بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان و نام پدیدآور: دغدغه‌های فرهنگی : شرح مزجی یکی از بیانات محوری مقام معظم رهبری در سال ۱۳۷۳ با استفاده از دیگر بیانات معظم‌له/ گردآوری و تنظیم متن مرکز صهبا.
مشخصات نشر: تهران: مؤسسه ایمان جهادی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ص.
شابک: ۸-۲۰-۶۲۷۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: خامنه‌ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران ، ۱۳۱۸— نظریه درباره فرهنگ
موضوع: پیام‌ها و سخنرانی‌ها
شناسه افزوده: مؤسسه جهادی، مرکز صهبا
رده‌بندی کنگره: DSR۱۶۹۲/ف۳۶د۱۳۹۰۷
رده‌بندی دیویی: ۰۸۴۴/۹۵۵
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۷۶۴۹۲۲

دغدغه‌های فرهنگی

شرح مزجی یکی از بیانات محوری مقام معظم رهبری در سال ۱۳۷۳
با استفاده از دیگر بیانات معظم‌له

دغدغه‌های فرهنگی

شرح مزجی یکی از بیانات محوری مقام معظم رهبری
در سال ۱۳۷۳، با استفاده از دیگر بیانات معظم‌له

گردآوری و تنظیم متن: مرکز صهبا
تهیهٔ پی‌نوشت: کمیته انتشارات و تبلیغات
چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۹۰
چاپ اول تا دوازدهم: ۴۲۰۰۰ نسخه
چاپ سیزدهم: خرداد ۱۳۹۱ ـ ۴۳۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: منصوری
قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۲۲۵۸۵۳۸۲_۰۲۱ همراه: ۲۱۱۵۷۷۶_۰۹۱۰
دورنگار: ۲۲۵۴۵۱۳۲_۰۲۱ کد پستی: ۱۹۴۵۸۴۳۳۱۱
www.jahadi.ir info@jahadi.ir

فهرست

اشاره	۷
فصل اول	
طرح دغدغه	۱۳
فصل دوم	
منشأ انقلاب اسلامی	۲۵
فصل سوم	
فرهنگ و هنر ایران و انقلاب	۳۵
فصل چهارم	
جریان روشنفکریِ بیمار	۵۱
فصل پنجم	
جریان روشنفکری و انقلاب	۷۳
فصل ششم	
تهدیدات درونی	۹۱
فصل هفتم	
تهدیدات و تهاجمات بیرونی	۱۰۷
فصل هشتم	
توقع انقلاب از جبههٔ فرهنگی	۱۲۵
فصل نهم	
استنتاج	۱۵۳
پی‌نوشت	۱۶۷
فهرست تفصیلی	۲۴۵

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم   هست کلید در گنج حکیم

معمولاً گنج‌ها را یا از زیر زمین پیدا می‌کنند یا از زیر دریاها. آنهایی که از زیر زمین یافت می‌شوند، خاک‌گرفته و پوسیده هستند. آنهایی که از زیر دریاها یافت می‌شوند، زنگارگرفته و پوسیده. برای یافتن گنج باید زمین و دریا را وجب به وجب گشت و به عمق خاک‌ها و آب‌ها رفت. ما نیز گنجی یافته‌ایم. اما نه از زیر خاک و آب. نه با کندن و زیر و رو کردن و رفتن به اعماق. گنج را بر روی زمین یافتیم. برقی به چشمانمان خورد و دنبال برق را گرفتیم تا آن را یافتیم. گنج ما خاک‌گرفته و زنگارگرفته و پوسیده نبود. فقط غبار گرفته بود؛ غباری به سبب گذر زمان و بی‌توجهی رهگذران. ما گنج را بوییدیم و بوسیدیم و بر چشمانمان گذاشتیم. در حد وسع و توانمان غبار را از آن زدودیم و می‌خواهیم آن را در اختیار دیگران قرار دهیم تا همه از آن بهره ببرند. تنها دو توصیه به‌عنوان خواهش داریم. اول اینکه این گنج را با دقت ببینید و همهٔ ظرایف و نکات آن‌را بررسی کنید. دوم، مراقب باشید این گنج، غبار دوباره نگیرد.

پنج سال پیش از نگارش این متن، در یک نشریهٔ عمومی مطلبی دیدیم از بیانات مقام معظم رهبری، تحت عنوان دغدغهٔ فرهنگی. مطلبی که بسیار تأمل‌برانگیز و عجیب بود. با توکل و جستجو، متنِ کاملِ آن بیانات را به‌دست آوردیم. کلامی که مسیر زندگی و سرنوشت ما را تغییر داد. پیرامون آن سخنرانی، همهٔ بیاناتی که در آن سال توسط ایشان ایراد شده بود، بررسی شد. اما تقریباً هیچ‌یک ویژگی‌های متن اصلی را نداشتند. چرا که این متن از نظر حجم محتوا، جمع مخاطب بیانات و همین‌طور ابعاد مطلب، منحصر به فرد بود. اما به هر حال فرصت آن سخنرانی، کوتاه بوده و بعضی مباحث تنها اشاره‌ای به آن شده و به تفصیل بیان نشده‌اند. نوعی از سبکِ ارائه، در ذهن جوشید. «سبک شرح مَزجی». مَزجی به معنای ترکیب و آمیختگی است و وقتی متن با شرح متن، به گونه‌ای در هم بیامیزند که متنی جدید به وجود بیاید، به اینگونه شرح، مزجی می‌گویند. کتاب‌های زیادی

وجود دارند که به روش شرح مزجی نوشته شده‌اند. معروف‌ترین آن، کتاب «شرح لمعه» است. کتاب لمعهٔ شهید اول از مشهورترین کتب فقهی شیعه است. این کتاب به‌خاطر محدودیت زمانی، ظرف مدت یک هفته نوشته شده و پس از شهادت او، شهید ثانی شرحی بر این کتاب می‌نویسد به روش مزجی که معروف است به شرح لمعه. او در میان کلمات و جمله‌های کتاب، کلمات و جملات خود را می‌نویسد و برای آنکه تفکیکی ایجاد کند بین متن اصلی و شرح آن، کلمات و جملات متن اصلی را داخل پرانتز می‌گذارد. شرح با متن اصلی ترکیب شده است اما با این حال خودش را به‌گونه‌ای تفکیک می‌کند تا خدشه‌ای به متن اصلی وارد نشود. طلاب و عالمان دینی کاملاً با این روش مأنوس هستند. شاید کسانی که با این روش مأنوس نیستند، در آغازِ مطالعهٔ این‌گونه کتاب‌ها مرتب ذهنشان درگیر تغییرِ اندازهٔ قلم شود، اما به مرور و با مطالعهٔ بیشتر و توجه به معنی و عمق کلمات، این تغییر اندازهٔ قلم عادی می‌شود.

برای انجام این سبک، کلیهٔ کلمات کلیدی استفاده‌شده توسط معظم‌له، استخراج شد و در مورد بعضی کلمات تحقیق محتوایی انجام گرفت. تحقیق محتوایی همان شرح ترکیبی متن محوری را تشکیل می‌داد. برای شرح متن محوری، از بیانات خود ایشان استفاده شد. برای جمع‌آوری مطلب، به کتاب‌ها و سخنرانی‌های قدیمی نیز مراجعه شد و رزق‌های فراوانی یافتیم. کتاب‌هایی را بررسی کردیم که به‌صورت پراکنده، بیاناتی از ایشان را در دوران‌های قبل رهبری و حتی قبل از انقلاب شامل می‌شد. در این کتاب‌ها بیاناتی زیبا و جذاب پیرامون همین موضوع یافت شد. نکته‌ای که وجود داشت، بازتاب زمان سخنرانی در ادبیات ایشان بود. برای رفع این مسئله، بیانات ایشان تقطیع، و جملات غیر مرتبط که ناظر به مسائل جزئی و زمان و مکان سخنرانی بود، حذف شد. البته اصلِ حفظِ ظاهرِ سند، رعایت شده است و متن صحبت محوری که تاریخ مشخصی دارد با قلم درشت‌تر و متونی که به‌عنوان شرح اضافه شده با قلم ریزتر و تاریخ هر سند نیز در پایان آن مشاهده می‌شود.

دایرهٔ بسیار وسیع معلومات معظمٌ‌له باعث شده است در بیانات ایشان، به اسامی، وقایع و اَعلام دیگری برخورد کنیم که از آنها بی‌اطلاع و یا کم‌اطلاع هستیم. لذا جهت فهم بیشتر متن، تحقیقاتی بر روی بسیاری از واژگان با استفاده از منابع متنوع و مطمئن و حتی‌المقدور منطبق بر دیدگاه ایشان انجام گرفت. به طور مثال دربارهٔ مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی و مرحوم دکتر شریعتی، مطالب متعدد و مختلفی در کتاب‌ها و دانش‌نامه‌ها بیان شده است، اما تحقیقات برای این کتاب با توجه به نوع نگاه معظم‌له به این دو بزرگوار انجام شده است. مجموعهٔ مفصلی که دربارهٔ اسامی و وقایع، جمع‌آوری و تنظیم شده، به‌صورت پی‌نوشت در انتهای کتاب آمده است.

متن محوری کتاب، مربوط به دیدار مقام معظم رهبری با عناصر جبههٔ خودی در حوزهٔ فرهنگ در تاریخ ۷۳/۴/۲۲ (و تتمّه‌ای از بحث در تاریخ ۷۳/۶/۲۱) است. در این جلسه هم مسئولان

دولتی در حوزهٔ فرهنگ حضور داشته‌اند و هم گروه‌های مستقل فرهنگی. عناصر جبههٔ خودی در حوزهٔ فرهنگ در حال تکثیر هستند. این جمع، ریزش‌ها و رویش‌هایی داشته است. چه‌بسا کسانی در این دیدار حضور داشته‌اند و هم‌اکنون عضو جبههٔ خودی نیستند و چه‌بسا کسانی که در هنگام این سخنرانی، هنوز متولد نشده بودند، اما مخاطب این صحبت‌ها خواهند بود؛ چنان‌که امیرالمؤمنین بعد از جنگ جمل فرمود: «و لَقد شَهِدَنا فی عَسکَرِنا هذا اَقوامٌ فی اَصلابِ الرِّجالِ و اَرحامِ النِّساءِ سَیَرعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ وَ یَقوَی بِهِمُ الایمان» چه بسیار کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند و در جنگ جمل همپای امیرالمؤمنین شمشیر زده‌اند. لذا همهٔ کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند، می‌توانند خود را حاضر در جلسه و ناظر به کلام مبارک ایشان ببینند. این کلماتِ راه‌گشا امروز چراغ راه رویش‌های مبارک جبههٔ فرهنگ است که همه باید این بیانات را تطبیق دهیم با شرایط فردی، جمعی و جامعهٔ خودمان.

بیاناتی که به‌عنوان شرح در میان متن آمده، مخاطبان فرهنگی داشته‌اند، به‌جز برخی مسائل عمومی، مانند «دنیا»، «دعواهای خطی» و «مقایسهٔ انقلاب‌ها». البته دربارهٔ مسائلی که مقام معظم رهبری در این دیدار مطرح می‌کنند قطعاً می‌شد مطالب بیشتری در این کتاب گردآوری کرد اما در این صورت، کتاب از حالت شرحی بر صحبت اصلی خارج شده و جلوهٔ آن را تحت تأثیر قرار می‌داد.

بعد از فصل اول که «طرح دغدغه» مطرح می‌شود، سه فصل به‌عنوان پیش‌نیازِ ادامهٔ بحث، آمده است. سه فصلِ «منشأ انقلاب اسلامی»، «فرهنگ و هنر ایران و انقلاب» و «جریان روشنفکریِ بیمار» در مجموع به شرح تاریخچهٔ جریان فرهنگی ایران بعد از ورود اسلام تا زمان پیروزی انقلاب می‌پردازد. همهٔ کسانی که با بیانات مقام معظم رهبری آشنا هستند می‌دانند که ایشان بیانات متعددی دربارهٔ انقلاب اسلامی داشته‌اند و از ابعاد مختلفی این موضوع را بررسی کرده‌اند. از میان بیش از پانصد سخنرانی، موردی انتخاب شد که به مقایسهٔ انقلاب‌ها پرداخته و به ریشه و منشأ انقلاب می‌رسد. این سخنرانی اطلاعات جانبی به مخاطب می‌دهد که برای فصول بعد به آن نیاز داریم.

فصل «جریان روشنفکری بیمار» به بحث سه جریان روشنفکری بعد از پیروزی انقلاب می‌پردازد: جریان روشنفکری بیمار، جریان روشنفکری مذهبی و امتداد جریان روشنفکری بیمار. این فصل، ریشه‌های این جریان را بررسی کرده و اطلاعات لازم را دربارهٔ ارتباط این جریان با انقلاب اسلامی به مخاطب می‌دهد.

سپس به تهدیدات، توقعات و نتیجه‌گیری می‌رسیم. سیر این فصول بر اساس سیری است که در صحبت محوری تنظیم شده است و ترتیب متن محوری به‌هم نخورده است. از متن اصلی نیز مطلبی حذف نشده؛ به غیر از بعضی صحبت‌های مصداقی و شخصی که مربوط به بحث نبوده است.

برای استفادهٔ هرچه بهتر از این کتاب، نکاتی خدمت مخاطبان تقدیم می‌شود:

پاورقی‌ها: پاورقی‌ها نکات کوتاهی هستند که برای فهم مطلب، مخاطب به آن نیاز دارد؛ اعم از معنی بعضی لغات مشکل و یا ترجمهٔ متون آیات و روایات. پاورقی‌ها با علامت * مشخص شده و در انتهای همان صفحه توضیح مربوطه درج شده است.

پی‌نوشت‌ها: پی‌نوشت‌ها ـ همان‌طور که در قبل هم ذکر شدـ مطالبی هستند که مخاطب برای فهم بیشتر بیانات می‌تواند به آن مراجعه کند که بیشتر شامل توضیح اشخاص و وقایع ذکرشده در بیانات معظمٌ‌له است. کلماتی که پی‌نوشت دارند با درج عددی کوچک در کنار کلمه، مشخص شده و در پایان کتاب، توضیحات آن قرار داده شده است.

نمایه‌ها: نمایه‌ها در این کتاب به دو صورت نمایش داده شده‌اند. هم در حاشیهٔ کتاب در کنار پاراگرافِ مربوطه و هم در انتهای کتاب به‌صورت «فهرست تفصیلی». ممکن است مخاطب در هنگام مطالعهٔ یک فصل به علت غرق‌شدن در محتوا، سیر فصل را فراموش کند؛ نمایه‌ها در حاشیهٔ متن به او کمک می‌کند که با نگاهی سریع به آن، سیر فصل را دوباره بازیابد. فهرست تفصیلی نیز از آن جهت است که مخاطب بعد از مطالعهٔ کتاب در صورتی‌که نیازمند مطلب خاصی از کتاب باشد، می‌تواند به فهرست تفصیلی مراجعه کرده و عنوان مطلب را یافته و با رجوع به صفحهٔ مورد نظر، مطلب خود را بیابد. فهرست تفصیلی همچنین به مخاطب کمک می‌کند که با مطالعهٔ سریع این فهرست، بتواند مروری اجمالی بر محتوای کتاب داشته باشد. البته وجود نمایه به هیچ‌عنوان نباید باعث شود که مخاطب، خود را از خواندن حتی بخشی از متن کتاب معاف بداند.

قطع کتاب از این جهت «وزیری» انتخاب شده است که فرصت درج نمایه را می‌دهد. مخاطبان محترم این کتاب می‌توانند در حاشیه‌ای که برای کتاب در نظر گرفته شده، در کنار نمایه‌های موجود، نکات مهم خود را یادداشت کنند.

توصیه می‌شود که ابتدا متن کتاب را بدون مراجعه به پی‌نوشت‌ها مطالعه فرمایید چرا که کثرت پی‌نوشت‌ها و حجم آنان باعث می‌شود که نتوانید به خوبی از متن کتاب بهره ببرید. بعد از مطالعهٔ کامل بیانات حضرت آقا، مجدداً به ابتدای بیانات رفته و این‌بار به محض رسیدن به هر کلمه که شامل توضیحات بود، به قسمت مربوطه مراجعه کرده و پس از مطالعهٔ توضیحات آن کلمه، ادامهٔ بیانات را مطالعه فرمایید.

شاید وقتی برای اولین بار این کتاب را مطالعه می‌فرمایید، چشم‌ها متوجه و درگیر با تغییر اندازهٔ قلم، نمایه، تاریخ‌های بیانات، علامت‌های پاورقی و پی‌نوشت شود؛ اما توصیه می‌کنیم و خواهشمندیم که از توجه به این مسائل پرهیز کرده و متن را دنبال کنید.

فصل اول

طرح دغدغه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«اللّهُم سَدِّد اَلسِنتَنا بِالصَّواب و الحِکمَة»*

من از اینکه بالاخره چنین جلسه‌ای که از مدت‌ها پیش مایل به تشکیل آن بودم، برگزار شد، خیلی خوشحالم. شاید بنده با اکثر برادران و خواهرانی که اینجا تشریف دارند، از نزدیک آشنا نباشم؛ لکن فی‌الجمله معتقدم که مجموعهٔ حاضر، بخش مهمی از آن سیصدوسیزده نفر «بدرِ» این روزگارند. این آیاتی که دربارهٔ جنگ بدر در قرآن کریم در سورهٔ انفال** هست بسیار منطبق با وضع ماست. روز بدر، روز فرقان بود، روز تمیز حق و باطل؛ چون دو نیرو در مقابل هم قرار گرفتند و وقتی معارضه کنند این دو نیرو، بقای هر نیرویی نشان می‌دهد که او حق است؛ زیرا که سنت‌های عالم به مدد او و به کمک او می‌شتابد.۶۴/۱۱/۱۲ یک روزی بود که همهٔ اسلام در سیصدوسیزده نفر خلاصه می‌شد، در جنگ بدر اگر آن سیصدوسیزده نفر نابود می‌شدند، از بین می‌رفتند یا دست به شمشیر برای دفاع از اسلام نمی‌بردند؛ اسلام می‌مرد، نهال اسلام می‌خشکید. این سیصدوسیزده نفر، سیصدوسیزده انسانند اما به قدر یک امت، آن‌هم یک امت بزرگ و مبارز، با ارزش‌اند. لذا رسول اکرم در جنگ بدر، قبل از شروع جنگ، دست‌ها را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: «اللّهُم اِن تُهلِک هذِهِ العصابَة مِن اَهلِ الاسلام لَم تُعبَد فِی الارضِ»*** یعنی خدایا اگر همین عدهٔ کوچک را نابود کنی، اینها بمیرند؛ تو روی زمین دیگر عبادت نمی‌شوی؛ یعنی این سیصدوسیزده نفر تنها عبادت‌گران خدا بودند.

سیصدوسیزده انسان، اما به قدر یک امت

* برگرفته از دعای امام زمان، مفاتیح‌الجنان: «خداوندا زبانهای ما را به کلام پسندیده و حکمت اصلاح و استوار گردان».
** سوره مبارکه انفال/ آیات ۷ الی ۱۴
*** صحیح مسلم/ ج۹/ ص۲۱۴

پیداست که در چنین شرایطی، یک نفر از اینها که می‌جنگد، شمشیر به دست می‌گیرد؛ مثل این است که یک امت می‌جنگد. یک نفر که شهید می‌شود؛ مثل این است که یک امت شهید می‌شود. ۶۴/۱۲/۱ **پس بدیهی‌ست فردی چون بنده که مرید و مخلصِ اصحاب بدر و سیصدوسیزده‌ها** ـ به تعداد اصحاب بدر و اصحاب طالوت ۵۸/۱۱/۲۳ ـ **هستم، به این برادران و خواهران هم، به خاطر تأثیر و آثارشان اخلاص داشته باشیم. مقصود از تشکیل این جلسه، بیان مطلبی جدید نیست؛ بلکه در درجهٔ اول، نفْس این گردهمایی‌ست که بنده آن را در این روزگار، لازم می‌دانم و هر چه زمان می‌گذرد، تجمع اصحاب حق را واجب‌تر و فوری‌تر احساس می‌کنم. ثانیاً، به نظرم رسید بعضی از حرف‌هایی را که مکرراً به ذهن بنده می‌آید و گاهی آنها را با فردفردِ دوستانی که در این صراطند در میان می‌گذارم، امروز در این جمع عرض کنم.**

ابتدا عرض کنم که بنده به‌عنوان گران‌بارترین مسؤول در نظام جمهوری اسلامی که سنگینی این بار را هم خیلی خوب و با همهٔ وجود حس می‌کنم، در عالم سیاست هیچ دغدغه‌ای ندارم. چون امروز، در میدان سیاست در دنیا، وضع ما بسیار خوب است و دشمن را دنبال خودمان می‌کشانیم. ما در موضع فعالیتیم، اما دشمن با همهٔ حجم و عرض و طول عظیم، و با تسلطی که بر دنیای سیاست دارد ـ و می‌دانیم ـ در برابر ما، در موضع انفعال است. الحمدلله جبههٔ خودی در دنیای سیاست، بسیار قوی است. احساس واقعی بنده این است؛ نه اینکه بخواهم به شما چیزی گفته باشم. واقعاً در صحنهٔ گیتیِ امروز، جمهوری اسلامی، با همین حد و رسمی که دارد، با هیچ‌گونه مشکلی در دنیای سیاست مواجه نیست. ما دشمنان زیادی داریم که آدم‌های عاقل و ورزیده و برجسته‌ای هم در بین دشمنانمان هستند. اما خدای متعال، این‌طور پیش آورده که در این میدان، دست ما قوی‌تر از دست دشمنان است. به گونه‌ای که، اگر کسی با دقت به دنیا نگاه کند، نشانه‌های آشکار این قوی‌تر بودن را خواهد دید. یک حرکت سیاسی روان، پخته و سنجیده، از سوی مسؤولین کشور در حال انجام گرفتن است. اظهاراتی که می‌شود و مواضعی که گرفته می‌شود، حساب شده است. نمی‌خواهیم بگوییم کسی هست که اشتباه نمی‌کند. معلوم است که چنین چیزی متوقع نیست و در غیر معصومین، ممکن نیست. می‌خواهیم بگوییم که با وجود اشتباه کم یا زیاد، تلاش هست برای اینکه در زمینهٔ مسائل سیاسی، کار، خوب انجام گیرد. یعنی مسائل سیاسی کشور، رها شده نیست. موضع‌گیری‌ها و حرف‌ها و رفت و آمدها، سنجیده است. اگر می‌بینید کسی می‌آید، کسی می‌رود؛ اجتماعی در اینجا یا در خارج تشکیل می‌شود، همهٔ اینها با حساب است. اول، فایده‌ای بر کار یا دفع ضرری تصور می‌شود، بعد اقدام می‌شود. مجموعهٔ کار این‌طور است؛ الا آنچه که از هر مجموعه کار حساب‌شده‌ای استثنا می‌شود که آن از دست خارج می‌شود.

در میدان سیاست، وضع ما بسیار خوب است. ما در موضع فعالیتیم و دشمن در موضع انفعال است.

چنان‌که گاهی در گفتار و رفتار انسان هم، کارها، حرف‌ها و کلماتی از دست او خارج می‌شود. هر اشتباهی که صورت گیرد، از این قبیل است. اما تأثیر این وضع در دنیا هم، یک تأثیر بسیار بارز و موجب شکرگزاری پروردگار است.

بله؛ دشمن در بیانات، اظهارات، تبلیغات و در رادیوهای خود، سعی می‌کند موضع سیاسی جمهوری اسلامی را ضعیف نشان دهد. ولی شما هرچه از دشمن می‌شنوید، حمل بر دشمنی کنید. دیده‌اید که در میدان جنگ، وقتی که حمله‌کننده حمله می‌کند، گاهی ـ به‌خصوص در رسوم سابق ـ برای تحقیر طرف مقابل، مطالبی را هم بر زبان جاری می‌کند و اینکه «می‌زنمت! می‌کشمت! پدرت را در می‌آورم! تو چیزی نیستی!» خب، میدان جنگ است و این هم یکی از راه‌های تضعیف روحیهٔ طرف است. آنچه شما در دنیا می‌شنوید که نسبت به جمهوری اسلامی می‌گویند: نظام جمهوری اسلامی سست است، ضعیف است، در داخل آن اختلاف است، بین فلان کس و فلان کس و بین این جناح و آن جناح دعواست و در همین روزها زایل می‌شود؛ اینها از این قبیل حرف‌هاست. این حرف‌ها از مصادیق این تعبیر است که «الباطل، یموت، بترک ذکره» تکرار که نشد، به خودیِ خود زایل می‌شود و از بین می‌رود. الحمدلله، وضع سیاسی در داخل و خارج، از لحاظ مشیی که دولت و مسؤولین و نظامِ عمومیِ جامعه دارد، از نظر ما مطلوب است و هیچ نگرانی نداریم.

«الباطل یموت، بترک ذکره» اظهارات دشمن در عرصهٔ سیاست اگر تکرار نشود، به خودیِ خود زایل می‌شود.

در عرصهٔ مسائل اقتصادی ـ که آن‌هم فصل مهمی از مسائل کشور است ـ بنده از لحاظ حرکت اقتصادی جامعه، هیچ دل‌نگرانی ندارم. چون در این زمینه، کاری در حال انجام گرفتن است و در مجموع که نگاه می‌کنیم، کار بدی هم نیست. امروز همهٔ جوامع دنیا، گرفتاری اقتصادی دارند. حتی همان کسانی که سعی می‌کنند فشارهای خودشان را هم به ما منتقل کنند، از این بابت، گرفتاری سختی دارند. البته ما هم بی‌گرفتاری نیستیم. لکن بنده، در باب اقتصاد، هیچ دغدغه و نگرانی ندارم. با این حال، غمی در دل دارم که غم گرفتاریِ گرفتاران و طبقات ضعیف جامعه است. بالاخره هرکس که بخواهد اسلامی فکر و احساس کند، این غم را دارد. اما در کنار این غم، امید نسبتاً درخشانی هم دارم که ان‌شاءالله مسؤولین کشور بتوانند مشکلات اقتصادی جامعه را حل کنند. آن‌طور که برنامه‌ها نشان می‌دهد، به نقطهٔ حل مشکلات هم ـ هرچند نه در کوتاه‌مدت ـ خواهیم رسید. امروز در زمینه‌های اقتصادی، حرکت خوبی آغاز شده است. کسی‌که در چنین مسائلی اهل بصیرت باشد و خوشبینانه نگاه کند، اگر از شعارهای روزنامه‌ای و متلک‌گویی‌هایی که در گوشه و کنار می‌شود و نیز از بعضی ابراز عصبانیت‌های ناشی از ندانستن واقعیات یا ندانستن مسائل کشور و مسائل اقتصادی بگذرد، خواهد دید که کار خوبی در شُرف انجام شدن است. اما به‌هرحال، آن غمی که عرض کردم، نسبت به طبقات ضعیف جامعه، در دل‌های ما هست.

در باب اقتصاد با اینکه غم طبقات ضعیف جامعه را در دل دارم، اما نسبت به آینده امیدوارم.

احساس نگرانی عمیق در باب فرهنگ

و اما در عرصهٔ فرهنگ، بنده به معنای واقعی کلمه، احساس نگرانی می‌کنم و حقیقتاً دغدغه دارم. این دغدغه از آن دغدغه‌هایی است که آدمی به خاطر آن، گاهی ممکن است نصفِ شب هم از خواب بیدار شود و به درگاه پروردگار تضرّع کند. من چنین دغدغه‌ای دارم. البته در سخنرانی‌ها، از این دغدغه با مردم نخواهم گفت، اما نمی‌شود که به شما نگویم. شما خودتان دست‌اندرکاران مسائل فرهنگی هستید و باید از این دغدغهٔ من خبر داشته باشید. خود من هم آدمی بی‌اطلاع از مسائل فرهنگی نیستم؛ همان‌طور که از مسائل کشور نیز هیچ‌گاه بی‌خبر نبوده‌ام. لذاست که حقیقتاً در باب فرهنگ، احساس نگرانی عمیقی دارم. البته در اثر تربیت‌های اولیهٔ اسلامی، احساس مبارکی در ما به‌وجود آمده بود. بعد هم خدای متعال منّت گذاشت و کسی مثل امام[1] را بر ما گماشت و ایشان با وجود و حرکت خود، آن احساس را که احساس امید به آینده است، در ما تقویت کرد. من خدا را شاکرم که حتی برای یک لحظه هم، امید خود را در همین عرصهٔ پر دغدغه از دست نداده‌ام. اگر تلاشی می‌کنم، حرفی بر زبان می‌آورم و دست به اقدامی می‌زنم، همه ناشی از آن امید است. ان‌شاءالله و به فضل پروردگار، روزبه‌روز هم به این تلاش و اقدام و حرکت خواهم افزود. کما اینکه چون امیدوارم، از اول انقلاب تا امروز هم، در این روند، روزبه‌روز تلاش و حرکت خود را بیشتر کرده‌ام.

دغدغهٔ فرهنگی شبیه دغدغه در میدان جنگ است و به معنای رها کردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامیدشدن نیست.

با این همه، آن دغدغه که شبیه دغدغه در میدان جنگ است، وجود دارد. میدان جنگ، از دغدغهٔ بسیاری برخوردار است. اغلب شما لابد جبهه‌ای هستید و این را می‌دانید. البته دغدغهٔ میدان جنگ، به معنای رهاکردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامید شدن نیست؛ دغدغه‌ای سوای اینهاست که هم در خطوط مقدم و هم در قرارگاه‌ها، با آدم است. من هر دو جا بوده‌ام و در این عرصه دغدغهٔ جدی دارم.

ما باید مقولهٔ فرهنگ را از نو ارزیابی کنیم. من به ذهنم این‌طور می‌رسد که ما در نظام جمهوری اسلامی، مقولهٔ فرهنگ را قدری دست کم گرفته‌ایم. به نظر من تأثیر فرهنگ، هم به‌عنوان یک عامل اصلی و تعیین‌کننده در رفتارهای فردی و اجتماعی کشور و امت‌مان؛ هم به‌عنوان یک حامل برای تأثیرات و اثرگذاری‌های سیاسی ـ گرایش‌های سیاسی ـ مغفولٌ‌عنه قرار گرفته و آنچنان که باید و شاید نیست. حرف‌هایی زده می‌شود، چیزهایی می‌گوییم، بنده خودم مطالبی را زیاد تکرار می‌کنم؛ لیکن در مقام عمل می‌بینیم که بهای آنچنانی داده نمی‌شود. ۷۸/۹/۲۳

دغدغهٔ فرهنگی و اهتمام به مسألهٔ فرهنگ، یک‌وقت یک حالت حساسیت شخصی است؛ یک‌وقت هم ناشی از نگرش به فرهنگ است. حساسیت شخصی و گرایش‌های فردی، آنچنان اهمیت و ارزشی ندارد. آنچه مهم است، این است که ما ببینیم واقعاً فرهنگ چه تأثیری در سرنوشت کشور دارد و پرداختن به مسألهٔ فرهنگ و حساس بودن بر روی آن، برای آینده‌ای

که همهٔ ما به آن علاقمندیم و برای آن، کار می‌کنیم، چقدر می‌تواند نقش ایفا کند.

به نظر ما این‌گونه است که بخش عمدهٔ فرهنگ، همان عقاید و اخلاقیات یک فرد یا یک جامعه است. رفتارهای جامعه هم که جزو فرهنگ عمومی و فرهنگ یک ملت است، برخاسته از همان عقاید است. در واقع عقاید یا اخلاقیات، رفتارهای انسان را شکل می‌دهند و به‌وجود می‌آورند. خُلقیات اجتماعی، رفتارهای اجتماعی را به‌وجود می‌آورند و خُلقیات فردی، باعث به‌وجود آمدن رفتارهای فردی می‌شوند. بنابراین درست است که مقولهٔ فرهنگ در موارد زیادی شامل رفتارها هم می‌شود، لیکن اساس و ریشهٔ فرهنگ عبارت است از عقیده و برداشت و تلقی هر انسانی از واقعیات و حقایق عالم، و نیز خُلقیات فردی و خُلقیات اجتماعی و ملی.۷۹/۹/۱۹

فرهنگ و رفتارهای جامعه برخاسته از عقاید و اخلاقیات جامعه است.

من این‌طور احساس می‌کنم که همهٔ رفتارهای فردی و جمعیِ ما به‌عنوان مسؤول و رفتارهای ملت‌مان، تحت تأثیر دو مجموعه عوامل است؛ یک مجموعه، آن استعدادها و امکانات و اینهاست؛ هوش، توانایی‌ها و استعدادهای مردم. فرض بفرمایید یک فرد را در نظر می‌گیریم، یک قسمت از تلاش و فعالیتش در هر میدانی از میدان‌ها، مربوط به آن استعدادها و توانایی‌ها و ظرفیت‌های وجودی خودش یا فضایی است که از آن استفاده می‌کند. بخش دوم، آن عامل مؤثر و جهت‌دهندهٔ ذهنیت است. مراد ما از فرهنگ، همان ذهنیت‌هاست. هرجا که من تعبیر فرهنگ را به‌کار می‌برم، مرادم آن معنای عامّ فرهنگ است؛ یعنی آن ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان که رفتارهای او را به سمتی هدایت می‌کند ـ تسریع، یا کُند می‌کند ـ این، حداقل نیمی از عوامل تعیین‌کننده و پیش‌برنده و جهت‌دهنده به همهٔ رفتارهاست. برای اینکه مسأله، کاملاً محسوس شود و آن نگرانی که در ذهن بنده است، بیشتر واضح گردد ـ که چرا گاهی اوقات به این مسأله، زیاد می‌پردازم ـ یک جبههٔ جنگ را فرض بفرمایید که یک مجموعه سرباز، با فداکاری، با قدرت تصمیم، با اراده و با ایستادگی می‌جنگند؛ مثل جنگی که ما هشت سال در جبهه داشتیم. در آن زمان، شما وارد منطقه‌ای می‌شدید، می‌دیدید یک مشت جوان مؤمن حزب‌اللهی فداکارِ از جان‌گذشته، ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند. از هر کدام سؤال می‌کردید چرا مبارزه می‌کنید، می‌گفت وظیفهٔ من است. امام گفتند، دستور دینی من است. دشمن به کشور من تجاوز کرده، مرزها و ناموس مرا تهدید می‌کند. ما ملت زنده‌ای هستیم و باید از خودمان دفاع کنیم. او مجموعه‌ای از باورهای ذهنی را برای شما در میان می‌گذارد که اعتقاد به خدا، اعتقاد به قیامت، اعتقاد به شهادت، اعتقاد به دستور امام، لزوم اطاعت از امام، اعتقاد به متجاوز بودن این دشمن، اعتقاد به اینکه من ملتی هستم که باید از خودم دفاع کنم، در آن هست. این مجموعهٔ در هم‌آمیختهٔ در هم‌تنیدهٔ اعتقادات دینی، در بیان او بروز می‌کند. شما می‌بینید که این اعتقادات موجب شده است تا این جوان بایستد، از آسایش خانه‌اش، از

فرهنگ یعنی ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان که رفتارهای او را به سمتی هدایت می‌کند.

زندگی، از تحصیل و دانشگاهش دست بکشد، به جبهه برود و جان خودش را به خطر بیندازد؛ احیاناً هم، کشته یا مجروح شود و تا آخر عمر با آن بسازد؛ که الان روی چرخ، تعدادی از آنها را مشاهده می‌کنید.

حالا اگر در همین حالی که این جوان در این میدان، با این حرارت می‌جنگد، یک نفر بیاید، بنا کند در این باورها خدشه‌کردن و مثلاً بگوید، اینکه شما می‌گویید این دشمن، متجاوز است، چه تجاوزی؟ ما اول حمله کردیم! شروع کند در ذهنیت او رخنه‌کردن و اعتقاد او را به متجاوز بودنِ این دشمن و به فضیلت و ارزش شهادت، ضعیف کند؛ اعتقاد او را به اینکه وقتی امام دستور داد، باید دستور امام عمل شود، تضعیف کند؛ اعتقاد و باور او را به اینکه یک فرد باید از کشور، از میهن و از مرزهای خودش دفاع کند، ضعیف کند؛ خب، شما ببینید این جوان مؤمنِ آماده‌ای که مثل گلولهٔ سوزانی به سمت سینهٔ دشمن حرکت می‌کرد، با این تبدیل باورها، تبدیل به چه می‌شود؟ به یک موجود پشیمان، متزلزل، مردّد و احیاناً پشت به جبهه کرده، تبدیل می‌شود. یعنی همین آدم، همین شخصیت، با همان استعدادها، با همان قدرت بدنی، با همان هوش، با همان توانی که از لحاظ جسمانی و مغزی و قدرت اراده و تصمیم‌گیری داشت، با تبدیل محتوای ذهنی خودش، از یک موجود فعال پیشروِ اثرگذار، تبدیل به یک موجود منفعلِ منهَزم* می‌شود. این امر بسیار واضحی است. خب، ممکن است کسی هم برود، آن احساسات، آن ایمان و آن باور را در او تقویت کند، یا در کسی‌که آنچنان نیست، این ایمان را به‌وجود آورد و از او یک موجود اثرگذارِ فعال پیشروِ آنچنانی بسازد.

یک موجود فعال پیش‌رو اثرگذار، با تبدیل محتوای ذهنی‌اش، به یک موجود منفعل منهزم تبدیل می‌شودَ.

من به این نکته، متنبّه شدم که اینکه می‌گویند «مِدادُ العلماءِ افضَلُ مِن دِماءِ الشُّهداءِ»** معنایش این است. آن عالم است که می‌تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم ـ به‌اصطلاح رایج امروز ـ از این سخت‌افزارِ موجودِ بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و مقاوم بسازد. یک عالم می‌تواند این کار را بکند؛ «مداد العلماء»، واقعاً افضل از «دماء الشهداء» است. برای خاطر اینکه همین جوانان طلبهٔ ما در میدان جنگ ـ آن گروه رزمی، تبلیغی که من بارها آنها را در آنجا مشاهده کردم ـ به میدان جنگ می‌رفتند و انسان‌ها و آدم‌های معمولی را تبدیل به آدم‌های مقاوم می‌کردند؛ انسان‌های سست را تبدیل به آدم‌های قرص، و انسان‌های متزلزل را تبدیل به انسان‌های ایستادهٔ دارای مقاومت می‌کردند. ۷۸/۹/۲۳

«مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»

جوانان طلبه در میدان جنگ انسان‌های متزلزل را به انسان‌های ایستادهٔ دارای مقاومت تبدیل می‌کردند.

بحث فرهنگ است، بحث ذهن است، بحث قوهٔ درّاکهٔ انسانی است؛ بحث سازندگی شخصیت انسان‌هاست و خلاصه، بحث دل است. به قول آن بزرگواری که می‌گوید:

دِه بوَد آن، نه دل؛ که اندر وی　　گاو و خر بینی و ضیاع و عقار!***

فرهنگ مفهومی است که در حقیقت با دلِ انسان سر و کار دارد.

---

* (وزم)، شکست‌خورده

** عوالم‌العلوم (شیخ عبدالله بحرانی)/ ج۲/ ص۱۸۵

*** سنایی غزنوی(۴۷۳-۵۴۵ق)، ضیاع و عقار به معنی آب و آبادی است.

اگر دل، دل باشــد، در آن، متاعِ باب دل وجود خواهد داشــت. مگر اینکه دِه باشد و دل نباشد. آن‌وقت است که در آن، چوب و سنگ و آهن و کشت‌زار و گاو و خر و ساختمانِ چندین طبقه و ثــروت و از این قبیل، فراوان دیده خواهد شــد. شــما با دل به معنــای حقیقی و صحیحش مواجه هستید.

مــن به خاطــر اهمیتی که معتقــدم در باب موضــوع فرهنگ و نفوذ فرهنگی و شــخصیت فرهنگی و کاری که دشمنان و دوستان می‌توانند در این مورد بکنند، وجود دارد ـ که حقیقتاً بــا هیــچ کار دیگر و با هیچ ســازندگی و بنای دیگر، آن را قابل مقایســه نمی‌دانم ـ از اوایل انقــلاب تاکنون، از مقولهٔ فرهنــگ، دغدغه و نگرانی و دلهرهٔ بســیاری دارم. این دغدغه و نگرانی، گاهی درک می‌شــد، گاهی درک نمی‌شد. مواردی که درک می‌شد، گاهی تَجاوب* می‌شد، گاهی نمی‌شد. ۷۵/۲/۳۱

مسائل فرهنگی باید با سعهٔ صدر و اهتمام و دل‌سوزیِ عمیق و همراه با خبرگیَ و کارشناسی رسیدگی بشود.

واقعاً امروز مســائل فرهنگی کشور زمین افتاده است. همه خودشان را فرهنگی می‌دانند، همه نســبت به مسائل فرهنگی اظهار شوق و علاقه می‌کنند و آن را در بیانات و اظهاراتشان مهم نشــان می‌دهند، اما حقیقتاً کار فرهنگی در کشور، متناسب با پیشرفت و ریشه دواندن انقلاب در جامعه نیســت. ما امروز خیلی کارهــای فرهنگی باید می‌کردیم که نکردیم، خیلی برنامه‌ها باید می‌ریختیم که نریختیم و حقیقتاً دستمان از خیلی کارها چه در داخل و چه در خارج کشور خالی است. لذاست که مسائل فرهنگی حقیقتاً درخور این است که به آن، با سعهٔ‌صدر و اهتمام و دل‌سوزیِ عمیق و همراه با خِبرگی و کارشناسی رسیدگی بشود.

همــهٔ کارها را خِبره‌ها انجام می‌دهند؛ چرا کار فرهنگی را خِبره‌ها نباید انجام بدهند و هرکســی وارد میدان کار فرهنگی بشــود و چیزی بگوید و نظری بدهد و اقدامی بکند؟ متأســفانه خیلی از کسانی که می‌توانند کار فرهنگی بکنند، به کارهای اجرایی و یا سیاسی مشغولند، یا حتی اگر با نام فرهنگی هم حضور دارند، باطن کار، کار سیاسی است. یک‌وقت در یکی، دو سال قبل، یکی از این مجموعه‌هایی که در کشور با نیّات خوبی تشکیل شد، برای کاری پیش من آمدند. در آن‌وقت، به آنها گفتم که به شما توصیه می‌کنم به کار سیاسی نپردازید. کار سیاسی، الان این همه متصدّی و مباشر ـ وارد و ناوارد ـ دارد و الحمدلله چون کار آسانی است، همه هم وارد می‌شوند و بعد از یکی، دو روز و چند صباحی، سیاسی می‌شوند! به آنها گفتم که این خیلی طرفدار و مشتری و مرتکب و مُغتَرِف** دارد؛ شما بروید در آن حیطه‌ای که دارید، به کار فرهنگی بپردازید.

رشــد سیاســی ذهــن مردم، خــودش یک کار فرهنگی اســت.

معنای این توصیه این نیست که در رشد سیاسی ذهن مردم تلاش نکنید. خیر، این‌هم وظیفهٔ همه اســت، این‌هم خودش یک کار فرهنگی است که انسان تلاش کند مردم رشد سیاسی و

---

* (چوب)، یکدیگر را جواب دادن

** (غرف)، با مشت آب بردارنده؛ در اینجا یعنی افرادی که با مشت از کار سیاسی آب برداشته باشند زیاد هست.

قدرت تحلیل و بینش درست پیدا کنند، حالا وقتی کسی بینش سیاسی پیدا کرد، درست و نادرستش را خودش بعداً تعیین خواهد کرد. باید قدرت دید حقایق سیاسی در مردم به‌وجود آید تا در برخورد با جریان‌ها و حوادث سیاسی گیج نباشند. اگر مردم، قدرت تحلیل داشته باشند، این مملکت و انقلاب را بیمه و تضمین می‌کنند. هر حادثه‌ای که در جایی به‌وجود می‌آید، مردم باید بتوانند دور و بر حادثه را یک خرده نگاه کنند و بفهمند قضیه چیست. این، واقعاً خیلی مهم است. ما الان متأسفانه این را نداریم و یا کم داریم. هرچه خود انقلاب و سنگلاخ‌های آن، مردم را به پیچ‌وتاب انداخته و پیش‌برده، به‌جای خود محفوظ است، اما، ما و مجموعه‌های ما کمتر تلاش کرده‌اند. البته اوایل انقلاب در این مورد تا چند سالی کارهایی می‌شد و بعضی از مجموعه‌ها تلاش می‌کردند تا مردم را از لحاظ بینش سیاسی جلو ببرند، اما حالا نیست. این، خودش یک کار فرهنگی است. توصیه‌ام به آن مجموعه این بود که شما در کارهای باندی و اجراییِ سیاسی وارد نشوید و به کار فرهنگی بپردازید که متأسفانه غریب است. حالا هم من به آقایان عرض می‌کنم که واقعاً کار فرهنگی مهم است. بیش از کار سیاسی، باید برای شما کار فرهنگی اهمیت داشته باشد.۶۸/۱۰/۱۲

توصیه به پرهیز از کارهای باندی و اجراییِ سیاسی

کار فرهنگی مهمتر از کار سیاسی است.

بسیاری از مشکلاتی که به نظرمان می‌رسد در صحنه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و یا حتی سیاسی داریم، اگر کاوش کنیم، به مشکلات فرهنگی برمی‌گردد. با اینکه نظام جمهوری اسلامی، از آغاز، بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد و رهبر و پدیدآورندهٔ این نظام، یک عنصر بیش از همه‌چیز فرهنگی بود و مسؤولان این نظام هم در طول این مدت، تقریباً همیشه همین‌طور بوده‌اند؛ درعین‌حال باید اعتراف کنیم که در زمینه‌های فرهنگی، آن کار مطلوب و مورد انتظار را خیلی انجام نداده‌ایم. مجموعاً در زمینه‌های فرهنگی، ما کم‌کاری داریم؛ حقّاً این را باید قبول کنیم.۶۹/۹/۱۹

نظام جمهوری اسلامی از آغاز بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد.

این دغدغه در ذهن من هست که فرهنگ جنگ و فرهنگ انقلاب و درحقیقت روحیهٔ انقلاب ـ آن روحیه‌ای که در جنگ، میدانی برای رشد و بالندگی پیدا کرده بود ـ از بین برود. البته باید به خدای متعال توکل کرد و به آینده خوش‌بین بود؛ که من حقیقتاً به آینده خوش‌بینم و خیلی از افق‌ها را خوب و روشن می‌بینم. به هر جهت، این دغدغه وجود دارد.۷۰/۴/۲۵ آیا فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیهٔ انقلاب، آن تحول لازم را پیدا کرده است؟ اگر بگوییم بله؛ چنانچه کسی با ژرف‌نگری به مسأله نگاه کند، بعید است که این را از ما قبول نماید. البته خیلی تغییرات، ایجاد شده، اما نمی‌شود ادعا کرد که تحول کامل فرهنگی انجام شده است. شاید لازم باشد که در طول سی سال، چهل سال و یا پنجاه سال، این تحول انجام شود ـ حرفی نیست ـ اما حرکت باید به آن جهت باشد. بلاشک، ما امروز را که نگاه می‌کنیم، باید مثل راه‌رویی باشیم که وقتی در ساعت پنجم حرکت خودش نگاه می‌کند، باید از ساعت اول

فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیهٔ انقلاب، تحول لازم را پیدا نکرده است.

بیشتر رفته باشد؛ ساعت دهم، از ساعت پنجم باید بیشتر رفته باشد. اگر دیدید بیشتر نرفته، پس عیبی در کار است. ما باید روزبه‌روز به آن فرهنگ انقلابی در همهٔ شؤون نزدیک‌تر شده باشیم. اگر ببینیم این حادثه اتفاق نیفتاده، باید استنتاج بکنیم که کار و تلاش فرهنگی در جامعهٔ انقلابی ما، به خوبی و کمال و سلامت انجام نگرفته است و نقایصی دارد، که آن نقایص را باید برطرف کنید. مثل همهٔ مردم دیگری که وقتی نقصی در کارشان باشد، خودنگری و بازنگری می‌کنند، راه‌های جدید را جستجو می‌نمایند، عیوب را می‌فهمند و علاج می‌کنند. باید ببینیم مشکل چیست، باید عیوب را پیدا کنیم و آنها را درمان نماییم. باید راه جدیدی پیدا کنیم و اگر میان‌بُر هست، بزنیم. چنانچه سرعت، کم است، باید بیشترش کنیم. ۶۹/۹/۱۹

باید مسألهٔ فرهنگ را با کلیتش، مسألهٔ اول این کشور به‌حساب آورد.

باید مسألهٔ فرهنگ را با کلیتش، مسألهٔ اول این کشور به‌حساب آورد. ما اگر توانستیم فرهنگ این کشور را با پایه‌های مستحکم و قَویم* و نهادهای صحیحی که کارآیی لازم را داشته باشند، پشتیبانی و تقویت کنیم، کار این کشور روی غلتک خواهد افتاد و پیشروی این کشور در همهٔ زمینه‌های مورد نظر تضمین خواهد شد. چنانچه ما فرهنگ را اصلاح و دنبال نکردیم، به احتمال زیاد برنامه‌ریزی‌هایمان اَبتر خواهد بود؛ یعنی مدتی تلاش می‌کنیم، زحمت می‌کشیم، اما نمی‌توانیم به نتایج قطعی آن امیدوار باشیم. ۷۵/۹/۲۰

بشر در تکلیف و قبول زحمت است که می‌تواند قله‌ها را فتح کند.

گذشته از این مسائل، امروز واقعیت‌هایی وجود دارد که می‌خواهم راجع به آنها قدری صحبت کنم. البته هیچ پیشنهاد عملی هم ندارم. پس، از من توقع هم نکنید که بنشینم و به شما پیشنهاد عملی بدهم. این شمایید که باید هم پیشنهاد عملی بدهید و هم خودتان عمل کنید. بحمدالله، همهٔ شما مسؤولید؛ و من آن موضوع سیصدوسیزده نفری را که اول صحبتم دربارهٔ شما گفتم، مبتنی بر تعارف نبود؛ بلکه اعتقادم این است. من این اعتقاد را دربارهٔ کسانی از شما که می‌شناسمتان، راسخ‌تر از کسانی که نمی‌شناسم، دارم. لذا می‌خواهم با همین احساسی که دربارهٔ شما دارم، آن قلّادهٔ معنویِ تکلیفی را که بر گردن دارید، سنگین‌تر و محکم‌تر کنم. این تکلیف من است. اصلاً معنای تکلیف همین است؛ یعنی کُلفَت را بر دوش کسی بار کردن. خدا، بزرگ‌ترین مکلِّف و انسان برترین مکلَّف است.** بشر در تکلیف ـ در قبول کُلفَت و قبول زحمت ـ است که می‌تواند قله‌ها را فتح کند. یک ملت اگر زحمت نکشد، اگر تلاش نکند و اگر به خودش رنج ندهد، راحتی‌های آمیخته با آن رنج را هم به‌دست نخواهد آورد. راحتیِ ناشی از تنبلی را به‌دست می‌آورد، اما راحتی ناشی از تنبلی، مثل راحتی بیمار در بستر بیماری است که دراز کشیده، راحت است، کاری هم نمی‌کند، اما سالم نیست. راحتی ناشی از زحمت و تلاش، مثل راحتی آن ورزش‌کاری است که ورزشش را می‌کند، رنج را

* (ق‌وم)، استوار
** (ک‌ل‌ف)، سختی، رنج، مشقت

می‌پذیرد، بعد می‌آید بدنش را شستشــو می‌دهد، احساس آسایش، آرامش، قدرت، روحیهٔ باز و اقتدار جسمانی و روحی می‌کند.۷۹/۵/۱۲ **و من به‌عنوان بندهٔ خدا، می‌خواهم امروز تکلیف شما را ســنگین کنم. لذا، برخی از واقعیت‌هایی را که می‌دانم، می‌گویم. از همین حالا عرض می‌کنم، کـه خودِ شــما هــم این واقعیت‌ها را می‌دانید. منتها در شــنیدن اثری هســت که در دانســتن نیست. می‌خواهم با اینکه خودتان می‌دانید، باز هم بشنوید.**

فصل دوم

منشأ انقلاب اسلامی

«أَلَم تَرَ کَیفَ ضَرَبَ اللهُ مثَلاً کَلِمةً طَیبَةً کَشَجرةٍ طَیبَةٍ أصلُها ثابتٌ و فَرعُها فی السَّماءِ»*

راز مانـدگاری در تاریـخ و بارور شـدن، این اسـت که اصل و ریشـه، طیب و پاکیزه باشد.

خدای متعال برای اینکه جریان‌های زندگی و تاریخ را به درستی به بشر بفهماند این تمثیل را در قرآن کریم می‌آورد که هر پدیده‌ای، هر جریانی، هر فکری و هر واقعیتی در جامعه و در تاریخ در صورتی می‌ماند و بارور می‌شود که در اصل و ریشه، طیّب و پاکیزه باشد؛ مانند درختی که طیّب و پاکیزه است. یعنی درختی که در اصل، سالم است و دچار نقص و بیماری و آفت نیست، و این درخت در زمینی که می‌تواند درختان را بارور بکند، غرس می‌شود؛ این‌چنین درختی رشد می‌کند و باقی می‌ماند و در زمان خود شکوفا می‌شود و در زمان خود میوهٔ شیرین و مطلوب را می‌دهد و انسان از آن بهره می‌برد. یک حادثه، یک پدیدهٔ اجتماعی هم همین‌طور است. کلمه یعنی همهٔ پدیده‌ها و همهٔ حادثه‌ها و همهٔ اندیشه‌ها و عقیده‌ها و خلاصه همهٔ چیزهایی است که در این عالم به انسان ارتباطی دارد. کلمه، اگر طیّب باشد، اگر سالم باشد و اگر مانند نهالی که در سرزمین مناسبی غرس می‌شود در سرزمین مناسب خود قرار بگیرد، رشد می‌کند. همهٔ جریان‌های تاریخ را و همهٔ حوادث را می‌شود با این ترتیب و با این معیار، نسبت به ماندن یا نماندنشان پیش‌بینی کرد. ۵۸/۱۲/۲۴

آسیب‌پذیری این انقلاب، از همهٔ انقلاب‌های بزرگ دنیا به‌مراتب کمتر بوده است.

انقلاب ما بسیار عظیم و بسیار بالاتر و برتر از تقویم‌ها و تقدیرهای ناظران بین‌المللی است. از لحاظ بنیه، بسیار قوی است. به همین دلیل با وجود اینکه علیه این انقلاب، تهاجم‌ها و ضربه‌ها و محاصره‌ها، بیش از همهٔ انقلاب‌هایی که من می‌شناسم بوده؛ آسیب‌پذیری این انقلاب، از همهٔ

---

* سوره مبارکه ابراهیم/ آیه۲۴: «آیا ندانستی که خدا چگونه مثلی زده است؟ کلمه پاک مانند درخت پاک است، ریشه‌اش استوار و پابرجا و شاخه‌اش در آسمان است».

انقلاب‌های بزرگ دنیا به‌مراتب کمتر بوده است. من یادداشت کرده‌ام که انقلابمان را با سه انقلاب معروف ـکه کم و بیش شما آقایان می‌شناسیدـ مقایسه کنم. البته غیر از اینها هم مواردی هست، اما این سه انقلاب، مهم است.

یکی «انقلاب کبیر فرانسه»[۲] است؛ از انقلاب‌های دوردست با دویست‌وخرده‌ای سال فاصله. یکی «انقلاب شوروی» است در فاصلهٔ تقریباً نزدیک به ما که یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های قرون اخیر است. یکی هم یک انقلاب اسلامی، یعنی «انقلاب الجزایر» که حقیقتاً انقلاب بود. آدم نمی‌تواند این کودتاهایی را که به اسم انقلاب، در آفریقا و آمریکای لاتین انجام گرفت یا آنچه در هند اتفاق افتاد، واقعاً خیلی انقلاب بداند؛ والّا من بعضی از این کشورهایی که انقلاب کردند را ـکشورهای آفریقایی و غیرآفریقایی، موزامبیک، زیمبابوه و...ـ دیده‌ام؛ اگر بشود اسم رویدادهای سیاسیـ اجتماعی‌شان را انقلاب گذاشت! ما اینها را از نزدیک مشاهده کردیم؛ هیچ‌کدام آن‌چنان خصوصیتی ندارند که اصلاً بشود آنها را با انقلاب ما مقایسه کرد، اما این سه انقلاب، تا حدودی قابل مقایسه‌اند. البته به نظر من مقایسهٔ اینها هم یک کار بسیار شیرینِ علمی است و چقدر خوب است که کسانی هم این کار را بکنند. هم علمی به معنای جامعه‌شناسی است، هم علمی به معنای تاریخی.

مقایسهٔ انقلاب‌ها، یک کار بسیار شیرینِ علمی است.

شما بیست سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه، بیست سال بعد از انقلاب اکتبر، و بیست سال بعد از انقلاب الجزایر را در نظر بگیرید. شما بیست سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه ـحدود سال ۱۸۰۹ـ را نگاه کنید؛ چیزی که از فرانسهٔ دوران لویی‌شانزدهم تغییر پیدا کرده، شخص پادشاه است! در سال ۱۸۰۹، پادشاهی به‌نام «ناپلئون بُناپارت»[۳] بر سرِ کار است؛ یک امپراتور، تاج‌گذاری کرده، و به معنای واقعی کلمه، پادشاهی می‌کند. آراء مردم و آزادی، به آن معنایی که انقلاب کبیر فرانسه برایش تلاش کرد، در زندگی و در حکومت مطلقهٔ ناپلئون یک ذره وجود ندارد! بله؛ تفاوت دیگرش آن است که لویی‌شانزدهم، پادشاه کم‌عرضه‌ای بود، در حالی که بناپارت، پادشاهی باعرضه و قوی محسوب می‌شد. آن‌چیزی که امروز فرانسه می‌تواند به‌عنوان افتخار بناپارت از آن یاد کند، این است که او ایتالیا و اتریش و بلژیک را فتح کرد ـکارهای او این است دیگرـ والّا بیست سال بعد از انقلاب، برای بناپارت هیچ افتخار دیگری از لحاظ آرمان‌های انقلاب ـآن حرف‌هایی که «ژان‌ژاک روسو»[۴] و «وُلتر»[۵] و دیگران می‌گفتندـ در حکومت فرانسه مطلقاً وجود ندارد! البته اگر شما در این بیست سال نگاه کنید و ببینید در فرانسه چه گذشته است، حقیقتاً خواهید دید که انقلاب عظیم و شکوهمند ما، اصلاً برترین پدیده‌ای است که می‌تواند در این نمونه‌ها مورد نظر قرار گیرد.

بیست سال بعد از انقلاب فرانسه فقط شخص پادشاه تغییر یافته و هیچ‌کدام از آرمان‌های انقلاب وجود ندارد.

در طول این بیست سال در فرانسه ـتا قبل از اینکه ناپلئون روی کار بیایدـ سه گروه، هر سه به‌عنوان انقلاب، سرِ کار آمدند. گروه اول، گروه انقلابیونی بودند که آن برخوردهای خشن،

در طول این بیست سال در فرانسه، سه گروه بر سر کار آمدند و هر کدام، گروه قبلی را متهم و سپس نابود کردند.

کور و فراموش‌نشدنی و آن ویرانی‌ها را در تاریخ فرانسه کردند. به‌هرحال، یک انقلاب کردند؛ تا حدودی قابل تحمل بود. بعد از حدود پنج سال، گروه دوم سر کار آمدند و گروه اول را قلع و قمع کردند. شخصیت‌های برجستهٔ انقلابی، تقریباً بدون استثنا، اعدام شدند. این گروه دوم، گروه افراطیون بودند. کسانی بودند که انقلابیون اولیه را متهم به سازش‌کاری کرده و آنها را اعدام کردند. گروه سوم آمدند و گروه دوم را متهم به تندروی کردند؛ بعضی از آنها را اعدام و خیلی را تبعید نمودند و این تبعید تا سال‌ها ادامه داشت.

شما اگر «بینوایان» رمان معروف «ویکتور هوگو»[۶] را خوانده باشید، در اول داستان، صحبت پیرمردی است که جزو منتخبین همان گروه دوم بوده است. تا آن تاریخی که داستان ویکتور هوگو شروع می‌شود ـ تقریباً قرن نوزدهم، یعنی حدود سال ۱۸۲۵، شاید هم بیشتر ـ هنوز آن تبعیدی وجود داشته است که شما ماجرای آن تبعیدی و اینکه چه می‌کرد و چه می‌گفت و چطور هنوز می‌ترسید، را در آن داستان مشاهده می‌کنید! بعد، گروه سوم که کار خودشان را انجام دادند ـ البته با ضعفِ تمام ـ زمینه را برای روی کار آوردن ناپلئون فراهم کردند و ناپلئون با استفاده از زرنگی‌ها و نبوغ خودش و اوضاع نابسامان فرانسه، در رأس قدرت آمد و پادشاهی را برگرداند؛ منتها نه پادشاهیِ به‌اصطلاح سلسلهٔ بوربون‌ها[۷] که همان لوییِ‌شانزدهم و غیره جزوش بودند. البته این وضعیت تا زمانی ادامه داشت که ناپلئون زنده بود. بعد که ناپلئون مرد، باز همان گروه یعنی پادشاهان بوربون‌ها؛ لوییِ‌هجدهم و غیره، سر کار آمدند و فرانسه تا ده‌ها سال، ـ تقریباً صد سال بعد از انقلاب فرانسه ـ دچار اضطراب بود. اینها واقعاً رویدادهای عجیب و داستان‌های مهمی است. من افسوس می‌خورم که چرا بعضی از جوانان ما با این ماجراها آشنا نیستند!

بعد از ناپلئون، باز همان سلسلهٔ بوربون‌ها بر سر کار آمدند.

خلاصه، صد سال بعد از انقلاب، فرانسه مثل یک کشتیِ در حال تلاطم بوده است. پادشاهان متعدد سر کار آمدند و رفتند. بعد از ناپلئون، باز بوربون‌ها آمدند و رفتند، تا بالاخره کمونیست‌ها سر کار آمدند و باز رفتند، تا بعد از یکصدوخرده‌ای سال، جمهوری فرانسه سر و سامانی به خودش گرفت! حال شما آن را با بیست سال بعد از انقلاب ما مقایسه کنید؛ ببینید آنجا چه خبر بوده و اینجا چه خبر بود!

بعد از یکصدوخرده‌ای سال از انقلاب فرانسه، جمهوری فرانسه سر و سامان به خودش گرفت.

شما بیست سال بعد از «انقلاب اکتبر»[۸] یعنی سال ۱۹۳۷، شوروی را نگاه کنید. اینها را من و امثال من یادمان است. دیکتاتوری سیاه «استالین»[۹] بر شوروی در آن بیست سال حاکم بود. صدها هزار آدم به جرم مخالفت یا توهّم مخالفت با حکومت استالین اعدام و نابود شدند و چند برابر آن به سیبری تبعید شدند و چه بلاها بر سرشان آمد. تمام رؤسای سطح اول انقلاب، یکسره به‌وسیلهٔ کسانی که بعداً وارث آنها بودند، اعدام، یا فراری شدند و عده‌ای در تبعید، کشته شدند. شما خودِ شوروی را هم که در سال ۱۹۳۷ نگاه کنید، می‌بینید که زمان اوج دیکتاتوری

در طول بیست سال بعد از انقلاب اکتبر، دیکتاتوری سیاه استالین بر شوروی حاکم بود.

سیاه استالین است. این دیکتاتوری، با حفظ مبانی انقلاب نبوده؛ یعنی استالین، یک «تزار»* واقعی بود. فقط از خانوادهٔ «رُمانُف»** نبود، فرد دیگری بود، اما یک تزار و یک پادشاه مطلق بود. من گمان نمی‌کنم هیچ پادشاهی که در قصر کرملین حکومت کرده بود، به قدر استالین پادشاهی کرده باشد. چون او هم در همان قصر و با همان تشریفات و همان امکانات و همان زندگی و اینها بود. استالین تنها چیزی که از انقلاب حفظ کرد، آن نیم‌تنه‌ای بود که تا آخر عمرش به شکل یک فرم می‌پوشید که تا بالا تکمه می‌خورد. آن را هم به مجردی که مُرد، اعقابش ـ همان چند نفری که بودند ـ کنار گذاشتند و هیچ‌چیز دیگر نماند؛ تمام شد! از انقلاب، فقط اسمش ماند؛ اگرچه از اول هم که انقلاب شد و سر کار آمده بودند، حکومت کارگری فقط اسم بود. این هم انقلاب شوروی، بعد از بیست سال!

انقلاب الجزایر[۱۰] را بعد از بیست سال، خود من دیدم. سالی که من به الجزایر رفتم، حدود نوزده سال از انقلاب گذشته بود. وضع آنها واقعاً عبرت‌انگیز است. انقلاب الجزایر، انقلاب اسلامی، انقلاب مساجد و انقلاب علمای دین بود. انقلاب، از مساجد، از مدارس دینی و از حوزه‌های علمیه شروع شد ـ مثل انقلاب خود ما ـ لیکن حتی یک روز حکومت دینی در الجزایر به‌وجود نیامد! از همان اول فرانسوی‌ها توانستند هم فرهنگ و آداب خودشان، هم بی‌اعتقادی به دین را در الجزایر، که تحت نفوذشان بود و می‌رفت تا از یوغ استعمارشان خلاص شود، نفوذ دهند. در زمان ریاست جمهوری من، یکی از بزرگان الجزایر به دیدنم آمد. با من که صحبت می‌کرد، به زبان عربی حرف می‌زد. بعد می‌خواست جمله‌ای بگوید، لغت عربی به یادش نیامد؛ با اینکه زبان خودش و سخن‌گوی دولت بود! یک کمی فکر کرد، یادش نیامد. برگشت و به زبان فرانسوی، از همراهش پرسید این لغت چه می‌شود؛ او لغت عربی را به وی گفت؛ بعد او حرفش را با بنده ادامه داد. یعنی آنها حتی زبان عربی را ـ نه دین را، بلکه زبان عربی و عربیّت را ـ که ظاهراً خیلی برایش اهمیت قائل بودند، نتوانستند در الجزایر حفظ کنند و نگه‌دارند و زنده‌کنند. در آنجا از اسلام، مطلقاً خبری نبود؛ از لحاظ وضع زندگی مادی و اقتصادی هم زیر بد [بودند]. وضع آنها از لحاظ کشاورزی، از لحاظ اقتصادی ـ همه چیزشان ـ واقعاً زیر بد بود. البته یک حکومت به‌ظاهر انقلابی داشتند و مواضع سیاسی خوبی در دنیا می‌گرفتند. الجزایری‌ها فقط در زمان «بومدِیَن»[۱۱] که رئیس جمهور بود ـ وقتی انقلاب پیروز شد، بر سر کار آمد ـ مواضع انقلابی، به معنای موضع مستقلی در مقابل آمریکا و استکبار می‌گرفتند و از مسألهٔ فلسطین دفاع می‌کردند. بعد از گذشت چند سال، همین هم عوض شد!

البته من وقتی به وضع آنها نگاه می‌کنم ـ یادم است، خودم هم در یادداشت‌های روزانه‌ای

انقلاب الجزایر از مساجد و مدارس دینی شروع شد لیکن حتی یک روز حکومت دین در الجزایر به‌وجود نیامد.

* کلمهٔ روسی مشتق از سزار لاتینی، عنوان امپراتوران روسیه.
** سلسله پادشاهان روسیه که از ۱۶۱۳ تا ۱۹۱۷ حکومت کردند و با انقلاب روسیه منقرض شدند.

که گاهی می‌نوشـتم، چیزهایی را در همین زمینه نوشـته‌ام. حالا که ملاحظه می‌کنم، خیلی عبرت‌انگیز است ـ حرف‌هایی را که آن روز، الجزایری‌ها می‌گفتند، برای اینکه دفاع خودشان از قضیهٔ فلسـطین را پس بگیرند و از قضیهٔ فلسطین دفاع نکنند و به‌خصوص به آمریکا نزدیک شوند، خیلی شبیه به حرف‌هایی است که مرتب رادیوهای بیگانه در شرایط کنونی القاء می‌کنند تا در ذهنیت مسؤولین کشور بیاید. نوع حرف‌ها همان حرف‌هایی است که الان هم وقتی آدم، رادیو بی‌بی‌سـی، رادیو آمریکا و رادیوی صهیونیستی را می‌شـنود، می‌بیند که آنها می‌کوشند بلکه بتوانند همان‌گونه اسـتدلال‌ها و همان حرف‌ها را، که آن‌روز در زبان الجزایری‌ها بود، در زبان ما هم جاری کنند که خوشبختانه نتوانسته‌اند و نخواهند توانست.

بیسـت سـال بعد از انقلاب الجزایر نه اثری از پیشرفت‌های اخلاقـی و معنوی بـود و نه پیشرفت‌های مادی.

آنها حرف‌های رادیوهای بیگانه را قبول کرده بودند و بیست سال بعد از انقلاب، الجزایر دیگر انقلابی اسـلامی و دینی نبود! ارزش‌های اخلاقی و معنوی، مطلقاً وجود نداشـت؛ پیشـرفت مادی هم نبود. شـوروی‌ها اگر نتوانسـتند زندگی مردم را درسـت کنند، لااقل توانسـتند در مسـابقهٔ فضایی، کار برجسـته‌ای نشان دهند. فرانسوی‌ها اگر نتوانسـتند آزادی و استقلال و اصول انقلابشـان را تحقق ببخشند، لااقل توانسـتند فتوحات جهانی بکنند؛ اگرچه آن، مثبت نیست، اما از لحاظ مثلاً عنوان تاریخی می‌گفتند که ناپلئون از لحاظ فتوحات نظامی، شخص برجسـته‌ای بود. که او هم آخر کار، نابود شـد؛ یعنی در جنگ با روسـیه به خاکستر نشست و به‌کلی از بین رفت.

هیـچ قدرتـی در دنیـا در مقابل انقلاب کبیر فرانسه مبارزه نکرد.

ببینید این مهم است که آن‌روز در دنیا مقابل انقلاب کبیر فرانسه، به آن صورت قدرتی وجود نداشت و ارتباطات، آن‌طور نبود که بخواهد بایستد و مقابله و مبارزه کند؛ ولی بعد که فتوحات ناپلئون شـروع شـد، انگلیس و دیگران با او مقابله کردند. البتـه صرّاف‌های انگلیس، مخالف بودند، دوک‌های* خود فرانسه یا آلمان یا فلان ملاکین عمده، مخالف بودند، اما قدرت سازمان یافتهٔ منسـجمِ سیاسـی که بنشیند طراحی کند و مبارزهٔ سیاسی و نظامی و تبلیغاتی و روانی و همه را با هم بکند، اصلاً وجود نداشت.

در زمان انقلاب شـوروی، از دشمنان خود روسیه هم کم شد.

و اما انقلاب شـوروی وقتی که واقع شـد، کمی از دشـمنان خودِ روسـیه هم کم شـد؛ چون روسـیه، دشمنان سـنتی هم داشت. روسـیه در جنگ بین‌المللِ اول هم بود. یکی از دشمنان روسـیه در همان‌جا آلمان بود. به مجرد اینکه انقلاب شوروی پیروز شد ـ عکس انقلاب ما که وقتی پیروز شـد، جنگ را به آن تحمیل کردند ـ جنگش تمام شـد! موقتاً شوروی ـ روسیه ـ از جنگ بین‌الملل اول کنار کشید و جبههٔ به‌اصطلاح «متفقینِ» آن جنگ را که در مقابل آلمان و دیگر «متحدین»[۱۲] بودند، تنها گذاشـت؛ یعنی جبههٔ شرقی را به‌کلی خالی کرد و ضربه‌های

---

* دوک واژه‌ای اسـت فرانسـوی به معنای فرمانده و لقبی است که در روزگار پیشـین در اروپا به مردان اشرافی که پس از شاهزادگان جای می‌گرفتند گفته می‌شد. دوک‌ها دوک‌نشین‌هایی (قلمرو حکمرانی) را در دست داشتند.

محکمی خورد. تقریباً حدود یک ســال به همین شکل بود، بعد دوباره شوروی در اواخر جنگ، وارد جنگ شــد و در منافع جنگ ســهیم گردید. بنابراین در آن زمان، آن‌هم دشمنان آنچنانی نداشــت. آنچه مهم اســت، این است که دشــمنان انقلاب شوروی ـ که دشــمنان سیاسی، یا دشــمنان اقتصادی بودند ـ با آن محتوای خودش مبارزه کردند، اما با انقلاب ما، هم دشــمنان انقلاب، یعنی دشــمنانی که از لحاظ سیاســی ضربه می‌دیدند، مثل کســانی که در ایران نفوذ داشــتند؛ یــا از لحاظ اقتصادی ضربه می‌دیدند، مثل کســانی‌که از ایــران، بهره می‌بردند؛ چه داخلی‌ها، چه خارجی‌ها، دشــمن شدند و هم دشــمنان دین؛ یعنی کسانی که در دنیا به خاطر اهــداف بلندمدت، به‌خاطر ایده‌ها و تفکرها با اصل دین مخالف بودند. لذا شــوروی با انقلاب ما تقریباً همان‌قدر دشــمنی کرد که آمریکا! لااقل در جنگ این‌طور بود. در حالی‌که شــوروی، ســابقهٔ حضور در ایران نداشــت که چیزی از دست داده باشد. به‌عکس، چون رقیبش رفته بود و دســتگاه‌های استراق‌ســمعِ آمریکایی‌ها در پشت مرز شوروی سابق، برچیده شده بود، باید از ما ممنون می‌شد و با ما همکاری و به ما کمک می‌کرد؛ ولی نکردند؛ چرا؟ به‌خاطر اینکه آنها از دین ضربه می‌خوردند. ایجاد یک حکومت دینی برای شــوروی ـ به‌خصوص با همســایگی جمهوری‌های مسلمان‌نشین ـ همان‌قدر مقرون به زیان بود که انقلاب برای آمریکا و از دست رفتن نفوذ کمپانی‌های آمریکایی و مستشاران آمریکایی ضرر داشت.

انقلاب اســلامی ایران دو نــوع دشــمن داشــت؛ هم دشمنان سیاسی و اقتصادی و هم دشمنان دینی.

ببینید پس ما دو نوع دشــمن در داخل داشتیم. در انقلاب شــوروی، سرمایه‌داران، زمین‌داران و خرده‌بورژواها[۱۳] با انقلاب مخالفت کردند، اما یک مشــت روشــنفکران بودند که نان و آبی از رژیم گذشتهٔ شوروی عایدشان نمی‌شد، بعد هم با این رژیم، کنار آمدند و این رژیم هم زرنگی به‌خــرج داد و جلب‌شــان کرد. لذا می‌بینید روشــنفکرانی که حتی در برهــه‌ای ناراضی بودند، جزو رژیم جدید شــوروی شــدند و با آن همکاری کردند؛ برایش کتاب نوشتند! کتاب‌هایشان امروز هســت. همان روشــنفکران قبلی بودند، رمان‌نویس، شاعر، موســیقی‌دان و غیره، همه همکاری کردند. در ایران نه؛ کســانی بودند که از لحاظ آسیب‌دیدن از برخورداری‌های مادی، هیچ مشــکلی با انقلاب نداشــتند و تنها از لحاظ اینکه یک حکومت دینی بود و آنها از دین، لجشــان می‌گرفــت و دین را قبول نداشــتند، با انقلاب مقابل شــدند. این یکی از مســائل و حقایق قابل توجه اســت. چون انقلاب، مدعی و مروّج دین بود و مردم را به دین‌داری ســوق مــی‌داد و آنهــا تحت تأثیر فرهنگ غربی یا تفکرات گوناگون ـ و به قول خودشــان گرایش به ایدئولوژی‌هــا و مکتب‌های گوناگون ـ با دین، میانه‌ای نداشــتند؛ آن را نمی‌پذیرفتند. از طرف دیگر، حکومت‌هایی بودند که اصلاً انگیزه‌های اســتعماری نداشــتند ـ نمی‌توانستند هم داشته باشند ـ اما به هر دلیلی چه به دلایل سیاسی، چه به دلایل عقیدتی، که با دین مخالف بودند، با انقلاب اسلامی، مخالف شدند. لذا چنین صف‌آرایی‌های عظیمی در مقابل کشور ما شده است

که الان هم ادامه دارد. اینها عوامل بیرونی هستند که همه روی تضعیف انقلاب کار کردند. شما خیال نکنید اینها بیکار نشستند؛ اینها همه کار و تلاش کردند تا جنگی شروع شد و همه هم به دشمن ما در آن جنگ کمک کردند.

بنابراین وقتی که ما مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم انقلاب ما بعد از بیست سال، آسیب‌های گوناگون یک انقلاب بزرگ مثل انقلاب فرانسه، یک انقلاب پر سروصدا مثل انقلاب شوروی و یک انقلاب ـ به‌اصطلاح ـ اسلامی مثل انقلاب الجزایر را مطلقاً نداشته است و این نشان‌دهندهٔ بنیهٔ این انقلاب است. ۷۷/۱۲/۱۵

انقلاب ایران یک انقلاب هویّتاً اسلامی بود.

انقلاب ایران یک انقلاب هویّتاً اسلامی بود. انقلابی بود که با انگیزه‌های اسلامی و با خط مشی اسلامی و با رهبری اسلامی و با شعارهای اسلامی و بالاخره حتی با تاکتیک‌های اسلامی پیش رفت. در این مبارزه، ما حتی از تاکتیک‌های ضداسلامی و غیراسلامی استفاده نکردیم. یعنی رهبر ما حتی یک دروغ مصلحتی هم نگفت در طول مبارزه، و این یک شیوه و یک منش اسلامی است. انقلابی هویّتاً اسلامی. چون این انقلاب هویّتاً اسلامی است دشمن‌هایش در دنیا مشخص می‌شوند. این دشمن‌ها چه کسانی هستند؟ اگر یک جنبش و یک انقلاب صرفاً ضد امپریالیستی[۱۴] باشد، غارت‌گران بین‌المللی با آن انقلاب مبارزه خواهند کرد، اما اگر نه فقط ضد غارت‌گری، بلکه ضد هرگونه سلطه‌جویی بیگانگان باشد؛ یعنی سلطهٔ فرهنگی، سلطهٔ سیاسی و سلطهٔ اقتصادی، آن‌وقت نه فقط سیاست‌های استعماری و استثماری با او مخالفت خواهند کرد، بلکه حتی فرهنگ‌ها و ایدئولوژی‌های سلطه‌طلب هم با آن جنبش مخالفت می‌کنند و این درست چیزی است که برای جنبش اسلامی ایران پیش آمده و شما این را مشاهده می‌کنید. ما در سطح بین‌المللی فقط با کارشکنی غارت‌گران روبرو نیستیم، بلکه حتی با فرهنگ‌های سلطه‌جو و با سیاست‌های سلطه‌جو هم روبرو هستیم. آنها هم کارشکنی می‌کنند؛ لذاست که شما می‌بینید در طول دوران مبارزات ما، هیچ‌یک از قدرت‌های عالم، به معنای واقعی کلمه برای مبارزین ما و مبارزهٔ ما، کف نزدند، از ما تجلیل نکردند، ما را حتی جدی نگرفتند. با اینکه می‌دیدند مستضعفین در این مملکت مشغول مبارزه هستند، با مستکبرین ساختند؛ حتی کسانی که ادعای حمایت از مستضعفین را دارند. این به‌دلیل اسلامی بودن جنبش ماست. ۵۸/۳/۱

منشأ انقلاب اسلامی در تدین و ایمان است.

پس ببینید من منشأ این انقلاب را چه می‌دانم. من می‌گویم منشأش در تدین و در ایمان است. ۷۷/۱۲/۱۵ ایمان مذهبی و اسلامی. ایمان مذهبی عبارت است از تضمین و تأمین‌کنندهٔ بخشی از استعداد و توانایی‌های انسان که بیشترین تأثیر را در انتخاب راه‌ها و پیمودن آنها دارد. ایمان مذهبی به انسان قدرت، شجاعت، معرفت، استقلال، اتّکاءِ به نفس، ثبات و استقامت در میدان‌های سرشار از خطر می‌دهد. ایمان، نقش واقعیات را به انسان، آنچنان

تأثیر ایمان در زندگی بشر

که هســت، می‌نمایاند. اگر انســانی باایمان باشــد، قــدر و ارزش و مقــدار پدیده‌های مادی و توانایی‌هــای آنها را می‌شناســد و دربارهٔ آنها نه زیاده‌روی می‌کنــد و نه کوتاهی. این خاصیت ایمان اســت. انسانی که ایمان ندارد، برای ارزش‌های مادی حسابی بیش از آن‌چه که باید باز کند، باز می‌کند و پول و مقام و قدرت و نظایر آن، در زندگی او نقش می‌یابد. انســانِ باایمان برای پول و آسایش و رفاهِ زندگی این دنیا، نقش مناسب آن را قائل می‌شود و برای معنویت، آخرت، رضای خدا، بهشــت و همهٔ ارزش‌های معنویِ دیگر که خِرد انســان آنها را درمی‌یابد، ارزش مناســب و جایگاه شایســته‌ای در نظر می‌گیرد. در بعضی جاها که پای علم لنگ است، ایمان، کارســاز است. اگر شــما تاریخ و تنگناهای زندگی بشــر را نگاه کنید، خواهید دید این تنگناها بیشتر با سرانگشت ایمان باز شده است تا با مشت علم. جایی که علم در آنجا پیاده و ناتوان است، ایمان، کشورها را نجات داده و ملت‌ها را از اسارت خارج کرده است. ایمان، تسلطِ بدی‌ها و زشتی‌ها و ستم‌ها را زایل کرده است.۷۴/۷/۲۵

ایمــان به معنای تدین و تعبــد، نه ایمان به معنای مجرد خودش کــه بگوییم ما آدم باایمانی هستیم، اما در عمل، نه اهل نمازیم، نه اهل تعبد و ذکریم، نه اهلِ توجه به خدا و عمل‌کردن بــه هیچ‌یک از فرایضیم، فقط می‌گوییم ما باایمانیم! نه؛ من اصلاً این ایمان را نمی‌گویم. این ایمان، همانی اســت که قرآن اشاره می‌کند: «قالتِ الاَعرابُ آمَنّا، قُل لَم‌تُؤمِنوا وَ لکِن قُولوا اَســلَمنا»* تسلیم شدیم. آن، تسلیم‌شدن است، نه ایمان‌آوردن. ملت ما ایمان اسلامی داشتند. یکی از مســائلی که من قبــل از انقلاب، همه جا بحث می‌کردم، ایــن بود که می‌گفتم مردم مــا ـ‌که آن‌وقت متهم به بی‌ایمانی می‌شــدندـ اتفاقاً مؤمننــد؛ منتها مؤمن به همان چیزی که خودشان از اسلام شناخته‌اند، برای آن فداکاری هم می‌کنند، مالشان و جانشان را هم می‌دهند و تحمل زحمات را هم می‌کنند. بعد معلوم شــد که همین‌طور اســت؛ ملت ایران، ملت مؤمنی بود. امروز هم ملت، خوشــبختانه مؤمن است. بعد خواهم گفت که اساسی‌ترین هدف دشمنان انقلاب هم همین ایمان و تعبد اســت. آماج حملات آنها، این اســت و منبع لایزالی اســت که انقلاب، از آن تغذیه کرده و خوشبختانه از خیلی از آسیب‌ها دور مانده است.۷۷/۱۲/۱۵

ایمــان و تعبد منبع لایزالی اســت که انقلاب اسلامی از آن تغذیــه کــرده و خوشــبختانه از خیلــی از آسیب‌ها دور مانده است.

* سوره مبارکه حجرات/ آیه۱۴

فصل سوم

فرهنگ و هنر ایران و انقلاب

انقلاب اسلامی به ادبیات و هنر نیاز فراوانی دارد.

در مــورد انقــلاب و این ایدئولوژی و فرهنگی که تحول عظیم ملت ما در جامعه به‌وجود آورد، ـکه واقعاً ابعاد او را نمی‌شــود الان مشــخص کرد، و اسم سادهٔ همه جاییِ «انقلاب» را که بر برخی تحولات کشورها در دنیا حاکم است، کوچک می‌بینم که روی این تحول عظیم تاریخیِ مقطعــیِ تعیین‌کنندهٔ ملت ایران بگذارمـ این به ادبیات و هنر، نیاز فراوانی دارد. درســت مثل اینکه یک بار ســنگین بــرای حمل و نقلِ خودش به ابزارهای ســنگین‌تر، ابزارهای قوی‌تر و نیرومندتری احتیاج دارد. یک‌وقت انسان در یک مسافرت، یک پیراهن و مثلاً یک زیرپوش و یک لباس ســاده و خوراک یک روز را می‌خواهد بردارد، فقط یک ساک احتیاج دارد. یک‌وقت برای یک مســافرت بار ســنگینی را، ابزارهای فراوانی را، آذوقهٔ یک ســال را می‌خواهد ببرد، طبیعی اســت که به وســایل بیشــتری و بار و بنه‌های زیادتری احتیــاج دارد. این تمدنی که دنبالهٔ این تحول دارد می‌آید و خواهد آمد و بلاتردید دنیا را تحت‌الشــعاع قرار خواهد داد؛ این ایدئولوژی و فرهنگی که با این انقلاب درخشید و طلوع کرد و به وسطالسماء خواهد رسید و به ماهِ تمام بدل خواهد شد، بار معنوی و فرهنگی بسیار عظیمی است، و احتیاج دارد به ابزارهای فراوان. این ابزارها بهترینش، رساترینش، موجزترینش، نافذترینش، هنر است.

آن کسانی که تصور می‌کنند انقلاب اسلامی ایران با ادبیات و با هنر سر و کاری ندارد، ربطی نــدارد، خیلی پــرت از معرکه‌اند، خیلی دورند و نمی‌فهمند اصلاً چــه دارند می‌گویند و به کجا دارنــد می‌گوینــد. این انقلاب بیش از همه به یک ادبیات قــوی، به یک فرهنگ غنی نیازمند اســت. من متعجبم، یعنی واقعاً در فکرم که اگر این انقلاب قرار بود توی یک کشــوری پدید می‌آمد که خودش زبان غنی‌ای نداشــت، مثل بعضی از کشــورهای آمریکای لاتین یا بعضی

از کشــورهای آفریقایی که یک زبانی مثل زبان فارســی با این سابقهٔ تاریخی، با این ظرفیت عظیم ـ که می‌دانید زبان فارسی از لحاظ ظرفیت فوق‌العاده است، یکی از بهترین زبان‌هاست؛ آن‌طوری که آدم‌های اهل زبان و زبان‌شــناس‌ها می‌گویند از لحاظ ظرفیت فوق‌العاده اســت ـ اگر نداشــت و قــرار بود با همان زبان گُنگُلاس* محلی بخواهد ایــن فرهنگ را نقل و انتقال بدهد، یا از یک زبان بیگانه اســتفاده کند چه بلایی ســر این انقلاب می‌آمد؟ این بلیّه‌ای است که ما امروز دچارش نیستیم و ما امروز به یک زبان قوی، که داریم؛ و به یک فرهنگ عمیق و تاریخی و غنی، که داریم؛ و به یک ذهنیت فرهنگی در ملت‌مان و در همهٔ مردممان، که داریم؛ و به یک هنر سطح بالا، که نداریم؛ به‌شدت نیازمندیم. همهٔ ابزارهای لازم هست، اما آن هنر بُرّندهٔ تیزی که امروز بتواند این ابزارها را ســرِهم کند و ســوار کند و این ظرف را از محتوای فرهنگی این انقلاب پُر کند و ارائه بدهد؛ این را ما نداریم. این مشــکل بزرگِ کار ماســت و به این به‌شدت نیازمندیم و باید دنبالش باشیم.

ما امروز یک زبــان قوی و یــک فرهنــگ عمیــق تاریخــی و غنــی داریم و بــه یــک هنر ســطح بالا به‌شدت نیازمندیم.

یک نگاهی بکنید به‌عنوان مقدمه‌ای در ذهنتان به صدر اســلام. این مفاهیمی که من دارم از آن حرف می‌زنم، اینها همان مفاهیم اســلامی است، مفاهیم، مفاهیم صدر اسلام است. آنچه کهنه نمی‌شود مفاهیم است. کهنگی در همه چیز عالم می‌آید جز مفاهیم اصیل انسانی، اینها کهنگی‌بردار نیست. ابزارها عوض می‌شوند، رابطه‌ها عوض می‌شوند، شکل‌ها عوض می‌شوند، قالب‌ها عوض می‌شــوند، اما مفاهیم اصیل انســانی هیچ‌وقت عوض نمی‌شــود. شرافت‌های انســانی، کرامت‌های انســانی، حسن‌ها و قبح‌هایی که عقل انســان آنها را تشخیص می‌دهد، آنها عوض‌بشــو نیســت؛ و معرفت اسلامی همواره برای ما یک معرفت نو است. خود اسلام از اول در یک قالب صددرصد هنری ارائه شده، و آن قرآن است. قرآن از لحاظ زبان هنری یک چیز بی‌نظیر و اســتثنائی اســت. آن‌جوری که شما عمق مفهوم یک جلمهٔ فارسی، یک ترکیب فارســی، یک لغت فارســی را می‌دانید یک آدم بیگانه ممکن نیست بداند، مگر بیگانه‌ای که از کودکی ســال‌های متمادی در بین شــما بوده، یا دارای استعداد فوق‌العاده‌ای باشد و سال‌هایی را باز با زبان ســر کرده باشــد. والّا امکان ندارد که آن اعماق زیبایی هنری الفاظ و ترکیبات و اینها را یک آدم بیگانه بداند. اهل زبان همه‌شــان متفقند، شــعراء، فصحاء، بُلغاء، و کسانی که در ادبیــات و هنــر صاحب‌نظرند از اول تا امروز در مقابل اوج هنری قرآن اظهار عجز کرده‌اند. اینکــه حالا به‌جای خود قرآن، ایده و ادبیــات ابتدایی و اولیِ فکر و انقلاب، یک چنین ادبیات راقی** و بالایی بوده، شــما در انقلاب ما که نگاه کنید خواهید دید ما در انقلاب خودمان یک چنین چیزی نداشــتیم. البته در بین مســؤولینی که با نهضت و مثلاً انقلاب سر و کار داشتند و

اســلام از اول در یــک قالــب صددرصــد هنری ارائه شــده اســت.

همهٔ صاحب‌نظران ادبیات و هنر، در مقابل اوَج هنری قرآن اظهار عجز کرده‌اند.

* گنگ، نیم زبان، نیمه گویا

** (رق ی)، بالارونده

بهتر از همه، از جهات متعدد، در شخص امام یک امتیازاتی وجود دارد، ادبیات ویژهٔ امام یک ادبیات باب این انقلاب؛ ساده، روان، بلیغ، نافذ، مردمی، همه‌کس‌فهم، بی‌تعقید* و درعین‌حال درست؛ یک خصوصیاتی دارد ادبیاتش. اما این را شما مقایسه بکنید، آنچه که ظرفیت ادبی زبان ما، زبان انقلاب ما با قرآن اصلاً قابل مقایسه نیست. علاوهٔ بر این خود رسول اکرم از ظرفیت‌های بالای ادبی سعی می‌کرده استفاده کند. پیغمبر هم در کلمات خودش، هم در کلمات رهبران اسلام در آن روزگار ـصحابهٔ بزرگ و پیشوایان و اینهاـ و هم علاوهٔ بر اینها از شعر شعرا. پیغمبر از شعر شعرا که آن‌روز شعر رائج‌ترین و بُرّنده‌ترین ابزار فرهنگی بود، تا آن جایی که ممکن بوده استفاده کرده.[۱۵]

پیغمبر اکرم بر روی شعر و شاعر سرمایه‌گذاری زیادی کرد.

پیغمبر اکرم روی شعر، شاعر، جذب شاعر، وادارکردن شاعر به شعر، لبخند زدن به شاعر، تحسین‌کردن شاعر و ارزش‌کردن شعر، آن‌همه سرمایه‌گذاری می‌کند؛ که این در صدر اسلام و در زندگی پیغمبر کاملاً مشهود است. آن‌هم در جامعه‌ای که چیزهای زیادی، تجملی و غیراصولی اصلاً مطرح نبود، و جامعه‌ای که سیاحتش جهاد است،** عزلتش جهاد است، که در روایات گوناگونی هست، هرکس می‌خواهد از دنیا بهره ببرد، برود جهاد کند؛ هرکس می‌خواهد سیاحت کند، برود جهاد کند. این‌جور مکتبی و جهادی و مبارزه و انقلابی توی یک‌چنین جامعه‌ای که شاید بعضی‌ها خیال کنند، خب توی جامعهٔ جهادی، دیگر شعر جایش کجاست؟! شما می‌بینید نه‌خیر، شعرا اینجا پیدایشان می‌شود، پیغمبر به اینها احترام می‌کند. شعرِ اینها خیلی‌هایش دربارهٔ جهاد هم نیست، دربارهٔ مسائل اصولی اسلام هم نیست، شعر، در مقابل شعر است. چون آن روز دشمن ضدانقلاب از ظرفیت ادبی بالایی برخوردار بود و شعرای برجسته‌ای داشتند، پیغمبر شعرای اسلام را تشویق می‌کرد که بروند به مقابلهٔ با آنها تا فقط حرف آنها در تاریخ ثبت نشود و اسلام در مقابل این حربهٔ تاریخیِ ماندگار که اسمش شعر است، بی‌دفاع نماند. این، صدر اسلام است. خب حالا ما در انقلاب خودمان هم، به این ظرفیت بالای هنری و توان بالای هنری نیازمندیم.۶۵/۱۰/۲۷

ملت ایران، سرشار از برجستگی‌ها و درخشندگی‌ها است، اما از لحاظ فرهنگی، آن پختگی و بلوغ کافی را ندارد.

ملت ما، با هزاروسیصد سال بعد از اسلامش، واقعاً سرشار از برجستگی‌ها و درخشندگی‌هاست. البته راجع به قبل از این دوران، اطلاع زیادی نداریم. اگرچه می‌شود فهمید که یک ملت بزرگ، با آن خصوصیات، قاعدتاً فرهنگ بالغی داشته است. این را اجمالاً می‌شود فهمید. هرچند از جزئیاتش جز بعضی از آثار خبر نداریم. لکن در دورهٔ اسلام ـکه آنچه شده به برکت اسلام اتفاق افتاده استـ ملت ایران واقعاً خیلی توانایی و نبوغ نشان داد، و خیلی حق و منّت بر همهٔ دنیا، نه فقط دنیای اسلام دارد، که اینها در سطر سطرِ تاریخ دنیا، مسطور و مضبوط

---

* (عق‌د)، پیچیده ساختن کلام، چنانچه آسانی معنی آنِ آشکار نگردد.
** میزان‌الحکمه/ ج۲/ ص۸۳۴: رسول‌الله(ص): «إنَّ لِکلِ اُمَّةٍ سِیاحةً وَ سِیاحةُ اُمَّتی الجِهادُ فی سبیلِ الله»

اســت. اگر خود ما که امروز غافلیم، به این تاریخ مراجعه کنیم، آنها را خواهیم دید. این ملت، امروز از لحاظ فرهنگی، آن پختگی و بلوغ کافی را انصافاً ندارد. ما در بخشــی از رشــته‌های فرهنگی و هنری که امروز در دنیا مطرح است، در درجهٔ دوم و سوم قرار داریم. یعنی در معیار تاریخ، کســانی که تازه‌کارند، از ما جلو افتاده‌اند و پیش هســتند. لکن ما آن زمینه را داریم. آن چشــمه هست، اگر چه گِل‌اندود اســت و جوشان نیست، اما یقیناً منبع عظیم فرهنگ و فکر و رشد و ذوق و نبوغ، در سینهٔ این ملت همچنان موج می‌زند و باید از آن استفاده کرد و بهره برد.

بایــد ببینیم عیب عمــدهٔ کارهای فرهنگی و هنری، در دوران قبل از انقلاب چه بوده اســت؟ رجال فرهنگی ما، همان‌هایی که امروز هستند، دیروز هم بودند؛ همین مردم و از همین ملت بودند. درس‌خوانده بودند، فرزانه بودند. پس آن عیب اساســی که ما در دوران پهلوی و دوران قاجار[۱۶] به‌خصوص اواخر قاجار دچار آن شــدیم و این‌طور خشــک و پوک و بی‌بروز شدیم، چه بود؟ این عیب اساسی را واقعاً باید پیدا کرد. به نظر می‌آید دلیلش همین است که ما مکرر به زبان می‌آوریم؛ یعنی مسألهٔ تهاجم فرهنگی. ما شبیخون زده شدیم. یعنی از غفلت ما و غفلت ســردمداران و فرمانروایان این کشــور اســتفاده شــد و عده‌ای با یک فرهنگ تازه و با نیروی جدیــدی که بر اثر رنســانس، دنیا را به‌جوش آورده بودند و خودشــان در آن جوش و خروش بودند، بر ســرِ ما ریختند و ما خواب بودیم. «اولین دشــمنی که بر ایشان تاخت، خواب بود.»* خواب بر ســر ما تاخته بود. از خواب ما اســتفاده کردند، آمدند، وارد شــدند، بساط ما را به هم ریختنــد، اصالت‌هــای ما را مخفی نمودند و خیلی از چیزها را گِل‌اندود کردند. مثل این بود که یک عده آدمِ نادانِ ناشــی، وارد یک ســاختمان هنری شــوند، در و دیوارها را بکَنند، پرده‌ها را خراب کنند، عکس‌ها را مشــوّه** کنند و مجسمه‌ها را مخدوش کنند. چنین کاری انجام دادند و این یک ترتیب جدید و نو بود، اما ترتیب آنها بود؛ ترتیب ما نبود. ما می‌دانیم که وقتی یک عده فاتح، وارد یک کشــور می‌شــوند، ترتیب خودشــان را در آنجا برقرار می‌کنند، اما ظرافت قضیه اینجاست که ترتیب خود را برای یک عده از شهروندان درجهٔ دو می‌توانند برقرار کنند، نه آنچنان که برای خودشــان در کشــور خودشان برقرار می‌کنند. این اتفاق در ایران هم افتاد. اروپایی‌ها آمدند، ترتیبات اروپایی را وارد این کشــور کردند و کســانی کــه فریفتهٔ آنها بودند، همچون آن روشنفکران نسل اول این کشور؛ مثل ملکم‌خان‌ها و امثال اینها، که روشنفکری را از آنها فرا گرفته بودند، با آنها همدســت شدند. در داخل هم که غفلت بود و فرمانروایان غرق در فســاد و تباهی. این‌گونه وارد این کشور شــدند، همه چیز را به هم ریختند و ایران را مانند یک کشــور خالی‌الکف، مثل اینکه هیچ نداشته باشد، نسبت به گذشته‌اش بدبین کردند. آن را

ما در دوران پهلوی و قاجار شبیخون‌زده شدیم.

سوء اســتفادهٔ اروپایی‌ها از خواب و غفلت ما

---

* گلستان سعدی، باب اول، حکایت چهارم

** (ش‌وه)، زشت و معیوب

نسبت به تاریخش غافل کردند و ترتیبات خودشان را، منتها ترتیبی که برای شهروندان درجهٔ دو گذاشته می‌شد، در اینجا برقرار کردند.

این یک امر بدیهی است. مثل اربابی که خانهٔ نوکرش را منطبق با سبک آرایش خانهٔ خودش بیاراید! راحتِ نوکر را که در نظر نمی‌گیرد؛ راحتِ خودش را آنجا در نظر می‌گیرد. این یک امر بدیهی و طبیعی است. لذا، واقعاً ضایعه‌ای ایجاد شد و ادامه پیدا کرد. اگر چه در دوران پهلوی و به‌خصوص این سی، چهل سال اخیر، وضعیت کذایی دوران قاجار، به آن وضوح وجود نداشت، اما خطر از آن زمان بیشتر بود. به خاطر اینکه اینها به معنای واقعی کلمه نسبت به گذشتهٔ ایران بی‌اعتقاد شدند. به‌خصوص آن بخش برجستهٔ این گذشته؛ یعنی همان تاریخ هزاروسیصد سالِ بعد از اسلام. لذاست که شما ملاحظه می‌کنید ناگهان پا را به قبل از اسلام می‌گذارند؛ یعنی این فاصلهٔ زمانی را ندیده می‌گیرند و به سراغ قبل از اسلام می‌روند. و دلشان می‌خواهد آن به‌اصطلاح تمدن را احیا کنند. غافل از اینکه گذشتهٔ مورد نظرشان نسبت به تمدن اسلامی، یک تمدن بَدَوی بود. شما ایران را در قرون چهارم و پنجم و ششم و هفتم بعد از هجرت نگاه، و چنین دوران‌هایی را با ایرانِ مثلاً دوران ساسانی[17] یا دورانی دیگر مقایسه نمایید. اصلاً اینها با هم قابل مقایسه است؟! این علم، این معرفت، این تمدن، این اکتشافات، این ابن‌سیناها[18]، این فارابی‌ها[19] و... کجا می‌شود در دوران قبل از اسلام نشانی از آنها پیدا کرد؟!

در دوران پهلوی می‌خواستند تمدن بدوی قبل از اسلام را جایگزین تمدن هزاروسیصد سالهٔ اسلامی کنند.

ما را ضایع کردند. من آن عامل اصلی و آن میکروب اساسیِ انحطاط و ضیاع* فرهنگی خودمان را در آن می‌بینم که اولاً گذشتهٔ ما را که عمده‌اش منبعث از اسلام و جوشیدهٔ از اسلام و تعالیم اسلام است، به فراموشی دادند و از یاد بردند. دوم اینکه، ترتیبات و شیوهٔ غرب را که با فرهنگ بومی و فرهنگ بَدَوی و دوران کاملاً وحشیگری‌شان آمیخته بود، به اینجا آوردند. یعنی همین فرهنگِ مدرنِ کراوات‌بستهٔ اروپایی را که با این ظاهر لوکس و قشنگ، در داخل خود عناصر واضحی دارد که مربوط به دوران بدویّت است. یعنی اصلاً ربطی به شهرنشینی و تمدن ندارد؛ و این در خورد و خوراکشان، در کیفیت خوردنشان و در کیفیت معاشرتشان منعکس است. اینها را عیناً به اینجا آوردند برای اینکه تزریق کنند. البته معلوم بود که نمی‌شود! لذا، یک چیز مخلوطِ عوضیِ بدی از آب درآمد.

البته امکان ندارد که انسان از فرهنگ دیگران استفاده نکند. استفاده‌کردن از فرهنگ دیگران، انسان را تکمیل می‌کند. اما فرق است بین اینکه انسان یک دارو یا غذای مقوّی را با معرفت و بیداری و هشیاری، از میان صد نوع دارو و صد گونه غذا برای خودش مناسب بداند و انتخاب کند، با اینکه چیزی را به او بخورانند. فرض کنید شما ویتامین‌ث لازم دارید. می‌روید

فرق است بین اینکه در حالت هشیاری، دارویی را انتخاب کنیم یا در حالت بیهوشی، دارویی را به ما تزریق کنند.

* (ض‌ی‌ع)، ضایع شدن، تباه شدن

ویتامیــن‌ث را انتخــاب می‌کنید و به آن اندازه و مقداری که لازم اســت، نوش جان می‌کنید؛ آب هم روی آن می‌نوشــید. خیلی هم خوب اســت! اینکه چیز بدی نیست. بیگانه هم هست، اما می‌رود جزو جان شــما می‌شــود. چون مال شماست؛ چون به آن احتیاج دارید. اما یک‌وقت است که اصلاً بحثِ انتخاب نیست. بیهوش افتاده‌ایم؛ یکی هم می‌آید آستین ما را بالا می‌زند و آمپولی را که نمی‌دانیم چیســت، به ما تزریق می‌کنــد. حال آیا این لازم بود؟ لازم نبود؟ به اندازه بود؟ کم بود؟ زیاد بود؟ مضر بود؟ مخدر بود؟ مسموم بود؟ اینها را انسان باید توجه کند. آن زمان، هرچه به ما تزریق کردند مســموم و مخدر و نامناســب بود. تا اواخر دوران پهلوی، همین‌طــور چیزهایی را بــه این ملت تزریق کردند. این فایده‌ای نــدارد. این نوع اخذ فرهنگِ بیگانه که تکمیل فرهنگ نیست! این غرق‌شدن و معمول و مفعولِ فرهنگ بیگانه قرار گرفتن است. این ارزشی ندارد. اگر انسان برود با اختیار خودش انتخاب کند، بحثِ دیگری است.

تــا اواخــر دوران پهلــوی هرچه از فرهنگ بیگانه به ما تزریق کردند، مســموم، مخدر و نامناسب بود.

امروز در فرهنگ غرب، انصافاً عناصری وجود دارد که برای ما حیاتی است، ما باید آنها را یاد بگیریم. چیزهای خوب، زیاد دارند. اگر این چیزهای خوب نبود، غرب با این همه فســادی که دارد به اینجا نمی‌رسید. غرب با این فسادهایی که دارد، باید اصلاً مضمحل می‌شد و مثل دود به هوا می‌رفت. اما علت اینکه دود نشــدند و به هوا نرفتند چیســت؟ چند عنصرِ واقعاً حسابی در کار اینها بوده اســت. از جمله اینکه، آدمهای منظمی هستند؛ آدم‌های پرکاری هستند و در تلاش‌هایشــان خســتگی‌ناپذیرند. اینها عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ آنهاست. اینها را البته باید گرفت و استفاده کرد. ۷۲/۷/۱۲

نظــم، خســتگی‌ناپذیری و پــرکاری عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ غرب است.

در یک کشور، مسألهٔ ادبیات و فرهنگ، مسألهٔ اصلی است؛ چه در آن دورانی که کشور و ملتی در حال یک تحول اساســی اســت و چه در دورهٔ بازسازی و بازپروری ذخایر ملی و پس از آن. در همهٔ دوران‌ها، گره‌گشایی اصلی، به وسیلهٔ فرهنگ است؛ که پایه‌های اساسی فرهنگ هم، همین ادبیات و هنر است. بالاخره وقتی ما از فرهنگ حرف می‌زنیم، در درجهٔ اول، از شعر، از داســتان، از نویسندگی، از بخش‌های مختلف هنری و نظیر آن حرف می‌زنیم. اینهاست که در ذهنیت و عمل مردم تأثیراتی دارد. حتی فرهنگ عامیانه، یعنی آن بخش دیگر از فرهنگ هم ـ که از لحاظ گســترش کمّی وسیع‌ترین انواع فرهنگ است ـ محصول و شکل گرفته به‌وسیلهٔ همین ادبیات و هنر است.

اگر بخواهد تحولی در یک کشــور انجام گیرد، فرهنگ کارگشاست. اگر ملتی بخواهد ـ فرض بفرمایید ـ در یک دوران اشــغال بیگانه، خود را از اشــغال بیگانه نجات دهد، بیش از ثروت و توانایی‌های صنعتی و ذخایر زیرزمینی آن ملت و بقیهٔ معیارها و شاخص‌هایی که وجود دارد، باز فرهنگ آن ملت به‌کار می‌آید تا بتواند خودش را از اشغال بیگانگان نجات دهد. فرض بفرمایید جنگی پیش بیاید. برای اینکه یک ملت بتواند آن جنگ را درســت اداره کند یا نتواند، بیش از

اگر بخواهد تحولی در یک کشور انجام گیرد، فرهنگ، کارگشاست.

سـلاح و وجود فرماندهان کارآزموده و کثرت سپاهیان و لشکریانی که در اختیار دارد، فرهنگ ملت اسـت که می‌تواند به کمک بیاید و آن ملت را به میدان جنگ بکشـاند، در میدان جنگ نگه دارد، به خوب جنگیدن وادار کند و پیروزی را در اختیارش بگذارد. ۷۵/۶/۲۸

من شـنیده‌ام که در قضایای جنگ جهانی در روسیه، شـورِ علی‌اف ـ آهنگ معروفی است که البته من نه آهنگش را شـنیده‌ام، نه درسـت می‌دانم چیست؛ آقایان می‌دانند ـ در تهییج مردم برای وارد شـدن به میدان جنگ، بیشترین تأثیر را داشت؛ یعنی در خدمت اهداف مردمی قرار گرفت. به‌طور طبیعی این توقع از هنرمند هر کشوری وجود دارد. ۸۰/۵/۱

ببینیـد فرهنـگ در همهٔ مراحل، عنصر اصلی اسـت. وقتی هم که نوبت به دورهٔ بازسـازی و بازپـروری ذخایر ملی برسـد، آن چیزی که برای یک ملت به‌کار می‌آید، فرهنگ اسـت. اگر فرض کنیم در یک کشور، یا در بخشی از یک کشور، فرهنگِ کار و ابتکار حاکم نباشد و اهل ابتکار نباشـند، شما هزار نفر مدیر خوب هم بیاورید، چه‌کار خواهند کرد؟ علم و توانایی علمی و وجود ذخایر مادی، در درجهٔ بعد است. آن عاملی که یک ملت را در این برهه از زمان نجات می‌دهد، فرهنگ اسـت. یعنی وادار می‌کند به اینکه وارد میدان سـازندگی شود، به خود تکیه کند، انضباط کاری داشته باشد، از عوارض دوران سازندگی خود را بیرون بکشد و خود را نجات دهد ـ چون دوران سـازندگی از لحاظ اقتصادی و اخلاقی عوارضی دارد ـ و این سازندگی را در همـان جهتی که به آن احتیاج دارد، هدایت کند. فرهنـگ یک ملت کمک می‌کند که بتواند این کارها را انجام دهد.

فرهنگ یک ملت است که می‌تواند او را وادار به ورود به میدان سـازندگی کند و از عوارض دوران سازندگی نجات دهد.

اگر ملتی از این مرحله هم عبور کرد و فرض کنیم دوران سـازندگی در یک کشـور به پایان رسید؛ یعنی این کشور از لحاظ صنعتی و فنی و از لحاظ وضع معیشت، ملت توان‌مندی شد و بناست که این ملت، از این اقتدار خود، از این موجودی‌ای که به دست آورده است، برای ادامهٔ حیات خود و کمک به بشریت و کمک به کشورهای دیگر و پیش‌برد قافلهٔ بشریت استفاده کند ـ کمال انسـانی که نهایت ندارد ـ باز فرهنگِ یک ملت تعیین‌کننده اسـت. اگر [ملتی] فرهنگ پیشـرفتهٔ خوبِ سالمی داشت، این اقتدار، در جهت حیات و رشد بشریت و در جهت خدمت به بشریت به‌کار خواهد افتاد. اگر فرهنگ علیل و ناقص و قاصری داشت، این قدرت و توانایی که به‌دسـت آمده است، در جهت انحطاط اخلاقی، انحطاط بشریت، ظلم و حتی در جهت تلاشی درونی آن ملت به کار خواهد رفت؛ که این سرنوشـت قدرت‌های کنونی درجهٔ یک دنیاسـت. یعنی پیش‌بینی من این اسـت که فعلاً مهم‌ترین قدرتی که از این موریانه آسـیب می‌بیند و دیری هم نخواهد گذشـت که فرو خواهد ریخت، ملت و نظام و رژیم کنونی آمریکاست. البته اینها چیزی نیست که بشود برایش زمان معین کرد؛ ده سال یا بیست سال دیگر. لیکن معلوم اسـت؛ چون عوامل متغیّری دارد، زمانش تغییر پیدا می‌کند، اما قطعی اسـت که آسـیبِ این

فرهنگ یک ملت است که باعث می‌شود توان‌مندی و اقتدار ایـن ملت در جهت حیات و رشـد و خدمت به بشریت باشـد یا در جهت انحطاط بشریت.

با اینکه ملت آمریکا از لحاظ علم و ثروت به یک اوجی رسیده است، اما در نهایت به سمت انحطاط در حرکت است.

اشکال و نقیصه را خواهد خورد. بالاخره ملت آمریکا توانسته است به برکت بعضی از خصال فرهنگی و خصوصیات جغرافیایی و تاریخی، به یک اوج علمی برسد؛ از لحاظ علم و ثروت و امثال آن پیشروی پیدا کند. اما چون یک فرهنگ صحیح و خوب و کامل بر آن کشور حاکم نبوده است، تا به‌حال هم در جهت انحطاط بوده است. از این به بعد هم در جهت تلاشی خود ـ آن کاخ قدرتی که به‌وجود آمده است ـ به‌کار خواهد رفت. نشانه‌هایی هم از هم اکنون پیداست. آینده هم این‌گونه خواهد بود.

ببینید این نقش فرهنگ است. فرض بفرمایید ما یک جوان را وادار کنیم که ورزش کند، جسم خود را قوی کند، توانایی‌های فراوان جسمانی به خود بدهد، دارای اندام قوی، سالم، رشید، زیبا و با استعدادهای فراوان باشد، لیکن قدرت تفکر به چنین کسی ندهیم. چنین فردی را در نظر بگیرید و ببینید این آدم، با همهٔ زور و قدرت جسمانی و زیبایی‌هایی که در جسم او وجود دارد، به‌خاطر ضعف فرهنگی، چطور به راحتی در تسخیر انسان‌هایی قرار می‌گیرد که دارای فکر برتر و تربیت بیشترند و همهٔ این خیراتی که در جسم او هست، عملاً در اختیار دیگران قرار می‌گیرد و برای خود او نفعی ندارد. ملتی که به جنبه‌های گوناگون حیات او توجه شود؛ یعنی علم او ـ البته خود علم هم، جزو فرهنگ است، لیکن من الان، فرهنگ به معنای خاص را مطرح می‌کنم ـ فنآوری او، بهداشت، ثروت، پیشرفت مادی، قدرت و تسلط سیاسی او، همهٔ اینها تأمین شود، اما در داخل این کشور، فرهنگ، رشد و گسترش نداشته باشد، شبیه همان انسان است. ۷۵/۶/۲۸

مقولهٔ فرهنگ همچنانی که اهالی درد و سوز می‌دانند، در کشور ما مقولهٔ مظلومی است. انقلاب ما، انقلابی مبتنی بر یک منش و نگرش فرهنگی بود و هر حرکت ارزشی، این خصوصیت را دارد. ما باید بیش و پیش از تلاش‌های دیگر، به تلاش فرهنگی اسلامی می‌پرداختیم. ۷۱/۵/۵ اگر اول انقلاب، این امر مُحالی که حالا می‌خواهم عرض کنم، تحقق پیدا می‌کرد، امروز وضع ما، یقیناً وضع بسیار خوبی بود. آن مُحال این است که در آغاز یک انقلاب، کسانی که دست‌اندرکار ادارهٔ کشورند، آمادگی لازم و برنامه‌ریزی کافی و پیش‌بینیِ به‌اندازه را ندارند. چنین چیزی، در انقلاب امکان ندارد و امکان نداشت و نشد. لکن اگر ما آن‌وقت این را داشتیم، اول کاری که می‌کردیم، این بود که می‌آمدیم از آن جوش و شور انقلابی استفاده می‌کردیم؛ معارف اسلامی را در یک فضای صحیح، به صورت ترجمهٔ معنوی، نه ترجمهٔ زبانی ارائه می‌کردیم. آنچنان که یک انسان متنفّس در این فضا، بتواند آن را تنفس و استنشاق کند. آن‌وقت هنرمند، هنرش از اسلام می‌جوشید. دیگر لازم نبود شما بگویید، این را بساز، این را بگو، یا آنجایش را حذف کن. و فضا، فضای اسلامی می‌شد. اما این نشد. ۷۲/۷/۱۲ یعنی روشن‌کردن و تبیین فرهنگ اسلام، با همان وسعتی که مفهوم و معنای فرهنگ دارد. دور از

باید در فضای اوایل انقلاب، معارف و فرهنگ اسلامی را به‌صورت ترجمهٔ معنوی و نه زبانی ارائه می‌کردیم.

آن‌وقت هنرمند، هنرش از اسلام می‌جوشید.

انحراف، دور از خرافه‌گرایی، دور از تنگ‌نظری و جمود، دور از ملاحظه‌کاری و ترس از این و آن؛ که حالا مثلاً در دنیا این‌طور است.

اروپای مدعی آزاداندیشی در مقولهٔ فرهنگ به‌شدت سخت‌گیر و متعصب است.

فرهنگ و محیط غرب، محیطی است که علی‌رغم اینکه سعی دارد خودش را به آزاداندیشی معروف کند، به‌شدت متعصب است. شاید در مقولات دیگر هم باشد، اما در مقولهٔ فرهنگ، به‌شدت متعصب و سخت‌گیر است. یعنی هر فرهنگی غیر از فرهنگ اروپایی، به‌شدت مورد تحقیر، اهانت و فشار قرار می‌گیرد. اروپای مدعی تسامح و سهل‌نگری و آزاداندیشی و بلندنظری و دوری از تحجّر و جمود، در مقولهٔ فرهنگ به‌شدت سخت‌گیر و متعصب است. هر آنچه که غیر از فرهنگ اروپایی است، نام‌های مختلفی پیدا می‌کند. از وحشی‌گری و بربریت بگیرید تا ارتجاع و عقب‌افتادگی تا غیرقابل اعتنابودن. یعنی همان احساس قدیمی و باستانی اروپا، که هر چه ماورای یونان بود «بربر» بود و «بربرستان»، همچنان در عمق جان شهروند اروپایی که در فضای فرهنگی اروپا و غرب زندگی می‌کند، وجود دارد. البته این تعصب، در اقمار فرهنگی اروپا، یعنی آمریکا و استرالیا هم عیناً وجود دارد. در آنجا همین امروز هم روحیهٔ یونانیان و تحقیر بربرها وجود دارد. لذا شما می‌بینید مثلاً با حجاب، به‌شدت مبارزه می‌کنند. نه به این دلیل که حجاب، تحمیلی بر زن است؛ نه. انواع تحمیل‌های گوناگون را بر زن روا می‌دارند و هیچ مسأله‌ای برایشان نیست. از جمله، تحمیل کار سخت، تحمیل اهانت، تحمیل ریختن آبرو و حیثیت زن به‌عنوان عنصر و یکی از دو جنس اصلی آفرینش. اینها تحمل می‌شود. اما این یکی تحمل نمی‌شود. چرا؟ چون این، مخالف فرهنگ اروپاست.

با حجاب، به‌شدت مبارزه می‌کنند، چون مخالف فرهنگ اروپاست.

شما دیدید که در همین چند سال اخیر، در اروپا ـ در فرانسه و در چند جای دیگر، از جمله آلمان ـ با حجاب مبارزه شد. چند نفر خودشان می‌خواستند با روسری به مدرسه بروند. گفتند اصلاً نمی‌شود! و با آن مبارزه کردند. از آن طرف، می‌بینید که همه جا دم از استانداردهای جهانی می‌زنند. وقتی می‌خواهند بگویند که فرضاً جمهوری اسلامی، این تکالیف را باید انجام دهد، چیزی که بیش از همه رویش تکیه می‌شود این است که ایران خودش را باید با استانداردهای جهانی تطبیق دهد. استانداردها، یعنی همین چیزها. یعنی چیزهایی که منطبق با الگوی فرهنگ غربی است. پس، این سخت‌گیری و فشار، از طرف غربی‌ها، همواره وجود دارد. هر وقت که یک فرهنگ غیرغربی، به‌خصوص فرهنگ اسلامی که فرهنگی است مهاجم و برای خودش مکانتی* و حالت هجومی قائل است و ضعف و انکسار و هزیمت** ندارد، بخواهد جایی خودنمایی کند، به‌شدت مورد تحقیر و فشار قرار می‌گیرد.

غرب، فرهنگ خود را تحت نام استانداردهای جهانی به ملت ما تحمیل می‌کند.

با توجه به این مسائل و آنچه در طول این چند ده سال اخیر بر ما گذشت ـ به‌خصوص در این

---

* (م‌ک‌ن)، پایگاه، منزلت و عزت
** (هزم)، گریز به هنگام شکست

صدوپنجاه، دویست سال اخیر که فرهنگ غربی در داخل کشور ما راه باز کرده ـ بایستی در این زمینه‌ها خیلی تلاش می‌کردیم. باید خیلی کار می‌کردیم. بایستی این حقایق فرهنگی اسلام را تبیین می‌کردیم. این کارها متأسفانه نشده است. هر وقت هم کسانی خواستند در گوشه‌ای سر بلند کنند و حرکتی در این زمینه انجام دهند، انواع و اقسام فشارها و هو و جنجال‌ها روی سرشان ریخته و از اینکه بتوانند کارشان را انجام دهند، مانع شده است.۷۱/۵/۵

لزوم گسترش کمّی فرهنگ

بنابراین اهمیت فرهنگ، برای زمان و دورهٔ ما، اهمیت خیلی بالایی است و باید کار فرهنگی، مورد توجه جدی قرار گیرد. البته کار فرهنگی هم، کار پیچیده‌ای است و متولیان امور فرهنگی کشور در بخش‌های مختلف، باید تلاش کنند که در دو بخش پیشرفت کنند؛ یک بخش، بخش گسترش کمّی فرهنگ در داخل آحاد و نفوس مردم است. فرض بفرمایید گسترش کتاب‌خوانی در کشور، گسترش کتاب و کتابخانه، افزایش مدارس و مراکز تحقیقی و پژوهشگاه‌ها، بردن علم و سواد از مراکز شلوغ جامعه به اقصی نقاط کشور، به روستاها و به خانه‌های منزوی. این کار کمّی و بسیار لازم است که به عهدهٔ آموزش و پرورش، آموزش عالی و سازمان تبلیغات و به‌خصوص به عهدهٔ صدا و سیماست. این بسیار کار لازمی است ـ یعنی همهٔ آحاد مردم را در کشور، از نسیم فرهنگی برخوردارکردن و از امکان بهرهٔ فرهنگی متمکّن‌کردن ـ باید همه بتوانند استفادهٔ فرهنگی بکنند. بسیاری از افراد، خودشان نمی‌دانند که محتاج کتاب و مطبوعات و محتاج شنیدن شعر و دیدن انواع و اقسام هنر و جلوه‌های هنری هستند. اصلاً خودشان هم توجه ندارند. مثل انسانی که توجه ندارد که به ویتامین، به پروتئین و به غذای مخصوصی احتیاج دارد. طبیعی است که باید برایش فراهم کنند.۷۵/۶/۲۸

جامعهٔ ما بالقوه یک جامعهٔ فرهنگی است، اما بالفعل یک جامعهٔ فرهنگی نیست.

جامعه، جامعه‌ای است که بالطبیعه فرهنگی است، اما بالفعل، فرهنگی نیست. چرا می‌گوییم به طبیعت فرهنگی است؟ چون یک جامعهٔ مذهبی و دینی است. جامعهٔ دینی طبیعتش این است که یک آرزوی فرهنگی داشته باشد. این جامعه، غیر از یک جامعهٔ دنیوی است که فقط به مسائل زندگی بیندیشد. می‌تواند فرهنگ در آن زندگی باشد و می‌تواند مطلقاً نباشد. البته در زندگی جوامع صنعتی و مادی و دنیوی، سینما هم هست، موسیقی هم هست، هنر هم هست، اما فقط به‌عنوان تأمین یک نیاز شخصی. شخص، دلش تنگ می‌شود؛ به سینما می‌رود و یا به موسیقی گوش می‌کند. این نیست که لزوماً یک آرزوی فرهنگی داشته باشد. می‌تواند داشته باشد، می‌تواند نداشته باشد. جامعه دینی، بالطبع یک آرزوی فرهنگی دارد؛ چون اهداف دین، اهداف فرهنگی و معنوی است؛ اهدافی است که با روح و فکر و قلب سر و کار دارد. بنابراین، یک فرد و مجموعهٔ دینی، نمی‌تواند آرزوها و ایده‌آل‌ها و آمال‌های فرهنگی نداشته باشد. پس، بالقوه و بالطبع، جامعهٔ دینی، یک جامعهٔ فرهنگی است. ولیکن بالفعل نه؛ فرهنگی نیست. یعنی از جنبهٔ بینش‌ها و روشن‌بینی‌ها و آگاهی‌ها و فعلیت‌های فرهنگی، نقص دارد. بدین

معنا، مثلاً، مردم ما کتاب‌خوان نیســتند و این کتاب‌نخوانی، نقص بسیار بزرگی است. خیلی از مردم ما حتی روزنامه‌خوان نیستند و اگر نگاهی به روزنامه بیندازند، به همان تیترهای درشتش اکتفا می‌کنند. بســیاری، رادیو را فقط برای سرگرمی‌هایش گوش می‌کنند؛ نه برای آموزش و خبر آن و آگاهی‌های زندگی و مسائل فرهنگی‌اش. ما این نقیصه را باید برطرف کنیم.۷۱/۹/۴

بنابراین گســترش کمّی فرهنگ در کشور، یک کار اساسی است که به عهدهٔ همهٔ بخش‌های فرهنگی اســت که در کشور وجود دارد. به‌خصوص علمای دین می‌توانند در این بخش خیلی مؤثر باشــند. عناصر فرهنگی و روشــنفکران در هر جامعه، در هر بخش از کشــور، در شهر و استان، می‌توانند تأثیر بگذارند و مثل مشعلی اطراف خودشان را روشن کنند.

لــزوم گســترش کیفــی فرهنگ

گســترش کمّــی فرهنگ، یعنی مــردم را کتاب‌خوان کنیــم و گســترش کیفی، یعنی تولید کتاب کنیم.

بخــش دوم که اهمیت آن کمتر از این بخش نیســت، بلکه حتی از لحــاظ نگاه به بلندمدت، بیشــتر هم هست، گسترش و توسعهٔ کیفی فرهنگ اســت؛ یعنی تولید فرهنگ، منفجرکردن سرچشمهٔ فرهنگ در دل‌ها و روح‌ها و استعدادها. این خیلی مهم است. ما لازم است که مردم را کتاب‌خوان کنیم، اما از این واجب‌تر، آن اســت که استعداد نویسندگی را در بین مردم بیابیم و تولیــد کتاب کنیم. وادار کنیم که اســتعداد به کار بیفتد؛ قلم‌هــا روی کاغذ بیاید؛ فکرها کار کنند و برای مردم بســازند و تولید کنند. این مهم اســت. کشــور ما کشوری است که از جهت استعدادهای هنری و فرهنگی، باید جزو کشورهای علی‌الظاهر کم‌نظیر و نمونه باشد. من چون آماری در این مورد در اختیار ندارم، نمی‌توانم به‌طور قاطع بگویم که درجهٔ اول یا دوم است. اما قاعدتاً وقتی که ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم استعداد فرهنگی در بین آحاد مردم، گسترده است. اخیراً در جایی، راجع به مســألهٔ شعر دیدم که نویســنده‌ای از دوران صفویه می‌گوید؛ کسی که هرگاه یک بار، یکی، دو بیت می‌گوید، شــاعر نیســت. همهٔ مردم کشــور ما چنین‌اند. این امر خیلی مهمی اســت؛ یعنی روح شعر گویی و قریحهٔ شــعر، در همه یا اکثر مردم وجود دارد. در واقع هم همین است. شما می‌بینید که در بین روستاییانی که دور از مظاهر و عوامل فرهنگی هم هســتند، افراد زیادی پیدا می‌شوند که دارای این قریحه‌اند. یا قریحهٔ هنری در بخش‌های

مــا مــردم بــا هنــر و بــا استعدادی داریم.

دیگــر هنر ـغیر از شــعرـ همین‌طور اســت. ما مردم بــا هنر و با اســتعدادی داریم. گاهی در نوشته‌های جوانان و نوجوانان ـکه به مناسبت‌های مختلف، چیزهایی پیش ما عرضه می‌شودـ انسان مشاهده می‌کند استعدادهای بسیار خوبی هست؛ استعداد نگارش، استعداد تولید مطالب فرهنگی و ســرازیرکردن فکر از قدرت خردمندی و اندیشــه. اینها باید شــناخته شود. در همهٔ سطوح همین‌طور است.

بر خــلاف دوران طاغوت، بعد از انقلاب، در حوزهٔ شعر، رشد خوبی داشتیم.

البتــه بعد از انقلاب، خوشــبختانه رادیو و تلویزیون از انحصار یــک طبقهٔ خاص بیرون آمد و شــعر جوانانِ فراوانی، به وسیلهٔ خودشان یا دیگران، به مناسبت مجامع شعری و مناسبت‌های گوناگون، در رادیو و تلویزیون خوانده می‌شــود. ســابق این‌طور نبود. در ســابق، کســانی حق

داشتند، مثلاً در رادیو شعر بخوانند که دارای خصوصیاتی بودند که آن خصوصیات، به محتوا و ماهیت هنر هم تأثیر خیلی زیادی نداشت. وابستگی‌ها و ارتباط‌ها و بعضی از خصوصیات شرط بود. انسان می‌بیند که چطور این جوانان در میدان شعر وارد شده‌اند؛ ما امروز چقدر شاعر داریم.

یک نفر از اهل شعر و ادب ـ که علی‌الظاهر گمان می‌کنم آماری هم در این زمینه داشت ـ دو، سه سال قبل به من می‌گفت که آمار سرایندگان شعر بعد از انقلاب، چند برابر قبل از انقلاب است. این امر خیلی مهمی است. این نشان‌دهندهٔ آن است که در این کشور، هنر در بین آحاد مردم، گسترده است؛ استعداد، فراوان است. استعدادهای گوناگونی هست. متأسفانه این استعدادها به کار گرفته نشده است. در رژیم گذشته، در این بخش به‌خصوص، نهایت کم‌کاری انجام گرفته است؛ این را توجه کنید، نهایت کم‌کاری. یعنی در آن زمان، هر چیزی که احتیاج داشته است به اینکه با تدبیر و برنامه‌ریزی دنبال شود، معطل مانده است. مگر چیزهایی که به‌طور طبیعی، مثل چشمه‌ای، خودش می‌جوشیده و جاری بوده است. اما هر کاری از زمینه‌های فرهنگی که احتیاج به پیگیری و تلاش مسؤولین ـ در سطوح بالا ـ داشته است، همین‌طور نصفه‌کاره و معطل و معوّق مانده است.

در شعبه‌های فرهنگی وارداتی مثل سینما یا تئاتر، رشد مطلوبی نداشتیم.

مثلاً شما ببینید این شعبه‌های فرهنگی وارداتی، مثل سینما، یا تئاتر، یا عکاسی و از این قبیل هنرها و فنونی را که بومی کشور ما نیست و از دیگران گرفته‌اند. در طول سال‌های متمادی، مثلاً صد سال سینما در این کشور سابقه دارد. شما نگاه کنید صنعت سینما در کشور ما، اگر امروز از صفر بالاتر است، درجهٔ مختصری بالاتر است. هنری بوده که دنبال‌کردن لازم داشته است، ولی اصلاً روی آن هیچ کار حسابی نشده است. البته بعد از انقلاب، در این زمینه خیلی کار شده است. نه اینکه حالا ما در حد مطلوب هستیم؛ نه. بالاخره ما شصت، هفتاد سال عقب‌ماندگی داریم. مجموعه‌ای که بر یک کشور حکمروایی می‌کنند، آثار کارشان که محدود به بودن وجود نامیمون خودشان نیست؛ مدت‌ها ادامه پیدا خواهد کرد. ما هنوز حالا، حالاها درگیر نکبت‌های ناشی از رژیم پهلوی و رژیم قاجار هستیم و تا مدت‌ها خواهیم بود. مگر کسانی که در این زمانند، همت کنند و بتوانند آن غبارهای دیرین را از سر و روی این ملت، مقداری بستُرند. فرض بفرمایید در تئاتر، هیچ پیشرفتی نداریم؛ در حالی که تئاتر، در جایی که زادگاه آن است یعنی در کشورهای اروپایی و غربی، یکی از رساترین بیان‌ها را دارد. ولی اینجا هیچ خبری از این بیان نیست. مثل این است که انسان لغتی را بلد نباشد. لغت‌های هنری این‌گونه است. ملتی که سینما ندارد، مثل انسانی است که زبانی از زبان‌های مورد تفاهم و تکلم را بلد نیست. فرض بفرمایید کسی که در کشور ما، همهٔ لهجه‌های محلیِ زبان‌های ایرانی

ملتی که سینما ندارد، مثل انسانی است که زبانی از زبان‌های مورد تفاهم و تکلم را بلد نیست.

را بلد اســت، این فرد، گسترهٔ فهم و تعاطی افکارش* نسبت به کسی‌که بلد نیست، چقدر زیاد است. با همه حرف می‌زند، با همه تفاهم می‌کند، به همه تفهیم می‌کند و از همه می‌گیرد. یا کســی‌که زبان‌های غیرایرانیِ بیگانه را بلد است؛ کسی‌که عربی، انگلیسی، یا آلمانی بلد است، با کســی‌که بلد نیســت، چقدر تفاوت دارد؟ لغت هنر هم همین است. کسی‌که از تئاتر، نقاشی، عکس یا شــعر چیزی نمی‌فهمد، راه‌های معرفت به رویش بســته اســت. ملتی که هر کدام از اینها را ندارد، دریچه‌ای به روی او بســته اســت. در این زمینه‌ها ـحتی در زمینه‌هایی که بومی استـ هیچ رشدی در آن‌روز نکرده‌اند. کسانی که اهل فن هستند می‌دانند.

مثلاً در زمینهٔ قصه و داســتان. داســتان، مقولهٔ خیلی مهمی اســت. البته ما ســابقهٔ زیادی در داســتان داریم؛ از قدیم قصه‌نویســی وجود داشته است. همین داســتان‌های شاهنامه را شما ببینید؛ هزار ســال اســت که شاهنامه در کشــور ما وجود دارد. آن داســتان‌پردازی فردوسی، چیز کمی نیســت؛ خیلی مهم اســت. تازه خــود او از کتاب‌های دیگر گرفته اســت. اگر ما از دورهٔ قبل از اســلام صرف نظر کنیم، دورهٔ اســلامی، دوره‌ای است که ســابقهٔ داستان‌گویی، داســتان‌پردازی و داستان‌نویسی ما کم نیست. درعین‌حال شما بفرمایید ببینید که در کشور ما، همین داستان‌نویسی، چقدر پیشرفت کرده است؟! اگر از من بپرسند، می‌گویم تا قبل از انقلاب مطلقاً پیشــرفت نداشته است! رژیم‌هایی که مدعی بودند با مسائل ایرانی سر و کار دارند ـآنها اســلام را مدعی نبودند، ولی بالاخره دم از ایرانی‌گری که می‌زدندـ نتوانســتند در زبان فارسی که زبان ملی ایران است، چیزی را عرضه و تولید کنند که قابل ترجمهٔ به زبان‌های دیگر باشد. ما در آن قسمت‌ها، خیلی ضعیف هستیم؛ در حالی‌که در دنیا، به‌خصوص در بعضی از کشورها، چقدر کارهای بزرگ و ارزنده‌ای انجام گرفته است.

در دورهٔ اســلامی، ســابقهٔ داستان‌نویســی مــا کــم نیســت، اما در دوران قبل از انقلاب مطلقاً پیشــرفت نداشته است.

فرض بفرمایید داســتانی در ایران، داستان امیر ارســلان نامدار[۲۰] است. البته قصه است؛ قصهٔ ســرگرم‌کننده‌ای هم هســت؛ این‌طور به ذهن من می‌آید که یکی از قصه‌گوهای پادشــاهان قاجار، ظاهراً برای خواب‌کردن شاه یا یکی از اُمرای عالی‌رتبهٔ قاجار، هر شب می‌رفته و پهلوی او می‌نشســته و برای او مقداری قصه می‌بافته اســت که محصولش همین قصهٔ امیر ارسلان نامدار اســت. البته من هیچ تحقیقی در این مورد ندارم؛ فقط به گوشــم خورده اســت. اگر این حرف راست باشد، معلوم می‌شود که در دورهٔ قبل از ما، یک ذهن خلّاقی در حد امیر ارسلان نامدار بوده اســت. این یک استعداد است. نمی‌دانم شــما امیر ارسلان را خوانده‌اید یا نه؟! من در زمان جوانی، این کتاب را خوانده‌ام. بالاخره یک قصهٔ بزرگ، شــاید هزار صفحه‌ای اســت. بافندگی، خیال‌پردازی و تخیّل در آن، خیلی زیاد اســت. یعنی چنین استعدادهایی وجود داشته اســت که اگر یک آدم باشــعور، اهل فرهنگ، قدردان و لایقی در آن دوره‌ها وجود می‌داشــت

در دورهٔ قبل از ما، یک ذهن خلّاقی در حد امیرارسلان نامدار بوده است.

---

* تبادل اندیشه‌ها

ـ‌چون پرداختن به کارهای فرهنگی لیاقت می‌خواهدـ ممکن بود بتواند این استعدادها را در آن دوره، به فعلیت‌ها و واقعیت‌هایی تبدیل سازد که امروز در دنیا بدرخشد. کما اینکه اتفاقاً در همان دوره‌ها ـ‌یعنی اواسط دورهٔ قاجار که قرن نوزدهم اروپاستـ قرنِ تولد بزرگ‌ترین و ماندگارترین رمان‌های دنیا، چه در فرانسه و چه در روسیه است. باارزش‌ترین و معروف‌ترین رمان‌های دنیا، که شاید امروز هم بعضی از آنها را بشود گفت که بهترین رمان‌های دنیاست، در همان دوران، در کشورهای اروپایی از جمله در فرانسه ـ‌بهترینش در فرانسهـ در روسیه و مختصری در انگلیس نوشته شده است. ولی متأسفانه این استعدادها در ایران قبل از انقلاب، هیچ پرورش پیدا نکرده است. بعد از انقلاب کارهای نسبتاً خوبی انجام شده است، اما حرکت، مناسب با شأن این ملت و این توان‌ها و استعدادها نیست.۷۵/۶/۲۸ از هر طرف که حرکت می‌کنیم، می‌بینیم که به فرهنگ می‌رسیم و راه‌ها واقعاً به فرهنگ ختم می‌شود. برای فرهنگ باید کار کرد.۶۹/۹/۱۹

استعداد داستان‌نویسی در ایران، قبل از انقلاب هیچ پرورشی پیدا نکرده است.

بنابراین آنچه که برای کشور ما و برای عناصر فرهنگی مهم است، گسترش کیفی فرهنگ است. یعنی تربیت شاعر، نویسنده، هنرمند و تربیت کسانی که بتوانند تولید هنری کنند و پایگاه هنری را پیش ببرند. اینها لازم است. با تشویق هنرمندان، با شناختن استعدادها، با بازکردن میدان کار برای آنان، اگر بشود در یک استان و در سطح کشور این‌گونه کارها انجام گیرد، آن‌وقت امیدهای زیادی هست. چرا؟ چون استعدادها، استعدادهای برجسته است. وقتی که یک کار نو و وسیعی در سطح کشور انجام گرفت، آن‌وقت می‌شود خرسند، راضی و امیدوار بود که گردونهٔ فرهنگی به راه افتاده است.

گسترش کیفی فرهنگ یعنی تربیت شاعر، نویسنده و هنرمند.

البته امروز هم از لحاظ فرهنگی، ما متوقف نیستیم؛ در حال پیشرفتیم. به برکت نظام مقدس اسلامی، حقاً و انصافاً در این زمینه خیلی کار شده است. غالباً مسؤولین ما در اساس، فرهنگی هستند. میدان، برای عناصر فرهنگی باز است. در کارهای بزرگ، غالباً عناصر فرهنگی مشغول کارند. لذا قدر فرهنگ و زمینه‌های فرهنگی را می‌دانند.۷۵/۶/۲۸

فصل چهارم

جریان روشنفکریِ بیمار

روشـــنفکر، آن کسی است که با اندیشه‌ای که می‌کوشد آزاد باشد، در محیط اجتماعی، زندگی می‌کند. روشـــن‌بین اســـت، آگاه است، از مسائلی آشناســـت که تودهٔ مردم و عامّهٔ مردم به‌طور طبیعی از آن آگاه نیســـتند، ـهر اسمی روی این جمع می‌گذارید، بگذارید‌ـ او در جایی ایستاده است که جریان‌ها را می‌بیند و می‌تواند آنها را بشناسد. مردم به‌طور طبیعی از دانستن آنچه او می‌داند، ناتوانند؛ مگر او بگوید و او بخواهد. روشنفکر باید مایه‌ای از روشنی را در جامعه ایجاد کند، باید پیام‌آور نور و روشـــنایی باشـــد، باید نقاط ابهام را بزداید، باید مغزهای مرده، مغزهای بی‌خبر، مغزهای ســـاده‌اندیش را که جز از طریق چشـــم نمی‌توانند پیرامون خود را بشناسند و بفهمند، توجیه کند؛ باید فرهنگ‌ســـاز باشـــد؛ معلم مردم باشد، مرشد مردم باشد. روشنفکر باید توی مردم باشد. پایگاه روشنفکری، تودهٔ مردمند؛ همچنان که قلمرو روشنفکری هم مردمند. این نقش روشـــنفکر است. البته در گذشته روشـــنفکران گاهی این نقش را ایفا کردند و گاهی هم ایفا نکردند.

نقشی که روشنفکر باید در جامعه ایفا کند.

بهترین و متعهدترینِ روشـــنفکران آن کســـی است که سخنش را با عملش همراه کند، اگر به میان مردم آمد، روشن‌گری را در کنار عمل، در کنار کاری که مردم می‌کنند و آنچه او منتظر بوده اســـت که بر روشن‌گری او مترتّب بشـــود؛ همراه کند. این متعهدترینِ روشنفکران است، روشـــنفکر خطرپذیر، روشنفکر دل‌سوز، روشنفکری که ناز روشنفکری خود را بر دوش مردمی که از او بهره برده‌اند نگذارد، بر آنها منّتی نداشـــته باشد که به آنها آموخته و به آنها گفته، زیرا که مردم هم به او چیزها می‌آموزند.۵۸/۷/۲۳ منتها در جامعهٔ ما روشنفکرجماعت ـاین قشرـ بیمار متولد شـــدند. از اولِ مشـــروطیت که در جامعهٔ ما روشـــنفکری به‌وجود آمد، بیمار به‌وجود آمد،

روشنفکری در ایران، بیمار، وابسته و بی‌ایمان متولد شد.

یعنی وابستهٔ به غرب به‌وجود آمد.[۶۱/۴/۱۸] من بارها گفته‌ام روشنفکری در ایران بیمار، وابسته و بی‌ایمان متولد شد.[۷۴/۷/۲۵]

حقیقت این است که حرکت روشنفکری در ایران از اول، یک حرکت انحرافی، وابسته، حرکتی نه در خط ترقّی و تعالی ایران و اندیشهٔ ایرانی بود؛ یک حرکت صددرصد وابسته بود. روشنفکریِ آن‌روز معنایش این بود که برای آموختن اندیشه و دانش، به مراکز سنتی فکر و علم در داخل جامعهٔ خود ما مراجعه نشود؛ بلکه آن‌کسی‌که می‌خواهد فکر و علم و بینش و معلومات به دست بیاورد، برود در منطقه‌ای دیگر، در دنیایی دیگر که برای ایرانی آن‌روز دنیای نویی بود، آنجا تحصیل علم کند. تا اینجای قضیه اشکالی ندارد. کسی‌که دنبال علم هست، همه‌جا می‌رود. اسلام هم به ما گفته ولو در راه‌های دور بروید علم را پیدا کنید؛ این مانعی نداشت. اما آن کسانی که علم را از فرنگ مطالبه می‌کردند و دنبالش به فرنگ می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند، تنها علم نبود که آورده بودند، بلکه دو کار دیگر انجام گرفته بود؛ اولاً غیر از علم همهٔ رویدادها و عوارض ذهن یک انسان را هم با خود می‌آوردند، اخلاق فرنگی را هم می‌آوردند، کیفیت لباس پوشیدن فرنگی را هم با خودشان می‌آوردند، کیفیت غذا خوردن فرنگی را هم با خودشان می‌آوردند، خصلت‌های جغرافیایی و اقلیمی یک مردم را هم با خودشان می‌آوردند. آن آدمی که در یک منطقهٔ گرمسیر و خشک زندگی می‌کند، به‌طور طبیعی یک سری خصلت‌هایی دارد غیر از آن‌کسی‌که در منطقهٔ مرطوب و سرد مثلاً زندگی می‌کند؛ این دیگر چیزی نیست که مربوط به علم و فن و فرهنگ و معرفت باشد، اما این روشنفکرِ از اروپا برگشتهٔ آن‌روز، سعی می‌کرد حتی خصوصیات و خصلت‌های طبیعی و اقلیمی و جغرافیایی را هم با خودش بیاورد و اگر مثلاً مردم فلان کشور در حرف زدن نوعی تکّه‌کلام دارند، آن تکّه‌کلام را هم با خودش بیاورد و اگر فارسی هم حرف می‌زند با لهجهٔ فرنگی حرف بزند. این یک خصوصیت دیگر که او فقط حامل علم نبود، حامل هر چیزی بود که گیرش آمده بود، از لباس و از خوراک و از همسرگیری و از همسر و از اخلاق و از سنت‌ها و غیره‌ذلک.

روشنفکر نسبت به فرنگ هم وابستگی علمی داشت و هم وابستگی فرهنگی.

خصوصیت دوم این بود که او که از فرنگ برمی‌گشت، دیگر برای جامعهٔ خودش و ملت خودش و فرهنگ خودش، پَشیزی* اعتبار قائل نبود و معتقد بود این غلط است. در این تردیدی نیست که ما آن‌روز عقب بودیم، هیچ شبهه‌ای نداریم که حکّام جائر در طول چند قرن، ما را با سرگرم‌کردن به جنگ‌های خانمان‌برانداز از تعقیب جریان‌های علمی و فکری جهان، عقب انداخته بودند؛ چه در زمان قاجاریه و چه قبل از قاجاریه. شما تاریخ ایران را بخوانید، مرتب جنگ است میان خانواده‌ها، میان قدرت‌طلبان و این موجب شد که فرهنگ ما عقب بماند. در این تردیدی نیست، حکّام خودکامه و جائرمان اجازه نداده بودند که خیزی برداریم

روشنفکر از غرب برگشته برای فرهنگ ایرانی اسلامی خود هیچ ارزشی قائل نبود.

---

* خردترین سکهٔ عهد ساسانی، سکهٔ کوچک مسی یا برنجی، به معنی بسیار ناچیز

و به طرف علم و فرهنگ جدید حرکت کنیم. بنابراین روشنفکرِ غرب‌زده این حرف را راست می‌گفت که ما عقبیم و ما به او حق می‌دهیم. خیلی خب، عقبیم، بروید بخوانید، یاد بگیرید، برگردید ما را بکشید جلو. اما آنها به این اکتفا نمی‌کردند. ما چیزی داشتیم که غرب یقیناً از آن تهی‌دست بود. ما یک فرهنگ هزاروچهارصد ساله داشتیم، آن‌روز هزاروسیصد ساله داشتیم. ما حجم کتاب‌های علمی و فنّی و فرهنگی‌مان از حجم همهٔ نوشته‌جات غرب به مراتب بیشتر بود، در صد سال پیش. ما آن‌روز می‌توانستیم افتخار کنیم که شجره‌نامهٔ فرهنگستان غرب و دانشگاه‌های غرب می‌رسد به نقطه‌ای که مال ما و مولود ما و متعلق به ماست؛ یعنی اندلس[۲۱]، این را داشتیم اقلاً. اما این روشنفکرهای غرب‌زده همهٔ اینها را فراموش کردند. آمدند گفتند ما هیچ‌چیز نداریم. آمدند گفتند ما اگر بخواهیم آدم بشویم، اگر ایرانی بخواهد کسی بشود و به جایی برسد باید لباس ایرانی‌گری و شرقی‌گری و اسلامی‌گری را از تنش بکند و برود تو پوست اروپائی‌ها و فرنگی‌ها، و به قول معروف، از فرق سر تا نوک پا، بایستی اروپایی و فرنگی بشود. این تفکر روشنفکریِ تازه‌پدیدآمدهٔ ایران بود.

روشنفکری ایران با دو خصوصیت بی‌اعتنایی به ایرانی‌گری و بی‌اعتنایی به اسلام متولد شد.

روشنفکری ایران با خصلت الحاد و بی‌اعتنایی به دین متولد شد، این دو خصوصیت؛ بی‌اعتنایی به ایرانی‌گری و بی‌اعتنایی به اسلام. و شما یک نگاهی و یک مروری در روشنفکرهای نسل‌های اول بیندازید.۵۹/۲/۲۷ اکنون من سه نفر از این شخصیت‌ها و پیشروان روشنفکری در ایران را اسم می‌آورم؛ «میرزا مَلکَم‌خان ارمنی»[۲۲]، «میرزا فتحعلی آخوندزاده»[۲۳]، «حاج سیّاح محلاتی»[۲۴]. این کسانی که اولین نشانه‌ها و پیام‌های روشنفکریِ قرن نوزدهمی اروپا را وارد ایران کردند، به‌شدت نامطمئن بودند. مثلاً میرزا ملکم‌خان که داعیهٔ روشنفکری داشت و می‌خواست علیه دستگاه استبداد ناصرالدین‌شاهی روشن‌گری کند، خود دلّال معاملهٔ بسیار استعماری و زیان‌بارِ «رویتر»[۲۵] بود!

انحصارات خارجی دورهٔ ناصرالدین شاه، دستاورد اولین روشنفکران ایرانی بود.

می‌دانید که در بیست سال آخر زندگی ناصرالدین‌شاه، انحصارات خارجی، پدر این مملکت را درآورد. انگلیسی‌ها می‌آمدند انحصاری می‌گرفتند ـ انحصار گمرکات، انحصار دخانیات، انحصار راه‌آهن و... ـ باز روس‌ها از آن‌طرف می‌آمدند و می‌گفتند شما به رقیب ما امتیاز این معاملهٔ انحصاری و این به‌اصطلاح تجارت را دادید، باید به ما هم بدهید؛ به آنها هم چیزی می‌دادند! بعدها اسم این را «موازنهٔ مثبت» گذاشتند؛ موازنهٔ بین روس و انگلیس در سیاست خارجی و ارتباطات اقتصادی؛ منتها بر مبنای مسابقه! یک چیزی به این قدرت بدهند، دیگری فردا بگوید چرا به من ندادید؛ اینها هم بگویند بگیر این هم مال تو. باز او بگوید مال من کم شد، بگویند این هم مال تو. ایران را به نفع خاندان سلطنت یعنی همان ناصرالدین‌شاه و درباری‌ها و هرکسی‌که بتواند از این سفرهٔ یغما لقمه‌ای ببرد؛ غارت می‌کردند.

این آقای روشنفکری که به‌عنوان معروف‌ترین پیام‌آور روشنفکری و روشن‌گری در ایران

مطــرح بود ـیعنی همین میــرزا ملکم‌خان‌ـ خودش دلال قضیهٔ رویتر بــود. در همین انحصار معروف تنباکو ـکه میرزای شــیرازی، مرجع تقلید وقت، آن را تحریم کرد و جلوی این معاملهٔ زیان‌بــار را گرفت‌ـ میرزا ملکم‌خان خودش دلال آن بود. یکی از دلالی‌های عمدهٔ میرزا ملکم ارمنــی، همین قضیهٔ «رِژی»[۲۶] بود که دربار هــم آن را قبول کرد. این آدم می‌خواهد در ایران پیام‌آور روشــنفکری باشد؛ یعنی مردم را به آینده، به تجدّد و نوگرایی دعوت کند؛ ببینید مردم چه از آب درمی‌آیند!

من نمی‌دانم شما چقدر از تاریخ معاصر اطلاع دارید و چقدر آن را خوانده‌اید.

از یک بُعد دیگر، میرزا فتحعلی آخوندزاده شبیه میرزا ملکم‌خان است. این آخوندزاده، از خامنه اســت. من از خامنه‌ای‌های قدیمی و بعضی از خویشاوندان خودمان چیزهای زیادی نسبت به او شــنیده‌ام و می‌دانم. ایشــان قبل از انقلاب اکتبر به قفقاز رفت و در روسیه سر سفرهٔ تزارها نشســت و با کمک تزارها و زیر سایهٔ آنها، به خیال خودش بنا کرد علیه دستگاه استبداد ایران مبارزه‌کــردن! ایــن مبارزه، مبارزهٔ نامطمئنی بود؛ این قابل قبــول نبود. اولین چیزی را هم که اینها هدف قرار می‌دادند، به جای اینکه بیشــتر به استبداد و جهات سیاسی بپردازند، به دین و اعتقادات مردم و سنت‌های اصیل بومی می‌پرداختند.

برخی روشنفکران به‌جای مبارزه با استبداد، به مبارزه بــا دین و اعتقــادات مردم می‌پرداختند.

حاج سیاح هم نمونهٔ سوم است. او شرح حال و زندگی خودش را در سفر اروپایی نوشته است. کسی که این کتاب را بخواند، شک نمی‌کند که در این کتاب، به صورت سفارش‌شده‌ای سعی شــده، با هرجایی که پای یک روحانیِ آزادهٔ بزرگ در میان اســت، برخورد شــود؛ عملاً نام او کتمان شود و ماجرای او مطرح نگردد. روشنفکری در ایران، این‌گونه متولد شد.

طبقات بعدی روشــنفکری هم در ایران، طبقات مطمئنی نبودند؛ بیشتر، شاه‌زاده‌ها و اشراف و اعیان‌زاده‌ها بودند. شــما شرح حال سه جلدی عبدالله مســتوفی[۲۷] را نگاه کنید که خودش آن را نوشــته اســت. خود او هم از همان روشنفکران اســت؛ ضمناً از اعیان‌زاده‌ها و خان‌زاده‌های دستگاه قاجار است. البته او شخصیت متعادلی است؛ شخصیت منفی به نظر نمی‌رسد. اگر شما به آن کتاب نگاه کنید، خواهید دید که آن افرادی که اولین پرچم‌ها و پیام‌های روشنفکری، با آنها دیده و شنیده و شناخته می‌شد، چه کسانی بودند. ۷۷/۲/۲۲

من بارها به دوســتان گفته‌ام که تاریخ مشــروطه را مقداری مطالعــه کنید، عبرت‌های خیلی عجیبی در تاریخ مشــروطیت هست. اصلاً علت اصلی اینکه در آنجا این جریان عدالت‌خواهی اسلامی به جریان مشروطهٔ انگلیسی و غربی و مجلس شورای اسلامی به مجلس شورای ملی تبدیل شــد، حضور یک عده روشنفکران وابستهٔ به غرب بود. البته همهٔ آنها خائن نبودند ـمن این را به روشــنی می‌توانم ادعا کنم که همه خائن نبودندـ اما خیلی از آنها غافل بودند، خیلی از آنها فریب‌خورده و خیلی‌ها اسیر هوی و هوس بودند.

حضور روشــنفکران وابسته به غرب، علت اصلی تبدیل جریان عدالت‌خواهی اسلامی به جریان مشروطهٔ انگلیس

شما در بین رجال سیاسی آن‌روز ببینید؛ اول کسی‌که کلمهٔ مشروطه را به کار برده ـغیر از آن انجمن‌ها و مجامع پایین و پنهان‌ـ و از رجال سیاسی‌ای بود که نفوذ داشت و توانست کاری بکند، «میرزا نصرالله نائینی»[۲۸] بود؛ یعنی مشیرالدولهٔ بعدی که اولِ مشروطه وزیر خارجه بود و بعد نخست‌وزیر شد. میرزا نصرالله نائینی پدر دو نفر روشنفکر است؛ «حسن مُشیرالدوله»[۲۹] ـپیرنیای بعدیـ و «حسین مؤتمِن‌الملک»[۳۰] که رئیس مجلس بود. البته این دو نفر، آدم‌های خائنی نبودند؛ نه حسن مشیرالدوله خائن بود، نه حسین مؤتمن‌الملک. حسین مؤتمن‌الملک همان کسی است که در زمان نمایندگی «مدرّس»[۳۱]، رئیس مجلس بود و رئیس مقتدری بود؛ حتی با رضاخان هم برخوردِ مختصری در برهه‌ای از زمان داشت. اما این دو نفر، روشنفکرهای غرب‌زده، یعنی اسیر تفکرات غربی بودند. البته پدرشان میرزا نصرالله ـکه مُردـ تحت تأثیر فرزندانش بود. اسم مشروطه را در دهانِ او انداختند، او آمد و در نامه‌ای که متحصنین در سفارت‌خانه تهیه کردند، نوشت: «شما مشروطه می‌خواهید.» مشروطه را بردند و دنبال این مشروطه، حرکت کردند.

در بین علما هم اول کسی‌که اسم مشروطه را آورد، مرحوم «سید محمد طباطبایی»[۳۲] بود. پسرش محمد صادق[۳۳] روشنفکرِ غرب‌زده بود ـالبته من سلامت او را خیلی نمی‌توانم تضمین کنمـ آقازادهٔ مرحوم سید محمد، روشنفکر بود! آن مقداری که من می‌توانم بگویم، این دو وزیرزاده، آدم‌های سالمی بودند ـچون بعداً امتحاناتشان را دادندـ این آقا را نمی‌توانم بگویم سالم بود. او روی پدرش اثر گذاشت و اسم مشروطه را آوردند. مرحوم «شیخ فضل‌الله نوری»[۳۴] در آن تحصن اول ـظاهراً تحصن قم بودـ پرسید این مشروطه که شما می‌گویید، چیست؟ مرحوم سید محمد طباطبایی نتوانست توضیح بدهد. گفت، مگر شما نمی‌خواهید که مملکت قانون پیدا کند؟! مملکت بی‌قانون است، استبداد است؛ قوانین اسلام بیاید و مملکت را قانون‌دار کند. مگر شما نمی‌خواهید این را بگویید؟ علما همین را می‌خواستند، مردم هم این را می‌خواستند؛ منتها شیخ فضل‌الله می‌گفت که همین را بگویید، چرا کلمهٔ مشروطه را می‌گویید؟! التفات می‌کنید؟ یعنی این نفوذ روشنفکری در آن مراکز بود. بعد هم به مجرد اینکه اسم مجلس شورای اسلامی و اسم قوانین دینی آمد، در همان روزنامه‌های آن‌روز، شروع به هوچی‌بازی کردند که اینها چیست؛ اینها ارتجاع است، اینها عقب‌ماندگی است. دستگاه‌های خارجی هم به آنها کمک می‌کردند؛ دستگاه‌های خارجی، آن‌وقت اسم‌گذاری هم کردند، گفتند محافظه‌کاران، میانه‌روها و اصلاح‌طلب‌ها. سه نام در کنار هم ردیف کردند. در مکاتبات و مراسلات سفارت انگلیس و روس و اینها، این عناوین هست که عده‌ای محافظه‌کارند و در رأسشان شیخ فضل‌الله نوری است؛ عده‌ای هم میانه‌رو هستند، یعنی آن مشروطه‌خواه‌های معتدل؛ یک عده هم اصلاح‌طلبند، فرض کنید مثل «تقی‌زاده»[۳۵]. آنهایی که آن زمان بودند،

کمک و حمایت کردند و روزنامه نوشتند.

خب، آن‌وقت نتیجه چه شـد؟ البته آنها غلبه پیدا کردند. در دسـتگاه طرفدار اسلام و حق، دو عیب اساسـی بود؛ یکی اینکه طرح مشـخصی نداشـتند. عدالت می‌خواستند، اما آن وقتی که بنا بود طرحی برود و تثبیت و امضا شـود، چیز مدوّنِ آماده‌ای نداشـتند؛ برخلاف مشروطه که یک چیز آمادهٔ تجربه‌شـده‌ای بود که وسـط گذاشتند. دوم اینکه سـر چیزهای کم‌اهمیت، با هم اختلاف می‌کردند. این به نظر من نکتهٔ خیلی مهمی اسـت. سـر مسائل غیراصولی با هم اختلاف می‌کردند.

یقیناً سـید عبدالله بهبهانی[۳۶] و سید محمد طباطبایی، غیر از اسلام چیز دیگری نمی‌خواستند؛ البته شـیخ فضل‌الله صریح و روشـن و قاطع می‌گفـت: «قوانین اسـلامی و لاغیر». آن دو نفر هم حتماً همین را می‌خواسـتند؛ منتها آنها پیش خودشـان فکر می‌کردند که حالا ممکن اسـت از طریق همین مشـروطه هم این معنا تأمین شود. با هم اختلاف کردند؛ نکردند بیایند بنشـینند و خط مشـخصی را انتخاب کنند. روشنفکرانشان هم همین‌طور بودند. عده‌ای از آن عناصر، متدین بودند؛ در نوشته‌هایشـان هم پیداسـت که بعضی از روشنفکران، گرایش دینی و اسـلامی دارند، اما آنها هم به زبان همان وابسـتگان حرف زدند. این نبودن طرح و نبودن اتفاق کلمه و دنبال‌نکردن جدّیِ مقصود و از آن‌طرف آشنا بودن آنها با روش‌های تبلیغاتی ـ به خاطر ارتباطشـان با دستگاه‌های خارجی ـ موجب شد فضا آن‌قدر سنگین شود که دیگر کسی جرأت نکند اسم دین و دین‌داری را بیاورد! نتیجه این شد، مردمی که برای دین حرکت کرده بودند و حاضر بودند برای دین جان بدهند، احسـاس کردند که فایده ندارد؛ یعنی کاری که در بالا انجام می‌گیرد و تحقق پیدا می‌کند، خواسـتهٔ آنها نیسـت و به‌تدریج سـرد شدند. لذا شما در قضایای بعد ملاحظه کنید ـ در تبریز و بعضی شـهرهای دیگر مثل رشـت، مشهد و جاهای دیگر ـ مشـروطه‌خواهان، فعالان مهمی ـ به‌خصوص در بعضی از شهرسـتان‌ها ـ داشتند؛ ولی عامّـهٔ مردم در غالب موارد با آنها همراهـی نکردند؛ به‌خاطر اینکه مردم آن اعتقاد و اعتمادی را که آنها دنبال مسـائل دینی هسـتند، از دست دادند. یک چنین خطری آنها را تهدید نمود و این تحقق پیدا کرد.

علـت سـرد شـدن و بی‌اعتمادی مردم نسبت به جریان مشروطه

از آن‌طرف، دنبال طرح اسلامی نرفتند؛ یعنی واقعاً خودشان را از یک حکومت اسلامیِ حقیقی و یـک مقررات صحیح اسـلامی و قاعدهٔ متینی که عدالت را بی‌گذشـت در جامعه اجرا کند، محروم کردند. چون حکومت اسـلامیِ حقیقی، همان چیزی است که مردم آن را می‌خواهند؛ ولو ندانند که اسـم این، اسـلام اسـت. مردم می‌خواهند تبعیض نباشد، سـوء استفاده نشود و آدم‌های ناباب و فاسـد و دارای هوای نفس، زمام امور را در دسـت نگیرند. مردم این چیزها را می‌خواهند؛ ولو ندانند اسـم این اسلام است و اسلام این است و آن چیزی که می‌تواند این را

بعـد از دل‌سـرد شـدن مـردم، رهبـران دینـی حرکـت مشـروطه، یکی یکی حذف شـدند.

تأمین کند، اسلام است. مردم وقتی دیدند این‌طور است، گفتند ولش کن ـسرد شدندـ یعنی یا گفتند اســلام قابل تحقق نیســت، یا گفتند پس اســلام هم چیزی به ما نداد! ببینید یعنی لشــکر اصلی حرکت مشروطه، از دست صاحبان اصلی‌اش که رهبران دینی بودند، به خاطر این تظاهرات ضد اســلامی خارج شد. بعد هم آن‌کســانی که پایبندی به اسلام داشتند ـدر درجات مختلفِ عزم و تصمیمـ یکی یکی حذف شــدند و اول، شیخ فضل‌الله که خطرناک‌تر از همه بود!

یکی از سفرای انگلیس در یکی از مراسلات با دولت خودش می‌گوید؛ این مرد بسیار خطرناکی است؛ باید از دولت بخواهیم که او را از تهران خارج کنند، وجودش در تهران، مضرّ است! یکی دیگر می‌گوید او نفوذ بســیار زهرآگینی در بین مــردم و در بین علما دارد؛ علما هم با بودن او جرأت نمی‌کنند کار کنند! یعنی آنها هم این نزاع‌های علما و بعضی از رودربایستی‌های علمایی را فهمیده بودند؛ گفته بودند تا او هست، افراد دیگر هم جرأت نمی‌کنند.

خب، یکی مثل او در درجهٔ اول بود؛ یعنی دو ســال بعد از مشــروطیت، در سال ۱۳۲۷ق، شیخ فضل‌الله کشــته شــد. بعد ســید عبدالله بهبهانی که آن‌طور نبود؛ با روشنفکران همراه بود، در مجلس و در بیرون به آنها کمک کرد؛ چقدر دیگر زنده ماند؟ آن‌هم یک سال دیگر زنده ماند؛ سال ۱۳۲۸ق هم او را کشتند. در حالی که در اول کار می‌گفتند؛ آقا! شیخ فضل‌الله را ول‌کنید و سراغ آقای طباطبایی و آقای بهبهانی بروید؛ این آقایان هم از علما هستند. به مردم این‌گونه گفته می‌شد، اما بعد از گذشت یک سال، سید عبدالله بهبهانی هم ترور شد، مرحوم طباطبایی را هــم تبعید کردند. او به مشــهد رفت و بعد به نحو مرموزی مُــرد. بعضی می‌گویند او را هم مسموم کردند. یعنی حتی عناصری هم که از نظر آن تحلیل‌گر خارجی، میانه‌رو بودند و به قول او جزو محافظه‌کاران نبودند، به خاطر کوتاهی‌هایی که شــده بود، دیگر مجال تنفس و حضور پیدا نکردند. آنها هم حذف شدند و از بین رفتند! ۷۸/۱۲/۲۳ دورهٔ قاجار به این ترتیب گذشت؛ یعنی یک روشــنفکر وطنیِ میهنیِ بی‌غرضِ دل‌ســوزِ علاقمند، در بین مجموعهٔ روشنفکران ایران کمتر دیده شد. ۷۷/۲/۲۲

خب، نتیجهٔ این بحث چه می‌شود؟ چهارده سال بعد از آغاز مشروطیت با آن همه هیاهو و سر و صدا، رضاخان ســر کار می‌آید و در این مقطع، همین روشــنفکران را هم یکی، یکی حذف می‌کند؛ یعنی همین حسن مشیرالدوله و میرزا حسین مؤتمن‌الملک و بعضی دیگر مثل «میرزا حسن مستوفی»[۳۷] که او هم در یک حدی نسبتاً روشنفکر و جزو رجال پاکدامن بود؛ حتی اینها را هم تحمل نکردند و از بین بردند. وابستگیِ مطلق! این یک مقطع است.

علـت انحراف مشــروطه بیشتر به‌خاطر روشنفکران وابسته به انگلیس بود.

ببینید من اینجا احساس می‌کنم آن چیزی که بیش از همه در انحراف مشروطیت اثر گذاشت، حضور یک قشــر روشنفکرِ وابســتهٔ به انگلیس بود؛ یعنی انگلیســی‌مذاق و انگلیسی‌مزاج که

به‌شدت فریفته و دلباختهٔ غرب بودند. «محمدعلی فروغی»[۳۸] در یکی از درس‌های تاریخش به شاگردانش می‌گوید؛ شما هیچ‌وقت «سرداری»* به خیاط داده‌اید که برایتان بدوزد؟ می‌گویند؛ بله، داده‌ایم. می‌گوید؛ وقتی سرداری را از خیاط می‌گیرید و به خانه می‌آیید، آیا آستین سرداری حرکت می‌کند و بالا و پایین می‌رود؟ می‌گویند؛ نه. می‌گوید؛ تا کِی؟ تا وقتی که شما دستتان را در داخل آستین بکنید. وقتی شما دستتان را در آستین کردید، آن‌وقت این آستین، بالا می‌رود و پایین می‌آید؛ انگلیس هم همین‌طور است! شما ایرانی‌ها ـنمی‌گوید ما ایرانی‌ها!ـ بدون انگلیس، هیچ‌چیز نیستید. انگلیس، مثل دستی در داخل این آستین خالی است؛ شما چه هستید. تقی‌زاده در همان‌وقت در مقاله‌ای ـظاهراً در مجلهٔ کاوهـ می‌گوید؛ از جملهٔ بزرگ‌ترین اشتباهات، یکی این است که ایرانی به فکر اختراع بیفتد! اختراع نکنید، اختراع غلط است. همان‌کاری که فرنگی‌ها کردند، جزئی و کلی! بعد از مقداری می‌گوید؛ خلاصهٔ نظر من ـهمان جملهٔ معروفـ این است که: «ایرانی باید ظاهراً، باطناً، جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود!» دیدِ روشنفکر آن زمان، این است. این منطق اوست و این احساس و ایمان اوست. اتفاقاً به نظر بنده، تقی‌زاده از آن آدم‌های خیلی ناباب نیست؛ بالاخره یک چیزکی در او بوده است. آنهایی که بعدها آمدند، آن نسل‌های بعدی، به‌مراتب بدتر از او بودند. فروغی هم همین‌طور بود. در یک دوره، اینها بزرگ‌ترین جرم‌ها را مرتکب شدند؛ یعنی انگلیسی‌ها رضاخان را فقط به خاطر اینکه قُلدر بود، یعنی کسی بود که در آن اوضاع ایران می‌توانست همهٔ سرجنبان‌هایی را که ممکن بود علیه سیاست انگلیس حضوری داشته باشند، سرکوب کند؛ زیر نظر گرفتند. او را آوردند و حکومت را به او دادند. بعد این آقایان، ایدئولوگ‌ها و تئوریسین‌های سیاسی و فرهنگی آن حکومت شدند و کمال خدمت را کردند! همین تقی‌زاده، همین محمد علی فروغی و دیگران و دیگران. ۷۸/۱۲/۲۳

در دورهٔ رضاخان، روشنفکران درجهٔ یک کشور در خدمت او قرار گرفتند.

دورهٔ رضاخان، روشنفکران درجهٔ یکِ کشور، از اساتید، از نویسندگان و از متفکرانی که جزو زبدگان روشنفکری بودند، در خدمت رضاخان قرار گرفتند؛ رضاخانی که از فرهنگ و معرفت بویی نبرده بود. دفاع اینها از رضاخان، هیچ وجهی نداشت؛ نه باسواد بود، نه فرهنگی بود، نه ملی بود؛ همه می‌دانستند که سیاست‌های انگلیسی‌هاست که اجرا می‌شود. خود روشنفکران می‌دیدند که انگلیسی‌ها رضاخان را آوردند، برکشیدند، به قدرت رساندند، سلطنت او را تقویت کردند، مقدماتش را فراهم کردند، موانعش را نابود کردند و جاده را برای او صاف نمودند. در آن‌موقع، روشنفکران، ایدئولوگ‌های حکومت کودتایی رضاخانی شدند. هر کاری که او خواست بکند، اینها ایدئولوژی و زیربنای فکری‌اش را فراهم می‌نمودند و برایش مجوز درست می‌کردند.

---

* جامهٔ چین‌دار مردانه که روی لباس پوشیده می‌شد و تا زیر زانو می‌رسید.

من دوست دارم این بحث را نه به‌عنوان یک مسؤول، بلکه به‌عنوان یک روحانی و یک طلبه و به‌عنوان کسی‌که تقریباً همهٔ جوانیم را در فضای روشنفکریِ زمان خودم گذرانده‌ام و با خیلی از این چهره‌های معروف روشنفکری ایران، یا از نزدیک آشنا بوده‌ام، یا با آثارشان آشنا بوده‌ام و درست آنها را می‌شناسم ـاز شاعرشان، نویسنده‌شان، هنرمندشان ـ مطرح کنم و با شما حرف بزنم. دلم می‌خواهد شما جوانان این دوره، قدری فضای فرهنگ کشورتان را بشناسید؛ چون شما جزو قشرهای روشنفکر هستید. ببینید کجا قرار دارید، چه بوده و چه شده و می‌خواهند چه بشود. مایلم شما این نکته را توجه کنید.

در دورهٔ بعد از رضاخان، بخشی از روشنفکران به حزب توده پیوستند.

در دورهٔ بعد از رفتن رضاخان و بعد از شهریور بیست ـکه حکومت عجیب و غریبی در آن زمان تشکیل شده بود ـ بخشی از روشنفکران به «حزب توده»[۳۹] پیوستند که اتفاقاً بعضی از صادق‌ترین روشنفکران از اینها بودند که به حزب توده پیوستند؛ اگرچه به شوروی وابسته بودند. آن‌وقت خودشان هم اعتراف داشتند؛ همه‌شان هم قبول داشتند که به شوروی وابسته بودند. شوروی‌ها در ایجاد و پشتیبانی اینها نقش داشتند و اینها مثل ستون‌پنجم شوروی‌ها در ایران عمل می‌کردند.

شما به خاطرات «کیانوری»[۴۰] و دیگر رؤسای توده‌ای‌ها که در جمهوری اسلامی گیر افتادند نگاه کنید. خاطرات اینها چاپ شده است. از پنجاه سال قبل، شصت سال قبل صحبت می‌کنند. با آنکه اینها شاید همهٔ حقایق را هم نمی‌خواستند بگویند، اما کاملاً از گوشه و کنار حرف‌هایشان مشخص می‌شود که آن‌روز حقیقت حزب توده چه بود. درعین‌حال، باز صادق‌ترین و مخلص‌ترین روشنفکران در همین مجموعه جمع شده بودند. یکی از آنها مرحوم «جلال آل‌احمد»[۴۱] بود که جزو حزب توده بود. «خلیل ملکی»[۴۲] و دیگران، اول در حزب توده بودند.۷۷/۲/۲۲

مرحوم آل‌احمد و مرحوم شریعتی مظهر توبهٔ روشنفکری هستند.

البته در نهایت، پدیده‌ای به نام پدیدهٔ توبهٔ روشنفکری وجود دارد که من مظهر توبهٔ روشنفکری را مرحوم آل‌احمد و مرحوم «دکتر علی شریعتی»[۴۳] می‌دانم. آنها واقعاً توّابین محیط روشنفکری هستند که آن‌وقت، زبان به انتقاد باز کردند؛ انتقادهایی که خیلی‌ها نمی‌دانستند و نمی‌دانند. در سال ۱۳۴۷ ـسال آخر عمر جلال آل‌احمد ـ ایشان به مشهد آمد و جلسه‌ای در منزل مرحوم «محمدتقی شریعتی»[۴۴] برای دیدن از آل‌احمد، تشکیل شد. جماعتی بودند، مرحوم دکتر شریعتی هم بود، از ما هم دعوت کردند؛ چند نفری رفتیم. دو، سه ساعت در آنجا بحث‌های گوناگونی بود.۷۷/۱۲/۲۳ در جلسه از این حرف‌ها خیلی گذشت. احتمال می‌دهم خودم شنیده باشم، احتمال هم می‌دهم کسی از مرحوم جلال شنیده بود و برای من نقل می‌کرد. می‌گفت ما در اتاق‌های حزب توده، مرتب از این اتاق به آن اتاق جلو رفتیم ـمنظورش این بود که مراحل حزبی را طی کردیم ـ و به جایی رسیدیم که دیدیم از پشت دیوار صدا می‌آید؛ گفتیم

آنجا کجاست؟ گفتند اینجا مسکو است! گفتیم ما نیستیم؛ برگشتیم. یعنی به مجرد اینکه در سلسله‌مراتب حزبی احساس کردند که این وابستهٔ به خارج است، گفتند ما دیگر نیستیم. بیرون آمدند و با خلیل ملکی و جماعتی دیگر، «نیروی سوم»[۴۵] را درست کردند؛ مخلص‌ها آنجا بودند. ۷۷/۲/۲۲ یک وقتی هم این را گفته‌ام و قاعدتاً ثبت شده است که جلال آل‌احمد، یا شریعتی جمله‌ای را گفت؛ گفت: روشنفکران ما از اول مشروطه تاکنون ــ تا سال چهل‌وهفت ــ دو ترجمهٔ خوب به‌وجود نیاورده‌اند! بنده تعجب کردم، گفتم دو ترجمهٔ خوب؟! گفتند بله؛ دو ترجمهٔ خوب نداریم. ببینید یک روشنفکرِ استانداردِ پذیرفته‌شده، قضاوتش این است که حتی در محیط ترجمه، ترجمهٔ خوب هم نکردند، کار خوب هم تحویل ندادند. تنها کاری که کردند این بود که در خدمت تسلط بیشتر انگلیسی‌ها بر ایران قرار گرفتند و رضاخان را تقویت کردند. ۷۸/۱۲/۲۳

این دوره، تا حدود دوران «دکتر مصدّق»[۴۶] و بعد بیست‌وهشت مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. ۷۷/۲/۲۲ بعد از بیست‌وهشت مرداد، از لحاظ نشان‌دادن انگیزه‌های یک روشنفکر در مقابل یک دستگاه فاسد، سکوت عجیبی در فضای روشنفکری هست. خیلی از کسانی که در دههٔ بیست مورد غضب دستگاه قرار گرفته بودند، در دههٔ سی به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند. آل‌احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران»، از همین روشنفکری دههٔ سی حرف می‌زند. آل‌احمد این کتاب را در سال چهل‌وسه شروع کرده، که تا سال چهل‌وهفت ادامه داشت. سال چهل‌وهفت که آل‌احمد به مشهد آمد، ما ایشان را دیدیم. به مناسبتی صحبت از این کتاب شد، گفت مدتی است به کاری مشغولم؛ بعد فهمیدیم که از سال چهل‌وسه مشغول این کتاب بوده است. او از ما در زمینه‌های خاصی مطالبی می‌خواست، که فکر می‌کرد ما از آنها اطلاع داریم. آنجا بود که ما فهمیدیم او این کتاب را می‌نویسد. این کتاب بعد از فوتش منتشر شد. یعنی کتابی نبود که در رژیم گذشته اجازهٔ پخش داشته باشد؛ کتابِ صددرصد ممنوعی محسوب می‌شد و امکان نداشت پخش شود. البته در اینجا آل‌احمد مواضع خیلی خوبی را اتخاذ می‌کند، اما درعین‌حال شما می‌بینید که همین آل‌احمدِ معتقد به مذهب و معتقد به سنت‌های ایرانی و بومی و شدیداً پایبند به این سنت‌ها و معتقد به زبان و ادب فارسی و بیگانه از غرب و دشمن غرب‌زدگی؛ باز دربارهٔ مسائل روشنفکری، در همان فضای روشنفکری غربی فکر کرده، تأمل کرده، حرف زده و قضاوت نموده است. اینکه می‌گویم روشنفکری در ایران بیمار متولد شد، معنایش همین است. تا هرجا هم ادامه پیدا کرده، بیماری ادامه پیدا کرده است.

بسیاری از روشنفکرانی که مورد غضب دستگاه پهلوی بودند به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند.

و اما این بیماری چه بود؛ یعنی کجا بروز می‌کرد؟ این را از زبان آل‌احمد برای شما ذکر می‌کنم. آل‌احمد در مشخصات روشنفکر می‌گوید یک مشخصات، مشخصات عوامانهٔ روشنفکر است. او می‌گوید معنای عوامانه این نیست که عوام، روشنفکر را این‌گونه تصور می‌کنند؛ بلکه خود

نظر آل‌احمد دربارهٔ مشخصات روشنفکر

روشنفکر هم گاهی همین‌طور فکر می‌کند. این خصوصیات سه تاست؛ اول، مخالفت با مذهب و دین یعنی روشنفکر لزوماً بایستی با دین مخالف باشد. دوم، علاقمندی به سنن غربی و اروپارفتگی و این‌طور چیزها؛ سوم هم درس‌خواندگی. این، برداشت‌های عامیانه از روشنفکری است؛ ممیّزات روشنفکر این است. یعنی اگر کسی متدین شد، چنانچه علامهٔ دهر باشد، اول‌هنرمند باشد، بزرگ‌ترین فیلسوف باشد؛ روشنفکر نیست. بعد می‌گوید این سه خصوصیتی که برداشت عامیانه و خصوصیات عامیانهٔ روشنفکری است، در حقیقت ساده‌شدهٔ دو خصوصیت دیگری است که با زبان عالمانه یا زبان روشنفکری می‌شود آنها را بیان کرد. یکی از آن دو خصوصیت، عبارت است از بی‌اعتنایی به سنت‌های بومی و فرهنگ خودی. دیگری، اعتقاد به جهان‌بینی علمی، رابطهٔ علمی دانش و قضا و قدری نبودن اینها؛ مثال‌هایی هم می‌زند.

معنای روشنفکری در فرهنگ غربی

این در حالی است که در معنای روشنفکریِ ساخته و پرداختهٔ فرنگ ـکه اینها آن را از فرنگ گرفتند و آوردندـ به هیچ‌وجه این مفهوم و این خط و جهت و این معنا نیست. چرا باید یک روشنفکر حتماً به سنت‌های بومی‌اش بی‌اعتنا باشد؛ علت چیست؟ روشنفکری، عبارت است از آن حرکتی، شغلی، کار و وضعی که با فعالیت فکر سر و کار دارد. روشنفکر، کسی است که بیشتر با مغز خودش کار می‌کند، تا با بازویش؛ با اعصاب خودش کار می‌کند، تا با عضلاتش؛ این روشنفکر است. لذا در طبقات روشنفکری که سپس در فصل‌های بعدی کتابش ذکر می‌کند، از شاعر و نویسنده و متفکر و امثال اینها شروع می‌کند، تا به استاد دانشگاه و دانشجو و دبیر و معلم و روزنامه‌نگار ـکه آخرین آنها روزنامه‌نگار و خبرنگار استـ می‌رسد.

روشنفکر در ایران کسی بود که با سنت‌ها و تاریخ کشورش و همچنین با اسلام و مذهب دشمن باشد.

چرا باید کسی‌که با تفکر خودش کار می‌کند، لزوماً به سنت‌های زادگاه و کشور و میهن و تاریخ خودش بیگانه باشد، حتی با آنها دشمن باشد؛ یا بایستی با مذهب مخالف باشد. پاسخ این سؤال در خلال حرف‌های خود این مرحوم، یا بعضی حرف‌های دیگری که در این زمینه‌ها زده شده، به دست می‌آید. علت این است که آن روزی که مقولهٔ روشنفکری، مقولهٔ «انتِلکتوئِل»[47] اول‌بار در فرانسه به‌وجود آمد، اوقاتی بود که ملت فرانسه و اروپا از قرون وسطی خارج شده بودند؛ مذهبِ کلیساییِ سیاهِ خشنِ خرافیِ مسیحیت را پشت سر انداخته و طرد کرده بودند. [مذهبی که] دانشمند را می‌کُشد، مکتشف و مخترع را محاکمه می‌کند، تبعید می‌کند، نابود می‌کند، کتاب علمی را از بین می‌برد. این بدیهی است که یک عده انسان‌های فرزانه پیدا شوند و آن مذهبی که این خصوصیت را داشت و از خرافات و حرف‌هایی که هیچ انسان خردپسندی آن را قبول نمی‌کند، پُر بود، به کناری بیندازند و به کارهای جدید رو بیاورند و دائرةالمعارف جدید فرانسه را بنویسند و کارهای بزرگ علمی را شروع کنند. بدیهی است که اینها طبیعت کارشان پشت‌کردن به آن مذهب بود. آن‌وقت روشنفکرِ مقلّد ایرانی در دورهٔ قاجار، که اول‌بار مقولهٔ انتلکتوئل را وارد کشور کرد و اسم منورالفکر به آن داد

و بعد به روشنفکر با همان خصوصیت ضد مذهبش تبدیل شد، آن را در مقابل اسلام آورد. اسلامی که منطقی‌ترین تفکرات، روشن‌ترین معارف، محکم‌ترین استدلال‌ها و شفاف‌ترین اخلاقیات را داشت؛ اسلامی که همان‌وقت در ایران همان‌کاری را می‌کرد که روشنفکران غربی می‌خواستند در غرب انجام دهند. یعنی در برهه‌ای از دوران استعمار، روشنفکران غربی، با مردم مناطق استعمارزدهٔ غرب هم‌صدا شدند. مثلاً اگر کشور اسپانیا، کوبا را استعمار کرده بود و ثروت آنجا ـشکر کوباـ را در اختیار گرفته بود، «ژان‌پل سارتر»[۴۸] فرانسوی از مردم کوبا و از «فیدل کاسترو»[۴۹] و از «چه‌گوارا»،[۵۰] علیه دولت استعماری دفاع می‌کرد و کتاب می‌نوشت؛ «جنگ شکر در کوبا».

روشنفکر غربی به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد، اما در ایران روشنفکر به دخالت استعمار کمک می‌کرد.

به عبارت دیگر، روشنفکر غربی در برهه‌ای از زمان، با دولت و با نظام حاکم بر خودش، به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد. این کار در ایران به‌وسیلهٔ چه کسی انجام می‌گرفت؟ به وسیلهٔ «میرزای شیرازی»؛[۵۱] به‌وسیلهٔ «میرزای آشتیانی»[۵۲] در تهران؛ به‌وسیلهٔ «سید عبدالحسین لاری»[۵۳] در فارس. اینها با نفوذ استعمار مبارزه می‌کردند، اما چه کسی به انعقاد قراردادهای استعماری و دخالت استعمار کمک می‌کرد؟ میرزا ملکم‌خان و امثال او و بسیاری از رجال قاجار که جزو روشنفکران بودند. یعنی درست مواضع، جابه‌جا شده بود، اما درعین‌حال مبارزه با دین خرافیِ مسیحیت در روشنفکری ایران، جای خودش را به مبارزه با اسلام داد. بنابراین، یکی از خصوصیات روشنفکر این شد که با اسلام، دشمن و مخالف باشد.

البته هنوز هم که هنوز است، دنباله‌های همان خیل روشنفکرانِ دورهٔ پهلوی، از کتاب‌نویسشان گرفته، تا شاعرشان، تا محققشان، تا مصحّحشان، تا بیوگرافی‌نویسشان، گاهی با صراحت، همان خط را دنبال می‌کنند و از مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده‌ای، آنچنان تجلیل می‌کنند، که گویی از پیامبری تجلیل می‌کنند! برای اینکه میرزا فتحعلی به برکت ضدیّتش با دین و مبارزه‌اش با اسلام، هم رفت سر سفرهٔ تزارها نشست و نان آنها را خورد و کمک آنها را قبول کرد و هم بعداً وقتی که «بُلشِویک‌ها»[۵۴] و کمونیست‌ها به خامنهٔ ما آمدند، به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده کنسرت راه انداختند!

من خودم چون در آن دوران، کودکی را [آنجا] نگذراندم، آنهایی که کودکی‌شان را در آنجا گذرانده بودند و یادشان بود، سال‌ها پیش این ماجرا را برای من نقل می‌کردند. می‌گفتند وقتی در زمان «پیشه‌وری»[۵۵] ـسال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ـ تبریز و بخشی از آذربایجان در اختیار نیروهای پیش‌کردهٔ شوروی قرار گرفت و اشغال شد و حکومت ـبه‌اصطلاحـ محلی تشکیل گردید و بعد هم تار و مار* شدند، در آن‌وقت بلشویک‌ها به تبریز آمدند و به خامنه رفتند و کنسرتی به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده راه انداختند. یعنی یک نفر، هم در حکومت تزاری

---

* پراکنده و دربه‌در، نابود

طرفدار دارد، هم در حکومت بلشویک‌ها که حکومت تزاری را برانداخته است؛ شخصیت مضطرب را می‌بینید! نقطهٔ مشترک حکومت تزاری و حکومت کمونیستی چیست؟ ضدیّت با مذهب، ضدیّت با اسلام؛ و ایشان منادی ضدیّت با اسلام بوده است.

هیچ لزومی ندارد که روشنفکر مخالف مذهب باشد.

البته همانطور که گفته شد، به نظر ما، در روشنفکری به معنای حقیقی کلمه، نه ضدیّت با مذهب هست و نه ضدیّت با تعبد. یک انسان می‌تواند هم روشنفکر باشد؛ به همان معنایی که همه روشنفکر را تعریف کرده‌اند ـ کسی که به آینده نگاه می‌کند، کار فکری می‌کند، رو به پیشرفت دارد ـ و هم می‌تواند مذهبی باشد، می‌تواند متعبد باشد، می‌تواند مرحوم «دکتر بهشتی»[۵۶] باشد، می‌تواند «شهید مطهری»[۵۷] باشد، می‌تواند بسیاری از شخصیت‌های روشنفکرِ مذهبیِ کاملاً مؤمن ما باشد که ما دیده‌ایم. هیچ لزومی ندارد که مخالف مذهب باشد.

جالب اینجاست که وقتی قید عدم تعبّد را جزو قیود حتمی و اصلی روشنفکری ذکر می‌کنند، نتیجه این می‌شود که «علامهٔ طباطبایی»[۵۸]، بزرگ‌ترین فیلسوف زمان ما که از فرانسه، فلاسفه و شخصیت‌های برجسته‌ای مثل «هانری کُربَن»[۵۹] به اینجا می‌آیند و چند سال می‌مانند تا از او استفاده کنند، روشنفکر نیست، اما مثلاً فلان جوجه‌شاعری که به مبانی مذهب و مبانی سنت و مبانی ایرانی‌گری اعتقادی ندارد و چند صباحی هم در اروپا یا آمریکا گذرانده، روشنفکر است؛ و هرچه در اروپا بیشتر مانده باشد، روشنفکرتر است! ببینید چه تعریف غلط و چه جریان زشت و نامناسبی به نام روشنفکر در ایران ایجاد شده بود.

سکوت روشنفکران در ماجرای کودتای بیست‌وهشت مرداد

در جریان مسائل عظیم کشور، روشنفکران با همین خصوصیات، حضور داشتند، اما در حاشیه. در قضیهٔ بیست‌وهشت مرداد، هیچ مبارزهٔ حقیقی از جانب روشنفکران صورت نگرفت. البته بیست‌وهشت مرداد نسبت به زمان ما، خیلی قدیمی و دور از دسترس است؛ لیکن شدت عمل رژیم پهلوی در قضیهٔ بیست‌وهشت مرداد، با روشنفکرانی که احیاناً به دکتر مصدق یا نهضت ملی علاقه‌ای هم داشتند، کاری کرد که به‌کل کنار رفتند و هیچ مبارزهٔ حقیقی از طرف مجموعهٔ روشنفکر صورت نگرفت؛ در حالی که وظیفهٔ روشنفکری ایجاب می‌کرد که به نفع مردم و به نفع آیندهٔ آنها وارد میدان شوند؛ شعر بگویند، بنویسند، حرف بزنند و مردم را روشن کنند، اما این کارها انجام نگرفت.

سکوت روشنفکران در کشتار پانزده خرداد

بعد به قضیهٔ پانزده خرداد می‌رسیم که بزرگ‌ترین حادثه‌ای بود که در قرن حاضر در کشور ما، میان مردم و رژیمِ حاکم اتفاق افتاده بود. در پانزده خرداد، سخنرانی امام رضوان‌الله‌علیه در قم و در روز عاشورا، آنچنان ولوله‌ای ایجاد کرد که یک شورش عظیم مردمی، بدون هیچ‌گونه رهبری مشخصی در تهران، فردا و پس‌فردای آن‌روز به‌راه افتاد. اسنادی هم چاپ شده که نشان‌دهندهٔ مذاکرات هیأت دولت برای مقابله با این حادثه در همان روزهاست. شما ببینید، آن سخنرانی و آن حضور مردم، چه زلزله‌ای به‌وجود آورده بود. حرکت امام با قوی‌ترین شکلی که ممکن بود

انجام گیرد، انجام گرفت و مردم را به حرکت درآورد. بعد هم سربازان رژیم به خیابان‌ها آمدند و مردم را به گلوله بستند. چند هزار نفر ـ که البته آمار دقیقش را هرگز ما نتوانستیم بفهمیم ـ در این ماجرا کشته شدند و خون‌ها ریخته شد. آل‌احمد در همین کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران، می‌گوید روشنفکران ایرانی ما ـ به نظرم چنین تعبیری دارد ـ دست خودشان را با خون پانزده خرداد شستند! یعنی لب تر نکردند. همین روشنفکران معروف؛ همین‌هایی که شعر می‌گفتند، قصه می‌نوشتند، مقاله می‌نوشتند، تحلیل سیاسی می‌کردند؛ همین‌هایی که داعیهٔ رهبری مردم را داشتند؛ همین‌هایی که عقیده داشتند در هر قضیه از قضایای اجتماعی، وقتی آنها در یک روزنامه یا یک مقاله اظهار نظری می‌کنند، همه باید قبول کنند؛ اینها سکوت کردند. این‌قدر اینها از متن مردم دور بودند و این دوری همچنان ادامه پیدا کرد.

روشنفکر، همان آقای بالای ایوان است.

گاهی نشانه‌های خیلی کوچکی از آنها پیدا می‌شد، اما وقتی که دستگاه یک تشر می‌زد، برمی‌گشتند می‌رفتند. یکی از نمونه‌های جالبش، آدم معروفی بود که چند سالی است فوت شده است ـ حالا نمی‌خواهم اسمش را بیاورم؛ کتابش را می‌گویم؛ هرکس فهمید، که فهمید ـ این شخص، قبل از انقلاب نمایشنامه‌ای به نام «آ باکلاه، آ بی‌کلاه»[۶۰] نوشته بود. آن وقت‌ها ما این نمایشنامه را خواندیم. او نقش روشنفکر را در این نمایشنامه مشخص کرده بود. در آن بیان سمبلیک، منظور از «آ بی‌کلاه» انگلیسی‌ها بودند و منظور از «آ باکلاه» آمریکایی‌ها. در پردهٔ اول، نمایشنامه نشان‌دهندهٔ دورهٔ نفوذ انگلیسی‌ها بود و در پردهٔ دوم، نشان‌دهندهٔ دورهٔ نفوذ آمریکایی‌ها و در هر دو دوره، قشرهای مردم به حسب موقعیت خودشان، حرکت و تلاش دارند، اما روشنفکر که در آن نمایشنامه آقای بالای ایوان نام دارد؛ به‌کل برکنار می‌ماند. می‌بیند، احیاناً کلمه‌ای هم می‌گوید، اما مطلقاً خطر نمی‌کند و وارد نمی‌شود.۷۷/۲/۲۲ یک عده از دزدان غارت‌گر وارد محله‌ای می‌شوند و به خانه‌ای می‌روند و در آن خانه مأمن می‌گیرند؛ برای اینکه به آن کوچه حمله کنند. و کوچه به خاطر بودنِ آنها ناامن است، اما کسی خبر ندارد. پیرمردی بر حسب تصادف می‌فهمد که این دزدان غارت‌گر در خانهٔ آخرِ کوچه سکنی گزیده‌اند؛ با هیجان خود، با احساس مسؤولیت خود، با درک و بینش خود، مردم را از خانه‌ها بیرون می‌کشد در نیمهٔ شب، آنها را به کوچه می‌آورد، آنها را تحریک می‌کند، خطر را به آنها می‌گوید، آنها را بسیج می‌کند؛ اما یک آقایی هم روی بالکن خانه‌اش، روی ایوان خانه‌اش ایستاده. او از آن بالا داخل آن خانه را می‌بیند، مردم همه پشت دیوارند، از آنچه در داخل خانه می‌گذرد، بی‌خبرند، اما این آقایی که آن بالا روی بالکن ایستاده، از آن بالا آنچه در آن خانه می‌گذرد به چشم خود می‌بیند، او می‌تواند نقش مؤثرتری ایفا کند در بسیجِ مردم، در تحریکِ مردم، در نشان دادن عمق خطر، اما بالای ایوان می‌ایستد. سؤال اینها را با تردید، با بیگانگی، با نامهربانی جواب می‌دهد و به میان مردم نمی‌آید؛ این روشنفکر است. در بارِ دوم،

در پردهٔ دوم که ماجرا قدری بالا می‌گیرد و غارت‌گران، حضورشان خطرناک‌تر می‌شود و مردم، هیجانی پیدا می‌کنند و داد و فریادی راه می‌اندازند و شعاری می‌دهند علیه آن غارت‌گران و دزدانِ کمین‌گرفته، روشنفکر تحت تأثیر احساساتش از ایوان پائین می‌آید، به درون مردم می‌آید، مقداری با مردم حرف می‌زند، اما ناگهان خطر جدی می‌شود، ناگهان احتمال زد و خورد پیش می‌آید، دزدان مثل اینکه حضور جدی‌تری پیدا می‌کنند؛ در همین حین می‌بینید که باز روشنفکر از میان مردم گم شد، پرید رفت بالای ایوان و توی اتاق و گرفت خوابید. ۵۸/۵/۲۴ این نمایشنامه را آن آقا نوشت. من همان‌وقت در مشهد بعد از نماز برای دانشجویان و جوانان صحبت می‌کردم؛ این کتاب به دست ما رسید، من گفتم که خود این آقای نویسندهٔ کتاب هم، همان آقای بالای ایوان است. در حقیقت خودش را تصویر و توصیف کرده است؛ به‌کلی برکنار!

روشنفکران در دورهٔ پانزده سالهٔ نهضت اسلامی به کل کنار رفتند.

بنابراین بدترین کاری که ممکن بود یک مجموعهٔ روشنفکری در ایران بکند، کارهایی بود که روشنفکران ما در دورهٔ پانزده سالهٔ نهضت اسلامی انجام دادند؛ به‌کل کنار رفتند! نتیجه هم معلوم شد؛ مردم مطلقاً از آنها بریدند. البته تا حدودی، تعداد خیلی معدودی وسط میدان بودند. از جمله خود مرحوم آل‌احمد بود. حتی شاگردان و دوستان و علاقمندانش وارد این میدان نشدند؛ خیلی دورادور حرکتی کردند. زندان‌ها از مردم، از روحانیون، از دانشجویان، از طلبه‌ها، از آحاد مردم، از کارگر و از کاسب پُر بود. تمام طول این سال‌های متمادی، بیشترین تعداد زندانیان را، زندانیان مربوط به نهضت امام تشکیل می‌دادند؛ چون تلاششان، تلاشی بود که دستگاه را به ستوه می‌آورد. این چهره‌های معروفی که همه می‌شناسید، زندان رفتند و ساعت‌های متمادی زیر شکنجه فریاد کشیدند، اما آن آقایان، نه.

البته بعضی از اینها که به خاطر چیز مختصری به زندان می‌افتادند، تقریباً به فوریت به توبه‌نامه می‌رسیدند. در میان همین چهره‌های معروفی که می‌خواهند عامل ارتجاع روشنفکری در زمان ما شوند، کسانی بودند که در زندان نامه می‌نوشتند و التماس و گریه می‌کردند. ما اینها را کاملاً از نزدیک می‌شناسیم؛ خودشان هم می‌دانند که ما آنها را می‌شناسیم، اما جوانان اینها را نمی‌شناسند. آن مجموعهٔ آن‌روز، تا زمان انقلاب نشان داد که یک قشر غیرقابل اعتماد برای رهبری فکری مردم است.

البته یکی، دو سال به انقلاب، حرکتی به‌وجود آمد. این حرکت هم به این شکل بود که موج نهضت، با بار معرفتی و اعتقادی خودش، وارد محافل گوناگون شد. خیلی‌ها بودند که به اسلام اعتقاد نداشتند، اما به برکت نهضت، به اسلام اعتقاد پیدا کردند. خیلی از دختران بودند که به حجاب هیچ اعتقادی نداشتند، اما در دوران نهضت، بدون اینکه کسی به آنها حتی یک کلمه بگوید، خودشان باحجاب شده بودند. یعنی نهضت امام، نهضت اسلامی، با گسترش خودش،

با اوج خودش، با کربلایی شدن خودش، هرچه بیشتر تلفات می‌داد، هرچه بیشتر شهید می‌داد، هرچه بیشتر فدایی می‌داد، طرفدارانِ بیشتر و پیامِ گسترده‌تری پیدا می‌کرد. هرچه پیام انقلاب پیش می‌رفت، پیام نهضت هم که همان پیام دین و پایبندی به اصول و معارف اسـلامی بود، گسـترش پیدا می‌کرد و البته مجموعه‌ای را هم شامل شد. اینها ـ اشخاص مشخصی که البته من نمی‌خواهم اسم بیاورم ـ وارد میدان شدند، تا انقلاب شد.[۷۷/۲/۲۲]

البته بعد از انقلاب هم مجموعه‌ای شـروع کردند ـ در اوایل پیروزی انقلاب ـ منتها آنجا میدان روشـنفکران تـوده‌ای بود؛ فضا را در بـازار کتاب و بازار مطبوعات، قبضـه کردند. حضور آنها حضور مرعوب‌کننده بود؛ به‌طور سازمان‌یافته، چون آنها از لحاظ سازمان‌دهی از دیگران قوی‌تر بودند، لذا دیگران یک خرده می‌ترسـیدند. البته آنها با انقلابیون و با امام، ارتباط هم داشتند و روابطشان ـ به‌اصطلاح ـ خوب بود؛ لذا یک محیط آنچنانی را به‌وجود آوردند. البته بعد کنار زده شدند و بحمدالله این نهال‌های روشنفکریِ انقلابی ـ اسلامی پا گرفت که شما باشید و جماعتی که انسان آثار آنها را در شعر و در قصه و در فیلم و در چیزهایی که هست، می‌بینند.[۷۸/۱۲/۲۳]

ظهور گرایش روشنفکرانهٔ مذهبی

گرایش روشنفکرانهٔ مذهبی هم عمدتاً از سال‌های دههٔ سوم و شتابش از سال‌های دههٔ چهارم این قرن شـروع شـد. در مشهد، در تهران و بعضی شـهرهای دیگر، متفکرینی، معلمینی پیدا شـدند که نسل جوان را به طرف اسلام واقعی، اسلام روشـنفکرانه هدایت می‌کردند و سوق می‌دادند. این حرکت تا سـال‌های حدود چهل، شـتابندگی خاصی پیدا کرد. در این سال‌ها آن چهره‌هـای اصلی که نقش‌های مهمی داشـتند، چندان زیاد نبودند؛ علامـهٔ طباطبایی، آقای محمدتقی شـریعتی ـ پدر مرحـوم دکتر ـ «آقای طالقانی»[۶۱]، مرحوم شـهید مطهری و اینها را باید جزو پیشکسـوت‌های تفکر نوین اسلامی دانست. اینها هر یک، در یک بعد خاص، انصافاً معلمیـن اولیه‌اند. نمایی که اینها از اسـلام ارائه می‌دهند، همان چیزی اسـت که بعد از یک خواب طولانی نشـان‌گر و نمایش‌گر یک بیداری اسـت، یک جهش است، و لذا یقیناً تصادفی نبوده اسـت که اغلب اینها یا همه‌شـان، در زمان اوج فعالیتشـان به‌نوعی مورد اتهام عقیدتی قرار گرفتند. اما جوان‌ها در آغوش اینها پرورش پیدا کردند؛ درست هم‌زمان با نهضت و تحول فکـری‌ای که این بزرگ‌مردها ایجاد می‌کردند، فعالیت‌های ایدئولوژی الحادی و مادی هم در نهایتِ توسـعه و تلاش و شتاب، مشـغول کار بودند و باید بگویم به مراتب وسیع‌تر از تلاشی

علـت سـبقهٔ کمّـی آثار روشـنفکران غیـر دینـی نسـبت به آثـار متفکرین اسـلامی، ترجمه‌ای بودن آنهاست.

که متفکرین و روشـنفکران مذهبی می‌کردند، به مراتب کارشـان هم آسان‌تر بود. یک متفکر اسـلامی باید می‌نشست در آیات قرآن سـاعت‌ها تدبّر می‌کرد، مطالعه می‌کرد، از تجربیاتش، از مبارزاتش، از مطالعاتش اسـتفاده می‌کرد تا معنای یک آیه را می‌فهمید. سطری، صفحه‌ای در مورد آن آیه و یا سـوره و یا یک واژهٔ قرآنی می‌نوشـت. اما آن روشـنفکرِ نویسندهٔ مادی و مثلاً مارکسیست[۶۲] احتیاج به این همه فکرکردن نداشت. شما بردارید نوشته‌های مارکسیستی

فارســی را بخوانید، غالباً ترجمهٔ متون انگلیســی، متون فرانسه، متون آلمانی و غیره است؛ لذا کار آنها آسان‌تر بود.

ترجمه، همیشــه آسان‌تر از نگارش و تحقیق اســت، مخصوصاً اگر نویسنده و محقق بخواهد کار تازه و متینی ارائه بدهد. و لذا با وجود تلاش مخلصانهٔ متفکرین اسلامی، حجم کتاب‌های ضداســلامی یا غیراســلامی به‌طور عجیبی زیاد شــد و ناگهان نســل جوان آن‌روز را در برابر تعداد کثیری از نوشــته‌های رنگارنگ الحادی قرار داد. آن‌کسی که فی‌المثل در سال سی‌وپنج می‌خواست افکار اسلامی را با منش اسلامی درک کند در کتاب‌خانهٔ ایرانی و در فضای ذهنی این مرز و بوم برخورد می‌کرد به کتاب‌های متعددی از اقتصاد مارکسیستی، تاریخ مارکسیستی، فلســفهٔ مارکسیســتی؛ بدون آنکه معادل اینها را از اســلام در اختیار داشــته باشد. ۵۸/۳/۱۶ و در مقابــل یک مکتبی قرار می‌گرفــت که از هزار راه و از هزار کانال، ســیل جزوه و نمایش‌نامه و داســتان و کتاب علمی و کتاب شــبه‌علمی و کتاب شبه‌فلســفی می‌ریــزد و پرتاب می‌کند و زمینه را پر می‌کند. ۵۵/۱۰/۱۲

اگر ده تا ترجمهٔ مارکسیســتی دربارهٔ تاریخ یا دربارهٔ اقتصاد وجود داشت، در مقابلش حتی یک جزوه دربارهٔ تاریخ و دربارهٔ اقتصاد از ســوی متفکرین اســلامی نوشــته نشده بود، زیرا حرکت روشــنفکری عمیق و جدی، تازه پدید آمده بود و فرآورده‌های چشــم‌گیری نداشت. در مصر و در هند البته زودتر از ما شــروع شــده بود و کمابیش ترجمهٔ فارسی کتاب‌هایشان در دسترس قرار داشــت. لیکن مصری‌ها و هندی‌هــا هیچ‌کدام آن پیچیدگی ذهن ایرانی را نداشــتند که نوشته‌هایشــان بتواند این خلأ را پر کند. البته حق سبقت، از آنِ هندی‌ها و مصری‌ها است که از لحاظ بینشِ روشــنفکرانهٔ اســلامی، از ما جلوترند و فراموش نکنیم که هم در هند و هم در مصر این حرکت نوین اسلامی مرهون «سید جمال‌الدین اسدآبادی»[۶۳] است.

در هنــد و مصــر، بینــش روشنفکرانهٔ اسلامی زودتر ظهور کرد که مرهون سید جمال‌الدین است.

اما نوشــته‌ها و تفکرات اســلامیِ غیرایرانی، آن‌جوری نبود که ذهن کاوش‌گر را سیرآب کند. نتیجه آنکه روشــنفکر مســلمان در اوایل تکوّن* فکر اســلامی برخورد می‌کرد با یک فضای ذهنی مارکسیســتی. رنگ ذهن بسیاری از این روشــنفکران، رنگ مارکسیستی شد. مسلمان بودند، حتی ضدمارکسیســم بودند و ســعی می‌کردند تفکرات مارکسیســتی را طرد کنند، اما یک‌جایی بالاخره دچار آن زمینهٔ ذهنی غلط می‌شــدند. این یک مســأله است و مسألهٔ بسیار مهمی اســت، یعنی جامعهٔ روشــنفکر اسلامی دچار همان بلایی شد، به همان دامی افتاد که گذشــتگان ما یعنی متفکران اســلامی در قرن‌های قبل به آن دام افتاده بودند: «دامِ آلودگی ذهنی به نهادهای فکری غیراســلامی». نهایت آنکه یک‌روز آن نهادها، فلسفهٔ یونان[۶۴] بود، تفکــرات کلامی «اشــعَری و مُعتَزِلی»[۶۵] بود، یک روز هم تفکــر الحادی فلان ایدئولوژی بود.

دام پیش روی روشــنفکر مســلمان در اوایــلِ تکوّنِ فکر اسلامی

* (کـون)، هست شدن، پیدایش

همهٔ این روشنفکران هم اسلامی فکر می‌کردند، همه هم می‌خواستند قرآن را ترجمه و تفسیر کنند، همه هم از هرگونه گرایش الحادی حتی وحشت می‌کردند، اما در نهایت گوشه‌هایی دست و بالشان گیر می‌کرد و در بسیاری از مبانی دچار می‌شدند. این یک واقعیت است، این واقعیت را بپذیریم.

یادم نمی‌رود در یکی از شب‌های بسیار خاطره‌انگیز در آخرین ماه‌های زندگی مرحوم دکتر شریعتی، در تهران یک دیدار جمعی داشتیم و یک صحبت دسته‌جمعی که متأسفانه از آن کسانی که در آن میزگردها که آن‌روزها مکرّر اتفاق می‌افتاد صحبت می‌کردند، فقط بنده هنوز زنده‌ام؛ مرحوم مطهری و مرحوم دکتر، بحث‌های مفیدی مطرح می‌کردند و برادران و خواهرانی آنجا بودند و ضبط می‌شد. در آن دوران اختناق سیاه، این از جملهٔ کارهایی بود که می‌شد کرد. در آنجا این جمله را مرحوم دکتر گفت و این حرف از او خیلی جالب بود و به نظر من بسیار مناسب و شایسته می‌آمد که این را دکتر شریعتی بگوید. او می‌گفت که امروز ما در حال یک ولادت فکری هستیم. آن نطفهٔ اندیشهٔ اسلامی امروز دارد بسته می‌شود، در این مرحله لازم است که هرگونه رگهٔ بیگانه را از این نطفه دور کنیم. می‌گفت این غلط است که کسی بنشیند، بگوید آیا اسلام چند درصد با مارکسیسم اشتراک دارد و چند درصد جدایی؟ می‌گفت اصلاً طرح این قضیه غلط است. باید فرض کنیم هیچ اشتراک ندارد، باید فرض کنیم هیچ‌چیز بین آنها وحدت ندارد، اصلاً نگاه نکنیم که فلان مکتب چه می‌گوید، نگاه کنیم اسلام چه می‌گوید. ما امروز در دوران بازیابی اسلام هستیم، ما داریم اسلام را کشف می‌کنیم، این نیرویی بود در طبیعت که قرن‌ها می‌گذشت و ما آن را درست کشف نکرده بودیم.

مرحوم شریعتی می‌گفت: امروز که نطفهٔ اندیشهٔ اسلامی دارد بسته می‌شود، باید هر گونه رگهٔ بیگانه را از آن دور کنیم.

به هر صورت امروز تکلیف ما این است که از اسلام به‌عنوان یک ایدئولوژی جهت‌بخش و راه‌نما استفاده کنیم. اسلام را با آن خلوص و طهارتش بفهمیم و مبارزهٔ خودمان را در جهت اسلام جهت بدهیم، اگر ما اسلام را با این دید و با این برداشت و با این نیّت مورد بهره‌گیری و مورد بررسی قرار بدهیم آن‌وقت تمام موضع‌گیری‌های اجتماعی ما چه در مقابل حوادث، چه در مقابل اشخاص، گروه‌ها، عقاید، ایدئولوژی‌ها براساس قضاوتی خواهد بود که اسلام به ما ارائه می‌دهد. ۵۸/۳/۱۶

برادران و خواهران عزیز! عقیدهٔ من این است که این صحنه، صحنهٔ مبارزه و جنگ است؛ حالا بعضی از اسم جنگ می‌ترسند، یا می‌ترسند هو شوند؛ لیکن واقعیت این است؛ بدون تردید صحنهٔ جنگ است. یعنی دشمنان استقلال ایران، دشمنان اسلام و انقلاب و آن هویتی که به برکت تجدید حیات اسلامی برای اولین بار بعد از چند قرن در این مملکت به‌وجود آمد. آن روح استقلال، روح توجه به ارزش‌ها و توانایی‌های خود، همان چیزی که وقتی در ملتی به‌وجود آمد، دیگر دست‌یافتن بر آن آسان نیست. الان با همه وجودشان وارد میدانند؛ از همهٔ

امکانات هم استفاده می‌کنند، در همهٔ مراتب و مراحل هم حضور دارند؛ از مناقشات به‌اصطلاح فلسفی و شبه‌فلسفی در یک سطحی، تا مناقشات حقوقی، حقوق زن، حقوق چه و چه؛ تا سطوح سیاسی‌بازی یعنی سیاسی‌گویی، نه سیاسی به معنای واقعی کلمه، شعار سیاسی و تیتر زدن و اینها؛ تا کارهای هنری، فیلم و سینما؛ تا هنر نوشتاری، قصه و امثال ذلک؛ فعالند و با کمالِ تلاش کار می‌کنند؛ البته پشتیبانی هم می‌شوند. یعنی این کارها آن‌گونه نیست که ناشی از ایمان باشد؛ مقداری از حرکت و جوشش آنها ناشی از نفرت است؛ نفرت از دین و از مظاهر دینی و از آخوند! بعضی از آخوندجماعت متنفرند دیگر. ممکن است خیلی بی‌دین هم نباشد، ولی از شکل آخوند بدش می‌آید. هر چه نگاه می‌کند آخوند می‌بیند؛ این خودش یک نفرت و برانگیزاننده است. برای بعضی‌ها هم مسألهٔ نفرت نیست، بلکه مسألهٔ طمع است؛ حسابی تأمین و پشتیبانی می‌شوند. از این قبیل افرادی را داریم.

دشمنان استقلال و هویت اسلامی ایران هم نفرت از دین دارند و هم طمع مال و نام و نشان دارند.

پشتیبانی روشنفکر هم دو نوع است؛ همه‌اش پشتیبانی مالی نیست. روشنفکر، گاهی حاضر است گرسنگی بکشد، اما برایش کف بزنند ـ نام و نشان و اسم و رسم و این چیزها ـ تعریف کنند، رادیوها بگویند و در روزنامه‌های خارجی بنویسند و به کتاب و اثرات دیگرش تقریظ* بزنند. یک اثر کم‌ارزش را بالا ببرند، اهمیت و جایزه بدهند. به‌هرحال انگیزه‌ها اینهاست؛ یعنی نمی‌شود گفت این آقا که ایمان ندارد، پس انگیزه‌اش چیست. همه نوع انگیزه‌ای می‌شود پیدا کرد. بعد هم وقتی دیدند مانعی وجود ندارد و فضایی است که هر چه بخواهند، می‌توانند بگویند، بیشتر هم تشویق می‌شوند. باز چنانچه در یک جا اخمی، مانعی و چیزی باشد، مقداری ملاحظه می‌شود؛ ولی وقتی دیدند که به آنها لبخند هم زده می‌شود، طبعاً بیشتر تشویق به این کار می‌شوند. در داخل می‌دانند، حالا هدف چیست؟ هدف این است که همان هویتی که از اسلام و از انقلاب به‌وجود آمده است، خرد و نابود شود. البته می‌دانند که تودهٔ مردم به این آسانی، نابودشدنی نیست؛ بالاخره مردم مسلمانند، همان مردمی هستند که زمینهٔ آنها بعد از پنجاه سال حکومت پهلوی و دین‌ستیزی، آن‌طور بود که توانستند چنین انقلابی را راه بیندازند. بنابراین در درجهٔ اول به تودهٔ مردم طمع ندارند؛ به خواص طمع دارند. خواص یعنی همین قشرهای متوسطی که آگاهی‌ها و تأثیر نفَسی دارند؛ ممکن است یکی از آنها معمم، یا دانشگاهی و دانشجو باشد؛ بالاخره خواص. آماج هم در درجهٔ اول، خواص هستند.۷۸/۱۲/۲۳

هدف دشمن نابود کردن هویت اسلامی و انقلابی است و در درجهٔ اول به خواص طمع دارند و نه به تودهٔ مردم.

* (ق‌رظ)، نوشتن مطالب مدح‌آمیز بر کتابی

فصل پنجم

جریان روشنفکری و انقلاب

دو جبهه از انقلاب اسلامی جوشـیدند: جبهـهٔ خودیِ روشنفکری و جبههٔ خودیِ هنر.

می‌خواهم به شما عرض کنم که ما یک جبههٔ خودیِ روشنفکری و یک جبههٔ خودیِ هنر داریم که از انقلاب جوشیدند و جوشیدنشان هم طبیعی بود. در همهٔ صحنه‌های جامعهٔ ما، افرادی در زیرِ بارانِ پر برکت انقلاب، از سـرزمین حاصل‌خیز فطرت انسـانی روییدند که دو صحنه‌اش، یکـی جبههٔ روشـنفکری و دیگری جبههٔ هنر بـود. این دو جبهه، دو مقولـهٔ جداگانه‌اند؛ چون روشـنفکری غیر از هنر است. ای‌بسـا هنرمندی که روشنفکر نیست و ای‌بسا روشنفکری که هنرمند محسوب نمی‌شود. اما این دو مقوله، با یکدیگر جمع هم می‌شوند. امروز هر دو مقوله مورد نظر من است و به تعبیری روشن‌تر، حد مشترک این دو مقوله را مورد توجه قرار داده‌ام. در اثـر انقـلاب، به خودی خود، جبهه‌ای به‌وجود آمد. هیچ‌کس نمی‌تواند به سـر دیگری منّت بگذارد و بگوید این جبهه با تلاش من یا با کمک من به‌وجود آمده اسـت. درواقع این جبهه مثل جنگلی که خودش می‌روید، رویید و هیچ‌کس در آن نهالی غرس نکرد. البته باران انقلاب و فطرت پاک و صافی که زمینهٔ این معنا بود، دخالت داشت، و همان‌گونه که می‌دانید، ویژگی انقلاب این اسـت که می‌پروراند و پرورش می‌دهد. علی‌ایّ‌حال، یک جبههٔ خوب و وسیع، در مقابل جبهه‌ای عظیم در همین وادی روشنفکری و هنر که اعضایش به انقلاب ایمان نیاوردند و بـه آن کفـر ورزیدند، پدید آمد. «کفر» یعنی همیـن. ما از مفهوم واقعی واژهٔ کفر قدری دور افتاده‌ایم. کفر یعنی حقیقتِ روشـنی را پوشـاندن که واقعاً جرم بزرگی است و واقعاً هم عذاب ابدی دارد. واقعاً هر کافری باید هم در آتش جهنمِ الهی مخلّد باشد. کسی‌که با اهوای نفسانی خود، روشـن‌ترین خورشیدها را بپوشاند، واقعاً باید هم در آتش جهنمِ الهی، مخلّد باشد و هیچ جای تعجب نیست که خدا کفار را در آتش مخلّد کند. کفر یعنی این و اینها واقعاً کافرند! البته

کفر یعنی حقیقتِ روشـنی را پوشاندن

نمی‌گویم نجسند! فردا نروند بگویند فلانی گفت شما نجس هستید! نه؛ نجس نیستند و حرفی هم نداریم که با ما زندگی کنند. منتها حقیقتاً کافر دل و کافر باطنند. ۷۳/۳/۲

تیـغ انقـلاب در هیـچ جبهـه‌ای کندتـر از جبههٔ روشنفکری و هنر نبود.

جبهـهٔ به‌وجـود آمدهٔ خـودی، در مقابل آن جبههٔ عظیم قـرار گرفت، اما تیـغِ انقلاب، در هیچ جبهـه‌ای کُندتـر از جبههٔ روشـنفکری و هنر نبود! انقلاب توانسـت در همه‌جا، حتی در میدان جنـگ و در نظامی‌هـای طاغوتی نفوذ کند. ما نظامی‌های طاغوتی‌ای کـه از بُنِ دندان انقلابی شدند، کم نداشتیم و نداریم. اما به تعداد نظامی‌های انقلابی شده که هیچ، حتی خیلی کمتر از آنها را در جبههٔ روشـنفکری سـراغ نداریم که انقلابی شده باشند. نه اینکه من سراغ نداشته باشم؛ هیچ‌کس سراغ ندارد.

به‌خاطـر وابسـتگی‌هایی که روشـنفکران داشـتند، انقلاب نتوانست آن جبهه را فتح کند.

انقـلاب مـا نتوانسـت آن جبهه را فتح کنـد و این البته عللی دارد. شـما کـه خودتان هنرمند و روشـنفکرید و مسـائلی را کـه برای یک هنرمند و روشـنفکر مطرح اسـت لمـس می‌کنید، می‌توانید به راحتی این علل را بیابید. روشنفکران همواره وابستگی‌هایی دارند که تصرف آنها، ولـو از ناحیهٔ یک فکر زلالِ پاکِ خالص، مشـکل اسـت. یعنی اگر فـرض کنیم که ما یک‌وقت نتوانستیم روح حساسی را جذب کنیم، دلیلش این نیست که بد یا غلط می‌گوییم. دلیلش این اسـت که تصادفاً، در ارتباط با آن روح حسـاس، وضع و مُحاذات* مناسـب برای اینکه جذب شـود، پیدا نشـده اسـت. روحی که با یک اخم، با یک تأخیر و با یک بی‌توجهی، افسـرده و پژمرده می‌گردد، نمی‌شود توقع داشت که حتماً هر فکر صحیحی او را جذب کند.

[این سخنان مربوط به هفت‌ماه پس از پیروزی انقلاب است.]

در دوران مبـارزات انقلاب اسـلامی، روشـنفکران حرفه‌ای نقش کمی داشتند.

دربارهٔ روشنفکران باید این حقیقت را با کمال تلخی و دردمندی بگویم که در دوران مبارزات عمیق و اصیل و همگانیِ ملت ما، روشنفکرانِ حرفه‌ای نقش کمی داشتند. روشـنفکرانی که با این نام معروف شـدند؛ هنرمندان ما، قلم‌زنان ما، شـاعران ما، آهنگ‌سـازان ما، نقاشان ما، آن موضعی را که باید انتخاب می‌کردند، دقیقاً انتخاب نکردند. حجم کارشـان نسـبت به مسؤولیت خطیر و عظیمشـان حجم کمی بود. روشنفکر در مقابل مردم مسؤول است و باید ملتزم و مکلف باشد، باید متعهد باشد. اگر روشنفکر را از مردم جدا کردی، اگر او را در برج عاج نشاندی، این روشنفکر در موضع و مقام واقعی خود نیسـت، او نمی‌تواند موجود مفیدی باشـد. روشنفکران ما ـ نمی‌گویم عموماً اما غالباًـ در دوران مبارزاتِ گذشته این نقش را، نقش میان مردم بودن، دردهای مردم را فهمیدن، آن دردها را سنجیدن، دربارهٔ علاج آن اندیشیدن و بیان کردن، این نقش حساس و مهم را آنچنان که باید نداشتند. روشنفکران ما در سالیان گذشته میان مردم نیامدند، قلم اگر زدند برای مردم نزدند. شادباد روح جلال

غالـب روشـنفکران ما با مردم و میان مردم نبودند.

* (حذو)، رویارویی

«اگر می‌فروشی، همان به که بازوی خــود را، اما قلم خود را زنهار»

آل‌احمد که اشــاره به همین واقعیت تلخ می‌کند و خطاب به روشنفکران می‌کند و به زبان مخصوص خود، به آنها می‌گوید «اگر می‌فروشی، همان به که بازوی خود را، امــا قلم خود را زنهــار.»* بازویت را بفروش اقلاً، قلمــت را نفروش. اگر توطئه می‌کنی با بازوی خود بکن، نه با قلم خود؛ اقلاً یک جُرم فیزیکی انجام بده که قابل علاج‌تر اســت، ضایعه‌اش کمتر است، عواقب ســوءَش قابل جبران‌تر است. با مغز مردم، با ذهن مردم بازی نکن ای بی‌انصاف! اما بازی کردند؛ بعضی از روشنفکران حتی در روزهایی که انقلاب این امت، انقلاب این امت مسلمان نزدیک به پیروزی بــود، در همیــن روزنامه‌های مزدور، در همین روزنامه‌های اجیرشــدۀ همچون تیغِ برّنده‌ای علیه مردم به کار گرفته شــده، نوشت و شرم نکرد، نوشت که از این همه خونی که می‌ریزد من در شــگفتم، و حاضر نیســتم این را قبول کنم، آخر مشت با درفش قابل مقابله و ســتیزه‌گری نیست. مشت و درفش! همان حرفی را می‌زد که وقتــی پیرمردهــای عامیِ از میدان دور به ما می‌گفتند مــا آنها را می‌کوبیدیم، آنها را عقــب می‌نشــاندیم، حاضر نبودیم از آنها قبول کنیم. روشــنفکرِ پرداعیۀ پرمدعا این را صریحاً نوشــت و صریحاً گفت. آن هم در آخرین لحظات که نفَس در سینۀ تاریخ بند آمده، منتظر ولادت این مولود مبارک و خوش‌قدم اســت، منتظر ولادت جمهوری اسلامی است. در این لحظات هم حتی سعی کردند مردم را عقب بنشانند. اگر شعر گفتند، برای مردم نگفتند؛ اگر نمایشنامه نوشتند، برای مردم ننوشتند؛ اگر قصه نوشــتند، احساسات مردم و خواســت این ملت را ندیده گرفتند، اما امروز باید وضع عوض بشود، امروز دیگر این ملت تحمل نمی‌کند. امروز دیگر یک روشنفکر بی‌مســؤولیت، یک روشنفکر بی‌التزام و غیرمتعهد که در طول سالیان درازِ مبارزات خونیــن این مردم به میان مردم نیامده بود، روشــنفکری که جوان‌های عزیز مردم را در میدان‌های تیر به چوبۀ اعدام می‌بســتند و در کوچه و خیابان خونشــان را بر روی آسفالت‌ها می‌ریختند، یا در گوشۀ زندان‌ها و سلول‌ها آنها را می‌پوساندند و او مشــغول زندگی بی‌غم و بی‌دردسر خود بود، این روشنفکر امروز دیگر حق ندارد در میان مردم به‌عنوان یک عنصری که باید مردم را ارشاد و هدایت کند ظاهر بشود، مگر آنکه در جهت مردم باشــد. امروز دیگر او حق ندارد ایدئولوژی کاذب التقاطیِ غیرصادقِ خود را برای مردم مطرح کند؛ امروز دیگر او حق ندارد میراث شهیدان را بــا نیش قلمِ خائن خود به بازی بگیرد؛ امروز مردم تحمل نمی‌کنند. دیروز زیر چتر دستگاه جبّار و ظالم، او را تحمل کردند، امروز قدرت دست مردم است، مردم تحمل

روشــنفکران در لحظــات ولادت جمهوری اسلامی هم ســعی کردند مردم را عقب بنشانند.

روشنفکر، امروز حق ندارد ایدئولــوژی کاذبِ التقاطیِ غیــرِ صادق خــوَد را برایَ مردمَ مطرح کند.

* جلال‌آل‌احمد، ترجمه رساله پولوس رسول به کاتبان (به عنوان مقدمه کتاب زن زیادی)، باب چهارم/ آیه چهاردهم

نمی‌کنند؛ مردم نشـــان دادند که تحمل نمی‌کنند. روشنفکر امروز باید منش خود را عوض کند. انتظاری که ما، ما ملت مســـلمان، از روشنفکران این جامعه داریم این اســـت. ما به آنها می‌گوییم شما از میان این مردم برخاسته‌اید، شما فرزندان همین مردمید، شـــما بیگانه نیستید. ما شما را به خاطر یک اختلاف سلیقه یا یک اختلاف غیراصولی از خود نمی‌رانیم، شـــما فرزندان ما و جگرگوشـــگان ما هستید. اما سعی کنید از آن جهتی که این مردم آن جهت را با خون ثبت کردند جدا نشـــوید؛ ســـعی کنید آلت دست نشوید؛ سعی کنید صهیونیسم و امپریالیسم بر شما و بر قلم شما و بر شـــعر شـــما و بر نوشتهٔ شما و بر نقاشی شما حکومت نکند. سعی کنید مال مردم باشید، مردم ما امروز اسلام را می‌خواهند؛ مردم ما مسلمانند، این حرف چرند را که اکثریت مردم چیزی نمی‌فهمند بگذارید کنار، این حرف کهنه شـــده. مردم از شـــما تعداد معدود روشنفکر پرمدّعا یا سیاست‌باز پرمدّعا که عمر خود را در زندگی راحت و تجمل‌آمیز گذراندید قبول نمی‌کنند که شـــما بهتر از آنها می‌فهمید. شـــما همان کســـانی هســـتید که تا دیروز می‌گفتید مشت اســـت و درفش، اما این مردم گفتند درفش که هیچ، این مشت در مقابل تانک‌ها هم مقاومت می‌کند؛ و دیدید که کرد. پس مردم بهتر از شما می‌فهمند. اکثریت مردم را تحقیر نکنید. می‌نشینند می‌گویند و نطق می‌کنند و می‌نویســـند، و خطاب به روشنفکران اسلامی و روحانیون مترقی می‌کنند و می‌گویند «شـــما چرا به مردم متکی هستید؟ تودهٔ مردم نمی‌فهمند.» به مردم اهانت می‌کنند، مردم را تحقیر می‌کنند، و من تعجب می‌کنم که پس از آنچه دیدند تودهٔ مردم چگونه دشمن خود را شناخت و چگونه با ارادهٔ خود، او را از میدان به‌در کرد و چگونه از پیش دانست و فهمید که پیروز خواهد شد و دشمنش شکست خواهد خورد، با اینکه این معجزه را از مردم می‌بینند، در عین حال رویشان می‌شود که به مردم اهانت کنند.

روشـــنفکران ســـعی کنند کـــه با مـــردم و هم‌جهت با مردم باشـــند.

مردم قبـــول نمی‌کنند که روشـــنفکران بهتـــر از آنها می‌فهمند.

روشـــنفکران، هنـــر خود را در خدمت مـــردم بگذارند و ســـعی کنند به مقدسات مردم اهانت نکنند.

روشـــنفکران مـــا در خط مردم حرکت کنند، نیازهای مـــردم را لمس کنند، مردم را ارشـــاد کنند، توطئهٔ ابرقدرت‌های شـــرق و غرب را برای مردم تشـــریح کنند، هنر خود را در خدمت مردم بگذارند؛ ســـعی کنند به مقدســـات مردم اهانت نکنند. مردم شـــاه را بیرون کردند، شاهنشـــاهی را نابود کردند، به خاطر اینکه مردم را به چیزی نمی‌گرفت. گناه شـــاه مگر چه بود؟ جرم شاه و دستگاه و رژیم شاهنشاهی این بود که خواست خود را بر مردم تحمیل می‌کرد، مردم را به حساب نمی‌آورد، حاضر نبود که در مقایســـه‌ها برای مردم هم به‌عنوان یک عنصر اصیل حســـابی باز کند. خب، تودهٔ ملت این را تحمل نمی‌کند، انسان، اهانت‌کنندهٔ به انسانیت را نمی‌بخشد. آنها

زور داشتند، پول داشتند، حمایت ابرقدرت‌ها را داشتند، اما این مردم در مقابل همهٔ اینها ایستاد و رژیم شاهنشاهی و شاهنشاهان و خورده‌شاهان و شاهک‌ها، همه را بیرون کرد. شما هم اگر با همان فرهنگ، با همان منطق در مقابل این مردم بایستید؛ این مردم شما را هم طرد خواهند کرد. به مردم اهانت نکنید.

رهبر و امام ما با آن قدرت الهی بزرگ و باعظمتش، همیشه مردم را به حساب آورد. در روزهای اولی که امام از پاریس به تهران وارد شده بودند ـ یعنی در آن حساس‌ترین لحظات این تاریخ ـ در آن لحظاتی که تمام نگرندگان جهانی، همهٔ ناظران سیاسی، ایران را به‌عنوان کانون بزرگ‌ترین حوادث قرن به حساب می‌آوردند و همه نگران بودند که در ایران چه خواهد شد و چه به‌وقوع خواهد پیوست. در آن لحظات حساس وقتی وارد شد، از اولین لحظات رفت توی مردم. پیرمرد هشتاد ساله، استراحت و خواب و آسایش خود را گذاشت به حساب مردم و در اختیار مردم. سیاست‌مداران آمدند گفتند به آقا بگویید این‌قدر وقتش را صرف مردم نکند، صرف رفت و آمد نکند، صرف دید و بازدید مردم نکند. اجازه بدهد سیاست‌مداران، متفکران، هوشمندان بیایند بنشینند در زمینهٔ مسائل بزرگ سیاسی با آقا صحبت کنند. امام در جواب همهٔ اینها گفت؛ من با سیاست‌مداران و مغزها و کله‌گنده‌ها کاری ندارم، من با مردم کار دارم؛ می‌آیند، بیایند توی مردم. و او درست فهمید، و او درست تشخیص داد. اگر قرار بود پای صحبت سیاست‌مداران بنشیند، هنوز که هنوز است ما بایستی از مجلس شورای غیرملی نطق آقای بختیار را بشنویم. آمد با مردم روبرو شد، بین او و مردم حفاظ و حجابی نبود، صدبار، هزاربار گفتند آقا، جان شما در خطر است، گفت بگذارید در خطر باشد، من اگر کشته هم بشوم برای این ملت نافع خواهد بود. بدون حفاظ، بدون حجاب، در مقابل هزارها هزار مردم ایستاد، با آنها صحبت کرد. زن‌ها، مردها، کودکان آمدند. بچه‌ها را از بغل‌ها گرفت، بوسید، نوازش کرد، به مادرهایشان، به پدرهایشان برگرداند، توی مردم آمد، با مردم کار خود و تلاش خود را ادامه داد، روی مردم حساب کرد و دیدید که پیروز شد.

رهبر و امام ما با آن قدرت الهی بزرگ و با عظمتش، از اولین لحظات ورود به ایران، رفت به میان مردم.

روشنفکران تکلیفشان و وظیفه‌شان این است که از مردم جدا نشوند. جدا نشدن از مردم به این نیست که بنشینند وضع فلان روستای دورافتادهٔ محروم را تشریح کنند. در میان مردم بودن به این نیست که بنشینند زندگی غم‌انگیز طبقهٔ دهقان یا کاسب‌کار یا کشاورز یا مثلاً کارگر را بیان کنند؛ این کافی نیست. توی مردم بودن و با مردم بودن به این است که خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و

با مردم بودن روشنفکران یعنی خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند.

فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند. اگر روشنفکران ما این‌جور مشی کنند و عمل کنند، کار این ملت راحت‌تر به سامان خواهد رسید؛ زیرا که این ملت با روشنفکر هم‌عنان خواهد شد. اگر این ملت روشنفکر نداشته باشد، حوادث را دیر می‌بیند و اگر روشنفکر با مردم نباشد، وجود زائد و عاطل و باطلی است، اینها باید با هم باشند. روشنفکران راستین ما، روشنفکران مسلمان ما در مردم، با مردم، از مردم و برای مردم بودند.[۵۸/۵/۲۴]

دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب اسلامی، نقص در فاعل نبود بلکه نوعی حالت خاص در قابل بود.

نتیجه می‌گیریم که دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب، نقص ایده و فکر و اندیشهٔ انقلاب نبود؛ چون پیش از آن، خیلی از همین روشنفکران به دستگاهی که اصلاً فکر و اندیشه نداشت، یعنی دستگاه حکومت پهلوی جذب شدند. چقدر شاعر خوبِ درجهٔ یک و چقدر هنرمند فیلم‌ساز و موسیقی‌دانِ خوبِ درجهٔ یک در این مملکت مجذوب دستگاه پهلوی شدند و از دل و جان برای آن دستگاه کار کردند. نمی‌خواهیم بگوییم که آنها به آن دستگاه هم اعتقادی نداشتند؛ چون مقوله، اصلاً مقولهٔ اعتقاد نیست؛ بلکه مقولهٔ رفاقت و همراهی و همکاری است. اعتقاد چیست؟ وقتی که عقیده‌ای هست، اعتقاد موضوع پیدا می‌کند. وقتی که عقیده و فکری وجود ندارد، اعتقاد معنا پیدا نمی‌کند. در دستگاه پهلوی، چیزی که بشود به آن عقیده بست، وجود نداشت، اما درعین‌حال، کسانی با دل و جان برای آن کار کردند. من خیلی از آنها را از نزدیک می‌شناختم و می‌دانستم که چه کاره‌اند. واقعاً دفاع می‌کردند؛ واقعاً دوست می‌داشتند؛ واقعاً برای دستگاه پهلوی کار می‌کردند. خب کدام فکر، کدام روال و کدام مسلک از فکر و روال و مسلکِ حکومتیِ مبتنی بر فساد و زور که دستگاه پهلوی بود، عقب‌تر و ناتوان‌تر است که بگوییم نظام اسلامی و انقلاب اسلامی، این‌طوری است؟! پس این دلیلِ نقص در فاعل نبود؛ دلیل نوعی حالت خاص در قابل بود. گاهی در یک قشر، حالتی هست که نمی‌شود راحت با آن کنار آمد. گذشته از این، اسلام خصوصیتی هم دارد. اسلام به مسؤولیت‌های اجتماعی بسنده نمی‌کند؛ بلکه به مسؤولیت فردی هم قائل است. جزو ارزش‌های اسلامی یکی هم این است که طرف، اهل فحشا نباشد؛ شُرب خمر نکند؛ فساد جنسی نداشته باشد؛ دروغ‌گو نباشد. اینها هم هست دیگر! خب آن هنرمندی که خیلی هم آدم صاف و سالم و نجیب و خوبی است، اما اهل این کارهاست، می‌تواند با این نظام همراهی کند؟! طبیعی است که نمی‌تواند؛ مگر با یک گذشت. خب گذشت را که همه‌کس ندارد.

روشنفکری که مسئولیت‌های فردی اسلام را قبول نکند، نمی‌تواند این نظام اسلامی را همراهی کند.

نمونه‌ای از حالت خاص در قابل: عدم پذیرش حکم حجاب از سوی روشنفکر

یکی از روشنفکران فعال معروف که قبل از پیروزی انقلاب، اندک مقالات خوبی هم با امضای مستعار در روزنامه‌ها به دست چاپ می‌سپرد، اوایل انقلاب با ما آشنا شد. من این فرد را از دور می‌شناختم، ولی از نزدیک با وی آشنایی نداشتم. من و مرحوم بهشتی و «مرحوم باهنر»[۶۶]، با چند نفر دیگر در «کانون توحید» نشسته بودیم که گفتند این شخص آمده است.

دیگرانی که آنجا حضور داشتند وی را نمی‌شناختند، اما من که دورادور او را می‌شناختم، گفتم بگویید بیاید. آمد و خیلی با ما گرم گرفت و با جمع ما مأنوس شد. مردی روشنفکر و هوشمند و از لحاظ ذهنی، انسانی فرهیخته بود. آدمِ کوچکِ بدی نبود. جلسهٔ دومی که ایشان از ما وقت گرفت و باعجله نزدمان آمد، مصادف با روزهایی بود که امام دستور داده بودند زن‌های بی‌حجاب نباید در ادارات حضور داشته باشند.* یادتان هست دیگر! امام در همان اوایل انقلاب ـ ماه اول بود یا دوم، نمی‌دانم ـ چنان دستوری صادر کرده بودند. باری؛ این شخص، یقه‌کَنان آمد و گفت آقا! این چه دستوری است امام داده‌اند؟ این چه کاری است که می‌کنید؟ این چه حرفی است که می‌زنید؟ خلاصه، با ما بنای محاجّه‌کردن را گذاشت و بعد هم رفت که رفت! شما ببینید همین یک کلمه حرف امام که به موضوع حجاب و پوشش زن ارتباط پیدا می‌کرد، یعنی حکمی است در اسلام که نمی‌شود آن را ندیده گرفت؛ چه تعداد افراد را از ما روی‌گردان کرد.

در زمینهٔ ارزش‌هایِ فردیِ اسلامی، هر قدم که جلو بروید به موارد زیادی از این قبیل برخورد می‌کنید. خب فلان آدم، دلش می‌خواهد بنشیند و مشروبات الکلی مصرف کند. در سروده‌های شاعران ما، این همه از می صحبت می‌شود؛ یعنی اصلاً می در زندگی نباشد؟! اگر کسی با چنین منطقی به باده‌گساری بنشیند، می‌شود؟! اسلام می‌گوید نه فقط نمی‌شود، بلکه حدِ شرعی هم دارد. اسلام برای دروغ‌گفتن و غیبت‌کردن، حدِ شرعی قائل نشده، اما برای می‌خوارگی حد شرعی قائل شده است. برای ارتباط با جنس مخالف، به شکل لطیفِ آمیختهٔ به شهوت، یعنی همان محبت‌های لطیفی که در آنها شهوت هم هست و کسی نمی‌تواند بگوید نیست؛ مجازات درنظر گرفته است. مثلاً فرض کنید که فلان آقا با فلان فرد از جنس مخالف، خیلی دوست است و خیلی هم دوستش دارد. آیا در این میان، هیچ رقیقهٔ شهوانی وجود ندارد؟ چه کسی می‌تواند چنین ادعایی بکند؟ خب خیلی از افراد که جوان بودند یا حتی فراتر از عمر جوانی قرار داشتند، سر و کارشان با چنین مسائلی بود و دلشان را به این حرف‌ها خوش می‌کردند. اسلام این را قبول نمی‌کرد. انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و ارزش‌های اسلامی، این مسائل را قبول نمی‌کرد. چنین مسائلی را نه پیغمبر قبول کرده است و نه قرآن. شوخی که نیست! ما از خودمان که در نیاورده‌ایم! ایستادن در مقابل چنین خلاف‌هایی، عده‌ای را از ما گرفت. اگر ما برای این خلاف‌ها و خلاف‌کارها منع و مجازات نداشتیم، یک نفر در این نظام کافی بود که بتواند صد نفر از برجستگان عالم روشنفکری را جذب کند. یک نفر به راحتی می‌توانست چنین کاری را بکند. چون روشنفکر و هنرمند و آن روح لطیف، همچنان که از آن طرف کششی دارد، از این طرف هم کششی دارد. گاهی با یک

ایستادن در مقابل خلاف‌هایی مانند می‌خوارگی و ارتباط آمیخته به شهوت، عده‌ای را از ما گرفت.

* صحیفه امام/ ج۶/ ص۳۲۹، سخنرانی در جمع روحانیون و طلاب حوزه علمیه قم، مدرسه فیضیه، ۱۳۵۷/۱۲/۱۵.

لبخند می‌شود آنها را جذب کرد.

به خُلق و لطف توان کرد صیدِ اهل نظر   به دام و دانه نگیـــرند مرغ دانا را*

اهل نظر را باید بگویند اهل هنر.

طرف نه مقام می‌خواسـت، نه پسـت می‌خواسـت و نه وزارت می‌خواسـت. یک لبخند و یک توجه و احیاناً به قول ما طلبه‌ها یک گعدهٔ دوستانه می‌خواست. خب نمی‌شد دیگر!

اینها نیامدند به مردم بپیوندند، نیامدنشـــان هم علل گوناگونی داشـــت. بعضی به خاطر این بود کـه افکار و عقایـد دوگمی** که بر ذهن‌های اینها حاکم بود با پیـــروزی این انقلاب یک‌باره باطل می‌شـد؛ مثل سِـحری که در مقابل معجزه به خودی خود باطل می‌شـود. تا وقتی که عصای موســی اژدها نشده، همهٔ این ریســمان‌ها روی زمین دارند می‌غلطند و یک معجزه‌ای را نشــان می‌دهنــد، اما به مجرد اینکـه معجزهٔ حقیقی می‌آید توی میــدان، دیگر جایی برای آنهــا باقی نمی‌مانـد. معجزهٔ انقلاب آمد همـهٔ بافته‌های ذهنی آنها را باطـل کرد، پوچ کرد. هم غربی‌هایشان را، هم شرقی‌هایشان را هم لیبرال‌های نوع غربی را که از انسان و انسانیت و ارزش‌های انســانی می‌گفتند، زیبایی را می‌سـرودند، محبت را می‌سـرودند، حرف‌های پوچ ذهنی‌ای که هیچ مصداق خارجی نداشــت هم چپ‌ها و کســانی که مردم و طبقهٔ زحمتکش را ایدهٔ خودشــان قرار داده بودند و عمری به آنها دل بســته بودند. این انقلاب آمد، معلوم شد که همهٔ آن حرف‌ها پوچ بوده و حقیقت و جانی نداشــته اســت. خب این افکار را اگر چنانچه می‌خواستند کنار بگذارند، آنی را که واقعیت دارد و حقیقت دارد و خودش را دارد نشان می‌دهد با همهٔ درخشندگی قبول بکنند، این یک گذشت می‌خواهد، این گذشت را نداشتند، به انقلاب نپیوستند، ایدهٔ انقلاب را قبول نکردند و وقتی که ایده را قبول نکردند طبعاً نمی‌توانند هم حرف بزنند. یک عده از این قبیل بودند که تسلیم فکر نشدند.

انقـلاب اسـلامی آمـد و بافته‌های ذهنی روشنفکران را باطل و پوچ کرد.

یک عده بودند که می‌خواستند هم مردمی باشند، شاعر مردمی باشند و افتخار انقلابی بودن و مبارز بودن را یدک بکشــند و هم درعین‌حال عیّاشی و الواطی و سیاه‌مستی خودشان را داشته باشــند؛ مثل یک آدمی که اصلاً کاری به مردم ندارد و دنبال تفکرات مردمی نیســت. دوران مبارزه هم از این قبیل ما داشتیم، بنده می‌شناختم کسانی را از نام و نشان‌دارهای عالم ادبیات و شــعر، که وقتی پهلوی شــما می‌نشســت و جای حرف بود و جای مبارزه بود و بیان مبارزه، ـالبته حکایت مبارزه، نه خود مبارزه!ـ آنجا بلندپروازی‌ها و گنده‌گویی‌هایشــان بزرگان تاریخ را به مزدوری و خدمتکاری می‌کشید. در قبال شخصیت عظیم انقلابی آنها «ماکسیم گورکی»[۶۷] که داخل آدم نبود و نمی‌دانم دیگر کسانی که ادعای شعر و شاعری و ادبیاتی انقلابی داشتند

وصــف حال روشــنفکرانی که هم می‌خواستند مردمی باشند و هم عیّاش و مست.

---

* حافظ

** آن‌که متعصب در عقاید خود است و بدون دلیل و پایه و اساسی روی عقاید خود پافشاری می‌کند.

اصلاً قابل ذکر نبودند؛ این در مقام حرف زدن و ادعا. اما به مجرد اینکه پای عمل می‌آمد، اینها به هیچ‌وجه حضور نداشتند. نه یک کلمه حاضر بودند چیزی بگویند که اندکی خطر آنها را تهدید کند، یا یک کاری بکنند از این قبیل. یک وقتی هم اگر اشتباهی کرده بودند یک سیلی‌ای خورده بودند و تشری شنیده بودند، برای صد سال توبه کرده بودند. زندگی معمولی اینها هم زندگی عیّاش‌گونهٔ پستی [بود] که باید ساعت یک و دوی بعد از نصف شب، اینها را مست و بدبخت روی کول می‌گذاشتند از توی میخانه‌های تهران و جاهای دیگر بیرون می‌کشیدند، می‌بردند به خانه‌هایشان می‌رساندند. شاعر مردمی بودند! اینها این‌جور زندگی کرده بودند، انقلاب را هم همین‌جور می‌خواستند. دلشان می‌خواست جامعهٔ انقلابی هم همین‌جور باشد.

انقلابی که به دوش تودهٔ مردم حزب‌الله مؤمن و با آن حرکت عظیم به راه می‌افتد، خب معلوم است که این‌جور آدم‌های بی‌خیالِ بیهوده‌خوشِ بیکاره توی این انقلاب جایی نداشتند. طبیعی‌ست اینها هم پس زدند. یک گروه هم اینها بودند که رفتند، چون منافعشان و خواسته‌هایشان تأمین نمی‌شد.

یک عده از روشنفکران بهشان بر خورد که چرا ستاره‌های این انقلاب نشدند.

یک عده انتظار داشتند که بشوند ستارهٔ درخشان انقلاب، به کمتر از او راضی نبودند. یک ذره پایین‌ترش را قبول نداشتند. به مجردی که به آنها یک ذره بی‌محلی شد، از طرف یک کسی یا یک جمعی یا مردمی اسمشان نیامد، یادشان مطرح نشد؛ اینها هم از انقلاب قهر کردند رفتند کنار. البته «انقلابیِ صادق» اگر بودند یک چنین چیزی پیش نمی‌آمد. اینها همه‌اش مال آن قشرهایی است که انقلابی به معنای واقعی و متعهد در مقابل اسلام و انقلاب نبودند، مال آنهاست. دلشان می‌خواست این ملت حالا بعد از آنی که رژیم شاهنشاهی را واژگون کردند و این حصار هفت‌تو را این‌جور خاکش را به توبره کشیدند، اول کاری که می‌کنند بروند سراغ آن آقایان و بگذارند روی سرشان و بیاورند مطرح کنند. خب چنین چیزی پیش نمی‌آمد، مردم هم نمی‌کردند، چیز طبیعی هم بود، اینها بهشان برخورد که چرا ستاره‌های این انقلاب نشدند.

یک عده از روشنفکران هم جز خباثت و بدجنسی هیچ انگیزه‌ای نداشتند و علیه این انقلاب کار کردند.

یک عدهٔ دیگر هم ـ حالا یا مخلوطی از اینها یا چیزی در کنار اینها ـ جز خباثت و بدجنسی و وابستگی به اردوگاه‌های مختلف ضدانقلاب هیچ انگیزه‌ای نداشتند. نیامدند در خدمت این انقلاب و نخواستند بیایند، حتی علیه این انقلاب هم کار کردند. بعضی‌ها ناسپاسی کردند، نامردمی کردند، بعضی‌ها نمک خوردند و نمکدان را شکستند. بعضی از افراد بعد از انقلاب در عالم ادبیات، بدون اینکه زحمت یک لحظه تأمل و دقت بدهند، قلم برداشتند، و روی کاغذ بردند و یک خُزعبلاتی را سرِهم کردند و یک ملت را و یک فرهنگ عظیم و ریشه‌دار را و یک انقلاب به این عظمت را با حرف‌هایی که شایستهٔ انسان‌های آگاه و متعهد و فاضل نیست، تخطئه کردند. داریم از این قبیل، الان هم توی این مملکت زندگی می‌کنند، از همین فضایی

که این انقلاب به‌وجود آورده، دارند بهره‌برداری هم می‌کنند. درعین‌حال علیه این انقلاب قلم می‌زنند، حرف می‌زنند، می‌گویند و می‌نویسند؛ داریم از این قبیل. اینها کسانی هستند که در عالم ادبیات بعد از انقلاب ما بروز کردند. ۶۵/۱۰/۲۷

من وقتی با دید مقایسه، به انقلاب سوسیالیستی[۶۸] شورویِ سابق و انقلاب اسلامی خودمان نگاه می‌کنم، می‌بینم آن انقلاب چقدر خشن بوده است. اگر کسی تاریخ وقایع آن انقلاب را خوانده باشد، به خشونتش پی می‌برد. متأسفانه اغلب جوانان ما، اصلاً از انقلاب‌های دیگر خبر ندارند. من گاهی از این بابت واقعاً غصه می‌خورم. اصلاً نمی‌دانند انقلاب سوسیالیستی شوروی سابق که بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر، تا قبل از انقلاب اسلامی بود و این همه هیاهو در دنیا داشت، در مقایسه با انقلاب ما، از چه ظواهر ناخوشایندی برخوردار بود. انسان وقتی با دیدِ مقایسه به این انقلاب در قبال آن انقلاب نگاه می‌کند، می‌بیند واقعاً فرقشان از زمین تا آسمان است. بنده مطالب زیادی در این زمینه‌ها خوانده‌ام و تقریباً جزئیات قضایا را می‌دانم. یعنی هم از طریق نوشته‌های مستقیم و تاریخ‌نگاری و هم از طریق داستان‌هایی که در این زمینه نوشته شده است و خیلی از خصوصیات را دقیق‌تر و ریزتر و روشن‌تر بیان می‌کند، می‌دانم که در شوروی سابق چه گذشته است. علی‌ایّ‌حال، وقتی انقلاب خودمان را با انقلاب سوسیالیستی شورویِ سابق مقایسه می‌کنم، می‌بینم انقلاب ما خیلی بهتر از آن انقلاب است. اما همان انقلابِ خشنِ غیرقابلِ پذیرش، عدهٔ بی‌شماری از روشنفکران، نویسندگان و شعرای درجهٔ یک روسیهٔ آن زمان را جذب کرد. حتی کسانی هم که ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بودند، پس از مدتی، جذب آن شدند. یکی از آن مجذوبین «آلکسی تولستوی»[۶۹] است که من یکی، دو بار، به مناسبتی اسم او را در جمع بعضی از شما آقایان که به اینجا آمده بودید، آورده‌ام؛ چون از او خیلی خوشم می‌آید. او که چند کتاب معروف هم دارد، نویسندهٔ عجیبی است. آلکسی تولستوی تا سال ۱۹۲۵، ضدانقلاب بوده است و حتی از کشور فرار می‌کند و به قول آقایان ـ به‌اصطلاح ـ به‌عنوان عنصر سفید آن روزگار، به آلمان یا فرانسه می‌رود. ولی پس از مدتی که به شوروی برمی‌گردد و کتاب «گذر از رنج‌ها» را می‌نویسد. نمی‌دانم این کتاب را دیده‌اید یا نه؟ گذر از رنج‌ها، رمانی بسیار عالی در باب انقلاب سوسیالیستی شوروی است. این آدم که ابتدا ضدانقلاب بوده است، چنین کتابی می‌نویسد.

در مقایسه با انقلاب ما، انقلاب خشن و غیر قابل پذیرش شوروی سابق، بسیاری از روشنفکران روسیه را جذب کرد.

آلکسی تولستوی ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بود، اما پس از مدتی، جذب آن شد.

همان‌طور که می‌دانید، تاکنون کتاب‌های بسیاری راجع به انقلاب اکتبر نوشته شده است. اما بنده، دو رمان از رمان‌های معروف و درجهٔ یک در این خصوص را خوانده‌ام و با هم مقایسه کرده‌ام؛ اگرچه بیش از دو کتاب و تقریباً می‌شود گفت تعداد زیادی کتاب راجع به انقلاب اکتبر خوانده‌ام. یکی از این دو رمان «دُنِ آرام» اثر شولوخُف[۷۰] است که معروف است. خودِ

شـولوخف هم، بلاتشـبیه مثل شـما آقایان اسـت. یعنی اصلاً پدیدآمدهٔ انقلاب است؛ مربوط به طبقهٔ انقلاب اسـت؛ نویسـندهٔ انقلاب اسـت. او که در دوران انقلاب اکتبر در جوانی به‌سر می‌برده اسـت، دُن آرام را تحت تأثیر حوادث و وقایع انقلاب نوشـته است. دومین رمان هم گذر از رنج‌های آلکسی تولستوی است که گفتیم ابتدا ضدانقلاب بود. رمان گذر از رنج‌ها، نه فقط از لحاظ داستانی، که از لحاظ گرایش به اصول انقلاب و مجذوب بودن در مقابل حوادث و پدیده‌های انقلاب و ترسیم زیبای حوادث آن، بهتر از رمان دُنِ آرام است. گذر از رنج‌ها در واقع چهرهٔ انقلاب را زیبا ترسیم کرده و زیبا نشان داده است.

راجع به رمان دُنِ آرام، در جایی خواندم زمانی که شولوخف نوشتن آن را به پایان برد، به او اجازهٔ انتشـار و پخشـش را ندادند. ولی بعداً ماکسیم گورکی که رئیس شورای ممیزیِ فرضاً وزارت ارشاد شورویِ آن‌روز بود ــ و آن وزارتخانه هم، از اول انقلاب، خودیِ خودی محسوب می‌شـد ــ گفت، من به‌عهده می‌گیرم که شولوخف خودی است. و الّا مسؤولین فرهنگی نظام سوسیالیسـتیِ شـوروی، مدعی بودند چون شولوخف اهل قزاقسـتان است، لذا در رمان خود احساسات قزاقی و بومیِ منطقهٔ «دُن» را منعکس و القا کرده است.

به‌هرحال، تولسـتوی یک ضدانقلاب بوده اسـت که تبدیل به فردی انقلابی می‌شـود و چنان رمانی را می‌نویسد. ما چنین کسانی را نداریم. اگرچه قبل از انقلاب هم رمان‌نویس نداشتیم، اما هنرمندان برجسـتهٔ معروفِ آن زمان، خیلی به‌ندرت به انقلاب گراییدند. واقعاً به‌ندرت به این طرف آمدند. از آن نویسـندگان معروفِ حسـابی، از آن شـاعران معروفِ حسـابی، از آن طنزنویسـان معروفِ حسابی، از آن موسـیقی‌دانان معروفِ حسابی، از آن فیلم‌سازان معروف ــ اگر چه در این میدان، اثر چندان برجسته‌ای مثل شعر و ادبیات نداشتیم ــ از آن ادبای معروفِ حسابی و از آن مطبوعاتی‌های معروفِ حسابی، هیچ‌یک به این طرف نیامدند؛ هیچ‌یک!

از هنرمنـدان برجسـتهٔ معـروف قبـل از انقـلاب خیلی به‌نـدرت به انقلاب اسلامی گراییدند.

یکی از عواملی که هنر و ادبیات را در هر کشـوری به شـکوفایی می‌رساند، حوادث سخت، از جمله جنگ اسـت. زیباترین رمان‌ها، بهترین فیلم‌ها و شـاید بلندترین شـعرها، در جنگ‌ها و به مناسـبت جنگ‌ها نوشته شده، به تصویر کشیده شده، سروده شده و به‌وجود آمده است. در جنگ ما هم همین‌طور بود.

در همان دوران جنگ، نویسـنده و داستان‌نویسی، داستانی دربارهٔ جنگ نوشت؛ لیکن داستانی که ایران را در این جنگ محکوم می‌کند! ببینید وقتی کسـی حاضر نیسـت به هیچ قیمتی از مواضع غلط خودش منصرف شود، این‌طوری درمی‌آید. ایرانی که اهواز و آبادان و خرمشهرش، بدون اراده و بدون اختیار او، مورد هجوم نظامی دشـمن قرار گرفته و جمهوری اسـلامی ــ از رهبری، از دولت، از نیروهای مسلح و از مردم ــ با همهٔ وجود وارد میدان شده است، چه ایرادی باید به این گرفت؟ این رمان، اول تا آخر، ایراد به مردم و مسـؤولان آن منطقه و تمسـخر و

اهانت به آنهاست. ما در جنگ مظلوم بودیم. ما در جنگ ملتی یک‌جا مظلوم و مورد ستم بودیم. ما که تجاوزی به کسی نکرده بودیم؛ ما هیچ بهانه‌ای دست کسی نداده بودیم؛ ما حتی یک تیر هم به داخل مرزهای عراق پرتاپ نکرده بودیم، اما طبیعت انقلاب این بود که به ما حملهٔ نظامی شود.

جنگ تحمیلی، فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهتِ درست تشدید کرد.

همهٔ مردم در جنگ شرکت داشتند. در حادثهٔ جنگ، نقش رهبری نقش طراز اول بود. رهبری با خودش حضور یکپارچهٔ مردم را آورد. این بسیج، تشکیل سپاه، تحرک عظیم ارتش، کارهای فراوانی که انجام گرفت، کمک مردم، همراهی مردم و... هم، آن فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهتِ درست تشدید کرد. در عالم حرکت روشنفکری، این یک پیشرفت و یک ترقّی و یک کار منطبق با طبیعت روشنفکری بود؛ چون روشنفکری طبیعتش پیشروی است و درستش همین بود که از آن اشتباه و از آن بیماری نجات پیدا کند، اما در شرایط قبل از انقلاب امکان نداشت. شرایط انقلاب این تحول را ممکن و عملی کرد.

بعد از جنگ تلاش‌هایی شد که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگردانند.

از بعدِ جنگ تلاش‌هایی جدی شروع شد برای اینکه روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگردانند ـبرگشت به عقب، ارتجاعـ یعنی باز قهرکردن با مذهب، قهرکردن با بنیان‌های بومی، روکردن به غرب، دلبستگی و وابستگی بی‌قید و شرط به غرب، پذیرفتن هرچه که از غرب، از اروپا و آمریکا می‌آید، بزرگ‌شمردن هر آنچه که متعلق به بیگانه است و حقیر شمردن هر آنچه که مربوط به خودی است؛ که در باطن خودش، تحقیر ملت ایران و تحقیر بنیان‌هایش را همراه دارد. من این را مشاهده می‌کنم. اینها چه کسانی هستند؟ البته می‌شود حدس زد. من اینجا دیگر خبر یقینی نمی‌توانم بگویم. یک عده کسانی هستند که «لَم یُؤمِنوا بِالله طَرفَةَ عَین»* اینها هرگز نه به اسلام و نه به ایران، ایمانی نیاورده‌اند. آن چند سالی هم که این جریانات روشنفکریِ الهی، اسلامی، مذهبی، حقیقی، ایرانی در ایران وجود داشت، اینها حاضر نشدند حتی سر بلند کنند! به گوشه‌ای رفتند، یا به خارج از کشور سفر کردند و معبود خودشان، قبلهٔ خودشان، معشوق خودشان را آنجا یافتند. این ملت، این سنت‌ها، این تاریخ و این فرهنگ برایشان اهمیتی نداشت؛ طبعاً آیندهٔ این ملت هم برایشان اهمیتی ندارد. ممکن است حرف بزنند، ممکن است ادعا کنند، اما گذشته نشان نمی‌دهد که اینها صادقند. اینها به فکر مردم نیستند؛ به فکر خودشانند.

برخی روشنفکران از اول به‌دنبال منافع خود بودند، نه به فکر مردم و برخی دیگر تحت تأثیر عنوان‌ها، اجیر شده بودند.

بعضی‌ها هم کسانی هستند که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار گیرند؛ عنوان‌های پُرطمطراق روی ذهن‌ها اثر بگذارد. بعضی هم احتمالاً ـنمی‌توانم یقیناً بگویمـ کسانی که اجیر باشند. بالاخره یکی از چیزهایی که راحت در خدمت پول قرار می‌گیرد، ادبیات و قلم و هنر و شعر

---

* بحارالانوار/ ج۸/ ص۲۸۵

است؛ تعجبی ندارد! ما شعرای بزرگی داشتیم که برای فلان پادشاه شعر گفتند و او را ستودند؛ در حالی که درخور لعن و نفرین بودند. ما کسان زیادی داشتیم که به خاطر پول، به‌خاطر دنیا و به خاطر شهوات، از بنیان‌های پلید و زشت حمایت کردند؛ در حالی که باید از آنها تبرّی می‌جستند. هیچ بُعدی ندارد. البته عرض کردم که این اطلاع نیست؛ این حدس است. می‌خواهند روال را به عقب برگردانند. نباید روشنفکران مسلمان ما این را اجازه بدهند.

روشنفکران مسلمان باید در میدان روشنفکری فعال باشند.

اینکه می‌گویم نباید اجازه بدهند، مقصودم این نیست که حالا بلند شوند دعوا کنند؛ نه‌خیر، میدان روشنفکری، میدان مشت و امثال اینها نیست. میدان فرهنگ و روشنفکری، میدان همان فرهنگ است؛ ابزارهایش، ابزارهای فرهنگی است. جوانانی که اهل مقولات روشنفکری‌اند، باید در میدان فعال شوند. جوانان! خودتان را بسازید. یک ملت اگر بخواهد راه رشد و کمال و پیشرفت را طی کند، باید از لحاظ ایمان فکری به جای محکمی متکی باشد. آن ملتی، آن نسلی، آن جوانی که بخواهد به یک مجموعهٔ هُرهُری مذهب،* بی‌ایمان، بی‌اعتقاد به بنیان‌های اخلاقی و دینی و معنوی، دل بسپارد و با حرف آنها پیش برود، زیر پایش سست خواهد شد. نسل جوان، همانی خواهد شد که در دوران رژیم پهلوی بود؛ یأس‌آور، بی‌فایده، مایل به فساد، آماده برای کج‌روی. آن‌وقت برای آنکه کسی آنها را باز از آن راه، به راه راست حرکت دهد، مئونهٔ زیادی لازم است؛ حرکتی مثل انقلاب اسلامی لازم است؛ که به آسانی در قرنی بلکه قرن‌هایی در این کشور پیش نمی‌آید.

با همهٔ قوا باید موجودی فعلی را حفظ کرد. نباید اجازه دهند که یک عده افرادی که سال‌های متمادی در این کشور با ابزارهای روشنفکری و با ابزارهای فرهنگی، هیچ خدمتی به این مردم نتوانستند بکنند ـ حداقلش این است ـ در هیچ مشکل و مسألهٔ مهمی نتوانستند با این مردم همراه باشند و به پای مردم برسند؛ حتی نتوانستند پابه‌پای مردم برسند، چه برسد بخواهند جلودار و پیشرو و رهبر مردم باشند؛ همیشه عقب ماندند، همیشه در انزوا ماندند؛ اینها مجدداً به این کشور بیایند و سایهٔ فکر و فرهنگ خودشان را حاکم کنند. اینکه می‌بینیم در بعضی از مطبوعات و مجلات و منشورات فرهنگی، چیزهایی نشان داده می‌شود، دنبال رجعت به گذشته‌اند؛ دنبال برگشتن به حالت بیماریِ روشنفکری‌اند. این مقولهٔ روز است. این مقولهٔ بسیار اساسی و مهمی است.

بعضی به دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکری‌اند و می‌گویند که روشنفکری با دین نمی‌سازد.

البته روشنفکر جماعت وقتی بخواهند در این زمینه‌ها حرف بزنند، می‌توانند بنشینند ببافند، حرف بزنند، که آقا نمی‌شود، روشنفکری با دین نمی‌سازد؛ دین اگر به کشوری آمد، همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. کما اینکه متأسفانه در یک پاورقی، مرحوم آل‌احمد هم یک جملهٔ این‌طوری دارد، که خطای تاریخی است. به نظر من، ایشان در اینجا دچار خطای تاریخی شده

بر خلاف خطای تاریخی آل‌احمد، دوران صفویه، دوران شکوه و اوج ادب و هنر است.

---

* کسی که هیچ مذهبی ندارد. هرهری یعنی بی‌بندوبار

است. می‌گوید در زمان صفویه،[71] چون دین، منشی‌گری، ادیبی و دبیری، در کنار دستگاه‌های حکومتی قرار گرفت ـ یعنی مثلاً «میرداماد»[72] رفت کنار شاه‌عباس نشست ـ لذا در آن زمان، فرهنگ و ادب و فلسفه و هنر تنزل کرد! این اشتباه است. مثل دورهٔ صفویه، دوره‌ای در طول ادبیات نیست. مرحوم آل‌احمد اهل شعر نبوده؛ به نظر من از روی بی‌اطلاعی اظهارنظر کرده است. شعرای مخالف «سبک هندی»[73]، حرف معروف غلطی را در دهن‌ها انداختند. سبک هندی در دورهٔ صفویه رایج شد و تا دورهٔ زندیه[74] و اوایل قاجاریه هم ادامه داشت؛ بعد گروه دیگری پدید آمدند، که به آنها به‌اصطلاح متجددان و انجمن ادبی اصفهان می‌گفتند. اینها با سبک هندی خیلی مخالف بودند. البته شعرهایشان هرگز به پایهٔ شعرای سبک هندی هم نمی‌رسد ـ فاصله خیلی زیاد است ـ لیکن مخالف بودند. از آن زمان ترویج شد که دورهٔ صفویه، دورهٔ انحطاط شعر است! نه؛ شاعر بزرگی مثل «صائب»[75]، متعلق به دوران صفویه است. شعرایی مثل «کلیم»[76]، مثل «عرفی»[77]، مثل «طالب آملی»[78]، متعلق به دوران صفویه‌اند. شعرایی که در همهٔ طول تاریخ شعر، ما نظیرشان را کم داریم، در دورهٔ صفویه بوده‌اند. نصرآبادی در «تذکرهٔ نصرآبادی»[79]، در زمان خودش در اصفهان، نزدیک به هزار شاعر را اسم می‌آورد و شرح حالشان را می‌نویسد. شهری مثل شهر اصفهان با هزار شاعر؛ البته شعرای خوب، نه شاعر جفنگ‌گو! شعرهایشان هست، تذکرهٔ نصرآبادی هم موجود است. ما کِی و کجا چنین چیزی داشتیم؟

وصف مشاهیر دوران صفویه

در فلسفه، «ملاصدرا»[80] ـ بزرگ‌ترین فیلسوف همهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی ـ متعلق به زمان صفویه است. میرداماد مربوط به زمان صفویه است. «فیض کاشانی»[81] ـ عارف معروف ـ مربوط به زمان صفویه است. «لاهیجی»[82] ـ متکلم و فیلسوف معروف ـ متعلق به زمان صفویه است. این چه حرفی است که زمان صفویه، دورهٔ انحطاط شعر است؟ نه‌خیر؛ اتفاقاً دوران صفویه، دوران شکوه و اوجِ ادب و هنر است. البته ادب به معنای شعر، نه نثر. نثر هم خوب است، اما آنچنان اوجی ندارد. بهترین کاشی‌کاری‌ها و بهترین معماری‌ها، متعلق به دوران صفویه است. شما در طول تاریخ، مثل مسجد شیخ لطف‌الله ـ در یک مقوله ـ مثل میدان نقش جهان اصفهان ـ در یک مقوله ـ مثل آن ساختمان‌ها ـ در مقولات دیگر ـ نمی‌توانید پیدا کنید؛ مگر خیلی کم. اینها متعلق به دوران صفویه است.

البته صفویه، شعرا را به دربار نمی‌بردند تا به آنها پول بدهند؛ ولی واقعاً نمی‌خواهم از صفویه دفاع هم بکنم. ما با همهٔ شاه‌ها بدیم. شاه بد است. اصلاً شاه نمی‌تواند خوب باشد. ملوکیت بد است. ملوکیت، به معنای مالکیت است و آن‌کسی که خودش را مَلِک می‌نامد ـ یعنی پادشاه ـ مالکیتی نسبت به مردم و به‌اصطلاح رعیت خودش برای خود قائل است. در اسلام اصلاً ملوکیت مردود است. یک روز در نمازجمعه هم گفتم که خلافت و ولایت، نقطهٔ مقابل

ملوکیت است. پادشاهان صفویه هم پادشاه بودند و ما اصلاً نمی‌توانیم از آنها دفاع کنیم، اما از لحاظ تاریخی، این حرف، حرف غلطی است که ما بگوییم در دورهٔ صفویه، شعر و ادبیات تنزل و انحطاط پیدا کرده است. من می‌بینم که هنوز هم به تبع همان دوران، در تلویزیون و رادیو و اینجا و آنجا، گاهی همین مطالب را می‌گویند. نه‌خیر؛ دوران صفویه، دوران انحطاط نیست. بعد از حافظ،[۸۳] هیچ غزل‌سرایی به عظمت صائب نیامده است. بعد از رودکی،[۸۴] هیچ شاعری به تعداد صائب شعر نگفته است؛ دویست‌هزار بیت شعر دارد. البته شاعرِ حسابی که بشود روی شعرش ایستاد و از شعرش دفاع کرد، مورد نظر است، والّا شاعران جفنگ‌گو هرچه بخواهید می‌گویند. هیچ شهری به قدر اصفهان در خودش شاعر و هنرمند و فاضل و فیلسوف و فقیه نداشته است. این چه حرفی است؟!

ارتجاع روشنفکری یعنی برگشتن به دوران بی‌اعتنایی به همهٔ سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ

علی‌ایّ‌حال، ارتجاعِ روشنفکری این است؛ یعنی برگشتن به دوران بیماری روشنفکری؛ برگشتن به دوران بی‌غمی روشنفکران؛ برگشتن به دوران بی‌اعتنایی دستگاه روشنفکری و جریان روشنفکری به همهٔ سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ این ملت. امروز هرکس این پرچم را بلند کند، مرتجع است؛ ولو اسمش روشنفکر و شاعر و نویسنده و محقق و منتقد باشد. اگر این پرچم را بلند کرد ـ پرچم بازگشت به روشنفکری دوران قبل از انقلاب، با همان خصوصیات و با جهت‌گیری ضدمذهبی و ضدسنتی ـ این مرتجع است؛ این اسمش ارتجاع روشنفکری است.۷۷/۲/۲۲

یک اقلیتی از هنرمندان و شاعران در دوران قبل از انقلاب اسلامی در خدمت انقلاب بودند.

البته همان‌طور که عرض کردم یک اقلیتی هم از هنرمندان و شاعران و هنرمندان باارزش و زبان‌آوران بنام بودند که پایه‌های هنری‌شان و مایه‌های هنری‌شان هم بالاست، غنی است، اینها در خدمت انقلاب بودند؛ بعضی‌شان در قبل از انقلاب برای انقلاب همواره شعر گفتند که ما از این افراد داریم؛ البته تعداد معدودی که کتک خوردند و برای اسلام و برای انقلاب شعر گفتند، الان هم در خدمت انقلابند و برای انقلاب دارند کار می‌کنند. اینها را هم داریم که البته خب یک تعداد معدودی‌اند که ما برای آنها احترام و اجر زیادی هم قائل هستیم.۶۵/۱۰/۲۷

و بعضی از آنها از جوانانِ ساخته و پرداختهٔ انقلاب نیز خودی‌تر و صمیمی‌تر از آب در آمدند. از این چهره‌ها کسانی را داشتیم که به این جبهه پیوستند. البته نمی‌توانم بگویم که در میان این چهره‌ها کسانی هم بودند که از جبههٔ مقابل به این جبهه آمدند. اما به‌عنوان مثال، کسانی چون مرحوم «قدسی مشهدی»[۸۵] ـ اگر نخواهیم از زنده‌ها اسم بیاوریم ـ در عالم شعر بودند که همان زمان هم انقلابی، اهل زندان و اهل مبارزه به حساب می‌آمدند. به‌هرحال، این جبهه، که جبههٔ جوانان بود، به‌وجود آمد.

جبههٔ جوانان هنرمند انقلاب در بدو تشکیل در مقابل خود یک جبههٔ خیلی قوی داشت.

جبههٔ جوانان در بدو تشکیل، از دو مشکل رنج می‌برد؛ اولاً در مقابل خود یک جبههٔ خیلی قوی، گردن کلفت، مدعی و از لحاظ کمّی و کیفی، دارای نفر و عِدّه و عُدّه داشت. ثانیاً، عناصر

عناصر جبهه، خود از لحاظ اعتقادات هم‌سطح نبودند، و کسانی که عمق اعتقاداتشان زیاد نبود، غربال شدند.

تشکیل‌دهندۀ آن از لحاظ اعتقادات هم‌سطح نبودند. یعنی هرچه انقلاب به آنها داده بود، به فراخور ظرفیت و علاقۀ خود گرفته بودند. انقلاب هم فکر می‌دهد، هم شعار. هم اندیشه در آن هست، هم احساس. اما ای‌بسا کسانی که بیشتر به احساسش مجذوب می‌شوند، یعنی به شعارش، به حوادثش، به جنگش، به درگیری‌اش و به ضدیّت با آمریکایش؛ تا فرضاً به تفکرات متین و عمیقِ شهید مطهری، یا بعضی از متفکرین دیگرش. کسانی که در این جبهۀ خودی، عمق اعتقاداتشان زیاد نبود ـ اگر چه گاهی تظاهرات انقلابی‌شان خیلی خوب بود، اما بعضاً پایداری‌شان کم به نظر می‌رسید ـ غربال شدند. این جبهه در طول سال‌های گذشته، «تَغَربُل» داشته است «و لَتُغَربَلُنَّ غَربَلَةً»[۸۶] این «تغربلن» یعنی غربال شدن، در جبهۀ خودی وجود داشته است. امروز بحث ما دربارۀ جبهۀ خودی است که عرض کردم؛ بنده آن را همان مجموعۀ سیصدوسیزده نفرِ بدر می‌دانم. امروز هم روز جنگ بدر کبری است. ای‌بسا همین‌هایی که در این بدر کبرایِ امروز شرکت خواهند کرد، ان‌شاءالله همان‌هایی باشند که در ظهور ولی‌عصر[ارواحنافداه]، جزو آن سیصدوسیزده نفر یاران آن حضرت به‌حساب خواهند آمد. کسانی که در این مجموعه هستند ـ اگر زنده بمانند ـ بلاشک در آن مجموعه هم خواهند بود. مگر به شهادت یا مرگ صحنه را خالی کنند.

فصل ششم
تهدیدات درونی

یک نکتهٔ دیگر نقش عوامل درونی و بیرونی است. البته اینجا دو افراط وجود دارد که من مایلم ذهـن خودم را همواره از هر دو افراط رها کنم و ذهن مردم را هم برحذر بدارم که دچار این دو افراط نشوند. یکی اینکه ما عوامل برونی را عمده کنیم و از عوامل درونی غافل بمانیم. دیگری به‌عکس، عوامل درونی را عمده کنیم و از عوامل بیرونی غافل بمانیم. الان کسانی هستند که به هر دوی این افراط‌ها مبتلا هستند؛ هر دو عامل جداً وجود دارد. اگر انسان نگاه کند، می‌بیند که عوامل بیرونیِ دشمنی دشمنان انقلاب، از هر دو جهت است.

نباید از هیچ‌کدام از نقش‌های عوامل درونی و بیرونی غافل بمانیم.

علیه انقلاب تبلیغات سازمان‌یافته‌ای می‌شود. کار مطبوعاتی، کار سیاسی و کار دیپلماسیِ بسیار قوی انجام می‌دهند. عوامل آنها در داخل هم هستند که این هم جزو عوامل بیرونی است. من که می‌گویم عوامل بیرونی، حتی کسانی منظور است که از آنها الهام می‌گیرند و در داخل، علیه انقلاب کار می‌کنند، یا قلم می‌زنند، یا توطئه می‌کنند، یا ضربهٔ اقتصادی و ضربهٔ سیاسی می‌زنند. این عوامل هستند؛ نباید اینها را ندیده گرفت. هرکس اینها را توهم بداند ـکما اینکه کسانی می‌خواهند بگویند اینها توهم استـ مثل کسی است که شب در جنگلی قرار گرفته، اطرافش را گرگ‌ها احاطه کرده‌اند و منتظر یک لحظه غفلت اویند تا او را بدرند، ولی او بگوید که من خیال می‌کنم. خیلی خوب؛ خیال می‌کنی، بگیر بخواب! کسی غیر از خودت که ضرر نخواهد دید. لذا با «خیال‌می‌کنم»، این دشمنِ موجود و مترصّد، از میان نخواهد رفت. این یک طرف قضیه است. طرف دیگر هم عوامل درونی است. عوامل درونی، یعنی مواردی که در دورن خود ما انقلابیون و ما مؤمنین است؛ اینها کم نیست، زیاد است. من می‌خواهم عرض کنم که اگر ما این آسیب‌های درونی را علاج کنیم، آن آسیب‌های بیرونی،

تهدیدات بیرونی علیه انقلاب یک توهم نیست.

عوامل درونی یعنی مواردی که در درون خود ما انقلابیون و ما مؤمنین است.

مشکلی برایمان به‌وجود نخواهد آورد.

خدا نعمت را نمی‌گیرد، مگر ما شرایط را عوض کنیم.

ببینید قرآن به‌طور صریح در این زمینه با ما حرف می‌زند و می‌گوید: «ذلِکَ بِاَنَّ اللهَ لَم یَکُ مُغَیِّراً نِعمَةً اَنعَمَها عَلی قَومٍ حَتی یُغَیِّروا ما بِاَنفُسِهِم»؛* نعمتی که خدا به شما داد، محال است از شما بگیرد، مگر شما شرایط خودتان را عوض کنید. چون نعمت الهی بی‌حساب و کتاب نیست؛ خدا تحت شرایطی نعمتی را به کسی می‌دهد؛ اگر آن شرایط را حفظ کردید، محال است که نعمت از بین برود و پس گرفته شود. این جزو مضامین و مسلّمات و بیّنات دعاهای ماست. انسان در صحیفهٔ سجادیه و جاهای دیگر که نگاه می‌کند، برایش مسلم می‌شود که این‌گونه است؛ خدا نعمت را نمی‌گیرد، مگر ما آن شرایط را عوض کنیم. الان این اتاق روشن است و این چراغ‌ها نور می‌دهند؛ چرا؟ لابد شرایطی وجود دارد، سیم‌هایی، امکاناتی و فضایی هست. اگر اینها تغییر پیدا کند، طبیعی است که این هم نخواهد بود. این چیز واضحی است. تقدیر الهی، یعنی اندازه‌گیری‌های دقیق پروردگار؛ این لایتخلّف است. چنانچه ما اندازه‌ها را عوض کردیم، خدای متعال هم نتایج را عوض خواهد کرد. ۷۷/۱۲/۱۵

انسان سایش‌پذیر است.

من احساس می‌کنم این جبهه، دچار آفتِ سایش شده است. انسان سایش‌پذیر است. هر انسان دیگری جز معصومین، در برخوردها و سایش‌ها و اصطکاک‌ها، ساییده و کم می‌شود و برجستگی‌های روحی‌اش تغییر می‌کند؛ باید مراقبش بود. اینکه ذکر دائمی گفته‌اند، برای خاطر این است. انسان دایماً باید متذکر باشد، والّا خراب خواهد شد. بزرگان و ائمه و معصومین ما، مواظب خودشان، خودسازی‌شان، نمازشان، ذکرشان، دعایشان، توجهات و توسلاتشان بودند؛ برای اینکه ضایع و خراب نشوند. ماها خراب می‌شویم. ۶۹/۱۰/۱۰

اگر انسان به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد.

ما سایش و فرسایش پیدا می‌کنیم. دل و جان ما در برخورد با حوادث روزمرهٔ زندگی، به‌طور دائم در حال فرسایش است. باید حساب این فرسایش‌ها را کرد و جبران آن را با وسایل درست پیش‌بینی نمود، والّا انسان از بین خواهد رفت. ممکن است انسان از لحاظ مادی و صوری، تنومند و فربه هم بشود، اما اگر به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد. قرآن می‌فرماید: «اِن الذینَ قالوا ربُّنا اللهُ ثُم استَقاموا تَتَنزَّلُ عَلیهِم الملائِکَةُ».** ربنا الله، یعنی اعتراف به عبودیت در مقابل خدا و تسلیم در مقابل او. این چیز خیلی بزرگی است، اما کافی نیست. وقتی می‌گوییم ربنا الله، برای همین لحظه‌ای که می‌گوییم، خیلی خوب است، اما اگر ربنا الله را فراموش کردیم، ربنا اللهِ امروز ما دیگر برای فردای ما کاری صورت نخواهد داد. لذا می‌فرماید ثم استقاموا، پایداری و استقامت کنند و در این راه باقی بمانند. این است که موجب می‌شود تتنزل علیهم الملائکة، والّا با یک لحظه و یک برهه خوب بودن،

باید پایداری و استقامت کرد و دائم مراقب بود.

* سوره مبارکه انفال/ آیه ۵۳
** سوره مبارکه فصلت/ آیه ۳۰

فرشـــتگان خدا بر انسان نازل نمی‌شـــوند، نور هدایت و دست کمک الهی به سوی انسان دراز نمی‌شود و انسان به مرتبۀ عباد الصالحین نمی‌رسد. باید این را ادامه داد و در این راه باقی ماند؛ ثم اســـتقاموا. اگر بخواهید این استقامت به‌وجود آید، باید به‌طور دائم مراقبت کنید که این بار مبنای معنویت از سطح لازم پایین نیفتد.۸۱/۷/۱۷

حـال می‌خواهیـم ببینیم چه‌کار می‌شـود کرد که این سـاییدگی متوقف و این حالت سـایشِ روزافزون کم شـود؟ از شـما می‌خواهیم که برای ما بیان و روشن کنید که واقعاً چه‌کار کنیم؟

البته این سایشـی که گریبان‌گیر جبهۀ مذکور شـده است، عواملی دارد. اگر شما چند ساعت بنشینید و فکر و مشورت کنید، ممکن است فهرستی بنویسید و در آن بیست عامل از عوامل سایش نیروهای خودی را بیاورید. ممکن است مواردی از این فهرست، درست و مواردی هم نادرست باشد. خود بنده می‌خواهم به چند عامل که حقّاً و حقیقتاً باعث سایش در این جبهه شده است، اشاره کنم.

یکی از عوامل سـایش در جبهۀ خـودی، عدم توجه مســئولین بـه گزینـش و شناسایی استعدادها بود.

یکی از عوامل سـایش در جبهۀ خودی، این اسـت که مسؤولین خودی فرهنگ، مانند وزارت ارشـاد و بعضـی دسـتگاه‌های دیگر، بـه آن کم‌توجهی کردنـد. از ابتدا کـه وزارت فرهنگ و ارشـاد اسلامی تشـکیل شد، بایسـتی دفتر گزینش دایر می‌کرد و به سـراغ کسانی که اهل نویسـندگی، شعر، فیلم‌سازی، موسیقی حلال و دیگر رشـته‌های هنری بودند، می‌رفت. حتی به سـراغ کسـانی می‌رفت که صـدای خوبی برای خوانندگی داشـتند. بنـده گاهی اوقات که می‌بینم نوجوانی را به تلویزیون می‌آورند که از صدای خوبی برخوردار اسـت، دلم می‌لرزد که آیا بناست این نوجوان، فردا، پس فردا خوانندۀ خوب جبهۀ مستضعفین و جبهۀ حق شود، یا قرار اسـت به خود و مادر و پدرش پولی بدهند، بعد هم ببرندش و یک اسـتودیوی مجانی پر زرق و برق در اختیارش بگذارند و یکی دیگر بر خیل آدم‌های ناباب اضافه کنند.

دایرکردن چنان دفتر گزینشی در وزارت ارشاد لازم بود تا مراجعه‌کنندگانِ دارای استعداد هنری را جذب می‌کردند، یا حتی به سراغشـان می‌رفتند. اگر چنین می‌شـد، وزارت ارشاد را که گاهی لانۀ مراکز فساد فرهنگ گذشته بود، به‌تدریج و به مرور استحاله و تبدیل به مرکزی برای انقلاب و اسـلام و خدا و حق و آزادگی می‌کردند و مسـلماً پس از گذشت ده سال، می‌توانستند در همۀ رشته‌های هنری، شخصیت‌های عظیمی را پرورش دهند و معرفی کنند. اما چنین کاری نکردند. حال مقصر چه کسـی اسـت؟ ما که اینجا قاضی نیسـتیم. با مقصرین باید چـه‌کار کنیم؟ ما که دادستان نیستیم. فعلاً می‌خواهیم وصف‌الحال کنیم و ببینیم از حالا به بعد باید چه‌کار کرد.

استعدادهای سرگردان دچار ضعف‌هایی خواهند شد که آن ضعف‌هـا به سـایش و ریزش منتهی می‌شود.

مسـلماً وقتی یـک مرکزِ دارای قدرت و امکانات، به جذب اسـتعدادها نپردازد، اسـتعدادهای سـرگردان و یا حتی غیرسـرگردان، دچار ضعف‌هایی خواهند شـد که آن ضعف‌ها به سایش و ریزش منتهی می‌شـود. من خود ناظر بودم و می‌دیدم که مسـؤولین وزارت ارشاد، غالباً به

همان قدیمی‌ها چشم می‌دوختند. کسی که هیکلش درشت‌تر و ظاهرش چشم‌گیرتر است، چگونه عوام را جذب می‌کند؟ آنها هم به همین حالت عوامانه، پیوسته به نام و نشان‌دارها نگاه می‌کردند و گاهی هم نه هوشمندانه که ناشیانه، به سراغشان می‌رفتند. و چنین بود که این سبزه‌های نو دمیده، این نهال‌های نو رسته و این جست‌های* پای درخت پیر را که خون جوانی در رگ‌ها داشتند، نادیده گرفتند. یکی از عوامل سایش در جبههٔ خودی، این بود.

عامل دیگر سایش، خودباختگی عناصر جبههٔ خودی در مقابل شخصیت‌های جبههٔ دشمن بود.

اما عامل دیگر، خودباختگی عناصر جبههٔ خودی در مقابل شخصیت‌های جبههٔ دشمن به خاطر احساس برتری صنفی آن شخصیت‌ها بر این عناصر بود. این حقیقت قابل انکار نیست. مثلاً فرض بفرمایید وقتی یک هنرمند این جبهه، در رشته‌ای از هنر، سرافراز و بی‌اعتنا مقداری پیش می‌رفت و بعد در جایی احساس خستگی می‌کرد و می‌خواست لحظه‌ای بایستد و نفس تازه کند، تا چشمش به هنرمند رشتهٔ خودش در جبههٔ مقابل می‌افتاد، مرعوب او می‌شد. اصلاً نسبت به آن‌طرف احساس مرعوبیت داشت. البته این مرعوبیت، گاهی مرعوبیت صرف و گاهی تأثّر و انجذاب از طرف مقابل بود. بنده در موارد زیادی دیدم که هنرمند جبههٔ خودی، به هنرمند جبههٔ مقابل به چشمی نگاه می‌کند که گویی آن هنرمند بزرگ است. دیگر این را نمی‌دانست که ممکن است هنرمند جبههٔ مقابل، هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچک‌تر از شخصیت اوست که در جبههٔ خودی است. نمی‌دانست که هنرمند جبههٔ مقابل، از شجاعت، آزادگی و همتی که او دارد بی‌بهره است و در محیط باز پرورش نیافته است. نمی‌دانست که او همان کسی است که روی پاهای نوکران شاه و فرح افتاده و کفش آنها را بوسیده است. پس چه اهمیت دارد لقب با طنطنهٔ استاد، چه ارزشی دارد و مگر می‌تواند واقعیت را تغییر دهد؟!**

ممکن است که هنرمند جبههٔ مقابل هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچکتر از شخصیت اوست که در جبههٔ خودی است.

یک‌وقت عده‌ای از آقایان ادبا به اینجا آمده بودند و من خاطره‌ای را که به یادم آمده بود، برایشان تعریف کردم. مضمون حرفم این بود که گفتم؛ من بزرگ این اساتید و هنرمندان جبههٔ مقابل را دیدم که روی پای شاه افتاد و کفش او را بوسید! این را که می‌گویم دیدم، نه اینکه خودم به عینه دیده باشم؛ بلکه در زمان ما و علی‌مرئی و مسمع ما واقع شد. آری؛ به مناسبتی، اساتید و رؤسای دانشکده‌های آن‌روزگار در صف سلام ایستاده بوده‌اند که آن فرد، با آن همه تحقیق و کتاب و اسم و رسم، روی پای شاه افتاد. مدتی از این رسوایی گذشته بود که یک روز به او گفتم؛ استاد! این چه کاری بود شما کردید؟! این مردک بی‌سواد کیست که روی پایش افتادید؟! گفت؛ هیبت سلطانی، مرا گرفت. این عذرش بود!

به آن آقایان ادبا گفتم؛ عناصر جبههٔ غیرخودی، کسانی هستند که رییسشان چنان فردی بود. آن‌وقت شما می‌خواهید من که دل‌باختهٔ انقلابم، برای کسی که در مقابل آن بت، آن‌طور

---

* در جنگل‌شناسی به جوانه‌هایی که روی ریشه درخت‌ها و درختچه‌ها می‌روید، گفته می‌شود و آن را ریشه‌جوش نیز گویند.
** آوازه، شوکت و جاه

هنرمنـدان جبهـۀ خودی که مرعـوب عناصر جبهۀ غیر خودی می‌شوند، غالباً نمی‌دانســتند آنها کی‌اند و چه‌کاره‌اند.

جبهه بر زمین می‌سـایید ـبتی که ما آن را با دست خودمان شکستیم‌ـ اندک ارزش و حرمتی قائل باشـم؟! معلوم اسـت که قائل نیسـتم. هنرمندان جبههٔ خودی که مرعوب عناصر جبههٔ غیرخودی می‌شـدند، غالباً نمی‌دانسـتند آنها کی‌انـد و چه‌کاره‌اند. نمی‌دانسـتند آنها همان کسـانی هسـتند که منّت‌کشـی می‌کردند و پـول می‌گرفتند، تـا بتوانند به فـلان قهوه‌خانهٔ روشـنفکری بروند و تا سـاعت دوی بامداد عرق بخورنـد! در یکـی از خیابان‌های تهران به شـاعری مدعی ـهم مدعی شـعر و هم مدعی آزاداندیشـی و روشنفکری‌ـ خانه‌ای دادند و او در آن خانـه اقامـت گزیـد. اجـازه هم دادند منقـل تریاکش رو باشـد؛ او به‌کلی از همهٔ آرمان‌هایش چشـم پوشـید! عناصری چنین، در همین شـهر تهران، حاضر بودند در مقابل کسـی‌که با رئیس دفتر فلان شـخصیت وابسـته به دربار ارتباط داشـت، تا کمر خم شوند؛ بـرای اینکه به فلان سـفر تحقیقی و علمی اعزامشـان کنند، یا بـه آنها فلان بورس و فلان امتیاز را بدهند و یا اگر در جیبشـان تریاک دیدند، به زندان نبرندشـان!

عناصر جبهـۀ مقابـل شخصیت‌هایی هستند که در دنیا هم آبرویی ندارند.

عناصـر جبههٔ مقابل، چنین آدم‌هایی هسـتند. آن جوانی که وسـط میدان ایسـتاده، در مقابل شیطان بزرگ صلای مردی و مردانگی سرداده و اصلاً نظام جهانی را به محاکمه کشیده است و همهٔ دنیا روی او حسـاب می‌کنند و از او می‌ترسـند، چرا باید در برابر آدمی که گیرم هنرش از او بالاتر اسـت، اما شـخصیت انسـانی‌اش یک‌صدم او نیسـت، احسـاس مرعوبیت کند؟! متأسفانه نمی‌شناختند و احسـاس مرعوبیت می‌کردند. آن‌وقت از مرعوب‌کننده‌ها عده‌ای که در ایران بودند به سوراخ‌ها خزیده بودند و در اوایل حتی جرأت نمی‌کردند خودشان را نشان دهند! آن عده هم که در خارج به سر می‌بردند، به خیال خودشان به جمهوری اسلامی متلک و لیچـار می‌گفتنـد؛ آن را مذمت می‌کردند؛ در ذمش شـعر می‌سـرودند و مقالهٔ صدتا یک‌غاز می‌نوشـتند. مانند امروز هیچ‌کس هم به حرف‌های آنها اعتنایی نداشـت. من به شـما عرض کنـم، همین‌هایی که گاهی در مجلات ایران اسمشـان را بـا عظمت می‌آورند، هیچ آبرویی در محیط‌هـای علمی و فرهنگی دنیا ندارند! چون متصدیـان محیط‌های مذکور می‌دانند که اینها مأمور و نان‌خور سـازمان‌های اطلاعات و امنیت آنهایند. شـما ملاحظـه کنید؛ اگر بزرگ‌ترین شـخصیت فرهنگی دنیا، در زمان رژیم طاغوت به ایران می‌آمد و بعد معلوم می‌شـد که وی مهمان سـاواک بوده اسـت، ممکن بود کسـی ولو کسـانی که خودشـان هم چندان مقابل با سـاواک نبودند، اندک ارزشـی برایش قائل شـود؟ اینها در دنیا چنین وضعیتی دارند. معلوم اسـت که از «سـیا»* و «اینتلیجنس‌سـرویس» پول می‌گیرند و نوکر آنهاینـد. اینها در دنیا آبرویی ندارند. اما وقتی نوبت به ما، به جمهوری اسلامی و به مردم ایران می‌رسد؛ زبان پیدا**

---

* آژانس مرکزی اطلاعات (خارجی) آمریکا

** سرویس اطلاعات انگلیس

می‌کنند. گفت؛ «اَسَدٌ عَلیَّ و فی الحُروبِ نُعامَةٌ»* به ما که می‌رسند شیرند، اما در میدان، نه؛ شتر مرغ یا روباه یا از این قبیل جانورانند.

جوان هنرمند جبههٔ خودی نمی‌دانست که اینها از لحاظ شخصیت این‌قدر پستند. لذا مجذوب و مرعوبشان می‌شد. یکی از عوامل سایش در جبههٔ خودی، همین بود. این را قبول کنید. متأسفانه من چنین سایشی را دیده‌ام. مدت زمانی که گذشت، عناصر جبههٔ مقابل مقداری دل و جرأت پیدا کردند و شیر شدند! آن‌گاه بدجنسی را هم شروع کردند. کافی است غربی‌ها از هنرمندی که در ایران است، ناگهان تمجید کنند. بدیهی است جوان هم فوراً جذب می‌شود. خب انسان که از تمجید بدش نمی‌آید. امثال ما که پیریم و مدعی هزار تجربه، در مقابل چنین مؤثراتی دل‌هایمان می‌لرزد. آنکه جوانِ نرمِ روشنِ مصفّاست، معلوم است چه حالی پیدا می‌کند. طوری وارد شدند که اگر از آن‌طرف دنیا بگویند، فلان کس عجب شعری گفت و عجب مقاله‌ای نوشت، آنکه این طرف دنیا نشسته است و جوان هم هست، احساس کند با آنها پیوندی دارد! متأسفانه از این کارها کردند و نوعی مرعوبیت، به اضافهٔ نوعی رابطه و علقهٔ عاطفی به‌وجود آوردند. واقعاً یکی از عوامل سایش، خودباختگی عناصر جبههٔ خودی در مقابل عناصر جبههٔ دشمن بود.

عناصر جبههٔ مقابل با تعریف و تمجید از هنرمندان جبههٔ خودی، علاوه بر مرعوبیت، نوعی رابطه و علقهٔ عاطفی به‌وجود آوردند.

ما نباید خودباختگی را در مجموعهٔ خودمان راه دهیم. من دیدم کسانی را از خودی‌ها، که در مقابل غربیه‌ها احساس خودباختگی می‌کنند. بالاخره دلیلی هم برای خودشان می‌تراشند. یک نویسندهٔ قدیمی است، یک شاعر مثلاً گردن‌کلفت است، یک فیلمساز نام‌آور است. و حالا این، در مقابل او احساس خودباختگی و غربت می‌کند! این برداشت من است. آنی که من می‌فهمم، این‌طوری است. بعضی از بچه‌های ما در مقابل اینها احساس خودباختگی می‌کنند. شما باید این خودباختگی را در ذهن‌های اینها به‌کلی از بین ببرید. آنها محکومند. آنها آن نکته و جوهر اصلی را که در شما هست، ندارند؛ و آن ایمان است، خلوص است، عقیده است. یک مشت آدم‌های بی‌عقیده، بی‌شخصیت و بی‌هویت، مشغول شده‌اند کاری را انجام می‌دهند. گیرم در فلان رشته مهارتی هم پیدا کنند. مثل آدمی که مثلاً در ژیمناستیک ماهر است. من این حرکات ژیمناستیک را که تماشا می‌کنم، می‌بینم واقعاً کار هنرمندانه و عجیبی است. یا همین فوتبال. اینها کارهای واقعاً هنرمندانه‌ای است. فقط زور که نیست. حالا آدمی است عوام، نادان، احیاناً وابسته، مزدور، از لحاظ شخصیت انسانی خیلی کوچک، اما در این کار می‌بینید آدم برجسته‌ای است. مثل همان فوتبالیست معروف، حالا چون هنر فوتبالش خیلی زیاد است، ما باید در مقابل او احساس ضعف کنیم؟! نه آقا! اینها کی‌اند؟! آن شاعر نیز همین‌طور. تعجب نباید بکنید. شما که لابد تعجب نمی‌کنید. اما بعضی ممکن است تعجب کنند. من خیلی از

در مقابل عناصر جبههٔ مقابل باید تهاجمی عمل کرد.

* شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ ج۱۶/ ص۱۲۶: «بر من چون شیری هستید و در میدان کارزار چون شترمرغ»

اینها را از نزدیک دیده‌ام. واقعاً آدم‌های حقیری هستند. همیشه این‌طور بوده‌اند؛ در همیشهٔ زمان. اسیر مسائل شخصی، اسیر شهرت، واقعاً اسیر شهرت! آن‌قدر به نیک‌نامی و تعریف یک نفر که از گوشه‌ای از ایشان تمجید کند، اهمیت می‌دهند و این را بزرگ می‌شمارند، که چه عرض کنم! اینها دلیل کوچکی اینهاست. کی‌اند اینها که انسان در مقابلشان احساس ضعف کند؟! خلاصه، در مقابل اینها، باید تهاجمی عمل کرد.۷۱/۴/۱۴

عامل دیگر سایش، تردید در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌هایش بود.

عامل دیگری که وجود دارد، این است که در جبههٔ خودی، بعضاً به دلایلی، در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌های خودش تردید شد. اگر بخواهیم مثال کاملاً واضحی بزنیم ـ و البته در خصوص این مثال، عاملی هم وجود داشت که مشکل را تا حدودی برطرف می‌کرد ـ مسألهٔ قبول قطعنامهٔ ۵۹۸ و پایان جنگ بود که عده‌ای را مردّد کرد. منتها گفتم در آن قضیه عاملی وجود داشت که همان وجود امام بود. چون امام، کُر بود، دریا بود و مورد تردید قرار نمی‌گرفت، لذا عدهٔ کثیر یا اکثری ـ نمی‌گویم همه ـ به خاطر گُل روی امام و به اتّکای ایشان حجت را بر خود تمام شده دانستند. اما نفس این حرکت خیلی از دل‌ها را تکان داد که هان! چه شد؟! آنها در اینکه نظام به حرف‌های خودش پایبند است، احساس تردید کردند. ناگفته نماند که در طول سال‌های اخیر، از این قبیل قضایا مکرر اتفاق افتاده است. گاهی احساس تردید در عنصر خودی بجا، ولی اکثراً بی‌جا بوده است. چون خود من در سطوح تصمیم‌گیری کشور بوده‌ام و با خیلی از جوانان و عناصر مردّد ارتباطات عاطفی داشته‌ام، غالباً می‌دیدم بیهوده دچار تردید شده‌اند و اصلاً جای تردید و نگرانی نبوده است. آنها بیهوده احساس نگرانی می‌کردند که هان! چه شد؟! مثلاً یک‌وقت می‌دیدیم که رسانه‌های دشمن، حساب‌شده و روی مقاصدی، از یک شخص که در جمهوری اسلامی مسؤولیتی داشت، تعریف می‌کردند. این تعریف ایجاد تردید می‌کرد که هان! چه شد؟! چرا تعریف می‌کنند؟! نکند حادثه‌ای در شُرف تکوین است؟! خب اگر افراد مردّد، صبر می‌کردند، بعد از گذشت دو، سه سال معلوم می‌شد که آن تعریف‌ها تبدیل به دشنام شده است. کما اینکه امروز هم می‌بینید از این کارها هست. منتها آن ضربه، کار خودش را می‌کرد. این هم یک عامل بود که بعضی از نیروهای خودی را به واسطهٔ عللی موجّه یا غیرموجّه، در مواردی دچار چنین تردیدهایی کرد. در واقع یکی از عوامل سایش در جبههٔ خودی همین عامل بود.

من بعضی از نوشته‌های جنگ را که می‌خواندم ـ و بعضاً هم می‌خوانم ـ می‌دیدم مثلاً فلان برادر جبهه‌ای بسیجی مؤمنِ خوبی که دربارهٔ جنگ، داستان یا خاطره نوشته است، فرض کنید در سفری که به تهران آمده، از چیزی آزرده شده است؛ آن‌هم در زمان امام، مثلاً سال شصت‌وچهار. بنده که غالباً در حواشی کتاب‌های مورد مطالعه‌ام، چند سطر به‌عنوان یادداشت می‌نویسم، در جاهایی از این نوشته‌ها و کتاب‌ها هم یادداشتی کرده‌ام. دلیلی که آن

برادر را دچار تردید ـ اگر نگوییم سـرخوردگی ـ کرده بود، واقعاً دلیل نبود. بلکه همان‌گونه که گفتیم صرفاً ناشی از احساس بود.

مـا اول سـنگ‌هایمان را بـا هنرمندان، حق کردیم. ما مشـهدی‌ها به این حالـت «گَهگیری» می‌گوییم. به‌هرحال، چنین حالتی وجود دارد و در جامعهٔ هنرمندان، با آن لطافت و حساسیت، احیاناً چنین تردیدهایی را به‌وجود می‌آورد. این تردیدها، در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و حتـی در خـود جنگ همان‌طور که گفتیم، ایجاد گردید. این هم عامل دیگری از سـایش در جبههٔ خودی است. بنده با خود فکر کردم؛ اگر همین تردید و تزلزل را، عوامل رزمندهٔ ما پیدا می‌کردنـد، چه فاجعه‌ای اتفاق می‌افتاد! فرض کنید که مثـلاً فرماندهان و عناصر اصلی جنگ ناگهان مردّد می‌شـدند که آیا نظام پای حرف‌هایش ایسـتاده است یا نه؟ ببینید در جنگ چه اتفاقی رخ می‌داد. اتفاقی نه به آن عظمت، اما تقریباً شـبیه آن، در مقولهٔ هنر و روشـنفکری و ادبیات و فرهنگ افتاد. البته قابل مقایسه با آن نیست، اما یک حالت آنچنانی، در جبههٔ خودی پیش آمد.

این تردیدها در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و در جنگ ایجاد گردید.

یک عامل دیگر از عوامل هضم جبههٔ خودی و سایش آن، کشیده‌شدن پای عناصر این جبهه به دعواهای خطی است که در برهه‌ای از زمان، در این کشور واقعاً فاجعه آفرید. ناگهان بین سیاسـیون، نماینـدگان مجلس و برخی دیگر از مسـؤولین، دعواهایی بـروز کرد که اصل آن دعواها موجّه نبود. هر دو خط، بلاشـک، در حدی جرم داشـتند. هردو خط، هم آدم‌های بسیار خوب داشتند، هم آدم‌های ناباب داشتند، هم آدم‌های متوسط داشتند.

عامـل دیگر سـایش، ورود عناصـر جبهـهٔ خـودی به دعواهای خطی و حزبی بود.

هر دو طرف، در حرف‌هایشـان عناصری از درستی هست. آن عناصر درست را هر جا هستند، پیدا و ترویج کنید. لکن چیزی که در باب این دو باند ـ نه امروز، از سابق ـ معتقدم، این است که آنچه این دو باند درست می‌کنند، معتقدات و اصول نیست. عواطف و احساسات قبیله‌ای است! این، اعتقاد من اسـت. ما در «حزب جمهوری اسلامی»[۸۷]، کنگرهٔ دوم را که تشکیل دادیم ـ به نظرم سال شـصت‌وچهار بود ـ اوج اختلافات گروهی همین دو باند بود؛ یعنی تازه شروع شده بود. هر دو طرف تعصبات شـدید داشـتند. مظهر و به‌اصطلاح آن آیینهٔ صحنهٔ درگیری هم، از همه‌جا بیشتر، حزب جمهوری اسلامی بود؛ چون از هر دو جناح افرادی در این حزب بودند؛ از چپِ چپ تا راستِ راست.[۸۸] بنده هم آن زمان دبیر حزب بودم. هر هفته که می‌شد و روز جلسهٔ هفتگی‌مان بود، یکی، دو سـاعت مانده به جلسه، خدا می‌داند دل مرا غصه می‌گرفت که حالا باز باید برویم در جلسهٔ پرملالت و دعوا! کنگره که تشکیل شد، بنده در آن کنگره سخنرانی‌ای کردم ـ ان‌شـاءالله خدای متعال آن سـخنرانی را از ما قبول کند ـ من آنجـا همین تعبیر قبیله را کردم. گفتم شـما دو قبیله هسـتید. به‌اصطلاح دو جناح حزبـی. به‌هیچ‌وجه از این تعبیرات ـ مثـل دو ایدئولـوژی ـ نگذارید که من قبول نخواهم کرد. من این اختلافات را مثل اختلافات

قبیله‌ای می‌بینم. دو قبیله‌اند. هر دو قبیله هم، بینشـان عناصری از همهٔ افکار هسـت. عجیب این اسـت، در قبیلهٔ الف گاهی حرف‌هایی هسـت بسیار شبیه حرف‌های قبیلهٔ ب. در قبیلهٔ ب هم حرف‌هایی هسـت بسـیار شـبیه حرف‌هایی که در قبیلهٔ الف معروف است. این واقعاً چیز عجیبی اسـت! جز تعبیر قبیله‌ای هیچ تعبیر دیگری ندارد. این دو قبیله، همین‌طور رشـد کرد. حزب جمهوری اسلامی که قالب انداخت، اینها طور دیگری در جامعه خودشان را نشان دادند؛ چه در مجلس و چه بیرون از مجلس.۷۱/۴/۱۴ **سـال‌ها بیهوده با هم دعوا کردند که خوشـبختانه و به فضل پروردگار چندی است آتش نزاع بین آنها فروکش کرده است. آن دعواها به‌شدت قبل نیسـت. بحمدالله خیلی کم شـده و تقریباً نزدیک به نبودن است. این دوگانگی در محیط هنری و روشـنفکری انقلابی و خودی هم پدید آمد. عده‌ای بیهوده شـروع به دادن شعارهای آن دعواگرهـا کردنـد؛ در حالی که هیچ‌وجه و دلیلی نداشـت. البته اینجا تقصیر از سیاسـیون بود. آنها فکر می‌کردند بد نیسـت حرف‌های خودشـان را در این محیط هم مطرح کنند. دیگر نمی‌فهمیدند وقتی می‌نشـینند و مثلاً بدگویی فلان شـخصیت را می‌کنند، به نوعی از نظام بد می‌گوینـد. نمی‌دانسـتند وقتی چنین حرف‌هایـی می‌زنند، در درون مخاطبشـان چه چیز فرو می‌ریزد. از این کارها هم شد. ولی خوشبختانه آن عامل، امروز یا نیست یا خیلی کم است.**

مسـألهٔ فرهنگ، مسـألهٔ خط سیاسـی چپ و راست نیست، مسألهٔ ارزش‌هاست.

اصلاً مسـألهٔ فرهنگ، مسألهٔ خط سیاسی چپ و راست نیسـت؛ مسألهٔ ارزش‌هاست؛ بودن یا نبودن و آری یا نه. انقلاب و اسـلام، هویت اسـلامی و انقلابی این کشـور است. تودهٔ عظیم مردم مسلمان و متدیّنند و بدیهی است که طرفدار اسلام و پایبند به نظام اسلامی باشند. حتی آن‌کسی‌که دچار کج‌روی عملی هم هست، به‌هرحال دلش مسلمان است؛ یعنی مایل است که نظام، نظام اسلامی باشد و از برکات آن بهره ببرد.۷۹/۱۱/۲۹

زنهار! مسـألهٔ خط و خطوط را در کارهای فرهنگی اصلاً داخل نکنید. هر خطی که باشد فرق نمی‌کنـد. خط، خط اسـت. آن وقت خطداری یعنی به‌اصطلاح، قبیلـه‌ای فکرکردن. قبیله‌ای فکرکـردن یعنی چه؟ یعنی در قبایل سـابق، فـردی از این قبیله فرد دیگـری از آن قبیله را می‌کشـت. قبیلهٔ مقتول کار به این نداشـت که قاتل چه کسی اسـت. اصلاً بحث قاتل نبود. لذا می‌رفت و یک نفر از قبیلهٔ قاتل را ـهرکس که بودـ می‌کشـت! جنگ خطی و به‌اصطلاح سیاسـی در برهه‌ای از زمان در کشـور ما جنگ قبیله‌ای بود. یعنی هر گروه که اسم خودش را خط می‌گذاشـت، نگاه نمی‌کرد که بین ما چه کسی خوب است، چه کسی بد است؟ بحث سر این بود که از قبیلهٔ ماست یا از قبیلهٔ ما نیست.

مراقب باشـید کـه مطلقاً دیدگاه‌هـای خطـی را از هیـچ طـرف به مسـائل فرهنگی وارد نکنید.

اصلاً مسـأله این اسـت. مثل بحث‌های فامیلی و مثل تعصب‌های قومی. خط خاصیتش این اسـت. حالا هر خطی می‌خواهد باشـد. هر مجموعه‌ای که این‌گونه فکر کرد، ضرر خواهد زد. مراقب باشـید که مطلقاً دیدگاه‌های خطی را از هیچ‌طرف به مسـائل فرهنگی وارد نکنید که

ضربه خواهد زد و مشـکل درسـت خواهد کرد. مبادا بگذارید که گزینش‌ها، ناشی از این‌گونه مسائل شود. البته آنجا که دیدید زید در این مقوله، یا ضعیف عمل می‌کند یا بر طبق سیاست‌ها و شـاخص‌ها عمل نمی‌کند، ملاحظه نکنید. اینجا هم نگویید که اگر ما این را دسـت بزنیم، خواهند گفت خطبازی کردید. خب، بگویند. چه اشکالی دارد؟! ۷۵/۲/۳۱

عامل دیگر سـایش، دنیا و جلوه‌های فریبندهٔ آن بود.

عامل دیگر که امتحان بسـیار بزرگی بر سـر راه همه است، عامل دنیا و جلوه‌های فریبندهٔ آن بود. در جبههٔ خودی، برخورداری مادی، کم و امکانات، ناچیز بود. جلوه‌های دنیا پر جاذبه است و چشم‌ها و دل‌ها را می‌فریبد؛ چنان‌که بعضی از کسان را فریفت. ماهی وقتی به طمع خوردن کرم، قلاب را فرو داد، دیگر کار تمام شده است! ۸۲/۵/۳۰

عزیـزان من! یکی از شـعارهای ما قبل از پیروزی انقلاب، نه شـعارهای انقلاب؛ شـعارهای دوسـتانهٔ خودمان در مجموعهٔ رفاقتی و مجموعه‌هایی که با هم بودیم، با هم فکر می‌کردیم و کار و مبارزه می‌کردیم؛ «سـاده زیسـتی» بود؛ زندگی سـاده و کمتر بهره‌بردن از جلوه‌های دنیا. بعد که انقلاب پیروز شـد، سـعی کردیم باز هم همین روش، همین شعار و همین مبنا را دنبال کنیم. امام بزرگوار ما خودش مظهر همین معنا بود. آدمی بود که تعَیُّنات* دنیوی حقیقتاً برایـش ارزش نداشـت. آدم این را در آن مرد معنوی و بزرگوار می‌دیـد که تعیّنات، تعلقات و تکلّفات دنیوی، اصلاً برای او ارزش نداشت. برای شما که بحمدالله روشنفکر و آگاه و فهمیده هسـتید، نیازی نمی‌بینم که اینها را توضیح دهم. اینکه می‌گویم، منظورم بهره‌مندی شخصی اسـت؛ معنایش این نیسـت که کشـور به کار آبادانی و عمران نپردازد و دنیا را آباد نکند. اینها همیشـه تخلیه‌ها و شبهه‌افکنی‌های مخالفین اسلام بوده است. می‌گفتند اسلام با دنیا مخالف اسـت؛ یعنی دنیا را آباد نکنیم! نه؛ آن دنیایی که گفته می‌شـود، دنیای شـخصی است؛ یعنی خود شـما دنبال تکَیُّف** زندگی دنیایی نباشـید و زندگی را ساده بگذرانید. معنایش این است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام شـخصاً زاهدانه‌ترین زندگی‌ها را داشـت، اما درعین‌حال، مرتب هم کار می‌کرد، مزرعه را آباد و چاه آب جاری می‌کرد، جهاد می‌کرد و کشور را اداره می‌کرد، حکومت به آن عظمت را ریاست می‌کرد، سیاست‌گذاری و سیاست‌مداری می‌کرد. ۷۷/۱۲/۱۵

می‌دانیـد یکی از بخش‌های مهم نهج‌البلاغه بخش زهـد و بی‌رغبتی به دنیا و بی‌اعتنایی به مظاهر فریبنده و جلوه‌گر دنیاست. این یکی از مهم‌ترین بخش‌های نهج‌البلاغه است، چه در کلمـات قصار، چه در خُطَب و چه در مکاتیب و نامه‌ها، بخش‌های زیادی مربوط می‌شـود به بی‌اعتنایی و زهد نسبت به دنیا. سید رضی می‌گوید: وقتی که علی علیه‌السلام دربارهٔ زهد در دنیا و بی‌رغبتـی و بی‌اعتنایی به این تجملات و زیورها و غرورها و فریب‌ها و انگیزه‌ها و جاذبه‌های

---

* (ع‌ی‌ن)، بهره‌ها

** (ک‌ی‌ف)، کیف بردن از خوشی‌ها، لذت بردن

دنیا حرف می‌زند، جوری حرف می‌زند که شما تصور می‌کنید که گویندهٔ این کلمات جز زهد و جز بی‌رغبتی به دنیا هیچ کاری و شـیوه‌ای و منشی در زندگی ندارد. عبارت مرحوم رضی این است: «کلامُ مَن لاحَظَّ له فی غیرِ الزَّهادَةِ و لا شَغَلَ لَه بغیرِ العِبادة»* یعنی وقتی علی علیه‌السلام در باب زهد و در باب عبادت و در باب ترک دنیا و اشـتغال به این‌گونه مسـائل حرف می‌زند، شـما تصور می‌کنید که این آدم شب و روزش مشـغول عبادت است و هیچ کاری جز عبادت ندارد. ناگهان همین بیان و همین نفس و همین حنجره را می‌بینید که وارد می‌شود در میدان جنگ و دستور جنگیدن و تاکتیک بهتر جنگیدن را تعلیم می‌دهد.

امیرالمؤمنیـن در نهج‌البلاغـه، همان‌طور که گفتم روی همهٔ موضوعات مهم اسـلامی تکیه کرده، اما روی چند موضوع خیلی به‌طور واضح تکیه کرده. برجسته‌تر، کامل‌تر، مبسوط‌تر تکیه شـده. یک موضوع، موضوع دنیا و زهد در دنیا و بی‌رغبتی به حُطام دنیا و متاع دنیا، این یکی از موضوعاتی است که شما اگر نهج‌البلاغه را باز کنید، چند صفحه‌اش را بخواهید مطالعه کنید ممکن نیسـت که به این موضوع برخورد نکنید. و علی علیه‌السلام نسبت به دنیا و حقیرکردن دنیا، تحقیـر دنیا، بیانات عجیب و به یادماندنی و کوبنده‌ای دارد. زهد اسـلامی یک خصلت و یک صفت انقلابی اسـت. زهد اسلامی و ترک دنیا در اسلام به هیچ‌وجه به معنای بریدن از مردم و از جامعه نیسـت. به معنای انجام ندادن کار و تلاش و کوشـش نیسـت و امیرالمؤمنین که این همه دربارهٔ ترک دنیا و زهد حرف می‌زند و بحث می‌کند، خود مشـغول‌ترین و پرکارترین مردم و مرتبط‌ترین مردم با میدان‌های اجتماعی و عمل اجتماعی اسـت. چه قبل از خلافتش، چـه در دوران خلافتش. آن جنگ‌هایش، آن مبارزه‌هایش، آن آموزشـگری‌ها و تعلیم‌هایش، آن رسـیدگیش به قضا و قضاوت و ترافُع** بین مردم و خلاصه در تمام طول سی سال بعد از رحلت پیغمبر تا شـهادت امیرالمؤمنین، در تمام این مدت علی علیه‌السلام همیشه در وسط صحنه بود. این را بارها گفتم، اینکه گفته می‌شـود، علی بیست‌وپنج سال خانه‌نشین شد، تعبیر غلطی اسـت؛ علی علیه‌السلام به هیچ‌وجه بیست‌وپنج سال خانه‌نشین نشـد، در دوران بیست‌وپنج ساله مابین رحلت پیغمبر و خلافت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام همیشه وسط صحنه بود، مورد مشورت بود، از مشـاوران و از مسـؤولان بزرگ حکومتی به شـمار می‌آمد. ملجأ مردم بود، ملجأ خلفا بود، به او مراجعه می‌شـد، از او استفاده می‌شد، تفسیر قرآن می‌گفت، به مردم آموزش می‌داد. درست در وسط عرصهٔ زندگی هیچ‌وقت از سیاست، از زندگی، از جامعه و از فعالیت کناره‌گیری

زهد اسـلامی و ترک دنیا در اسـلام به هیچ‌وجه به معنای بریدن از مردم و از جامعه نیست.

---

* نهج‌البلاغه/ مقدمه سید رضی/ ص۳۵: «کلام من لا حظ له فی غیر الزهادة و لا شغل له بغیر العبادة»
از شگفتی‌های سخنان امام علیه‌السّلام که او خود در این زمینه تنها است و شریک و همتایی در آنها ندارد، این است که: سخن آن حضرت را که دربارهٔ زهد و مواعظ است هرگاه کسی تأمل کند و خود را از این جهت بیگانه دارد که این سخن شخصی عظیم‌القدر و نافذالامر است که همه در برابر او سـر فرود می‌آورند؛ شـک و تردید نخواهد کرد که گوینده این سـخن کسـی اسـت که جز در وادی زهد و پارسایی قدم نگذاشته و هیچ اشتغالی به‌جز عبادت نداشته است.

** (رفع)، رجوع طرفین دعوا به قاضی مرضی‌الطرفین

نکـرد. این را بهانهٔ کناره‌گیری نباید قرار بدهند کسـانی که حـال ورود در صحنه‌ها را ندارند. بنابرایــن خود امیرالمؤمنین که دربارهٔ دنیا و ترک دنیـا و زهد و این حرف‌ها بحث می‌فرماید، خود او جزء پرکارترین و پرتحرک‌ترین و در میدان‌ترین افراد اسـت. پس زهد به معنای ترک فعالیت و بریدن از جامعه و مردم نیسـت. حالا پس به چه معناسـت؟ به معنای غرق نشـدن در شـهوت‌ها و هوس‌هـای دنیا، به معنـای جدی نگرفتن لذت‌های دنیوی اسـت، به معنای قربانـی نکردن هدف‌های انقلابی و اصیل و سـازندهٔ اسـلام در پیش پـای قدرت‌طلبی‌ها و انگیزه‌ها و خودخواهی‌ها و دنیاطلبی‌ها. و این درد بزرگ جامعهٔ اسـلامی در روزگاری بوده که امیرالمؤمنین به حکومت و خلافت رسـیده و لذا امیرالمؤمنیــن در نهج‌البلاغه روی این نکته تکیه کرده‌اند. ۵۹/۲/۱۳

امیرالمؤمنیــن زاهدترین و پرکارترین افراد است.

غرض و مراد ما، دل نسـپردن به دنیاسـت که البته مقدار زیادی از مشـکلات ما ناشـی از سـپردن دل به آن اسـت. منِ مسـؤول دولتی و حکومتی، یا منِ روحانی باید مواظب باشم. به‌خصـوص ما دو صنف، خصوصیتی داریم. یک‌وقت گفتند وای به حال آن کسـانی‌که هر دو هسـتند؛ هم مسؤول حکومتی، هم روحانی. اینها مشکلشان بیشتر و تکلیفشان سنگین‌تر است. توقع مردم، بجا و بحق، از آنها بیشتر است؛ خدای متعال هم آنها را بیشتر مورد سؤال قرار خواهد داد؛ چون اثر عملشان هم بیشتر است. ما باید بیشتر مواظب باشیم، دیگران هم باید مواظب باشـند، شما هم باید مواظب باشید. همه باید مواظب باشند که به دام تکلّفات و تعیّنات زندگی نیفتند و در اشـرافی‌گری غرق نشوند. زینت دنیا را به قدری که خدای متعال قرار داده و مباح اسـت، برای همه‌کس بخواهند. البته «المالُ و البَنونَ زینةُ الحَیوةِ الدُّنیا»* هیـچ ایرادی نـدارد. نه مال ایراد دارد، نه فرزندان ایراد دارد، نـه مقام و عنوان؛ لیکن غرق شـدن در اینهـا، عمده‌کردن و هدف قـراردادن اینها و خود را در تکیّفـات و تعیّنات زندگی منحصرکردن است که آسیب می‌زند. ۷۷/۱۲/۱۵

مسـئولین حکومتـی و روحانیـون بیشـتر از همه باید مراقب خود باشند.

مـال، فرزند، مقام و عنوان ایـراد نـدارد لیکـن غرق شدن در اینها و هدف قرار دادن اینها، آسیب می‌زند.

امروز آن چیزی هم که باید خیلی از آن ترسید، «تکالُب بر دنیا»ست، تکالب بر حطام دنیاست. «تکالب»[۸۹] تعبیر خیلی پُرمغزی است. تکالب یعنی مثل دو سگ بر سر یک جیفه به جان هم افتادن! این تکالب اسـت. سـعی کنیم هرچه ممکن است این جیفه‌ها از محیط زندگی ما دور شود، کنار برود. بالاخره جوانان دیروز که مبارزه می‌کردند و فعال بودند، خوب بودند، بااخلاص و بانشاط، پابرهنه در میدان بودند. حالا ما به افراد مسن، پیرمرد و با محاسن‌های سفید تبدیل و وارد نسل دیگری شده‌ایم. حالا فرزندان ما به میدان آمده‌اند. باید سعی کنیم آنها مثل دیروز ما باشند. باید سعی کنیم آنها هم به دنیا با این چشم نگاه کنند.

خطـر بـزرگ، تکالـب بر دنیاست.

خطر بزرگ تکالب بر دنیاسـت. آن چیزی که عدالت اجتماعی را در جامعه به‌شـدت تضعیف

---

* سوره مبارکه کهف/ آیه ۴۶

می‌کند، این است. آن چیزی که نمی‌گذارد طبقات ضعیف رشد کنند، این است. آن چیزی که نمی‌گذارد مستضعفان و پابرهنه‌ها که لشکر حقیقی اسلام و انقلاب هستند، در میدان باقی بمانند، این تکالب بر دنیاست. اگر خواص تکالب بر دنیا پیدا کردند، این مشکلات پیش خواهد آمد. وقتی که پابرهنه‌های کشور، پابرهنه‌های جامعه، فقرا و مستضعفین حس کنند که خواص سرگرم دنیا شده‌اند، سرگرم شخص، سرگرم خودشان شده‌اند و دنیا یعنی دنیای شخص خودشان؛ وقتی این را احساس کردند، خدای ناکرده دیدند که ما هم یا بی‌تفاوتیم، یا معاذالله داخل در آنها و جزو آنها هستیم، ایمانشان از دست خواهد رفت. یعنی همان کاری که دشمن می‌خواهد بکند، به‌راحتی به‌وسیلهٔ خود ما ـنستعیذبالله‌ـ ممکن است انجام گیرد! باید خیلی مراقب بود. باید به خدا پناه برد و از خدا کمک خواست. از خدا باید حمایت خواست. قضیه این است. این جمع‌بندی ما از امروز انقلاب است. ۷۰/۲/۳۰

«دنیا» هم که می‌گویم، فقط پول و خانه و خودرو شخصی نیست. چیزهای دیگر هم هست. اسم درکردن، تعریف شنیدن، ستایش شنیدن، تمتّعات ناروا و نادرست جنسی و همهٔ امکاناتی که نفس انسان آنها را می‌خواهد؛ دنیا و جلوه‌های آن است. چنین وسوسه‌هایی هم در عده‌ای پدید آمد. البته عدهٔ زیادی واقعاً ایستادند و مردانه مقاومت کردند. ولی بعضی از افراد هم به‌ندرت در مقابل این وسوسه‌ها و جلوه‌های دنیوی، پایشان سست شد. کسانی در قبل از انقلاب، اهل تمتّع بردن از شهوات حیات بودند، اما انقلاب که آمد درِ تمتّعات را به‌کلی به‌روی دل خودشان بستند.

یک‌وقت کسی پیش من آمد و از فردی در همین جمع شما که من خیلی به او علاقه و ارادت داشتم و دارم؛ بدگویی کرد. بدگویی‌اش هم این بود که گفت: این فرد، قبل از انقلاب چنین و چنان بوده است و برای صحت ادعایش عکس‌هایی هم به من نشان داد. من به آن‌کس گفتم: همین عکس‌ها و مدارک دلیل است که ارادت من به این شخص مضاعف شود. واقعاً هم خدا می‌داند که ارادتم مضاعف شد. به آن‌کس گفتم: ارادت من مضاعف شد. این حرف‌هایی که تو می‌گویی، موجب می‌شود ارادت من به این شخص بیشتر شود. این آدم آن‌طوری بوده و حالا این است؟! اما بعضی افراد این‌طور نبودند. یعنی حتی بعد از آمدن انقلاب هم از آن تمتّعات و وسوسه‌ها دست نکشیدند. این هم یک عامل دیگر که باعث سایش جبههٔ خودی شد.

قدرت مقابلهٔ با سایش را در خودتان ایجاد کنید.

سایش شوخی ندارد، انسان ساییده می‌شود.

قدرت مقابلهٔ با سایش را در خودتان ایجاد کنید. سایش شوخی ندارد؛ انسان ساییده می‌شود! همان چَکش یا پُتکی که شما روی سر آهن می‌کوبید و آن را به شکل‌های مختلف درمی‌آورید، بعد از مدتی که نگاه کنید، می‌بینید ته آن ساییده شده است. یعنی با این نیروی فعّالهٔ قدرتمند، بالاخره تأثیر گرفته؛ یعنی آن، روی این اثر گذاشته است. به فکر این باشید. مقوله‌ای که شما

در آن واردید، از مقوله‌های خطرناک اســت؛ چون روشــنفکری یک مقولۀ خطرناک است. اگر روشــنفکری، مجرد از عمل و تحرک خارجی شــد ـ که الان شما مبتلای به این هستید ـ شما چاره‌ای ندارید که بروید در آنجا بنشــینید و بنا کنید چیز نوشــتن و مطالعه و مباحثه‌کردن. در این فضا، نه میدان جنگی اســت، نه جبهه‌ای اســت، نه بسیجی اســت، نه حرکت انقلابی‌ای است! محیط روشنفکری، جزو آن محیط‌های دشوار است. من همین‌قدر به شما بگویم که من سال‌های سال با محیط روشنفکری کشور، دم‌ساز و دم‌خور بوده‌ام، آدم‌هایش را دیده‌ام، آدم‌های خوبی را که در این محیط وارد شدند، دیده‌ام؛ و بعد چگونه خارج شده‌اند! یعنی محیط روشنفکری محیط عجیبی است و روی این محیط خیلی سایش هست. بکوشید تا هیچ‌گونه تأثیر ناخواسته‌ای روی مجموعۀ شما و آنچه که بر این مجموعه مترتّب است، وارد نیاید. ۷۶/۸/۱۲

فصل هفتم

تهدیدات و تهاجمات بیرونی

خصوصیت جبههٔ دشـمن اساساً ضعف و ترس است.

و امـا چنـد جمله هم دربارهٔ جبههٔ دشـمن، یعنی همـان جبههٔ مقابل بگویم. اگر کسـی خیال کند که آنها با هم تشـکّل دارند و آدم‌های پیگیری هسـتند، به‌شـدت در اشـتباه است. شاید در جمع شـما معدودی باشـند که آن جماعت را به‌قدر من شـناخته باشند. آن جماعت را من می‌شناسـم. آدم‌هایی بی‌عرضه، بی‌پیگیری، بی‌اراده و اهل نقد و اهل دنیا هسـتند؛ دنیای در مقابل آخرت. خصوصیت دنیا، نقد بودن اسـت دیگر! و خصوصیتشـان اساسـاً ضعف و ترس اسـت. وضع من اقتضا نمی‌کند که از کسـی اسـم بیاورم. والّا اگر اسـم می‌آوردم، برای شما خیلـی شـنیدنی و تفریحـی بود. مـن از جناح‌های مختلفشـان، البته عمدتاً و نـه منحصراً، از نویسندگان و شعرایشان خیلی‌ها را می‌شناسم. با آنها نشست و برخاست و صحبت کرده‌ام و می‌دانـم کـه چه وضعی دارند. همین کسـانی که گاهی اوقات وقتی به قلمشـان می‌نگرید، خیال می‌کنید به شـیر می‌مانند، جز روباه نیسـتند! در نوشتن به گونه‌ای دیگر ظاهر می‌شوند؛ وقتی احسـاس امنیت می‌کنند به گونه‌ای؛ و وقتی هم سـیر و پر هسـتند، به گونه‌ای دیگر. در عربی می‌گویند این کسان حالت «دَعه» دارند. نمی‌دانم در زبان فارسی برای دَعِه چه معادلی می‌توان پیدا کرد؟ حالت ولنگاری دارند. یعنی معنای حقیقی ولنگاری‌اند و خود را در مقابل هر عامل مؤثری رها می‌کنند! اینها این‌گونه‌اند. اگر می‌بینید حرکت منظمی از سـوی اینها انجام می‌گیرد؛ با همهٔ صفاتی که برایشـان برشـمردیم، حرکت منظمی که بعداً راجع به آن خواهم گفت، از سـوی اینها انجام می‌گیرد؛ ناشـی از این اسـت که فکر و اندیشه‌ای خارج از محیط ادبی، هنری و روشـنفکری، یعنی از محیط سیاسـت و امنیت، اینها را هدایت می‌کند و پیش می‌برد. قضیه این است.

اگـر می‌بینیـد مقـالات هماهنگ، نوشـته‌های هماهنـگ و کارهـای هماهنگ از سـوی جناح ضدانقلاب و بیگانه از جمهوری اسـلامی و اسـلام، در داخل و خارج منتشـر می‌شود و انجام می‌گیرد، ناشی از تجمع روشنفکران نیست. اینها خیلی پایین‌تر از این حرف‌هایند که بتوانند تجمع صحیحی داشـته باشـند و با هم نجنگند؛ با هم معارضه نکنند و یکی‌شان حاضر باشد دیگری را بر خود ترجیح دهد. در آن عالم خودپرسـتی و خودخواهی، غوغایی است! اگر شما امروز میزگردی تشـکیل دهید، اینها را پشـت دوربین تلویزیون بیاورید و بگویید بنشـینید و مثلاً به فلان دشـمن مشترکتان بدگویی کنید، سر اینکه کدام‌یک بیشتر حرف بزند، کدام‌یک بهتـر حـرف بزند و کدام‌یک جالب‌تـر و زودتر حرف بزند، با هم دعـوا می‌کنند؛ آن‌هم دعوای واضـح و محسـوس! همین مطلبی که گفتم، اتفاقاً این روزهـا مثال‌های واضحی دارد. به این معنا که بعضی از شـبکه‌های تلویزیونی ظاهراً ایرانی و باطناً وابسـته به سیا، اینها را می‌آورند تا سخنرانی کنند و حرف بزنند. نوارهایش را آوردند و من نگاه کردم. بعضی از این افراد را از نزدیک دیده بودم و می‌شناختم، بعضی را هم دورادور می‌شناختم که چه کسانی‌اند. همان‌طور کـه قبل از انقـلاب اینها را دیده بودیم، می‌شـناختیم و می‌دانسـتیم که بر سـر کوچک‌ترین مسـأله‌ای با هم دعـوا می‌کردند؛ امروز هم همان‌طور دعوا می‌کنند. سـر یک احسـنت گفتنِ دیگری به یکی از آنها، با هم دست به یقه می‌شوند! یعنی اگر یکی احسنتی برای این پرتاب کند، آن دیگری برزخ* و ناراحت می‌شود.

در جناح ضد انقلاب بر سر کوچک‌ترین مسـأله‌ای با هم دعوا می‌کنند.

چنین جماعتی را یک دسـتِ اطلاعاتیـ سیاسیِ دارای یک اندیشهٔ حساب‌شده و منظم، ضد جمهوری اسلامی که آگاه از تأثیر فرهنگ اسلامی و واقف بر تأثیر فرهنگی در جامعهٔ ماست، هدایت می‌کند. اجمالاً وضع جبههٔ دشـمن چنین است. پس یک تشکّل صوری هست، اما در واقع تشکّل نیست. انبوهی هستند که دستی، خیلی هنرمندانه و انصافاً زیرکانه و هوشمندانه از آنها استفاده می‌کند. مثلاً به آن می‌گوید شما سردبیر این روزنامه شو. به این می‌گوید شما در موضـع منتقد فعالیت کـن. به دیگری می‌گوید این‌طور بنویس. به یکی دیگر می‌گوید این کار را بکـن. البتـه نه با این جزئیات و دقت‌ها، اما جمع‌بندی و حاصلش این می‌شـود که من عرض می‌کنم. آن دست بدین نحو عناصر جبههٔ دشمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.

دسـتی هنرمندانه، زیرکانه و هوشمندانه، عناصر جبههٔ دشـمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.

ناگفته نماند که این تشـکّل در داخل کشـور، خیلی بهتر از خارج کشـور حرکت می‌کند. چون در خـارج کشـور به همان‌مقدار که عناصر جبههٔ مذکـور آزادی و امکانات و قهوه‌خانه رفتن و کافه‌نشـینی و شـب‌گردی دارند، به همان مقدار هم از کارشـان باز می‌مانند. وقتی شب‌ها تا سـاعت سه بامداد نشستند و نوشیدند و عربده کشـیدند، روزها نمی‌توانند سر وقت، مثلاً در فلان جلسـه حاضر شوند. اما اینجا که این خبرها نیست، شب‌ها زودتر می‌خوابند تا روزها به

جبههٔ دشمن از وضع جبههٔ خودی سوءاستفاده می‌کند.

* برزخ شدن کنایه از کسل و غمگین شدن

کار و بارشان برسند. پس اینجا به همین نسبت وضعش بهتر از خارج است. آن وقت همین عناصر از وضع جبههٔ خودی سوء استفاده می‌کنند. البته در بین عناصر جبههٔ مقابل ـ همان عناصری که گفتم بی‌همت و بی‌عرضه و ترسویند و جرأت اقدام ندارند و حاضر نیستند در میدان بایستند ـ آدم‌های هفت‌خط هم پیدا می‌شوند. از آن هفت‌خط‌های بزرگ‌پای حسابی که وقتی در محیط امن و امانی می‌نشینند، اگر بخواهند حرف بزنند، خوب حرف می‌زنند؛ موقعیت‌ها را خوب می‌سنجند؛ خوب می‌توانند اشخاص را زیر ذره‌بین بگذارند و ضعف‌ها را ببینند و خوب هم استفاده می‌کنند.

اینها از ضعف‌های جبههٔ خودی ـ اینجا دیگر منظورم از جبههٔ خودی فقط جبههٔ روشنفکری و هنر نیست؛ بلکه کل جبههٔ سیاسی و فرهنگی نظام است ـ خوب استفاده می‌کنند. تا کوچک‌ترین مشکلی، مثلاً در زمینهٔ فلان حادثه در کشور پیدا شود، اینها فوراً از آن برای تضعیف ارادهٔ عناصر مؤمن و خودی استفاده می‌کنند. تا عنصر ضعیفی پیدا شود، سعی در جذب و کشاندن او به طرف خودشان دارند. اما تا یکی از عناصر ما را اهل استقامت می‌یابند، به‌طور هماهنگ شروع به کوبیدن وی می‌کنند. تا یک نقطه را نقطهٔ خطرناکی برای خودشان، یا نقطهٔ امیدی برای آیندهٔ جمهوری اسلامی می‌دانند، برای تصرف آن لشکرکشی می‌کنند. جبههٔ دشمن به چنین کارهایی مشغول است.

جبههٔ دشمن، عناصر ضعیف جبههٔ خودی را جذب می‌کند و عناصر با استقامت را می‌کوبد.

دشمن در این برهه از زمان به سنگر مبارزات فرهنگی با نظام جمهوری اسلامی پناه برده است. دشمن هم ابزار زیادی دارد. بله؛ دشمن ایمان ندارد، یقین در قلبش نیست، متکی به سنن الهی نیست، کیدش کید شیطان است و لذا ضعیف است، اما تلاشش انبوه است، ابزارش مدرن و پولش زیاد است. ما اگر در مقابل این حمله بایستیم، دشمن قطعاً ناکام خواهد شد؛ چون «اِنَّ کَیدَ الشَّیطانِ کانَ ضَعیفاً»* اما اگر اندکی سستی به خرج دهیم، دشمن با همین حمله خواهد توانست از لحاظ فرهنگی، خسارتی بر ما وارد کند. دغدغهٔ بنده این است. آن خسارت هم، مثلاً خسارت ضربه‌زدن به ایمان نسل جوان است؛ یعنی چیزی که هیچ جایگزینی ندارد. یا ضربه زدن به حرکت انقلابی عموم مردم است. ضربهٔ تهاجم فرهنگی اینهاست. خدای متعال نگذاشته که بعضی بفهمند «وَ مَن لَم یَجعَلِ اللهُ لَه نوراً فَما لَه مِن نورٍ»؛ عده‌ای هم حاضر نیستند که به این معنا اعتراف کنند. اما بنده می‌بینم و این تهاجم را در مقابل چشم مشاهده می‌کنم. وقتی هم تبیین می‌شود، هرکس می‌شنود، می‌بیند که درست است. بعضی هم بدون اینکه ما تبیین کنیم، خودشان مثل ما مشاهده می‌کنند. اصل قضیه که بنده از آن نگرانم، همین تهاجم فرهنگی است.**

کید دشمن، کید شیطان است و لذا ضعیف است، اما تلاشش انبوه است.

هدف دشمنان، ضربهٔ تهاجم فرهنگی به نسل جوان است.

---

* سوره مبارکه نساء/ آیه ۷۶

** سوره مبارکه نور/ آیه ۴۰: «... آری هر کس که خدا به وی نوری نداده نوری ندارد.»

البته درکشــور ما متأسفانه بعضی‌ها مخالف‌خوان هســتند؛ یعنی هرچه گفته شود، می‌خواهند چیــزی برخلاف آن بگویند. لذا وقتی هــم که بحث تهاجم فرهنگی پیش می‌آید، حتی حرفی ندارند که بگویند نه آقا، چه تهاجمی؟ تهاجمی وجود ندارد. ما دیدیم در جمهوری اسلامی چند نفر در یک میزگرد تلویزیونی خواســتند ثابت کنند اصــلاً تهاجم فرهنگی وجود ندارد! تهاجم فرهنگی چیزی نیســت که کسی بتواند آن را منکر شــود؛ چیزی هم نیست که مخصوص ما باشد؛ چیزی هم نیست که مخصوص این زمان باشد. بنده که گفتم تهاجم فرهنگی، خواستم شدتّش را بگویم؛ والّا مگر از اول انقلاب تهاجم فرهنگی نبوده؟ ۷۶/۱۲/۱۸

از امیرالمؤمنیــن بیاموزیم که فرمود والله ســوگند بــه خدا «وَاللهِ لا اَکــونُ کَالضَّبُعِ تَنامُ علی طولِ اللَّدم»*، من مثل آن حیوان خواب‌آلوده نیســتم، مثل آن حیوان ســنگین‌خواب نیســتم کــه بــا لالایی دشــمن که به قصد شــکار مــن و صید من انجــام می‌گیرد به خــواب بروم. باید به خواب نروید، فریب خوردن هم امروز جرم اســت، دشــمن را نشــناختن و دوســتانه و صادقانه و مخلصانه کاری را کردن که دشــمن می‌کند هم جرم اســت. اولین دشــمنی که بر ما می‌تازد، خواب و خواب‌آلودگی اســت. این اولین دشــمن ماســت، وقتی ما خوابمان بُرد به راحتی دشــمن می‌آیــد کَت ما را محکم می‌بنــدد. «العالِمُ بِزمانِهِ لاتَهجُــمُ عَلیه اللَّوابِس»** آن‌کســی که زمان خود را می‌شناسد، غافل‌گیر نمی‌شود؛ آن‌کسی که زمان خود را می‌شناسد، امکان شبیخون به دشمن نمی‌دهد. ۵۸/۵/۲۴

فریــب خوردن هــم امروز جــرم اســت. دشــمن را نشناختن هم جرم است.

خب، حالا «تهاجم فرهنگی» یعنی چه؟ این تهاجم فرهنگی به دو صورت یا به دو معنا انجام می‌گیرد. یکی از معانی‌اش این اســت که بعد از آنکه دشــمن با ابزارهای نظامی و سیاســی و اقتصــادی به جایی نرســید، به ابزارهای فرهنگی، یعنی به تبلیغــات، هنر، کتاب، مقاله، رمان، فیلم‌های وارداتی و تولید دیگر کالاهای فرهنگی به‌وســیلهٔ کسانی که در داخل ایران اسلامی زندگــی می‌کنند، اما دلشــان برای ایران، بــرای مردم ایران، برای عقایــد و مصالح این ملت نمی‌تپــد، بلکه دلشــان بــرای منافع آمریکا و برای سرچشــمه‌های گل‌آلود و متعفّن فســاد در کشورهای غربی می‌تپد، پناه آوردند. این یک معنا.

در تعبیــر اول از تهاجــم فرهنگــی دشــمن بعــد از ابزارهای نظامی، سیاســی و اقتصــادی بــه ابزارهای فرهنگی پناه آورده است.

کســی که زبانِ باز و دل روشــن و مغز فعال دارد، می‌تواند مقابل تهاجم فرهنگی را بگیرد. با چه؟ با سنگر فرهنگی، با حصار فرهنگی و با سلاح دورزن فرهنگی. ابزار فرهنگی لازم است. این است که ما به کسانی که اهل کار فرهنگی‌اند دائم می‌گوییم، به بعضی تکرار می‌کنیم، به بعضی التماس می‌کنیم، بعضی را در اینجا جمع می‌کنیم و به بعضی پیغام می‌دهیم که آقا! کار فرهنگی بکنید. جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق اســت. در مقابلِ کســی‌که از ابزار

جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق است. در مقابل ابــزار فرهنگی، ابزار فرهنگی لازم است.

* نهج‌البلاغه ترجمه مرحوم دشــتی/ خطبه ۶: «به‌خدا قســم من همچون کفتار نیســتم که با ضربات آرام و ملایم در برابر لانه‌اش به خواب رود (به خدا سوگند! از آگاهی لازمی برخوردارم و هرگز غافلگیر نمی‌شوم.)»

** الکافی/ ج۱/ ص۲۷: «کسی که به اوضاع زمانش آگاه باشد اشتباهات بر او هجوم نیاورد».

فرهنگی استفاده می‌کند، ابزار فرهنگی لازم است.

در تعبیر دوم از تهاجم فرهنگی، دشمن فرهنگ انقلابی حاکم بر ذهنیت جامعه را مورد هجوم قرار داده است.

اما تعبیر دوم از تهاجم فرهنگی این است که فرهنگ انقلابی حاکم بر ذهنیت جامعه را مورد هجوم قرار دهد. در داخل جامعه به فرهنگ جامعه بپردازند، برای اینکه آن فرهنگ را دست‌کاری کنند؛ ذهن‌ها را مردّد کنند و دل‌های مؤمن و مستقر را از حالت استقرار خارج و دچار تردید کنند. اقدام به این کار دشوار نیست؛ مقابلهٔ با آن‌هم ـ اگر درست انجام بگیرد ـ دشوار نیست، اما اگر از آن غفلت شد، خیلی سخت می‌شود. مثلاً فرض کنید اگر کسی بخواهد اصل وجود خدا را ـ که جزو مسلّمات است ـ مورد تردید قرار دهد و استدلال بر عدم کند، کار او مشکل است، اما ایجاد تردید آسان است. در مقابل این باید یک حرکت وجود داشته باشد. ۷۶/۱۲/۱۸

در نظام انقلابی اسلامی، یکی از فرهنگ‌های اولیهٔ مورد قبول، مبارزه با طاغوت بود. هیچ‌کس حاضر نبود که با طاغوت سر آشتی داشته باشد و کنار بیاید. خیابانی که به اسم طاغوت بود، مردود بود؛ اسکناسی که اسم طاغوت روی آن بود و حتی قیمت هم داشت، مردود بود؛ حرکتی که منسوب به طاغوت بود، مردود بود؛ تقلید از کارهایی که طاغوت می‌کرد، مردود بود؛ حتی اسم طاغوت مردود بود. خب مردم طاغوت را می‌شناختند؛ طاغوت را دیده و لمس کرده بودند. اما اکنون پسر شما که بیست‌وپنج ساله است، طاغوت را نمی‌شناسد؛ دختر شما که یک خانم بیست یا بیست‌ودو ساله است و ممکن است مادر بچه‌ای هم باشد، اصلاً نمی‌داند که طاغوت کیست و چیست.

دشمن می‌خواهد حساسیت در مقابل طاغوت را از بین ببرد.

حالا وقت آن است که دشمن به آن مبارزه با طاغوتی که قولاً، فعلاً، احساساً و عاطفتاً در زندگی روزمره از سوی همهٔ مردم انجام می‌گرفت، حمله کند و آن را خدشه‌دار کند. شروع می‌کنند به گفتن اینکه چرا؟ مگر چه‌کار کردند؟ چرا باید اسم فلان خیابان را فلان چیز نمی‌گذاشتیم؟ چرا باید اسم فلان میدان را عوض می‌کردیم؟ مگر چه عیبی داشت؟ دشمن این‌طور وارد می‌شود. شما خیال می‌کنید که دشمن تمام شد و رفت؟ طاغوت مُرد، اما سلسلهٔ طواغیت از دنیا نرفته است. سلسلهٔ طواغیت «الی یومِ الوقتِ المعلوم» است. مبارزه برجاست. مبارزه با طاغوت، فرهنگ این جامعه بوده است و باید حفظ شود. دشمن می‌خواهد حساسیت در مقابل طاغوت را از شما سلب کند. حساسیت را که از شما سلب کرد، نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود؛ نسلی که می‌آید و طاغوت را لمس نکرده است، مورد تهاجم دشمن قرار می‌گیرد.

یکی دیگر از فرهنگ‌های انقلاب، عبارت بود از جهاد، تلاش و مبارزه. اصل برای جوان مؤمن این بود که در راه خدا کاری انجام دهد. اگر به او می‌گفتند دَرست مانده، می‌گفت باید جهادم را بکنم. اگر می‌گفتند از کار و زندگی ماندی، می‌گفت باید زحمتم را بکشم و تلاش

و جهــادم را بکنــم. خب خدای متعال، طبــق آن حکمت بالغهٔ خودش، ایــن جنگ را در دامن این ملت گذاشــت. البته با یک نظر که نگاه می‌کنیم جنگ، ویرانی، خرابی، ضایعه و خســارت اســت. اما خدای متعال با آن، وســیله و میدان ساخت و ساز روحیه‌ها را در اختیار جوانان این مملکت گذاشــت. میدان کار بود. حالا بعد از جنگ اســت و روحیهٔ جهاد و مبارزه، میدان عملی ندارد. اگر این روحیه به ســمت حضور در صحنه‌های انقلاب هدایت شــود، خوب اســت. اگر نشــد، به یک روحیهٔ ضد جهادی تبدیل خواهد شــد. این از آن جاهایی اســت که نقطهٔ حملهٔ دشــمن اســت. روحیهٔ جهاد را بکوبد و ســعی کند که مجاهد فی‌ســبیل‌الله را از جهاد گذشتهٔ خود پشــیمان کند. این قبیل کارها که دشــمن می‌کند، تهاجم اوست. بنابراین در تعبیر دوم، تهاجم فرهنگی عبارت است از اینکه دشمن از طرق مخصوص خود، حمله به اُمّهات عقاید و پایه‌های فرهنگی جامعه را شــروع کند، تا آنها را در دل‌ها سُســت کند. فرض بفرمایید مسألهٔ زهد و پارسایی و حتی اعتقاد به اصل ولایت و از این قبیل را مورد حمله قرار می‌دهد.

دشمن سعی می‌کند روحیهٔ جهاد را بکوبد و مجاهد فی سبیل‌الله را از جهاد گذشتهٔ خود پشیمان کند.

در تعبیر دوم تهاجم فرهنگی، دشمن به پایه‌های فرهنگی جامعه حمله می‌کند تا آنها را در دل‌ها سست کند.

این نکته را عرض کنیم که تهاجم فرهنگی، با «تبادل فرهنگی» متفاوت است. تبادل فرهنگی لازم است. هیچ ملتی بی‌نیاز نیست از اینکه در همهٔ زمینه‌ها، از جمله در زمینهٔ مسائل فرهنگی ـ آن مجموعه مســائلی که به آنها نام فرهنگ داده می‌شود ـ از ملت‌های دیگر بیاموزد. همیشهٔ تاریخ نیز همین بوده اســت. ملت‌ها در رفت و آمدهایشان، آداب زندگی را، خلقیات را، علم را، لباس پوشــیدن را، آداب معاشــرت را، زبان را، معارف را و دین را از یکدیگر فرا گرفته‌اند. این، مهم‌ترین تبادل‌های ملت‌ها با هم بوده اســت؛ حتی مهم‌تر از تبادل اقتصادی و کالا. بســیار اتفاق افتاده اســت که این تبادل فرهنگی، به تغییر مذهب یک کشــور انجامیده است! مثلاً در شــرق آسیا، بیشترین عاملی که اسلام را به این کشورها، از جمله به کشور اندونزی، به کشور مالزی و حتی به قســمت‌های مهمی از شــبه قاره بُرد، دعوت مبلغیــن نبود؛ بلکه رفت و آمد آحــاد ملــت ایران بود. تجّار و ســیّاحان ایرانی راه افتادند، رفتند، آمدند و در ســایهٔ این رفت و آمدهاســت که شما می‌بینید ملت بزرگی که امروز شاید بزرگ‌ترین ملت اسلامی در آسیاست یعنی اندونزی، مســلمان شــده است. این اســلام را اول‌بار، نه مبلغین دینی برای آنها بردند و نه شمشــیر و جنگ! اســلام را همین رفت و آمدها برد. خود ملت ما هم، در طول زمان، خیلی چیزها از ملت‌های دیگر آموخته است، و این یک روند ضروری برای تر و تازه ماندن معارف و حیات فرهنگی در سرتاسر عالم است. این تبادل فرهنگی است و خوب است.

تهاجم فرهنگی، با تبادل فرهنگی متفاوت است؛ تبــادل فرهنگــی خوب و لازم است.

تهاجم فرهنگی این اســت که یک مجموعهٔ سیاســی یا اقتصادی، برای مقاصد سیاسی خود و برای اســیر‌کردن یک ملت، به بنیان‌هــای فرهنگی آن ملت هجوم می‌برد. چنین مجموعه‌ای هم، چیزهای تازه‌ای را وارد آن کشــور و آن ملت می‌کند، اما به زور و به قصد جایگزین‌کردن آنها با فرهنگ و باورهای ملی. این اســمش تهاجم است. در تبادل فرهنگی، هدف باروَرکردن

هدف تبادل فرهنگی، بارور کردن فرهنگ ملی و کامل کردن آن است.

هدف تهاجم فرهنگی، ریشه‌کن کردن فرهنگ ملی و از بین بردن آن است.

فرهنگ ملی و کامل‌کردن آن است؛ اما در تهاجم فرهنگی، هدف ریشه‌کن‌کردن فرهنگ ملی و از بین بردن آن است. در تبادل فرهنگی، آن ملتی که از ملت‌های دیگر چیزی می‌گیرد، می‌گردد چیزهای مطبوع و دلنشین و خوب و مورد علاقه را می‌گیرد. فرض بفرمایید دانش را از آنها تعلیم می‌گیرد. فرض کنید ملت ایران به اروپا می‌رود و می‌بیند آنها مردمی اهل سخت‌کوشی و خطرکردنند؛ اگر این را از آنها یاد بگیرد، خیلی خوب است. به اقصای شرق آسیا می‌رود و می‌بیند که آنها مردمی هستند دارای وجدان کار، علاقمند به کار، مشتاق کار. اگر این را از آنها یاد بگیرد، خیلی خوب است. به فلان کشور می‌رود و می‌بیند مردم آن کشور، وقت‌شناس، دارای نظم و انضباط، دارای محبت، دارای حسن ادب و حسن احترامند. اگر یاد بگیرد، اینها چیزهای خوبی است. در تبادل فرهنگی قضیه چنین است. ملت فراگیرنده می‌گردد نقاط درست و چیزهایی را که فرهنگ او را کامل می‌کند، از دیگران تعلیم می‌گیرد. درست مثل انسانی که ضعیف است و دنبال غذای مناسبی می‌گردد. دوا و غذای مناسب را مصرف می‌کند تا سالم شود و نقصش از بین برود. در تهاجم فرهنگی، چیزهایی که به ملتِ مورد تهاجم می‌دهند، چیزهای خوب نیست، بلکه چیزهای بد است. فرض بفرمایید اروپایی‌ها، وقتی تهاجم فرهنگی را در کشور ما شروع کردند، نیامدند روحیهٔ وقت‌شناسی‌شان را، روحیهٔ شجاعت و خطرکردن در مسائل را، یا تجسس و کنجکاوی علمی را در ملت ما منتشر کنند و با تبلیغات و تحقیقات سعی کنند ملت ایران، ملتی دارای وجدان کاری یا وجدان علمی شود. این کارها را که نمی‌کنند! مسألهٔ لاابالی‌گری جنسی را وارد کشور ما می‌کردند. ملت ما در طول هزاران سال، ملتی بود دارای مبالات جنسی، یعنی رعایت‌های مربوط به زن و مرد و این در تمام دوران اسلامی بوده است. نه اینکه کسی خطا و تخلف نمی‌کرده، خطا همیشه هست. در همهٔ دوران‌ها و در همهٔ زمینه‌ها افراد بشر خطا می‌کنند. خطا هست، اما خطا غیر از این است که چیزی بشود عرف جامعه.

اروپایی‌ها روحیات خوب خودشان را در ملت ما منتشر نکردند، مسألهٔ لاابالی‌گری جنسی را وارد کشور ما کردند.

ملت ما، ملتی بود که از هرزگی و عیّاشی‌های فراگیر و مجالس عیش و طرب و این چیزها بری بود. این کارها مخصوص اشراف و پادشاهان و شاهزاده‌ها و ملک‌زاده خانم‌ها و امثال اینها بود، که عیّاشی کنند و شب تا صبح بیدار بمانند. اروپایی‌ها می‌خانه‌هایشان در طول مدت شب و روز و دوران سال و همهٔ تاریخ همیشه روبه‌راه بود. این تاریخ اروپاست. هرکس می‌خواهد برود بخواند و ببیند. این را خواستند وارد کشور ما بکنند و تا آنجا که توانستند کردند.

در تهاجم فرهنگی، دشمن می‌گردد آن نقطه‌ای از فرهنگ خود را به این ملت می‌دهد و وارد این ملت می‌کند که خودش می‌خواهد. معلوم است که دشمن چه می‌خواهد! اگر در تبادل فرهنگی، ملتی که از فرهنگ بیگانه چیزی می‌گیرد، تشبیه به آدمی شود که در کوچه و بازار، غذا و دوای مناسب می‌خرد که مصرف کند؛ در تهاجم فرهنگی، ملتی را که تحت تهاجم قرار

تبادل فرهنگی مانند استفاده با میل و انتخاب از داروی مناسب است.

در تهاجم فرهنگی دشمن هرآنچه را که بخواهد برخلاف میل و ارادهٔ ما به ما تحمیل می‌کند.

گرفته است، باید به بیماری که افتاده و خودش کاری نمی‌تواند بکند، تشبیه کنیم. آن‌وقت دشمن آمپولی به او تزریق می‌کند و معلوم است آمپولی که دشمن تزریق کند چیست! این فرق دارد با آن دارو و درمانی که خود شما بروید و آن را با میل انتخاب و وارد بدنتان کنید. این تهاجم فرهنگی است.

پس، تبادل فرهنگی به انتخاب ماست، اما تهاجم فرهنگی به انتخاب دشمن است. تبادل فرهنگی انجام می‌دهیم تا کامل شویم؛ یعنی فرهنگ خودی را کامل کنیم. اما تهاجم فرهنگی انجام می‌گیرد تا فرهنگ خودی را ریشه‌کن کند. تبادل فرهنگی از چیزهای خوب است؛ تهاجم فرهنگی از چیزهای بد است. تبادل فرهنگی در هنگام قوّت و روزگار توانایی یک ملت انجام می‌گیرد؛ ولی تهاجم فرهنگی در دوران ضعف یک ملت است. لذا دیدید که استعمارگران، در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، هر جا خواستند وارد شوند، قبل از آنکه سیاستمداران و سربازان و قزّاق‌هایشان وارد شوند، میسیون‌های* مسیحی و هیأت‌های تبشیری مسیحی‌شان وارد شدند! سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان را اول مسیحی کردند، بعد طناب استعمار به گردنشان انداختند. بعد هم از خانه و کاشانه‌شان، آواره‌شان کردند و پدرشان را در آوردند.

در همین ایران ما، به اواخر دوران قاجار نگاه کنید. ببینید چقدر کشیش از اروپا راه افتادند و به قصد مسیحی‌کردن مردم به اینجا آمدند. البته آنها مثل دزد ناشی که به کاه‌دان می‌زند، نفهمیدند برای ترویج مسیحیت باید به کجا بروند. آنها موفق نشدند، اما قصدشان این بود. نمی‌شود گفت که سرمایه‌داران و کمپانی‌ها و غارت‌گران بین‌المللی، معتقد به حضرت مسیحند! آنها چه می‌شناسند مسیح کیست؟! در محیط‌هایی که یک فرهنگ ملی مدافع ـ مدافع حیثیت خود ـ وجود دارد، کار اول این است که آن فرهنگ را از آنها بگیرند. مثل اینکه اگر یک عده سرباز بخواهند به یک قلعهٔ مستحکم حمله کنند، کار اول این است که پای این قلعه آب می‌اندازند؛ شاید دیوارهایش بریزد. دیوارهای این قلعه را، هر طور بتوانند، سست می‌کنند. این اولین کار است. یا اینکه قلعگیان را خواب می‌کنند. به قول سعدی[۹۰] که در آن داستان، در گلستان می‌گوید: «اولین دشمنی که بر آنها تاخت، خواب بود!» خواب اولین دشمنشان بود. چشم‌هایشان گرم شد و خوابشان برد. بعد از آنکه این دشمن خودی ـ که خواب باشد ـ از درون خودشان چشم‌های آنها را بست و دست‌هایشان لمس شد، دشمن آمد دست‌های اینها را بست و هر چه خواست برداشت و برد. در تهاجم فرهنگی این‌گونه عمل می‌کنند. این تهاجم فرهنگی از چه وقت شروع شد؟ مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد. البته قبل از او مقدمات آن فراهم شده بود. کارهای فراوانی شده بود و روشنفکران وابسته، در داخل کشور ما کاشته شده بودند.

تهاجم فرهنگی مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد.

* هیأتی مرکب از چند تن که به منظوری خاص (تبلیغات مذهبی، امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و...) به جایی اعزام شوند.

با انقلاب اسلامی، تهاجم فرهنگی متوقف شد.

انقلاب اسلامی که آمد، مثل مشتی به سینهٔ مهاجم خورد؛ او را عقب انداخت و تهاجم را متوقف کرد. در دوران اول انقلاب، شما ناگهان دیدید که مردم ما در ظرف مدت کوتاهی، تغییرات اساسی در خلقیّات خودشان احساس کردند. گذشت در بین مردم زیاد شد، آز و طمع کم شد، همکاری زیاد شد، گرایش به دین زیاد شد، اسراف کم شد، قناعت زیاد شد. فرهنگ اینهاست؛ فرهنگ اسلامی اینهاست. جوان به فکر فعالیت و کار افتاد، دنبال تلاش رفت خیلی‌ها که به شهرنشینی عادت کرده بودند، به روستاها رفتند، گفتند بگذار کار کنیم، بگذار تولید کنیم. یک شبه کارهایی که به صورت گیاه هرزی در زندگی اقتصادی مردم رشد پیدا کرده بود، کم شد. این مربوط به یکی، دو سال اول انقلاب بود. این مربوط به همان زمانی است که تلاشِ روزبه‌روزِ دشمن برای پاشیدن بذر اخلاقیاتِ منفی متوقف شده بود و یک گرایش و یک توجه به اسلام پیش آمده بود. مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلقیات اسلامی که در خمیرهٔ مردم ما بود، در آنان زنده شد. البته عمیق نبود. آن زمانی عمق پیدا می‌کند که روی موضوع، چند سالی کار شود. این فرصت پیش نیامد و آن تهاجم، به‌تدریج و به مرور، از سر گرفته شد. تهاجم در اواسط دوران جنگ به‌وسیلهٔ ابزارهای تبلیغی و گفتارهای غلط و کج‌اندیشانه شروع شد و آن ته‌نشین‌ها و رسوب‌های ذهنی و روحی خود ما مردم هم در تأثیرگذاری‌اش مؤثر بود؛ اما باز حرارت جنگ مانع بود، تا جنگ تمام شد.

مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلقیات اسلامی که در خمیرهٔ مردم ما بود، زنده شد.

بعد از جنگ، جبههٔ جدید تهاجم فرهنگی به شکل جدی مشغول کار شد.

بعد از جنگ، این جبههٔ جدید به شکل جدی مشغول کار شد. دشمن با یک محاسبه فهمید که جمهوری اسلامی را با تهاجم نظامی نمی‌شود از بین برد. محاسبهٔ قبلی غلط از آب درآمده بود. دیدند با محاصرهٔ اقتصادی هم نمی‌شود. وقتی ملتی را محاصرهٔ اقتصادی کنند، اگر آن ملت یک ملت قانع، صبور، متّکی به نفس و متوکل علی‌الله باشد، مگر شکست خواهد خورد؟! هرگز شکست نمی‌خورد. این را، هم ما در گذرگاه‌های تاریخی در گذشته تجربه کردیم و هم ملت‌های دیگر تجربه کرده‌اند؛ مخصوص ما نیست. دیدند با محاصرهٔ اقتصادی هم نمی‌شود. فهمیدند باید عقبهٔ ما را بمباران کنند. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، این‌طور است که وقتی یک گروه نظامی در جلو با دشمن مشغول جنگ است، غذایش از عقب می‌آید، نیروی تازه‌نفس از عقب می‌آید، ملزومات از عقب می‌آید، نامهٔ دوستانه از پدر و مادر و یاران از عقب می‌آید. عقبه تا سالم است، این نیروی در خط‌مقدم، می‌تواند بجنگد. اگر دشمن آمد عقبه‌ها را بمباران کرد؛ غذا از بین رفت، ملزومات از بین رفت، نیروی تازه‌نفس از بین رفت؛ نامهٔ دست شما درد نکند، از بین رفت؛ پدر و مادر زهی و مرحباگو، از بین رفت؛ کسی‌که در جلو مبارزه می‌کند، چطور قدرت مبارزه خواهد داشت؟! دو روز تلاش می‌کند؛ ولی از بین خواهد رفت. عقبهٔ ما در مبارزهٔ ملت ایران با قلدری استکبار جهانی عبارت بود از فرهنگ ما. منطقهٔ عقبهٔ ما عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا، ایمان و علاقهٔ به اسلام. یعنی علاقهٔ آن مادری که

دشمنان فهمیدند باید عقبهٔ ما را بمباران کنند. عقبه عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا و علاقهٔ به اسلام.

چهار پســرش شــهید شــده‌اند و می‌گوید من اینها را در راه اسلام دادم، و به این راضی است. بنــده خانواده‌هایی را از نزدیک دیــده‌ام، یعنی به خانهٔ آنها رفته‌ام و با پدران و مادران صحبت کرده‌ام؛ روایت نیســت، خودم از نزدیک دیده‌ام؛ خانواده‌ای که دو پســر داشــتند، هر دو شهید شدند؛ خانواده‌ای که سه پسر داشتند و هر سه شهید شدند، این مگر شوخی است. این مصیبت مگر قابل تحمل اســت. این پــدر و مادر باید از غصه دیوانه شــوند. آن‌وقت مادر که عواطف جوشان‌تری هم دارد، با کمال قدرت می‌گوید «ما اینها را در راه اسلام دادیم، و حرفی نداریم». عجب! پس تأثیر اســلام این اســت! تأثیر ایمان به خدا این است! این را دشمن فهمید. پدر و مادری به جوان خود می‌گویند تو هنوز شانزده ســالت اســت، هفده سالت است، برو درست را بخوان، برو بازیت را بکن، لذتت را ببر، برادرت رفت و شهید شد. جوان می‌گوید نه! من سهم خودم را باید برای اســلام ادا کنم. این عبارتی است که ما در وصیت‌نامه‌های شهدا دیده‌ایم و از پدران و مادران شهدا و خانواده‌ها شنیده‌ایم. اثر اسلام این است.

یک روز امام فرمود امروز اسلام محتاج کمک شما جوان‌هاست. بعدازظهرش بنده به خیابان‌ها آمدم و کاری داشــتم. دیدم مثل روزهای اول انقلاب شــده و مردم به طرف پاوه در حرکتند. این ماجرا و این صحنه بارها تا آخر جنگ تکرار شد. هر وقت که اسم اسلام و فرمان امام به گوش مردم می‌رسید ـ فرمان امام، فرمان اسلام بود و مردم برای امام به خاطر اسلام اهمیت قائــل بودندـ ناگهان می‌دیدید این ملت به جوش و خروش در می‌آید. جوانان شــهر را، ده را، دانشگاه را، بازار را، کار و کسب را، میدان فوتبال را، همه را رها می‌کنند و می‌روند. برای چه؟ برای اینکه جانشــان را در معرض خطر مرگ بگذارند. این شوخی نیست! دشمن که کور نبود. دشــمن اینها را دید، دشــمن اینها را تحلیل کرد و فهمید این ملت عقبه‌ای دارد. فهمید تا آن عقبه هســت، این ملت را با محاصرهٔ اقتصادی و با محاصرهٔ نظامی و یا چه و چه نمی‌شــود به زانو درآورد. پس آن عقبه را باید بمباران کرد؛ فرهنگ او را، اخلاق او را، ایمان او را، ایثار او را، اعتقاد به دین او را، اعتقاد به رهبری او را، اعتقاد به قرآن و جهاد و شهادت او را؛ اینها را باید از بین برد؛ و شــروع کرد. بعد از جنگ محیط هم مناســب بود. چون کورهٔ گداختهٔ جنگ جوان را به خود مشــغول می‌کرد؛ به خود جذب می‌کرد و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. وقتی آن کوره خاموش شــد، محیط مناسبی پیش آمد و به‌طور وسیع شروع به برنامه‌ریزی کردند و ابزارهای متعددی را به کار گرفتند.

برای مردم ما، فرمانِ امام، فرمان اسلام بود.

من وقتی به تنوّع ابزارهای دشــمن نگاه می‌کنم، می‌فهمم چقدر این قضیه برای اینها اهمیت داشت. یکی از کارها این بود که جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را در کشور تحقیر کنند و به انزوا بکشانند. این یکی از کارهایشان بود. از جمله کارهای مهمی که انقلاب کرده، یکی این اســت که یک عده عنصر فرهنگی و ادیب و هنرمند و دارای اقتدار فرهنگی تربیت کرده

یکی از کارهای دشمن این بود کــه جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را تحقیر و مجموعه‌هــای مؤمن را منزوی کند.

و بحمدالله کم هم نیستند. شعرای زیادی به‌وجود آمدند؛ داستان‌نویسان زیادی به‌وجود آمدند؛ نویسندگان قلم‌زن دقیق فارسی‌نویس محکمی به‌وجود آمدند و بحمدالله هستند. البته اینها تا شخصیت درجهٔ یک بشوند، هنوز فاصله دارند، اما کسانی که شخصیت درجهٔ یک بشوند، در این مجموعه‌ای که انقلاب پدید آورده، زیادند. مادر میهن ما، در دوران استبدادهای اواخر دوران پادشاهی، سترون و عقیم شده بود. حقیقتاً آدم‌های بزرگ، نویسندگان بزرگ، هنرمندان بزرگ، به‌خصوص در بعضی از رشته‌های هنری، پرورش پیدا نمی‌کردند. لکن امروز می‌بینیم در میان بچه‌های جوان ما، سینماگران خوب، نمایشنامه‌نویسان خوب، کارگردانان خوب، شعرای خوب و داستان‌نویسان خوب زیادند. انقلاب است که این نیروها را آزاد کرد.

در مراکز فرهنگی کشور به آثار هنری جوانان انقلابی بی‌اعتنایی شد.

یکی از کارهای دشمن این شد که این مجموعه‌های مؤمن را منزوی کند. جوان بی‌تجربه است. به مجرد اینکه ببیند در یک دستگاه رسمی کشور ـ مثلاً در یک مرکز فرهنگی کشور ـ دو نفر به او اخم کردند، به او بی‌اعتنایی کردند، او را تحقیر کردند؛ در حرکتش اثر می‌گذارد و او را کند می‌کند. یا مثلاً وقتی ببیند که در مجلات به‌اصطلاح ادبی و هنری کشور، چهره‌های مخالف با این روش و خط را بزرگ می‌کنند، برجسته می‌کنند، تعریف می‌کنند؛ این جوان دلش آب می‌شود و روحیه‌اش را از دست می‌دهد. وقتی یک فیلم‌ساز اثرش را به مراکزی می‌برد که می‌توانند از او استفاده کنند و کاری کنند که بتواند کارش را ادامه دهد، اما با بی‌اعتنایی به او می‌گویند نه آقا، ما این را قبول نداریم، این طورش را قبول نداریم. و بعد در همان حال ببیند انواع و اقسام کارهایی که از لحاظ مایه‌های هنری از کار او کمتر است اما چون مایهٔ اسلامی ندارد مورد قبول آنهاست؛ این جوان به خودی خود منزوی و ناامید خواهد شد. من بارها از اعماق جان، قلبم برای این جوانان مؤمن و انقلابی سوخته و گداخته است. بارها تأسف خورده‌ام که چرا باید به جوانان به این خوبی بی‌اعتنایی شود. اینها هیچ چیزشان از آن کسانی که در جاهایی به‌عنوان هنرمند معروف شده‌اند کمتر نیست. در بسیاری از امور از آنها خیلی هم بهترند. اما به اینها بی‌اعتنایی می‌شود. وقتی‌که انسان مطلب را به درستی کاوش می‌کند، می‌بیند سر رشته می‌رسد به ارادهٔ خباثت‌آمیزی در نقطه‌ای! مسؤولین هم متوجه نیستند. مسؤولین فرهنگی مردمان خوبی هستند، اما در سطوح بالا از کارهایی که در سطوح متوسط انجام می‌گیرد بی‌خبرند. لذا این جوان، این مجموعهٔ جوانان و این جریان‌ها را ناامید می‌کنند.

در مجامع جهانی به آثار هنری با روحیات انقلابی بی‌اعتنایی شد.

از جملهٔ روش‌های دیگری که دشمنان در مجامع جهانی به کار زدند، این است ـ من این را، واقعاً احساس می‌کنم و از آن دردهای خاموش است؛ انسان دوست می‌دارد این چیزها را همهٔ مردم، به وضوح بفهمند ـ که وقتی فیلم یا آثار و فرآورده‌های هنری ایران مطرح می‌شود، کاری که نشان از همین روحیات انقلابی در آن باشد مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. این مجمع جهانی مثلاً و به ظاهر یک مجمع غیرسیاسی است، اما باطن قضیه این‌طور

نیســت. شــما دیده‌اید مجامع جهانی چــه می‌کنند! دیدید شــورای امنیت و ســازمان ملل با «بوســنی و هرزگوویــن»[۹۱] چه کردند. دیدید ســازمان «ایکائو»[۹۲] در قضیــهٔ هواپیمای ما ـ که آمریکا آن را ســاقط کرد ـ چه کرد. آمریکایی‌ها خودشــان گزارش دادند و گفتند گزارش ایکائو با همکاری ارتش آمریکا تهیه شد. خب ایکائو مثلاً یک سازمان بی‌طرف بین‌المللی است. اگر آن‌روز ما می‌گفتیم ایکائو این گزارش را مغرضانه نوشــته است، یک عده می‌گفتند شما خیلی بدبین هستید، شما هم دیگر شورش را در آورده‌اید، ایکائو یک سازمان بی‌طرف است؛ به آمریکا و شــما چه‌کار دارد. بفرمایید! حالا سه، چهار سال گذشــته، خود آمریکایی‌ها اعتراف کردند و گفتند که گزارش ســازمان ایکائو را ارتش آمریکا تنظیم کرده است و خلاصه اینکه آمریکا در انداختن ایرباس ایرانی مقصر نیســت! مجامع جهانی این‌گونه‌اند. یکی دیگر از این ســازمان‌ها اسمش «عفو بین‌الملل»[۹۳] است. علی‌الظاهر هم، هیچ انگیزهٔ سیاسی‌ای ـ مثلاً ضدیّتی با فلان و فلان ـ ندارد. حالا عفو بین‌الملل را خفقان گرفته است! در بوسنی و هرزگووین چندین هزار مســلمان را می‌کشــند و مثل برگ خزان روی زمین می‌ریزند، اینها اصلاً پیدایشان نیست، اما وقتی ما یک جاســوس خبیث و یک خبرچین بدجنس را می‌گیریم و حکم اعدام ـ که بســیار کمتر و کوچک‌تر از جنایات او به این ملت اســت ـ برایش صادر می‌شود، عفو بین‌الملل دنیا را روی سرش می‌گذارد که در ایران چنین و چنان کردند! اینها بی‌طرفند، اینها غیرسیاسی‌اند؟! عین همین قضیه را این مجامع هنری جهانی، با فیلم‌های ما، با نمایشنامه‌های ما، با کارهای ویژه کودک ما و موارد دیگر دارند. چطور کســی می‌تواند چشمش را روی هم بگذارد و بگوید این‌ها غیرسیاسی‌اند. چرا در همهٔ این مواردی که اینها جایزه دادند، یک مورد اثر انقلابی وجود ندارد؟! ما فیلم انقلابی نداریم؟! ما شعر انقلابی نداریم؟! ما نمایشنامهٔ انقلابی نداریم؟! این همه فرآورده‌های انقلابی که جوانان ما درســت کردند، هیچ‌کدام ارزش هنری ندارد؟! بنده احتمال می‌دهم اگر رویشــان بشود، جایزهٔ نوبل را هم حاضرند به یکی از همین عناصر ضداسلامی و ضدانقلابی بدهند؛ برای اینکه آنها را در دنیا بزرگ کنند؛ برای اینکه عناصر انقلابی را منزوی کنند. این تهاجم فرهنگی نیست؟!

نمی‌توانیم چشــمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم ســازمان‌های بین‌المللــی، سیاسی نیستند.

تهاجم فرهنگی مثل خود کار فرهنگی، اقدام آرام و بی ســر و صدایی اســت. یکی از راه‌های تهاجم فرهنگی این بوده اســت که ســعی کنند جوانان مؤمن را از پایبندی‌های متعصبانهٔ به ایمــان، که همان عواملی اســت که یک تمدن را نگه مــی‌دارد، منصرف کنند. همان کاری را که در اندلس، در قرن‌های گذشــته کردند. یعنی جوانان را در عالم به فســاد و شــهوترانی و می‌گســاری و این چیزها مشــغول کردند. این کار حالا هم انجام می‌گیرد. من بارها گفته‌ام؛ عــده‌ای وقتی در خیابان نگاه می‌کنند و زنانی را می‌بینند که حجابشــان قدری ناجور اســت، دلشــان خون می‌شــود. بله، این کار بدی اســت. اما کار بدِ اصلی، این نیست. کار بد اصلی آن

دشــمنان، ســعی کردنــد جوانــان مؤمــن را از پایبندی‌هــای متعصبانه به ایمان منصرف کنند.

است که شما در کوچه و خیابان نمی‌بینید! کسی به کسی گفت چه‌کار می‌کنی؟ گفت دُهُل می‌زنم. گفت چرا صدای دهلت در نمی‌آید؟ گفت فردا صدای دهل من در می‌آید! صدای فروریختن ایمان و اعتقاد، ناشی از تهاجم پنهانی و زیرزیرکی دشمن ـ اگر شما ملت و عناصر فرهنگی بیدار نباشید ـ خدای نخواسته آن وقتی در می‌آید که دیگر قابل علاج نیست. جوان جبهه‌رفتهٔ ما را اگر محاصره کردند؛ اگر اول یک ویدئو در اختیارش گذاشتند و بعد او را به تماشای فیلم‌های جنسیِ وقیح وادار کردند؛ شهوت او را تحریک کردند و بعد او را به چند مجلس کشاندند، چه خواهد شد؟! وقتی تشکیلاتی وجود داشته باشد، جوان را در اوج نیروی جوانی فاسد می‌کنند. و حالا دشمن این کار را می‌کند.

دشمنان، تشکیلاتی را به‌وجود آوردند که جوان را در اوج نیروی جوانی فاسد کنند.

من از شهرستان‌ها خبر دارم. از شهرهای مختلف کشور خبر دارم. خبرهای آنچنانی را به ما می‌دهند. روز و شبی نیست که ما، از این‌گونه خبرها نشنویم. این کارها را چه کسی می‌کند؟ دشمن. جوان دچار شهوت‌رانی می‌شود و ایمان خودش را از دست می‌دهد. در اوایل کار، حتی همان جوان گریه می‌کند، اما به‌تدریج او را همین‌طور می‌برند. بچه مدرسه‌ای‌های ما را، دبیرستانی‌های ما را، حتی بچه‌های مدارس راهنمایی ما را، همین‌طور فاسد می‌کنند. افرادی را پیدا می‌کنند که مواد مخدر و عکس‌های ناجور به مدرسه می‌برند. من می‌خواهم از شما سؤال کنم، اگر مدیر مدرسه‌ای، نسبت به فاسد شدن پانصد یا ششصد یا هزار نوجوانی که به دست او سپرده‌اند، حساس بود و گوش کسی را که وسیلهٔ دشمن قرار گرفته و داخل آن مدرسه هروئین آورده، پیچاند، ما باید به این مدیر مدرسه چه بگوییم؟ بگوییم آقا، شما برخلاف آزادی عمل کردی؟ این چه روشی است؟ شما ضد آزادی هستی. این حرف درست است؟ این درست است که به مدیر یک مدرسه که می‌گوید هزار تا جوان را دست من سپرده‌اند؛ من نمی‌خواهم فردا اینها را هروئینی تحویل مادران و پدرانشان بدهم، بگویند نه‌خیر! شما باید اجازه بدهی خودشان انتخاب کنند. هرکس نخواست خودش نکشد؛ تو برو در مضرّات هروئین حرف بزن! این یک بخشی از تهاجم فرهنگی است. نظام اسلامی را متهم می‌کنند که این مرام، نظامی است و آزادی نمی‌دهد. چطور ما آزادی نمی‌دهیم!؟

دشمنان، نظام اسلامی را متهم می‌کنند که مرام نظامی دارد و آزادی نمی‌دهد.

در مقابل تهاجم، عناصر مؤمن خودی می‌توانند بایستند. عناصر مؤمن خودی را، هرجا که هستند، گرامی بدارید. حرف من این است. من به مسؤولین فرهنگی کشور، از وزارت آموزش و پرورش تا وزارت ارشاد اسلامی، تا سازمان تبلیغات اسلامی، تا بقیهٔ مؤسسات و بنگاه‌های فرهنگی کشور عرض می‌کنم، به عناصر خودی تکیه کنید. منظور من این نیست که اگر کسی، جوان انقلابی نیست، دستش را بگیرید بگذاریدش بیرون؛ نه. چه کسی چنین چیزی را می‌گوید؟ اصلاً منطق اسلام که این نیست؛ منطق انقلاب که این نیست. میدان بدهید، به همه میدان بدهید. هرکس که می‌خواهد برای این ملت کار کند، کار کند. من می‌گویم اجازهٔ

در مقابل تهاجم، عناصر مؤمن خودی می‌توانند بایستند؛ اجازهٔ منزوی شدن عناصر خودی را ندهید.

منزوی شدن عناصر خودی را ندهید.

اگر روزی دشـــمنی به کشـــوری حملهٔ نظامی کند، چه کســـی در مقابلش می‌ایستد؟ کسی‌که از همه به ســـرزمین خود علاقمندتر اســـت، به ملت خود علاقمندتر اســـت، به زخارف دنیوی بی‌علاقه‌تر است، احساس مسؤولیت بیشتری می‌کند و متعهدتر است. چنین کسی می‌رود دفاع می‌کند. شما دیدید که در دوران جنگ، چه کسانی رفتند دفاع کردند. عمدهٔ میدان ما را بسیج پر کرد. بســـیج یعنی همین؛ یعنی عنصر مؤمن انقلابیِ علاقمند به سرنوشـــت میهن، علاقمند به سرنوشت کشور و یک فرد فداکار. رفت وسط میدان و با فداکاری دشمن را به زانو درآورد. در زمینهٔ فرهنگی نیز همین‌طور اســـت. آن عنصری که وابسته به دستگاه شاهنشاهی است و دلـــش به یاد آن‌روزها می‌تپد، نمی‌آید از نظام و فرهنگ اســـلامی دفاع کند. چرا ما باید غافل باشـــیم؟! کســـی از فرهنگ اســـلامی و حیثیت و موجودیت این ملت دفاع می‌کند و در مقابل تهاجم دشمن می‌ایستد که دلش در هوای اسلام بتپد و اسلام و ایران را دوست بدارد. عده‌ای که دین ندارند، میهن‌دوســـتی هم ندارند؛ ایران را هم قبول ندارند. کســـی‌که ســـلطهٔ آمریکا را برای ایران بپســـندد و تشویق کند، میهن‌دوست نیســـت. اینها با این قلم زهرآگینشان می‌آیند در مقابـــل تهاجـــم دشـــمن، از فرهنگ ملی و اســـلامی و ایرانی دفاع کنند؟! معلوم اســـت که نمی‌کنند. معلوم اســـت که این ســـتون پنجم دشمن است. این برای دشمن کار می‌کند. این از خدا می‌خواهد که آمریکایی‌ها برگردند. از خدا می‌خواهد که نظام وابســـتهٔ به آمریکا و استکبار و گردن‌کلفت‌هـــا برگردد. این برای نظام اســـلامی کار خواهد کرد؟ تلاش خواهد کرد؟ معلوم است که نه! این حقیقت روشنی است. شما که در صدا و سیما مسؤول امور هستید باید مواظب این مطلب باشـــید. شما که در روزنامه‌ها مســـؤول امور هستید، باید مواظب این مطلب باشید. شـــما که در ســـازمان تبلیغات یا در وزارت ارشاد، یا در آموزش و پرورش، یا در آموزش‌عالی و یا در مؤسسات فرهنگی گوناگون مسؤول امور هستید، باید مراقب این قضیه باشید. البته همه مســـؤولند. منظورم از مسؤول، رئیس نیســـت. «کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مَسئولٌ عَن رَعیَّتِه»* همه مسؤولند. مراقب این معنا باشید.

کسی از فرهنگ اسلامی دفاع می‌کند که دلش در هوای اسلام بتپد.

عده‌ای که دین ندارند، میهن‌دوستی هم ندارند.

این ملت، برای اینکه حیثیتش و کیان حقیقی و انسانی و اسلامی و انقلابی و فرهنگ ملی‌اش حفظ شـــود، احتیاج به مجاهدت و مقاومت و ایستادگی در مقابل تهاجم دشمن و تهاجم‌کردن به نقاط ضعف دشـــمن دارد. این را خودی‌ها می‌توانند بکنند. من حرفم فقط همین اســـت. من می‌گویم اگر می‌خواهید هنر این کشـــور رشـــد و اعتلا پیدا کند، به هنرمند جوانِ مؤمن تکیه کنید. او می‌تواند از اسلام و از انقلاب و از این کشور دفاع کند. ۷۱/۵/۲۱

اینکـه شـما می‌بینید بنده مسـألهٔ تهاجـم فرهنگی را مطـرح کردم و گفتـم؛ روی آن اصرار

* بحارالانوار/ ج۷۲/ ص۳۸: «بدانید که همه شما سرپرست هستید و همه شما درباره زیر دستانتان بازخواست می‌شوید».

اگـر می‌خواهیـد هنر این کشـور رشـد و اعتلا پیدا کند به هنرمندِ جوانِ مؤمن تکیه کنید.

ورزیدم؛ راجع به آن حقیقتاً غصه خوردم و تلاش کردم و باز هم به فضل الهی تلاش می‌کنم؛ گاهی در ریز مسائل وارد شدم و اگر کسی در این زمینه به من اشکالی کرد، در یک سخنرانی به اشکال او جواب دادم، همه به خاطر این است که چنین میدان و صحنه‌ای را به‌طور واضح مشـاهده می‌کنم و می‌بینم که اینها چطور با اسـتفاده از همان توانی که در خودشـان هست، از ضعف‌های جمهوری اسـلامی اسـتفاده می‌کنند. من می‌دانم اگر نسلِ روی‌کار، یعنی جوان، روشـنفکر، آگاه، روحانی و کسی‌که در فضای این مسائل قرار دارد، به این نکته توجه کند که دشمن می‌خواهد ارزش‌های فکری و انقلابی او را مورد سؤال و تهاجم قرار دهد، نصف بیشتر قضیه حل شـده است. درسـت مثل اینکه دشمن بخواهد در مرزها به ما حمله کند و مرزها را بشکند. به‌مجرد اینکه یک نیروی نظامی کارآمد خوب فهمید دشمن دارد حمله می‌کند، دیگر خیال شما آسوده است؛ پیداست بقیهٔ کارها به خودی خود انجام خواهد گرفت.۷۶/۱۲/۱۸

حرکت هم همیشه نباید دفاعی باشد. من یادم نمی‌رود اوایل انقلاب که سعی می‌کردند بعضی از اشخاص را به‌خصوص مورد تهاجم و بمباران تبلیغاتی قرار دهند ـ‌از جمله آقای بهشتی را‌ـ همان‌وقت تصمیم گرفتم در سخنرانی‌ها صریحاً از آقای بهشتی دفاع کنم. بنده چند سخنرانی خیلی مهم و بزرگ داشتم که به‌خصوص اسم ایشان را آوردم و بنا کردم راجع‌به ایشان صحبت کردن. یک روز در جلسـهٔ مفصلی پاسخ به سؤالات می‌دادم و یک نفر راجع‌به موضوعاتی که بنده به آنها می‌پرداختم، نامه‌ای نوشته بود. من نامه‌ها را می‌خواندم و جواب می‌دادم. یک نفر نوشـته بود شـما درمقابل این حرف که یادم نیسـت چه حرفی را مطرح کرده بود، چه دفاعی دارید؟ بنده نامه‌اش را خواندم و گفتم در مقابل این حرف هیچ دفاعی ندارم؛ هجوم دارم! دفاع کدام است. الان هم حقیقت قضیه این است؛ شما در مقابل تهاجم دشمن باید موضع هجومی داشـته باشـید، نه دفاعی.۷۶/۱۲/۱۸ ما در موضع حمله هسـتیم؛ ما در موضع تهاجم هستیم. آن فرهنگ غلط است. حال ما بیاییم به آن فرهنگ غلط اجازه دهیم که در هنر ما وارد شود؟!۷۱/۹/۴

در مقابـل تهاجم دشـمن باید موضع هجومی داشت و نه دفاعی.

البتـه آن زمانی کـه من مطرح کردم، بعضی‌ها حمل کردند بر انگیزه‌های سیاسـی؛ ولی بَینَنا و بین‌الله، هیچ انگیزه‌ای غیر از انگیزهٔ الهی وجود نداشـت. هیچ انگیزهٔ سیاسـی نبود؛ حقیقت قضیـه بود. چون من با مجلات آشـنا هسـتم و با فرهنـگ مکتوب این کشـور خیلی اُنس دارم؛ الان هم همین‌طور اسـت. من بعضی از مجلات ورزشـی را هم نگاه می‌کنم. آن‌روزها ـسـال‌های هفتادویک و هفتادودوـ می‌دیدم که چه مسـائلی را وارد فرهنگ جامعه می‌کنند. شروعش آنجا بود؛ شروع توطئه بود. من آنجا مسألهٔ تهاجم فرهنگی را مطرح کردم؛ البته الان ابعاد وسـیع‌ترش در جامعه آشکار شـده است. واقعاً ما الان مورد تهاجمیم؛ منتها این فرهنگی که الان به جان این انقلاب و این مؤمنین و اسـلام و متدیّنین افتاده و هر کاری که می‌تواند می‌کند ـبا اینکه از طرف مجموعهٔ کوچکی اسـت، نه مجموعهٔ وسیعی‌ـ حامل سیاست است؛

این، فرهنگ هم نیســت. یک‌وقت است که انسان فکری را قبول ندارد و به‌عنوان رد فلسفی، آن را رد می‌کند؛ ولی این، آن‌طوری هم نیســت. الان آن‌که در صحنه وجود دارد، حامل یک ارادهٔ سیاســی و یک جهت‌گیری سیاسی است. علی‌ای‌ّحال من توقعم از همهٔ حضرات عزیز و دوســتانی که در این مجموعه تشــریف دارند، این است که مسألهٔ فرهنگ و مسألهٔ صف‌آرایی فرهنگی در مقابل دشــمن را جدی بگیرید. این وظیفهٔ ماســت. این، آن چیزی اســت که بنده هم اگر در راه آن کشــته شــدم، احســاس می‌کنم که در راه خدا کشته شده‌ام. هرکس در این راه کشــته شــود، در راه خدا کشته شده و هرکس در این راه، زحمتی متحمل شود، در راه خدا متحمل شــده اســت. مسأله، مسألهٔ کوچکی نیست؛ دشــمن، ما را از اطراف محاصره می‌کند، از طریــق کتــاب، روزنامه، رادیو و تلویزیون‌ها، صداهای بیگانــه و خبرگزاری‌ها و جعل خبر و تولید انواع و اقســام وســایل فرهنگی. ما همین‌طور بنشــینیم و احیاناً هماهنگی و هم‌صدایی کنیم؛ اینکه نمی‌شود! نظام اسلامی بایستی از خودش دفاع کند و برای دفاع از حقیقت اسلام و انقلاب، حرف گفتنی و ســرمایه و ذخیرهٔ فرهنگی هم زیــاد دارد.۷۸/۹/۲۳ **عمدهٔ نظر اینها هم ســست‌کردن ایمان‌ها، کورکردن امیدها، متشتّت‌کردن جبهه‌ها و جذب‌کردن سرمایه‌هاست. چند نکته‌ای که گفتم، اســاس کار اینهاســت. اگر شــما می‌گویید نه، هیأتی را مأمور کنید یا خودتــان وارد شــوید و مثــلاً گزیده‌ای از مقــالات همین چند مجله‌ای را که هســت ـ مجلاتی که در خارج منتشــر می‌شــود و از خارج می‌آیدـ شــعرهایی را که می‌ســرایند و داســتان‌ها و نمایشــنامه‌هایی را که می‌نویســند، بخوانید و ببینید اوضاع چگونه اســت و می‌خواهند چه‌کار کنند. همین است که گفتم! می‌خواهند ایمان‌ها را سست و امیدها را کور کنند. می‌خواهند اگر ســرمایه‌ای هســت، جذب و تصرف کنند. می‌خواهند در جمع‌ها، اختلاف و تشتّت ایجاد کنند. اینها، این شیوهٔ کار را دنبال می‌کنند.**

مســألهٔ تهاجــم فرهنگی در واقــع حامل یــک ارادهٔ سیاسی و یک جهت‌گیری سیاسی است.

دشمنان می‌خواهند ایمان‌ها را ســست و امیدهــا را کور کنند.

فصل هشتم

توقع انقلاب از جبههٔ فرهنگی

عـده‌ای حریـم انقـلاب را حفـظ کننـد، بگذاریـد به‌خاطر شـعار شما از شما اجتناب کنند.

آرایش نیروهای فرهنگی بایستی یک آرایش دینی، اسلامی و انقلابی باشد؛ این بُروبرگرد ندارد.۷۸/۹/۲۳ بگذارید به خاطر شعار شما، بعضی‌ها از شما اجتناب کنند. من این را می‌خواهم که عده‌ای حریم انقلابی را حفظ کنند. الان عده‌ای روی مسائل اصلی انقلاب جرأت پیدا کرده‌اند! مثل همان که گفت؛ به بدهکار که رو بدهی، طلبکار می‌شود! زمانی جرأت نمی‌کردند که در مسائل واضح ـنظری‌تر از این هم‌ـ اظهارنظر کنند؛ حالا در مسائل واضح و بیّنات انقلاب، سؤال و بحث می‌کنند؛ بحث‌های موذیانه! واِلّا اگر بحث درست باشد، به نفع ماست؛ ولی اینها بحث‌های جهت‌دار موذیانه می‌کنند!۷۶/۸/۱۲

لزوم مرزبندی و حفظ مرز در عرصهٔ هنر

باید ببینید شما برای چه جهاد و مبارزه و تلاش می‌کنید و با کمبودها می‌سازید؟ جز این است که شما مرزبانی می‌کنید؟ شما مرزی به‌وجود آوردید و این مرز را می‌خواهید حفظ کنید. می‌خواهید نگذارید که هنر وابسته به جناح زر و زور استکبار و آلوده به انواع ابتلائات بشری و حیوانی، بر ذهنیت مردم جامعهٔ شما مسلط شود. آن هدف‌هایی را که امروز در بسیاری از جاها دنبال می‌شود، نمی‌خواهید دنبال کنید. این را می‌خواهید دیگر. هنر اسلامی که ما می‌گوییم یعنی چه؟ یعنی اینکه هنری با محتوا، با هدف‌ها و غایات و آرمان‌های اسلامی به‌وجود آید تا در مقابل هنری که انسان‌ها را گمراه می‌کند؛ جوانان را گمراه می‌کند؛ بشر را سرگرم به امور غیرواقعی و دروغ می‌کند؛ انسان را از آن آرمان‌ها و کمال مطلوب‌های خودش که باید به آن سمت حرکت کند، باز می‌دارد؛ در صحنهٔ عملی، کمک به ظلمهٔ عالم می‌کند؛ از مظلومین عالم هرگز دفاعی نمی‌کند و در خدمت زر و زور استکبار است؛ بایستد و نگذارد که آن هنر بر ذهنیت مردم تسلط پیدا کند. ما که جز این هدف دیگری نداریم.

پس در مرز، همه چیز باید مستحکم باشد؛ حرف ما این است. شما مرزبانید. ما ممکن است در داخل خیابان‌های شهر تهران و در رفت و آمدها، برخی مراقبت‌ها را اصلاً نه خودمان بکنیم و نه از مردمی که در کنارمان رفت و آمد می‌کنند توقع داشته باشیم، اما وقتی که در مرزهای کشور باشیم، به‌خصوص مرزهایی که از آنجا مورد تهاجم قرار می‌گیریم ـفرض بفرمایید مرز عراقـ آنجا دیگر نمی‌توانیم راحت و بی‌خیال و بی‌هوا راه برویم. ای‌بسا که در اینجا شما حتی چکمه هم پایتان نکنید، اما آنجا ناگزیرید اسلحه هم داشته باشید. چنانچه اگر روزی آنجا خبر از جنگ نبود و روزی ان‌شاءالله مرزها امن و دشمن دور شد و قدرت تهاجم پیدا نکرد، همان‌جا را هم مزرعه درست می‌کنیم؛ لب مرزها را باغ درست می‌کنیم؛ قالیچه‌ای پهن می‌کنیم و می‌نشینیم گل می‌گوییم و می‌شنویم. اما الان چه؟ الان آنجا مرز حساس ماست. آنجا وقتی که راه می‌رویم، اگر شعری هم بنا شد برایمان بخوانند، باید شعر جنگی باشد تا دائماً دشمن را به یادمان بیاورد؛ ما را دائم تذکر دهد که آقا، اسلحه‌ات ربوده نشود! طبیعت مرز این است. طبیعت مرز، غیر از داخل محدودهٔ زندگی عادی است. در زمینهٔ هنر، اگر گروه مرزبانمان آن دقت وسواس‌گونه را در حفظ و رعایت معیارها از دست بدهد، آن‌وقت مرزهایمان آسیب‌پذیر خواهد شد.

طبیعت مرزها خیلی حساس‌تر و مهم‌تر از داخل محدودهٔ زندگی عادی است؛ در عرصهٔ فرهنگی شما مرزبانید.

مبادا بگذارید دشمن، که حالا به هر دلیل از امکاناتی برخوردار است ـیا خودی بد عمل کرده یا دشمن سرمایه‌گذاری زیادتری در این مقوله می‌کند؛ واِلّا آن چرب و چیلی که شما در سفرهٔ آنها می‌بینید، از کجاست؟ چگونه ممکن است تأمین شود؟ لابد جناحی، روی آن سرمایه‌گذاری می‌کند. حالا هرکه هست، این خودش نشان‌دهندهٔ اهمیت بیشتر قضیه استـ فضا را طوری برای ما بسازد که ما هم احساس کنیم گویا ناچاریم دنبال او حرکت کنیم!

پایبندی به اصول، آن چیزی است که در یک جهاد حقیقی شرط لازم است. اول تا آخر بایستی پایبند بود. امام رضوان‌الله‌تعالی‌علیه حکیم واقعی بود. ما، در معنای حکمت و تفسیر حکمت، چه در آثار فلسفی و چه در آثار اسلامی، مطلب‌ها دیده‌ایم. لکن تجسم این حکمت را در امام دیدیم. حکیم کسی است که حرف آخر را، که ما با مقدماتی باید به آن برسیم، در همان اول، با یک جملهٔ خیلی کوتاه بیان می‌کند و یک قاعدهٔ کلی به دست انسان می‌دهد. ایشان بارها و بارها، در جاهای مختلف گفتند ـهمهٔ شما هم قاعدتاً شنیدیدـ که ما برای تکلیفمان کار می‌کنیم. ما برای وظیفه‌مان کار می‌کنیم. ما حتی برای نتیجه هم کار نمی‌کنیم. ببینید این حرف چقدر حکمت‌آمیز است! خیلی خب، حالا ما دلمان می‌خواست فیلم‌مان پرفروش شود که جوانان استفاده کنند. فیلم با این ترفند پرفروش‌تر خواهد شد و بیشتر به نتیجه خواهیم رسید که گوشه‌ای از آن جاذبهٔ جنسی را ما هم به شکل نجیبانه‌تری، وسط بیاوریم. نتیجه بیشتر مطلوب می‌شود. اما آیا این تکلیف است؟ تکلیف این است؟ نه؛ تکلیف این نیست. تکلیف این

در یک جهاد حقیقی، پایبندی به اصول، شرط لازم است.

است که ما اصلی را که به آن اعتقاد پیدا کردیم، پای آن را امضا کردیم، با خون هم امضا کردیم، رها نکنیم.

هشت سال جنگ بود. شوخی که نیست! ما برای چه این همه در مقابل دشمن مقاومت کردیم؟ دشمن از ما چه می‌خواهد که این‌طور فشار وارد می‌کند؟ اینکه دیگر جای ابهامی ندارد. پای این فکر و پای این بلی را –در روز الست، بلی گفتی*ـ با خرید هزاران بلا امضا کردند و خودتان بیشتر از همه باید پای این اصول بایستید. باید مقاومت کرد. البته من قبول دارم که مقاومت سخت است و عدهٔ کمتری آن را برمی‌تابند، اما این عدهٔ کمتر، همان کسانی هستند که «کَم مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثیرةً بِإِذنِ الله».** و شما آنهایید. در این، شک نداشته باشید. در این هیچ تردید نداشته باشید. این‌گونه است که این فئة قلیله از فئة کثیره، که دارای این ویژگی، این خصوصیت و این پایداری نباشد، جلوتر خواهد رفت و بیشتر غلبه خواهد کرد. باید راه را به‌طور مستقیم دنبال کرد و در صراط مستقیم ماند.

«ابوحاتم رازی»[۹۴] کتابی دارد که در رد بر نظریات الحادآمیز «محمدبن‌زکریای رازی»[۹۵] نوشته است. این دو دانشمند در یک زمان می‌زیستند، هر دو هم اهل ری بودند و با هم درگیری داشتند. ظاهراً زکریا، با اینکه مسلمان و مؤمن بوده، اندکی حرف‌های الحادآمیز به زبان آورده و ابوحاتم بنای ردکردن آن حرف‌ها را گذاشته است. ابوحاتم نوشته‌هایی بسیار قوی و متین و زبده دارد. می‌گوید راه مستقیم جاده‌ای است که در قدم‌به‌قدم آن، پنجره‌ها و درها از دو طرف باز است، و انسان را همین‌طور تشویق می‌کنند به اینکه از این‌طرف برویم، از آن‌طرف برویم. اما در مقابل این درها و پنجره‌ها، حجاب و پردهٔ حرمات‌الله قرار داده شده؛ که می‌گوید این حرمات الهی را ندرید و نروید، واِلّا از صراط مستقیم دور خواهید شد. البته اگر پرده را پس زدید و به آن‌طرف رفتید، رفته‌اید، اما به هدف نخواهید رسید. هدف فقط از این جادهٔ مستقیم پیموده خواهد شد، و لاغیر.

اگر از صراط مستقیم دور افتادید، به هدف نخواهید رسید.

آن هدفی که بشریت به خاطر آن انسان است، این است که اشرف خلایق به سمت یک هدف بسیار والا، که حتی تصورش هم برای عقل و مزاج عقلانی و مادی ما کاملاً ممکن نیست، باید حرکت کند. این جاده هم منحصراً صراط مستقیم است. اینکه شما می‌بینید در قرآن کریم این‌قدر روی صراط مستقیم تکیه شده و پیغمبر را رهرو صراط مستقیم می‌داند ـیس وَالقُرآنِ الحَکیم اِنَّکَ لَمِنَ المُرسَلین عَلی صراطٍ مُستَقیم***ـ یا «اهدنا الصراط المستقیم» در سورهٔ حمد هر روز، بارها تکرار می‌شود، و آیات متعدد دیگر صراط مستقیم؛ برای این است که اهمیت صراط مستقیم را به ما نشان دهد. صراط مستقیم، همین صراطی است که از بین

* در روز الست، بلی گفتی ...... امروز، به بستر لا خفتی. شیخ بهایی
** سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۴۹: «...چه بسا گروه اندکی که به توفیق خدا بر گروه بسیاری پیروز شدند...»
*** سوره مبارکه یس/ آیات ۱ الی ۴

صـراط مسـتقیم، همین صراطی اسـت کـه از بین حرمات‌الله عبور می‌کند.

حرمات‌الله عبور می‌کند، که انسان دائم در حوزهٔ وسوسه و جاذبهٔ آنهاست. هدایت صراط مستقیم امر لازمی است. اما این هر روز گفتن و هر دقیقه گفتن و آن‌هم اصرار بر اینکه باید با حضور قلب بگویید که اگر با حضور قلب نگفتید، فایده ندارد، برای چیست؟ در هر قدم از راه ما، حقیقتاً یک انشعاب وجود دارد؛ یک سه‌راهی، یک چهارراهی، یک چندراهی. این صراط مستقیم، گاهی اوقات ممکن است حقیقتاً گم شود. در جاده‌ها گاهی برای انسان پیش می‌آید. انسان همین‌طور که می‌رود، راهی که علی‌الظاهر مستقیم است، راه یک کوره ده است و به یک کوره ده می‌رسد. راه اصلی واقعی، انحنایی دارد و آدمی ملتفت نیست که این، راه اصلی است؛ بلکه خیال می‌کند راه اصلی و مستقیم، همان راهی است که به کوره ده ختم می‌شود. شناختن راه مستقیم، کار بسیار مشکلی است و برای تشخیص آن، انسان از خدای متعال باید کمک بخواهد. ۷۱/۱۱/۴

محقق، هنرمند و نویسنده بایـد در فضای اسـلامی بیندیشند.

از این خجالت نکشیم که آنچه را که اسلامی نیست، غیراسلامی اعلان کنیم و نپسندیم. ما ایرانی هستیم. ایرانی هزاروسیصد سال است که همه چیزش با اسلام جوشیده و اوج ترقی خودش را از اسلام به دست آورده است. تاریخ ما تاریخ مدوّنی است؛ تاریخ پنهانی نیست. ببینید آنچه که هست، مال کیست؟ آنهایی که در فضای اسلامی تربیت شدند، همان‌ها بودند که توانستند شعر را، تحقیقات را، رشته‌های گوناگون فرهنگ و معرفت را که در جامعهٔ ما وجود داشت، در اختیار دنیا و کشور بگذارند. این به برکات اسلام است. لذاست که کار ادبی و به‌طور اعم، کار فرهنگی، باید در سایه و پرتو تعالیم اسلام و فکر و احساسات و ارزش‌های اسلامی انجام گیرد. یعنی آن محقق، آن هنرمند و آن نویسنده، در فضای اسلامی بیندیشد.

چـارهٔ کار، با قـرآن انس گرفتن اسـت؛ نهج‌البلاغه تالی قـرآن اسـت و بعد، انس با صحیفهٔ سجادیه.

به نظر من برای این کار، قرآن را در مجموعهٔ خودتان رایج کنید. یعنی آقایان یا خواهرانی که مشغول کار هستند با قرآن اُنس پیدا کنند. قرآن کتاب عجیبی است. افسوس که انسان با کلمات نمی‌تواند آن احساس را بیان کند. به نظر من، قرآن را که کتاب عجیبی است با زبان خودش باید فهمید. ترجمهٔ قرآن، نمی‌تواند قرآن باشد؛ اگر چه، چیزی را نشان می‌دهد. اما به نظر من، چارهٔ کار، با قرآن اُنس گرفتن است. خصوصیت قرآن این است که اگر کسی عربی هم نداند ـ اگرچه در محیط فارسی زبان ما، فعلاً اصطلاحات و فرهنگ و کلماتمان با عربی آمیخته است ـ وقتی قرآن را چند بار با دقت بخواند، به‌تدریج یک برداشت و فهمی از آن پیدا می‌کند. البته مراجعه به تفاسیر، خوب است. مراجعه به کلمات بزرگان، خوب است. ولی اُنس با قرآن و نهج‌البلاغه، چیز عجیبی است! واقعاً نهج‌البلاغه، تالی قرآن است. یعنی انسان وقتی با نهج‌البلاغه اُنس پیدا می‌کند، می‌بیند چقدر پُر است. و بعد، انس با صحیفهٔ سجادیه.

ببینید چه چیزهای نابی از اسلام در اختیار ماست، و همه چیز اسلام هم درون اینهاست. اینها فوق‌العاده است. البته نگاه سَرسَری، اصلاً به آدم جواب نمی‌دهد. اگر شما جذاب‌ترین آیات

قرآن را که یک انسان عارف از خواندنش بی‌خود می‌شود، جلو آدمی معمولی بگذارید، ولو معنایش را هم بفهمد، همین‌طور به آن نگاه کند و چیزی دستگیرش نمی‌شود. قرآن تدبّر می‌خواهد؛ مثل هر کلام عمیق دیگر. مگر سخن سعدی تدبّر نمی‌خواهد؟ شما شعری از سعدی را پیش دو نفر که اولی آدمی است مأنوس و آشنا با فکر سعدی و دومی آدمی است معمولی، بخوانید؛

قرآن، تدبّر می‌خواهد.

ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنج روزه دریـــــابی

عمر برف است و آفتــاب تموز   اندکی مانده؛ خواجه غرّه هنوز

اینها را همین‌طوری مگر می‌شود فهمید! ترجمه‌ای را که انسان می‌فهمد، حکمتش را نمی‌نوشد؛ مگر اینکه در آن فضا قرار گیرد، اُنس پیدا کند و تدبّر نماید. اینها برای کسانی که امروز می‌خواهند ادبیات و هنر اسلامی و ایرانی را بدانند لازم است. البته هنر ایرانی، از اول تا آخر، اسلامی است و غیر از اسلام چیزی ندارد. عده‌ای در این ادبیات و هنر، هر چه هم تلاش می‌کنند و از هر طرف هم که می‌روند، باز به اسلام و به قرآن می‌رسند. حال که به نام اسلام دور هم جمع شده‌ایم، نباید باز همین‌طور طبق عادت به سمت ارزش‌هایی برویم که برایمان بیگانه است و اساساً با اسلام کاری ندارد و همان است که در دوران غفلت و خواب، آنها را به ما تحمیل کردند.۷۲/۷/۱۲

هنر ایرانـی از اول تا آخر، اسـلامی اسـت. نباید به سمت ارزش‌های بیگانه با اسلام برویم.

مقولهٔ دیگری که من مختصراً آن را عرض می‌کنم، هنر انقلابی است. توقع انقلاب از هنر و هنرمند، مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینهٔ هنر است، که توقع زیادی هم نیست. ملتی در یک دفاع هشت ساله با همهٔ وجود به میدان آمد. جوانان به جبهه رفتند و از فداکاری در راه ارزشی که برای آنها وجود داشت، استقبال کردند؛ البته عمدتاً به خاطر دین رفتند؛ هرچند ممکن است عده‌ای هم برای دفاع از میهن و مرزهای کشور دست به فداکاری زده باشند. مادران و پدران و همسران و فرزندان و کسانی که پشت جبهه تلاش می‌کردند نیز طور دیگری حماسه آفریدند. شما خاطرات هشت سال دفاع مقدس را مرور کنید، ببینید برای یک نگاه هنرمندانه به حالت و کیفیت یک جامعه، چیزی از این زیباتر پیدا می‌کنید؟ شما در عالی‌ترین آثار دراماتیک دنیا، آنجایی که به فداکاری یک انسان برخورد می‌کنید، او را تحسین و ستایش می‌کنید. وقتی فیلم، آهنگ، تابلوی نقاشی، زندگی فلان انقلابی ـ مثلاً ژاندارک[۹۶] ـ یا سرباز فداکار فلان کشور را برای شما به تصویر می‌کشند، در دل و باطن و وجدان خودتان نمی‌توانید کار او را تحسین نکنید. هزاران حادثهٔ به مراتب باارزش‌تر و بزرگ‌تر از آنچه که در این اثر هنری نشان داده شده، در دوران هشت سال دفاع مقدس و در خود انقلاب، در خانهٔ شما اتفاق افتاد. آیا این زیبایی نیست؟ هنر می‌تواند از کنار این قضیه بی‌تفاوت بگذرد؟ توقع انقلاب این است و توقع زیاده‌خواهانه‌ای نیست. می‌گوید چرا زیبایی دیده نمی‌شود؟ کسی‌که به این مقوله بی‌اعتناست،

توقع انقلاب از هنر و هنرمند مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینهٔ هنر است.

چه چیزی زیباتر از خاطرات هشت سال دفاع مقدس

توقـع انقـلاب از هنر این اسـت که از زیبایی دوران دفـاع مقـدس و انقلاب، بی‌تفاوت نگذرد.

نمی‌خواهد این زیبایی را ببیند.

عزیزان من! عده‌ای از شما با تاریخ به‌خوبی آشنا هستید. من هم با تاریخ آشنا هستم. من سطر، سطر ورق‌های تاریخ هفتاد، هشتاد سال گذشته و قبل از آن را مکرر در مکرر خوانده‌ام. ما حقیقتاً یکی از گرفتارترین ملت‌ها در پنجهٔ گردن‌کلفتی و قلدری قدرت‌های جهانی بوده‌ایم. بنده در باب شبه قارهٔ هند مطالعات مفصلی داشته‌ام و کتابی هم در این زمینه ترجمه کرده‌ام.* وقتی وضعیت ایران را با شبه قاره مقایسه می‌کنم، می‌بینم با اینکه آنجا استعمار مستقیم انگلیسی‌ها وجود داشت، اما به لحاظ فشار انسانی بر یک کشور از ناحیهٔ قدرت‌های اهریمنی دنیا، وضع ما از آنها بدتر بود. آنها از طرف نیروهای خودی و میهنی خودشان دچار خیانت و نفاق و فساد و وابستگی نبودند. یک مشت انگلیسی به آن کشور وارد شده بودند. خودی‌های آنها عبارت بودند از گاندی[۹۷] و نهرو[۹۸] و مولانا محمد علی و مولانا شوکت علی[۹۹] و جِناح[۱۰۰] و غیره. آنها با انگلیسی‌ها جنگیدند و بسیار هم زجر کشیدند، اما وضع ما این‌گونه نبود. انگلیسی‌ها رضاخان را به‌عنوان یک عامل دست‌نشانده بر سر کار آوردند تا کار مورد نظر آنها را انجام دهد. این حرف‌ها جای انکار نیست؛ حرفی نیست که من بزنم؛ این حرف‌ها جزو واضحات تاریخ است که هم گزارش‌گران نوشته‌اند و هم اسنادی که بعد از سی، چهل سال منتشر شده، گویای آن است. همین چند روز پیش در سندی از همین قبیل می‌خواندم که در جلسه‌ای که سید ضیاء[۱۰۱] و رضاخان و مأموران انگلیسی بودند، رضاخان گفته بود که من سیاست سرم نمی‌شود و وارد نیستم؛ هرچه شما دستور بدهید، من گوش به فرمانم! همین‌طور هم بود، اما لحظه‌ای که احساس کردند یک ذره حالت گوش به فرمانی‌اش متزلزل شده و گرایشی، آن‌هم نه به سمت استقلال حقیقی، بلکه به سمت آلمان هیتلری پیدا کرده است ـ طبیعتاً وقتی رضاخان به هیتلر نگاه کند، به هیجان می‌آید و لذت می‌برد ـ او را کنار زدند و پسرش را بر سر کار آوردند. اینها جزو واقعیات کشور است.

هنر انقلابی این اسـت که از تاریخ پـر رنج و محنت ملـت ایـران، بی‌تفـاوت نگذرد.

کشور ایران با همهٔ این خصوصیات فرهنگی عمیقی که شما می‌گویید و راست هم می‌گویید و من هم به همین‌ها اعتقاد دارم، تحقیر شد. پنجاه، شصت سال کسانی بر ما حکومت کردند که آورندهٔ آنها، نه اینکه ما نبودیم ـ چون در ایران حکومت مردم به این صورت اصلاً سابقه نداشت ـ بلکه دلاوری خودشان هم نبود. ای‌کاش اگر دیکتاتور بودند، اقلاً مثل نادرشاه[۱۰۲] با زور بازوی خودشان، یا مثل آغامحمدخان[۱۰۳] با حیله‌گری خودشان بر سر کار آمده بودند، اما این‌طور نبود. دیگران آمدند و آنها را بر این ملت مسلط کردند و تمام منابع مادی و معنوی این ملت را به غارت بردند. با رنج‌ها و محنت‌های بسیاری، حرکت عظیمی در مقابل این پدیدهٔ شوم اتفاق افتاد و توانست با فداکردن جان‌ها و با عریان‌کردن سینه‌ها در مقابل دشنهٔ

---

* «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان»، تألیف عبدالمنعم نمری نصری

دشمن غدّار، به جایی برسد. این زیبا نیست؟ هنر چگونه می‌تواند از کنار اینها بی‌تفاوت بگذرد؟ این توقع انقلاب است. هنر انقلابی که ما از اول انقلاب همین‌طور گفتیم و آن را درخواست کردیم، این است. آیا این توقع زیادی است؟ موسیقی و فیلم و تئاتر و نقاشی و سایر رشته‌های هنری، شما باید به این مقوله بپردازید؛ اینها چیزهای لازمی است. توقع انقلاب از هنر و هنرمند، یک توقع زورگویانه و زیاده‌خواهانه نیست؛ بل مبتنی بر همان مبانی زیباشناختی هنر است. هنر آن است که زیبایی‌ها را درک کند. این زیبایی‌ها لزوماً گل و بلبل نیست؛ گاهی اوقات، انداختن یک نفر در آتش و تحمل آن، زیباتر از هر گل و بلبلی است. هنرمند باید این را ببیند، درک کند و آن را با زبان هنر تبیین نماید.

هنرمند باید تاریخ را ببیند و درک کند و آن را با زبان هنر تبیین کند.

البته من انکار نمی‌کنم که بعد از انقلاب در زمینهٔ هنر دینی ـ تا آنجایی که بنده مجال دارم و درک می‌کنم؛ چیزهایی هم وجود دارد که ما به‌عنوان یک مستمع شاید درست نمی‌فهمیم ـ آثار باارزشی درست شده است که من از کسانی که در این زمینه‌ها کار کردند، از اعماق دل سپاس‌گزاری می‌کنم؛ چه بازیگرهایی که نقش‌های عالی را، عالی بازی کردند؛ چه آنهایی که کارگردانی کردند؛ چه آنهایی که متن فیلم‌نامه‌ها را نوشتند؛ چه بقیهٔ دست‌اندرکارانی که در زمینه‌های گوناگون کارهای هنری واقعاً وارد بودند. در نقاشی، خطاطی، طراحی و غیره، کارهای باارزشی شده که به‌هیچ‌وجه روا نیست انسان آنها را نادیده بگیرد؛ ولی انتظاری که عرض کردم، همیشه بوده، الان هم وجود دارد.

بعد از انقلاب کارهای هنری باارزشی انجام شد ولی انتظار همیشه بوده و هست.

آن‌جایی که پای حفظ ارزش‌ها و تداوم بخشیدن به آنهاست، یا صحبت از استحالهٔ ارزش‌هاست، یک خط‌کشی وجود دارد؛ شما نمی‌توانید بگویید من نه این طرف هستم نه آن طرف. مگر می‌شود؟ این می‌شود بی‌هویتی. مگر می‌شود آدم به یک ارزش، هم معتقد باشد، هم نباشد؛ یک ارزشی را، هم پاس بدارد، هم ندارد؟ اینجا آدم باید موضع انتخاب کند و پای آن بایستد. البته من هیچ نفی نمی‌کنم؛ ممکن است کسی اشتباه کند. در این صورت انسان خطا را جبران می‌کند؛ کما اینکه در مواردی به بعضی از دوستانی که آثار خودشان را به من ارائه کردند یا از طریق دیگری من آن آثار را دیدم و به نظرات نقادانه‌ای رسیدم، چه در بازی‌ها، چه در محاوره‌ها و به قول شما دیالوگ‌ها، چه در برخی از صحنه‌پردازی‌ها، به آنها گفتم. البته بعضی اصلاح کردند، بعضی هم اصلاح نکردند. ما از آنهایی که اصلاح کردند، تشکر کردیم، اما از آنهایی که اصلاح نکردند، هیچ‌وقت گله نکردیم که چرا اصلاح نکردید؛ چه برسد بالاتر از گله. به‌هرحال در اینجا حدودی وجود دارد. مگر می‌شود نسبت به این حدود بی‌تفاوت بود؟ همان‌طور که در ابتدا گفتم، نمی‌شود نسبت به ارزش‌ها بی‌تفاوت بود. این را نباید به حساب خط و جناح سیاسی الف و ب گذاشت.

نمی‌شود انسان به ارزش‌ها معتقد باشد، اما در آثار هنری نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد.

سندی از اسناد منتشر شدهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا دربارهٔ جریان کودتای بیست‌وهشت مرداد را

ترجمه کرده و برای من آوردند. البته به هنگام وقوع این حادثه، سن من زیاد نبود، چهارده، پانزده سال داشتم، چیزهای اندکی یادم هست، اما از زبان‌ها بسیار شنیده‌ام و در آثار هم زیاد خوانده‌ام؛ ولی به این تفصیل هیچ‌جا وجود ندارد. آنهایی که خودشان دست‌اندرکار این جریان بودند، این اسناد را نوشتند و برای وزارت خارجه و سازمان سیا فرستادند. این اسناد متعلق به آمریکایی‌هاست. البته عملیات، بین آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مشترک بوده که در این گزارش کاملاً منعکس شده است. آن بخش مورد توجه من این است؛ «کیم روزوِلت»[۱۰۴] می‌گوید وقتی ما به تهران آمدیم، یک چمدان بزرگ پُر از مقاله‌هایی که نوشته شده بود و باید ترجمه می‌شد و در روزنامه‌ها به چاپ می‌رسید، و نیز کاریکاتورهایی را با خودمان آوردیم. شما فکرش را بکنید، دستگاه سیای آمریکا برای ساقط‌کردن حکومتی که با آنها ناسازگار بود و منافع آنها را تأمین نمی‌کرد؛ حکومتی که به آرای مردم متکی بود ـ برخلاف همهٔ حکومت‌های دوران پهلوی، این یک حکومت ملی بود که قانونی و با آرای مردم بر سر کار آمده بود ـ تحت عنوان اینکه ممکن است پشت پردهٔ آهنین شوروی برود، از همهٔ ابزارها از جمله از ابزار هنر، علیه آن استفاده کرد. البته آن‌روز کاریکاتوریستی که هم به درد اینها بخورد و هم بتواند مورد اعتمادشان قرار گیرد، لابد نبوده است؛ لذا با خودشان کاریکاتورهای آماده را آورده بودند! در آن اسناد آمده است که ما به بخش هنری سازمان سیا سفارش کردیم که این چیزها را تهیه کند. اتفاقاً دو، سه سال پیش نیز ایتالیایی‌ها کتابی نوشتند که به فارسی هم ترجمه شده است. آنجا هم به‌وجود بخش هنری سازمان سیا و فعالیت‌های گوناگونش اشاره شده است. سیاست، این‌گونه از هنر استفاده می‌کند. شما در اینجا می‌خواهید چه‌کار کنید؟ اگر همهٔ سیاست‌مداران و مستکبران و قلدران و صاحب‌اختیاران دنیا می‌آمدند در مقابل کتاب مقدس خودشان قسم جلاله می‌خوردند که از هنر استفاده نکنند، می‌شد آدم نسبتاً خیالِ راحتی پیدا کند و بگوید بسیار خب، الحمدلله هنر خلاص شد، اما آنها از هنر استفاده می‌کنند. شما می‌خواهید چه‌کار کنید؟ آیا شما می‌خواهید در مقابله با مطامعی که آنها به وسیلهٔ هنر به آن می‌رسند، از این ابزار بهره نبرید؟ این خردمندانه است؟ نه، این خردمندانه نیست. ۸۰/۵/۱ هر پیامی، هر دعوتی، هر انقلابی، هر تمدنی، هر فرهنگی مادامی که در قالب هنر ریخته نشود شانس ماندن ندارد؛ شانس نفوذ و گسترش ندارد، و فرق هم بین پیام‌های حق و باطل نیست، هنر یک ابزار فوق‌العاده است. ۶۵/۱۰/۲۷

جریان کودتای بیست‌وهشت مرداد نمونه‌ای بود که ثابت کرد دشمنان در فعالیت‌های سیاسی‌شان از هنر استفاده می‌کنند

هر فرهنگی که در قالب هنر ریخته نشود، شانس ماندن، نفوذ و گسترش ندارد.

من می‌گویم برای اینکه سایش پیدا نکنید، از عوامل درونی خودتان شروع کنید؛ عواملی که در جمع خود شما هست. البته برای عواملی هم که مربوط به بیرون شماست، فکر کنید. فکر کنید، پیشنهاد بدهید، طلب کنید و بخواهید، اما پیشرفت کار را متوقف به آنها ندانید. از خودتان شروع کنید و با شرایط موجود، کار را دنبال نمایید. از جمله کارهایی که باید بکنید،

برای اینکه سایش پیدا نکنید، مخاطب خودتان را خلق کنید.

یکی این است که مخاطب خودتان را خـلق کنید.

اگر به فکر این باشید که مخاطب جبههٔ مقابل را تصرّف کنید، ممکن است همین فکر، شما را وسوسه کند که به تقلید کار جبههٔ مقابل بپردازید. بعضی از عناصر جبههٔ خودی که مثلاً داستان می‌نویسند یا فیلم می‌سازند، با این خیال که مخاطبین جبههٔ مقابل را جذب کنند، به مسائلی می‌پردازند که نویسنده یا فیلم‌ساز جبههٔ مقابل به آنها پرداخته است. مثلاً آنها برای جاذبهٔ فیلم از عامل زن، یعنی عامل جنسی، استفاده می‌کنند؛ اینها هم همین‌کار را می‌کنند. این کار به هیچ‌وجه صحیح نیست؛ چون به سایش در جبههٔ خودی کمک می‌کند. بنده این را قبول ندارم. نه فقط قبول ندارم، بلکه تصور می‌کنم این فکر، غلط و این کار، اشتباه است. ما باید مخاطب خودمان را خلق کنیم. اگر دشمن ما با تکرار یک حرف، گوش‌ها را با آن آشنا می‌کند، ما نباید مجبور شویم حرفی را که او می‌خواهد، تکرار کنیم. اگر او با خوراندن یک خوراک، ذائقهٔ جدیدی برای مردم کشور خلق می‌کند، ما نباید تابع آن ذائقهٔ خلق شده باشیم. خودمان باید ذائقهٔ دیگری خلق کنیم؛ یعنی همانی که مطابق فکر و ایمان و عقیدهٔ ماست.

ما نباید تابع ذائقهٔ خلق‌شده باشـیم. خودمان باید ذائقهٔ دیگری خلق کنیم.

خلاصه اینکه، اگر دشمن خصوصیاتی را در کار خودش برجسته می‌کند، ما تقلید نکنیم.

فرض کنید دشمن در قصه و شعر و فیلم و فیلم‌نامهٔ خود، از خصوصیت انتقاد از وضع موجود استفاده می‌کند. آیا ما هم باید برای عقب نماندن از او، در قصه و شعر و فیلم و فیلم‌نامهٔ خود، از وضع موجود انتقاد کنیم؟ می‌دانید نتیجهٔ این کار چه خواهد شد؟! می‌دانید آخرش به کجا خواهد رسید؟! آیا انتقاد از وضع موجود یک ارزش است که ما آن را ارزش به حساب بیاوریم؟! اصلاً چرا از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم؟! چرا انتقادی کنیم که به معنای عیب‌جویی، ایرادگیری و نیش‌زدن است. چرا به خودمان نیش بزنیم؟! آیا وضع موجود، اشکالی دارد؟ اگر دارد، همت بگماریم تا اشکال را برطرف کنیم. چرا خرابش کنیم؟! ما نباید به خودرویی که در گردنهٔ نفس‌گیری، ناله‌کنان بالا می‌رود؛ حرکتش کند است و مشکلی دارد، سنگ بزنیم. چون اگر سنگ بزنیم متوقف می‌شود. باید به آن خودرو کمک کنیم و هلش بدهیم تا بالا برود.

چرا باید بـه تقلید از روش دشمن، از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم.

البته یکی از شگردهای جبههٔ دشمن، انتقاد از وضع موجود است. چون می‌دانند طبیعت انسان از انتقاد خوشش می‌آید، می‌خواهند یکی را پیدا کنند و به انتقاد از او بپردازند. معلوم هم هست که آنها برای مورد انتقاد قرار دادن، چه کسانی را انتخاب می‌کنند؛ مسؤولین و اصل نظام را. منتها اگر جرأت نکردند به انتقاد از اصل نظام بپردازند، به اشخاص نظام و سیاست‌های آن حمله می‌کنند. ما چرا این کار را بکنیم؟ ما اگر می‌خواهیم انتقاد کنیم، خیلی موارد و مسائل هست که می‌شود از آنها انتقاد کرد.

آنها می‌گویند؛ ما می‌خواهیم علیه سلطه باشیم.

در اوایل انقلاب، یک‌وقت سراغ یکی از همین معاریف را که با بنده آشنایی داشت ــ و حالا از دنیا رفته است ــ گرفتم. من در همان اوایل، این فکر را داشتم که با بعضی از رفقا یا آشناهای قدیمی، حداقل تماس تلفنی برقرار کنم و سراغی از آنها بگیرم.

در آن گرفتاری‌های فراوان اوایل انقلاب، عمدهٔ خواب و استراحت من، در خودرویی بود که با آن از جایی به جایی می‌رفتم. واقعاً ما وقت خواب و استراحت نداشتیم. با این‌همه در همان گرفتاری‌ها، گاهی از فرصتی استفاده می‌کردم و به‌وسیلهٔ تلفن، از این افراد احوالی می‌پرسیدم؛ به تصور اینکه شاید برای انقلاب، کاری شده باشد.

باری؛ به آن آشنای معروف تلفن زدم که آقا، چطوری رفیق، کجایی؟ انقلاب شده. خبر داری، نداری؟ نظام شاه رفته و اوضاع عوض‌شده و از این حرف‌ها. ناگهان با لحن خیلی بدی شروع کرد به حرف زدن و گفت: بنای ما بر این است که همیشه بر سلطه باشیم نه با سلطه. گفتم: اولاً بنای بسیار غلطی است. مگر سلطه همیشه بد است که شما می‌خواهید بر سلطه باشید؟ نه؛ اگر سلطه خوب است، بیایید نوکر سلطه بشوید و با سلطه باشید. ثانیاً شما می‌خواهید بر سلطه باشید؟ خیلی‌خب، سلطهٔ آمریکا دارد پدر ما را درمی‌آورد. می‌بینید سلطهٔ آمریکا که بالاتر از همه است، چه‌کار می‌کند؟! بر این سلطه باش و هر چه دلت می‌خواهد بگو! اِن و اون کرد؛ گوشی را گذاشتم و تا آخر هم سراغ او نرفتیم. البته او بعدها یعنی این سال‌های اخیر آمد که دیگر اجل محتوم مهلتش نداد و به آن دنیا رفت.

انقلاب اسلامی با سلطهٔ خودش، بر سلطهٔ آمریکا است.

امروز سیاستِ جبههٔ مقابل، همان سیاست است. به قول معروف، استدلال و منطق چرندی هم برای آن درست کرده‌اند و می‌گویند، باید بر سلطه باشیم. چرا انسان بر سلطه باشد؟ مگر دیوانه است که بر سلطه باشد، آن‌هم سلطهٔ خوب و الهی. شما به دولت‌هایی که از اول تاریخ تا به امروز در دنیا و در ایرانِ خودمان روی کار آمده‌اند نگاه کنید. آیا دولتی مثل این دولت و دولت‌مردانی مثل این دولت‌مردان که پاک، سالم، وطن‌دوست، مردم‌دوست، خداپرست و خداترس باشند سراغ دارید؟ چرا انسان با اینها مخالفت کند؟ تاریخ خودمان را بردارید و بخوانید. این از تاریخ دوران پهلوی که هیچ؛ واویلاست. تاریخ دوران قاجاریه را بخوانید و ببینید در اواسط و اواخر این سلسله، رجال کشور چه کسانی بوده‌اند. ببینید کسانی که امروز بر سر کارند، جانشین کیانند.

چرا با نیش‌زدن، آب به آسیاب دشمن بریزیم.

با این حال، آیا سزاوار است که به تبع عناصر جبههٔ دشمن، در آثار هنری خودمان حتماً نیشی به دستگاه بزنیم؟ چرا؟ چه داعی* داریم که بیهوده به آتشی که آنها می‌افروزند باد بزنیم، یا آب به آسیاب آنها بریزیم؟

یکی از دوستان بحث انتقاد را پیش کشید و اتفاقاً به نکتهٔ خوبی اشاره کرد. به‌عنوان مثال،

---

* (دعو)، علت، غایت

آمدیم و لحنی را که شما برای دوست معین کرده‌اید، دشمن به کار برد. فرضاً گفت حیف است که شما مرد به این خوبی، نظام به این خوبی را به این شائبه‌ها آلوده و دچار کنید. آن‌وقت مطالبی هم ذکر کرد که به منزلهٔ نیش بود. آیا از لحن کلام می‌شود فهمید که این‌طرفِ گوینده و انتقادکننده، دوست است یا دشمن؟ چون آنی که شما گفتید، شاخصه‌اش لحن کلام بود. خب هر دشمنی خیلی راحت می‌تواند لحن کلام دوست را بگیرد. همه هم نمی‌شناسند. همه که «و لَتَعرِفَنَّهُم فِی لَحنِ القَولِ»* نیستند. پیغمبر است که لتعرفنهم فی لحن القول؛ همه که لحن را نمی‌شناسند. آنی که من گفتم، نیش زدن است و نیش زدن هم مشخص است. خیلی از اوقات ممکن است پدری از پسرش انتقاد کند، بدگویی هم بکند، اما هرگز نمی‌خواهد با نیش‌زدن، دل فرزندش را بیازارد. لکن بیگانه و دشمن نیش‌می‌زند و طرف را می‌سوزاند. شاخصه‌اش این است.

استفاده از عامل جنسی در فیلم‌ها، یا طرح چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام، از کارهای آنهاست. آنها اصرار دارند که از چوب هم آدم بتراشند و معرفی کنند. چهرهٔ پوسیدهٔ فسیل‌شده‌ای را می‌آورند و به مطرح‌کردن شعرش و اسم و فلانش می‌پردازند. آیا ما هم باید همان را تکرار کنیم؟ چرا؟ ما چه داعی داریم.

چرا از چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام تجلیل کنیم.

این بدبخت، فسیل شده است و آن‌روز هم که جوان بود، راه و رسم درستی نداشت. امیرالمؤمنین علیه‌الصلاةوالسلام دربارهٔ «عبدالله‌بن‌عمر»[۱۰۵] فرمود: «این آدم، وقتی جوان بود بداخلاق بود. حالا که پیر هم شده، دیگر واویلاست!» اینها هم آن‌روز که جوان بودند، چه بودند که حالا که پیر و از کارافتاده و بی‌ابتکار و بی‌زایش و واقعاً سِتَروَن** شده‌اند، چه باشند! در روزگار سترونیشان نصیب جمهوری اسلامی شدند. ما بیاییم و از اینها تجلیل کنیم؟! برای چه چیزشان تجلیل کنیم. چه خدمتی به این مملکت کردند. کدام قصهٔ خوب، کدام رمان خوب، کدام مقالهٔ خوب و کدام شعر خوب را به نفع این ملت نوشتند و سرودند؟ اینها جز اینکه با شعر خودشان مردم را به طرف فحشا کشاندند، مگر کار مثبتی هم کردند، که ما از این آقا یا از خانمشان تجلیل کنیم؟ اینها در دوران طاغوت، یک ذره احساس وظیفه نکردند؛ یک ذره احساس وجدان نکردند؛ یک لحظه با ظلمی که بر این مملکت حاکم بود نجنگیدند؛ یک سیلی که هیچ، حتی یک اخم را هم در راه خدا، در راه این ملت، در راه این کشور و برای آبادی آن تحمل نکردند. ما بیاییم و از اینها تجلیل کنیم؟! آنکه از اینها تجلیل می‌کند، ابزار کارش این تجلیل است، سیاستش این است؛ او باید هم تجلیل کند. اگر اینها را نداشت همان‌طور که عرض کردم، از چوب هم آدم می‌تراشید و به معرفی و تجلیلش می‌پرداخت. ما

---

* سوره مبارکه محمد/ آیه ۳۰

** عقیم

چرا تسلیم جبههٔ مقابل شویم.

شروط لازم برای رفتن به سراغ کسانی از جبههٔ مقابل

علی‌ایّ‌حال، اگر جبههٔ خودی یکپارچه شد، تلاش مضاعف کرد و از تلاشِ مضاعف خسته نشد، به کارها کیفیت بخشید و به ایجاد یک تمرکز واقعی پرداخت، آن‌وقت «لَدَی‌المَصلَحة، لَدَی‌الاِقتِضاء»* این جبهه حق دارد به سراغ کسانی از آن جبهه برود. مثل انسانی که با معدهٔ سالم، به سراغ لقمه‌ای می‌رود تا آن را بخورد و هضم کند و جزو بدنش سازد. حرفی نیست. اما مادام که چنین ابتکار عمل و اقتدار و توانایی‌ای در جبههٔ خودی نیست، بیش از هر کار، واجب‌تر از هر کار، باید مواظب خودش باشد تا جبههٔ مقابل او را نخورد و به هضمش نپردازد.

مخاطب فقط یک عده خودی نیستند، مخاطب، همهٔ بشریت هستند.

من اصلاً نمی‌گویم که مخاطبتان یک عده خودی باشند. مخاطب شما همهٔ بشریتند؛ «وَ ما اَرسَلناکَ اِلاّ کافَّةً لِلناسِ» نمی‌گویم که شما یک مشت حزب‌اللهی مؤمن را پیدا کنید؛ آنها را آهسته و مثلاً خصوصی بیاورید، حرف‌هایی به آنها بزنید و سپس ولشان کنید؛ بقیه هم خودشان بروند. من این را نمی‌گویم. من می‌گویم شما مشخصهٔ خودتان را در پیامتان حفظ کنید و بگذارید کسانی که مخاطبتان قرار می‌گیرند، این طعم برایشان خوشایند باشد. مثل همان کاری که پیامبران و مصلحین دنیا کردند. واِلّا اگر قرار باشد با دست خودمان، دور خودمان دیوار بکشیم که واویلاست!**

می‌شود برنامه‌ای هم ناب و هم بسیار شیرین و جذاب باشد.

در باب جاذبه‌ها هم، معلوم است که اعتقاد من چیست. یک‌وقت به چند تن از برادران که اینجا هم حضور دارند، گفتم اگر بنا شد فیلم یا برنامه‌ای حزب‌اللهی باشد، عقیدهٔ من این نیست که اُمّل و بی‌جاذبه و بد و قدیمی و تکراری باشد. نه، بنده معتقدم می‌شود برنامه‌ای، هم حزب‌اللهی، واقعاً مسلمانیِ ناب باشد و هم بسیار زیبا و شیرین و جذاب. سعی کنید در زیبایی کوشش کنید، سرمایه‌گذاری کنید، نگویید آقا ما اهل این چیزها نیستیم، این زر و زیورها نیستیم، ما اهل دنیا نیستیم، نه آقا! این دنیا نیست، این آخرت است؛ به گردن من. در زیباییِ کاری که انجام می‌گیرد، کوشش کنید و پول خرجش کنید، هیچ اشکالی ندارد. البته زیبایی که می‌گویم، نه کارهای تجملاتی زرق و برق‌دارِ بی‌محتوا. کار هنری، زیبایی هنری. واِلّا گاهی می‌شود انسان یک کاغذ غلیظ ضخیمی را می‌گذارد آن‌جا که قیمتش سه برابر کاغذ معمولی است و هیچ هم اثر نمی‌کند. یک نقاشی درمی‌آورد با چهار، پنج رنگ غلیظِ تندِ مختلف هیچ اثر هم نمی‌کند. آن را نمی‌گویم کار هنری. ۶۱/۶/۵ **می‌شود این کار را کرد. البته این هم که می‌گویم می‌شود، نه اینکه بخواهیم آرمان‌گرایی کنیم.**

برای زیبایی هنری، کوشش کنید و پول خرجش کنید.

در نگرش به عرصهٔ فرهنگی کشور، ما باید به تربیت نیروی انسانی توجه کنیم. برای یک کشور،

---

* آن‌جا که مصلحت حکم کند، آن‌جا که اقتضا باشد.

** سوره مبارکه سبأ/ آیه ۲۸: «و ما تو را برای همه مردم جز مژده‌رسان و بیم‌دهنده نفرستادیم...»

در عرصهٔ فرهنگی کشور، باید به تربیت نیروی انسانی توجه کنیم.

نیروی انسانی همه‌چیز است. ما اگر نیروی انسانی نداشته باشیم، هیچ چیزی نداریم. چند سال قبل از این، روی بعضی از کشورهایی که سال‌ها پیش از ما انقلاب کردند و توفیق‌هایی هم در عرصه‌های اقتصادی و صنعتی و فنی و امثال اینها به دست آوردند، مطالعه‌ای می‌کردم. دیدم اینها در اوایل انقلاب، بیشترین تکیه و برنامه‌ریزی را روی تربیت نیروی انسانی گذاشته‌اند؛ تولید نیروی انسانی کارآمد برای ادارهٔ انقلاب، از دبستان‌ها و حتی تا حدودی ماقبل دبستان‌ها شروع می‌شود و به دانشگاه‌ها و مراکز تحقیق و مراکز عالی می‌رسد. دبستان‌ها و دبیرستان‌های ما، مشکلات و نقایصی دارند. دانشگاه‌های ما از لحاظ ضعف کیفیت، مشکلاتی دارند. ۶۸/۹/۲۱

برای یک انقلاب، انسان‌سازی از همه‌چیز مهم‌تر است.

حقیقتاً این واقعیتی است که برای یک انقلاب، انسان‌سازی از همه چیز مهم‌تر است. اگر انقلاب انسان‌سازی نکند، هیچ کاری نکرده است. اگر کسی فکر بکند، دلیل این معنا واضح است. یعنی این حرف، واقعاً استدلال نمی‌خواهد؛ چون دنیا بدون انسان صالح، یک پدیدهٔ بی‌جان و کور و تاریک است. آن چیزی که به عالم خاکی جان می‌بخشد، ارزش می‌دهد، نور می‌دهد و معنا و مضمون به‌وجود می‌آورد، انسان است. «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الارضِ خَلیفَة».* جانشین، عنوانی است که خدا به انسان داده است. این جانشین را کجا گذاشته‌اند؟ فی‌الارض. ارض بدون این جانشین، چیست و چه ارزشی دارد؟

فتح‌الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح

تمام پیامبران و عبادالله الصالحین، همّشان این بوده که انسان صالح را در این زمین به‌وجود بیاورند، حفظ کنند، رشد بدهند و تکثیر نمایند. هدف اسلام هم این است. اینکه شما دیدید، امام در بیانیه‌ای فرمودند** «فتح‌الفتوح انقلاب اسلامی، ساختن جوانانی از این قبیل است»، یک حرف نبود که همین‌طور بر قلم امام جاری شده باشد. این یک مبنای اسلامی و الهیِ بسیار مستحکم دارد. واقعاً فتح‌الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح.

این بدبختی‌هایی که شما می‌بینید روی زمین را فرا گرفته است و در زیارت‌ها و آثار مربوط به ولی‌عصر ارواحنالتراب‌مقدمه‌الفداء آمده است: «کما ملئت ظلما و جورا»؛ زمین در تمام دوره‌های تاریخ، پُر از ظلم و جور شده است و می‌شود و آن بزرگوار می‌آید، همهٔ زمین را از قسط و عدل پُر می‌کند، این ظلم و جور روی زمین بر اثر چیست؟ بر اثر نبود یا کمبود انسان صالح، بر اثر سروری و خدای‌گانیِ انسان‌های ناصالح.

انقلاب ما آمد تا انسان صالح تربیت کند. نقش انسان صالح این است. آن چیزی که این انقلاب را تا امروز نگه‌داشته است، عبارت از صلاح انسان‌هاست؛ همان مقدار مایهٔ صلاحی که ما ملت داریم. در حق ملت‌مان هم مبالغه نمی‌کنیم، امروز صلاح غلبه دارد و پرچم را به دست گرفته و حاکم است و حرکت به سمت صلاح، برنامه‌ریزی شده است. البته تا صلاح مطلق

---

* سوره مبارکه بقره/ آیه ۳۰

** صحیفه امام/ ج۱۵/ ص۳۹۵، پیام به فرماندهان نظامی (قدردانی از پیروزی لشکریان اسلام در عملیات طریق‌القدس)، ۸ آذر ۱۳۶۰

هم فاصله بسی طولانی است. ۶۹/۱۰/۱۰

اگر کسی را می‌توان در زمینهٔ مسائل اخلاقی هدایت و تربیت کرد و انسان چنین‌کاری را نکند، نسبت به او ظلم و بی‌عدالتی کرده است. در ذیل آیهٔ شریفهٔ «مِن اَجلِ ذلکَ کَتبنا عَلی بَنی‌اِسرائیلَ اَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ اَو فَسادٍ فِی‌الاَرضِ فَکأَنَّما قَتَلَ الناسَ جَمیعاً و مَن اَحیاها فَکأنَّما اَحیا الناسَ جَمیعاً»* چند روایت هست که حضرت می‌فرمایند: کسی‌که انسان را از «حرقٍ او غرقٍ» نجات دهد. در یک روایت هم خود حضرت می‌فرمایند که یا انسان را هدایت کند. بعد می‌فرمایند: «ذلکَ تَأویلُها الاَعظم»؛** برترین تأویل و برترین معنای این آیه همین است که اگر کسی، کسی را به قتل برساند، یعنی موجب ضلالت او را فراهم کند؛ یا کسی را احیاء کند، یعنی موجبات هدایت او را فراهم کند؛ آن‌گاه «فکأنما احیا الناس جمیعا»؛ هدایت یک انسان، ارزش و قیمت هدایت همهٔ بشریت را دارد؛ چون گوهر انسانی در این انسان و در همهٔ بشریت یک گوهر است. وقتی شما به گوهر انسانی کمک کردید و او را هدایت نمودید، چه در زمینهٔ عقیده، چه در زمینهٔ اخلاق، به گوهر بشری کمک کرده‌اید و یاری رسانده‌اید. بنابراین، این همان ارزش را خواهد داشت. این نشان‌دهندهٔ این است که مسألهٔ هدایت و کمک رساندن به نجات انسان‌ها، وظیفهٔ هرکسی است که بتواند آن را انجام دهد. یا در آن روایت ذیل آیهٔ شریفهٔ «فَلیَنظُرِ الانسانُ اِلی طَعامِه»*** می‌فرماید که این طعام معنوی است؛**** این طعام دین است؛ اخلاق است. نظر به طعام، معنایش این است که ملاحظه کن چه‌چیزی را مصرف می‌کنی، یا چه‌چیزی را دیگری از دست تو مصرف می‌کند. این نشان‌دهندهٔ اهمیت خوراک معنوی است. یا در روایت دیگری آمده است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصلاةوالسلام می‌خواستند برای جمع‌کردن وجوه بیت‌المال و عمدتاً برای قضاوت به یمن سفر کنند ـظاهراً اواخر حیات مبارک پیغمبر و نزدیک حَجّةالوداع بوده استـ پیش پیغمبر آمدند که اگر حضرت توصیه‌ای دارند بفرمایند. آنجا از قول پیغمبر نقل شده است که فرمود: «یا عَلی! لَئِن یَهدی الله علی یَدَیک رَجُلاً خَیرٌ

هدایت یک انسان، ارزش و قیمت هدایت همهٔ بشریت را دارد.

---

* سوره مبارکه مائده/ آیه ۳۲: «به این سبب بر بنی‌اسرائیل لازم و مقرّر کردیم که هر کس انسانی را جز برای حق، قصاص یا بدون آنکه فسادی در زمین کرده باشد، بکشد، چنان است که همه انسان‌ها را کشته، و هر کس انسانی را از مرگ برهاند و زنده بدارد، گویی همه انسان‌ها را زنده داشته است. و یقیناً پیامبران دلایل روشنی برای بنی‌اسرائیل آوردند، سپس بسیاری از آنان بعد از آن در روی زمین به زیاده‌روی برخاستند.»

** الکافی/ ج۲/ ص۲۱۱: «فضیل‌بن‌یسار گوید: به امام باقر عرض کردم: خدای عزوجل در کتابش فرماید: «و هر که او را زنده کند گویا همه مردم را زنده کرده است» فرمود: یعنی او را از سوختن و غرق شدن نجات دهد، عرض کردم: کسی که او را از گمراهی بسوی هدایت بَرَد چگونه است؟ فرمود: این تأویل اعظم آیه است».

*** سوره مبارکه عبس/ آیه ۲۴

**** الکافی/ ج۱/ ص۵۰ : «زید شحّام می‌گوید: از امام باقر پرسیدم: در گفتار خداوند: «آدمی باید به غذای خویش بنگرد» غذای آدمی چیست؟ فرمود: دانش اوست که از دیگری فرا می‌گیرد».

لَکَ مِما طَلَعت عَلیهِ الشَّمس»؛* اگر خدا به‌وسیلهٔ تو یک نفر را به راه راست، به حقیقت و به فضیلت راهنمایی و هدایت کند، برای تو ارزشش از همهٔ روی زمین بیشتر است. یعنی اگر همهٔ ثروت‌ها و قدرت‌ها و مقام‌ها و منزلت‌های مادی دنیوی را به تو بدهند، ارزشش کمتر از این است که تو بتوانی یک نفر را هدایت کنی. این حقیقت و واقعیتی است؛ چون ثروت و قدرت مادی، چیزهای زودگذر و زایلی هستند؛ اینها که ارزش‌های حقیقی به‌شمار نمی‌آیند، اما هدایت یک انسان این‌قدر در نظر پروردگار حائز اهمیت است.

حکومت اسلامی نمی‌تواند نسبت به بازار عرضهٔ فرهنگ و عقیده و اخلاق بی‌تفاوت باشد.

حال در چنین شرایطی این سؤال پیش می‌آید که آیا حکومت می‌تواند بگوید من آزادی و امنیت را فراهم می‌کنم، مردم خودشان بروند؛ میدان معارضه و بحث عرضه و تقاضاست؛ هرکس هرچه توانست، در بازار عرضه و تقاضا مطرح کند؛ هرچه شد، شد؟! نه، به‌هیچ‌وجه. این جزو وظایف دولت اسلامی است که در این آشفته‌بازار احتمالی، یا حتی غیر آشفته‌بازار، در بازار عرضهٔ فرهنگ و عقیده و اخلاق، نگذارد عائلهٔ او یعنی ملت، دچار گمراهی شوند؛ یعنی همان احساسی را که انسان نسبت به زن و بچهٔ خودش دارد، همان را باید نسبت به دیگران هم داشته باشد. شما اگر بدانید که فرزندتان دچار یک انحطاط اخلاقی شده که از نظر شما و از نظر جامعه زشت است، یا در معرض آن قرار گرفته، چگونه عکس‌العمل نشان می‌دهید؟ من نمی‌دانم شما کتاب خانم «ایزابل آلِنده»[۱۰۶] را خوانده‌اید یا نه؛ کتاب بسیار جالبی است. او از قوم و خویش‌های همین «سالوادور آلِنده»[۱۰۷] معروف است. در این کتاب ذکر می‌کند که یکی از کارکنان مهم یک کشور آمریکای لاتین، در یک جایگاه ضد اخلاقی ـ که نمی‌شود در اینجا تشریحش کرد ـ با فرزند خودش برخورد می‌کند. این شخص به آنجا رفته بود که شاهد کارهای ضداخلاقی جوان‌های دیگران باشد؛ اتفاقاً جوان خودش را در آنجا مشاهده می‌کند! او آنچنان بی‌تاب می‌شود که از شدت آن مثلاً سکته می‌کند یا دچار جنون می‌شود.

در اسلام فرقی بین فرزند خود انسان و فرزند دیگران نیست؛ یعنی اگر چیزی را مشاهده می‌کنید که برای فرزند شما نامطلوب و سنگین و غیرقابل تحمل است، عیناً همین احساس را باید نسبت به فرزندان دیگران داشته باشید. اگر هم نمی‌توانید این احساس را داشته باشید، عمل شما باید این‌طوری باشد. البته عواطف انسان نسبت به فرزند خودش با دیگران فرق دارد، اما وظیفه‌اش فرقی ندارد؛ وظیفه‌اش یکسان است. اگر مشاهده می‌کند که فرزند دیگری در حال سقوط به مزبله‌ای است یا در لغزش‌گاهی قرار می‌گیرد که اگر فرزند خودش بود، جلو

---

* الحیاة با ترجمه احمد آرام/ ج۱/ ص۶۹۲: «الامام الصادق: قال امیرالمؤمنین: لما وَجَّهَنی رسول الله الی الیَمن، فقال: یا علی! لا تُقاتِل أحَداً حتَّی تَدعوهُ اِلی الاسلام. و أیم الله! لَئِن یَهدِی الله عَلی یَدیکَ رَجُلاً خَیرٌ لکَ ممّا طَلَعَت عَلیهِ الشَمس و غَرَبَت، وَ لک وِلائُه.
امام صادق: امیرالمؤمنین فرمود: هنگامی که پیامبر مرا به یمن روانه کرد، گفت: ای علی! با کسی پیش از آنکه وی را دعوت به اسلام کرده باشی کارزار مکن. به خدا سوگند که اگر خداوند مردی را به دست تو هدایت کند، برای تو بهتر است از همه آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کرده است و حق دوستی او با خداوند از آن تو است».

او را می‌گرفت، باید جلو فرزند دیگری را هم بگیرد.

من و شما بایستی به مقولهٔ فرهنگ و اضلال فرهنگی با این چشم نگاه کنیم. البته این قاعده و قرار دارد. این معنایش آن نیست که ما بیاییم یک بخشنامه صادر کنیم که حرف خلاف عقیدهٔ ما باید با ریختن سرب در دهان گویندهٔ آن پاسخ داده شود؛ نه، این اصلاً ربطی به آن ندارد. مقولهٔ دین دولتی، دین بخشنامه‌ای و توصیهٔ اخلاقی با زورِ سرنیزه، یک مقولهٔ دیگر است؛ این مطلبی که من می‌گویم، مقولهٔ دیگری است. آن کارها را نباید کرد و هیچ عاقلی هم نمی‌کند. کسانی که برای مسائل اخلاقی و دینی و عقیدتی، به سرنیزه و زور و این چیزها مُتَشبِّث* می‌شوند، از عقل سالم محرومند. ما اینها را توصیه نمی‌کنیم، اما مقولات با هم مختلفند. ۷۹/۹/۱۹

حرف حق را با شیوه‌های نو، با زبان‌های جدید و با استدلال‌های تازه و آرایش خوب بیان کنید.

نکتهٔ بعد، ابتکار و نوآوری است. باید نوآوری کنید. همهٔ قدرت‌های انسانی و فکری خودتان را به کار بیندازید، برای اینکه حرف حق را با شیوه‌های نو، با زبان‌های جدید و با استدلال‌های تازه و آرایش خوب بیان کنید. یک حرف را دو گونه می‌شود زد. حتی یک متن را دو گونه می‌شود ارائه کرد. اگر متن خوب و حکیمانه‌ای بنویسند و به دو نفر بدهند، یکی آن را طوری خواهد خواند که گوش‌نواز و دل‌نشین باشد و مستمعین، آن را خوب بفهمند و از آن لذت ببرند، یکی هم همان متن را ممکن است طوری بخواند که مستمع را بیزار و متنفّر و خسته و کسل کند. اگر ما یک مطلب واحد را هم که دیگران فراهم کرده باشند، بخواهیم بیان کنیم، چند گونه می‌توانیم بیان کنیم. باید بگردیم شیوهٔ خوبش را پیدا کنیم؛ چه برسد به اینکه بخواهیم مطالب را با استدلال‌ها و شیوه‌های گوناگون بیان کنیم. می‌شود مطالب جدید خلق و تولید کرد. شما خیال نکنید که حرف، هرچه بوده، گفته شده است؛ نه. به قول صائب «یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت»؛ تا زمان ظهور ولی‌عصر ارواحنافداه؛ بعد از آن را ما نمی‌دانیم چگونه است، اما تا زمان ظهور آن بزرگوار، هرچه طول بکشد، اگر هزاران متفکر بیایند، از همین منابع فعلی ما، هزارها هزار حرف نو و جدید می‌توانند بیرون بیاورند. خیال نکنید که آردها را بیخته‌اند و غربیل‌ها را آویخته‌اند؛** هرچه بوده، گویندگانِ گذشته گفته‌اند و قضیه تمام شده است. خیر؛ این حرف‌ها نیست. در فقاهتِ استدلالی و فنی که بزرگ‌ترین هنر ما بوده و خیلی هم در آن پیشرفته هستیم، حرف‌های نگفته و فکرهای نو بسیار متصور است. نه اینکه کسی در حد علامهٔ حلی[۱۰۸] باید بیاید تا بتواند حرف نو بزند؛ نه. افراد بسیار پایین‌تر هم اگر دقت و کار کنند می‌توانند حرف جدید بزنند؛ چه برسد در تفسیر، در معارف، در اصول عقاید، در اخلاق، در آداب زندگی، در سیاست، در حکمت عملی و غیره. در مفاهیم قرآنی، حرف

در مفاهیم قرآنی، حرف جدید بسیار است.

* (ش‌ب‌ث)، چنگ زننده به چیزی، متمسک، درآویزنده به چیزی
** ضرب‌المثلی فارسی به معنای اتمام کار

جدید بسیار است. اینها را باید از قرآن و احادیث دربیاوریم. پس ابتکار را در این چیزها باید به‌کار ببرید. خلق مطالب جدید، یعنی خلق به این معناها. تولید به معنای مصطلح امروز، یعنی استنباط‌کردن و مفاهیم قرآن را کشف‌کردن و بعد در لباس‌ها و به شیوه‌های گوناگون بیان کردن. به‌خصوص استفاده از هنر و به کار گرفتن انواع و اقسام ابتکارها، کار عمدهٔ شماست.

به‌هرحال بدانید کار فرهنگی هیچ‌وقت در این کشور زیاد نیست.۷۴/۱۲/۲۱ خصوصیت دیگری که کار فرهنگی دارد، این است که باید هوشمندانه باشد. کار فرهنگی باید هوشمندانه باشد؛ برف‌انبار نمی‌شود. انبوه کار فرهنگی مهم نیست؛ بلکه انتظام کار فرهنگی، چیده‌شدن، گزیده‌شدن و هر کاری در جای خود قرارداشتن، مهم است که باید هوشمندانه باشد. باید روشن باشد که اصلاً کار فرهنگی را برای چه هدفی انجام می‌دهیم. بعد هم توجه کنیم که کار، واقعاً ناظر به آن هدف و مُتّجه* به آن جهت باشد. این نشانهٔ کار فرهنگیِ درست است. این شرط اول است که کار، هوشمندانه انتخاب شود. این خود یک عرض عریضی دارد؛ یک طیفی از توجهات و دقت‌ها و رعایت‌ها را می‌طلبد. دوم ـهمان‌طور که گفتیمـ رعایت اِتّجاه** صحیح است؛ یعنی وقتی هدف را انتخاب کردیم، توجه کنیم کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، از آن هدف منحرف نشود. آن را دقیقاً رعایت کند.۷۵/۷/۹ هدف فرهنگی باید متوجه اصول، پایه‌ها، ارزش‌ها و چیزهایی باشد که به‌اصطلاح روی پیشانی انقلاب نوشته شده است؛ یعنی شعارهای اصلی.۷۴/۱۲/۲۱ نکتهٔ سوم، کیفیت و عمق و تنوع و شیوایی و زیبایی و امثال آن است که همهٔ انواع کیفیت را شامل می‌شود.۷۵/۷/۹

کار فرهنگی باید هوشمندانه، هدفمند و دارای همهٔ انواع کیفیت باشد.

ما اعتقادمان این است که بهترین راهی و برترین حربه‌ای که می‌تواند این راه‌ها را باز کند و هدایت الهی را و هدایت انقلابی را در ذهن‌ها و جان‌ها بنشاند و به میوه بیاورد، مثمِر بکند؛ یک تشکیلات است. ما عقیده داریم که اگر چنان‌چه کسانی بخواهند برای انقلاب کار کنند و اینها متشکّل نباشند، متجمع نباشند، نخواهند توانست از لحاظ کیفیت و از لحاظ کمیّت آن کاری را بکنند که یک گروه متشکّل انجام خواهد داد.۶۱/۹/۱۸ تشکیلات یکی از فرائض هر گروه مردمی است که یک هدفی را دنبال می‌کنند. تشکیلات یعنی نظم، یعنی تقسیم وظائف، یعنی ارتباط و اتصال، و زنجیره‌ای کارکردن؛ این معنای تشکیلات است. این چیزی است که نه فقط بد نیست، بلکه یک چیز خوب و بلکه یک چیز ضروری است. هیچ کاری در دنیا بدون تشکیلات پیش نمی‌رود؛ انقلاب اسلامی ایران هم بدون تشکیلات پیش نرفت و پیروز نشد.۶۰/۱۱/۲۷

هیچ کاری در دنیا بدون تشکیلات پیش نمی‌رود.

یک کار تشکیلاتی، یک کار جمعی خصوصیتش این است که فرد باید خودش را در جمع حل کند، گم کند؛ که این گم‌کردن عین باز یافتن به نحو درست است. چیزی کم نمی‌شود

شکل کامل یک تشکیلات درست، این است که باید فرد در جمع حل شود.

* (وجه)، روکننده به سویی
** جهت‌گیری

از آدم، چیزها افزوده می‌شود. من مثال می‌زنم به این لیوان آبی که توی آن یک حبّه قند را شما می‌اندازید. این یک حبّه قند یک چیز مشخصی است، به قدر خودش شیرینی دارد، به قدر خودش همهٔ چیزهای خوبی که توی قند هست، در این است. وقتی در لیوان آب انداختی، تمام است، یعنی یک دانه از این ذرّات ریزی که زیر دندان می‌آمد و صدا می‌کرد و خودش را نشان می‌داد که هان! منم؛ یک دانه از اینها باقی نمی‌ماند، تمام حل می‌شود در آب. در آن‌جایی که قبل از آن، یا بعد از آن، ده حبّه قندِ دیگر هم حل شده. اما به نظر شما از این حبّه قند یک ذرّه‌اش، یک سرِ سوزنش از بین رفت؟ هیچ‌چیز از آن از بین نرفت. این قند یک ذره کم نشد، بلکه یک خورده به آن زیاد شد. زیرا آن مقدار شیرینی‌ای که در این قند بود آمیخته شد با شیرینی‌های دیگری که در قندهای دیگر بود و در تمام اجزای این آب حل شد، سرایت پیدا کرد، چیزی هم از آن کم نشده، اما آن تشخّص خودش را از دست داده، آن فردیّت خودش را از دست داده؛ یک تشکیلات باید این‌جور باشد. شکل کامل یک تشکیلات درست، این‌جوری است که باید فرد در جمع حل بشود. این شکل درست تشکیلات است. البته کاری است در اصل آسان، اصلاً انسان این جوری است، اما در تجربه و عمل ما که پنجاه سال در اختناق رضاخانی و محمدرضاخانی گذراندیم و اگر خود ما هم این پنجاه سال را با وجودمان لمس نکردیم، اما فرهنگش برای ما به ارث مانده است. ما بر اثر این تجربهٔ طولانی حکومتِ مطلقه در ایران، در این پنجاه سال اخیر و البته در قبل از آن در ۲۵۰۰ سال اخیر، محکوم به نوعی فردگرایی شدیم. البته شرقی‌ها کلاً فردگرایند، از قدیم تاریخ شرق، یک تاریخ فردگرایی است. هنر شرق، موسیقی شرق، آهنگ شرق، ورزش شرق. آهنگ دسته‌جمعی آن طرف‌ها هست، اینجا نیست، ورزش دسته‌جمعی آن‌جاها هست، این‌جا ورزشش کشتی است، مثلاً آنجا ورزشش والیبال است، فوتبال است مثلاً هنرهای گذشته، موسیقی، آن آهنگ دسته‌جمعی و یک ارکستر مثلاً با همهٔ انواع و اقسام و یک آواز برآمدهٔ از چندین حنجره یا چندین دست، این در هنر شرق نیست. اینها اگر هست خیلی کمیاب است. به‌هرحال شرقی‌ها یک نوع فردگرایی در تاریخشان هست. اسلام البته درست، نقطهٔ مقابل این عمل کرده است. اسلام همه چیز را جمعی دارد، حتی عبادت. می‌دانید عبادت یعنی شخصی‌ترین کار آدم، کار آدم با خدا که هیچ ارتباط به کارهای معمولی و دنیوی و همکاری و تعاون ندارد دیگر، رابطه‌ای‌ست بین انسان؛ آن عبادتِ نوع نیایش و تقدیس را می‌گویم، نه مفهوم عامّ عبادت، همین عبادتی که در ذهن مردم هم بیشتر هست؛ این یک رابطهٔ انسان است با خدا. همین را اسلام می‌گوید دسته‌جمعی انجام بدهید؛ نماز جماعت، حج و... به‌هرحال ما از این روح جمعیِ اسلام دور ماندیم. ۵۹/۳/۲

ما از روح جمعیِ اسلام دور مانده‌ایم.

یک تشکیلات واحد، اولین و واضح‌ترین معنایش این است که افرادی که در این تشکیلات کار می‌کنند، اینها به دنبال یک جهت واحدی، به دنبال گمشدهٔ واحدی می‌گردند، آنهم با

اخـلاق تشـکیلاتی یعنی اخلاق اسلامیِ منظم

همکاری و همراهی و همگامی با یکدیگر. پس اخلاق تشکیلاتی یعنی اخلاق اسلامی؛ اخلاق تشکیلاتی یعنی اخلاق اسلامیِ منظّم، یعنی چگونگی برخورد دو برادر، دو همفکر، دو هم‌آهنگ، دو هم‌جهت. اگر دو نفر از دو طرف که با هم صدوهشتاد درجه اختلافِ جهت دارند، می‌آیند به طرف هم، این یک‌جور برخورد است، این برخورد اصطکاک است. اگر کسانی با هم به یک‌جهت حرکت می‌کنند، این نوع دیگر این برخورد است؛ برخورد همکاری، همگامی، و همراهی است.

اگر ما مجموعهٔ مقررات و تکالیفی را که در اسلام هست، اینها را مانند اندام‌ها و اجزای یک ماشین در نظر بگیریم که دارد با یک نظم خاصی حرکت می‌کند، اخلاق چه موضعی دارد اینجا؟ در یک دید خیلی سطحیِ عرفیِ قابل فهم، اخلاق عبارت است از آن وسیله‌ای که موجب می‌شود این حرکت و هم‌آهنگی میان این اجزا بدون اصطکاک، بدون سائیدگی، بدون زیان و خسارت انجام بگیرد، این اخلاق است؛ توجه کردید! مثل روغن این ماشین، ممکن است تعجب کنید، اما واقعیت و حقیقت همین است. اگر در یک جمعی از مردم، اخلاق اسلامی حاکم نباشد؛ فرض کنیم همهٔ تکالیف و مقرراتی را که بر عهدهٔ آنهاست انجام بدهند، بی‌کم و کاست، آنچه باید پیش بیاید و آنچه مطلوب و مقصود هست، پیش نخواهد آمد. شما یک موتور را که همه چیزش کامل است، بی‌روغن روشن کن و راه برو، راه نمی‌رود موتور. روغن در ماهیّت این حرکت، این بافت، این ساخت، اثری ندارد؛ در کارکرد اثری دارد، در تداوم کارکرد اثر دارد، در خوب و صاف و نرم کارکردن اثر دارد؛ اخلاق این است.

اخلاق باعث می‌شـود که مجموعهٔ مقررات و تکالیف اسلامی بدون سـاییدگی انجام بگیرد.

دو کار را اخلاق اسلامی کلاً به ما تعلیم می‌دهد، یکی اینکه با خلق‌ها و خصلت‌ها و خوی‌های بد در خودمان دائماً مبارزه کنیم و آنها را خنثی کنیم. دوم اینکه اخلاق نیک و فضائل را در خودمان به‌وجود بیاوریم و رشد بدهیم؛ هر دو کار باید به موازات هم انجام بگیرد. مثلاً یکی از اخلاق‌های مذموم و پلید، «عُجب» است. عُجب یعنی چه؟ یعنی خودشگفتی. این یک خصوصیت است، یک اخلاق است؛ بنده ده ساعت اینجا کار کنم مستمراً، اما از خودم ممنون باشم؛ این را می‌گویند عُجب. خب چه عیب دارد ما از خودمان ممنون باشیم، از خودمان راضی باشیم که داریم کار می‌کنیم؟ این خیلی معلوم است؛ عیبش این است که تا خیلی از خودمان متشکر شدیم، متوقعیم همه از ما متشکر باشند. ما به این خوبی، به این منظمی، این‌جور خوب کار می‌کنیم، زیاد کار می‌کنیم، باید همه قدر ما را بدانند دیگر!

بـا إخلاق بـد در خودمان دائما مبارزه کنیم و اخلاق نیـک را به‌وجـود آورده و رشد بدهیم.

عُجب، ما را متوقع می‌کند کـه همـه از ما متشـکر باشند.

در رابطه با اخلاق تشکیلاتی، اصل همین است، بایستی جوری باشد که انسان منیّت‌های خودش را، آن خودمحوری‌ها را در قبال جمع کنار بگذارد، خودمحوری‌ها در چند خصلت بد خلاصه می‌شود، یکی همین عُجبی بود که گفتیم. همین خودشگفتی؛ این یکی از آن بدترین خصلت‌هاست. این را علاج کنید با مقایسهٔ خودتان با کسانی که بهتر و بیشتر و مؤثرتر از شما

راه علاج عُجب

کار می‌کنند. علاج کنید با بزرگ‌کردن عیوب کارتان در ذهن خودتان و بالاخره به هر کیفیتی، این حالت را در خودتان بشکنید، یکی این است. یکی «کِبر» است، خود را بزرگ دیدن. البته گاهی کبر همراه می‌شود با برخورد و چهرهٔ کبرآلود، که آدم اخم‌هایش را تو هم می‌گیرد، جواب سلام آن‌کسی که بیچاره با محبت سلام می‌کند، با خیلی بداخلاقی و طلب‌کاری می‌دهد؛ که بله باید سلام می‌کردی. گاهی نه، رندانه و موذیانه این کبر را در دلش و در مغزش قایم می‌کند. ظاهراً خیلی مهربان اما باطن و دل و روح، مُتِنَمِّر* و متکبّر است. هر دویش برای خودِ دارندهٔ این خصلت بد است؛ در درجهٔ دوم برای دیگران و برخوردکنندگان بد است. ما باید خودمان را اصلاح کنیم، زیرا خود را از دیگران بزرگ‌تر دیدن، اوّل به خود ما لطمه می‌خورد، بعد رشته‌ها را می‌بُرد. این را بایستی علاج کرد، می‌دانید در خیلی‌ها هست.[۵۹/۳/۲] اگر تکبّر چیز خوبی بود، باید اجازهٔ تکبّر به پیامبران و به اولیای خدا داده می‌شد، در حالی که این کار نشده. خدا تکبّر و خودبزرگ‌بینی را در چشم پیامبران زشت کرده. پیامبران از خودبزرگ‌بینی بیزارند و متنفّرند. برای آنها تواضع را چیز مناسبی دانسته. تواضع یعنی خود را فرونهادن، خود را در طبقات نازل قرار دادن و اینها هم عملاً همین کار را کردند. مردمانی خاک‌سار و خاک‌نشین شدند؛ اوّلاً در مقابل خدا چهره و جبهه به خاک سودند و در پیش خدا سجده کردند و کبر نورزیدند. ثانیاً پیش مؤمنین تواضع کردند. بال در مقابل مؤمنین فرود آوردند.[۵۹/۵/۸]

کبر یعنی خود را بزرگ دیدن

خدا تکبر و خود بزرگ‌بینی را در چشم پیامبران زشت کرده است.

راه علاج کبر

یکی از چیزهایی که این خُلق و خوی‌های بد را در انسان از بین می‌برد، این است که ولو تصنّعاً و مجازاً، انسان ضد آن را به خود ببندد «المَجاز قَنطَرَةُ الحَقیقَة».** آن آدم متکبّری که از روی تصنع و برای اینکه کبر را در خودش از بین ببرد، بلند صلوات بفرستد. اصلاً داد بکشد که اللّهم...، این، کبرِ آدم را یک‌خورده کم می‌کرد؛ یا در تقسیم کارها می‌گوید آقا مستراح را من می‌شورم، این کبر را از بین می‌برد. تدریجاً انسان را یک‌مقداری خاک‌سار می‌کند. در محیط کار باید برخورد، برخوردی باشد دور از این خصلت‌های زشتی که مرجع آنها خودمحوری و خودبزرگ‌بینی است. این ارتباط صمیمانه و توأم با صفا، نتیجتاً سعی ایجاد می‌کند؛ یعنی موجباتی را فراهم می‌کند که حل‌شدن در جمع برایمان آسان می‌شود. آن درشتی‌ها و ناهنجاری‌ها و اصطکاک‌هایی که لازمهٔ خودمحوری است، آنها از بین برود.

البته گاهی یک ناهنجاری‌هایی بر انسان تحمیل می‌شود، با آنها چکار کنیم؟ یعنی بداخلاقی دیگران انسان را به بداخلاقی وادار می‌کند. چه باید کرد؟ طبعاً انسان نقش انفعالی می‌گیرد دیگر، یعنی وقتی که دیگری بد برخورد کند با شما، شما هم قهراً بد برخورد می‌کنید. این نقش انفعالی است. قرآن اینجا یک دستوری داده. در ماجرای هابیل و قابیل است اتفاقاً؛ یعنی

* (ن‌م‌ر)، خشمگین و زشت‌خو

** مجاز پلی است برای رسیدن به حقیقت.

ماجرای یک مؤمن و یک کافر. حالا یک مؤمن با یک مؤمن که دیگر کاملاً روشن است. آنجا وقتی که هابیل که یک انسانی هست سالم و طبیعی، احساس می‌کند که قابیل که یک انسانی هست ناسالم و غیرطبیعی، طبعاً غیرطبیعی است دیگر، قصد دارد که او را بکُشد و به او آسیبی برساند. این‌جور می‌گوید: اگر تو دست بگشایی ابتدا که مرا به قتل برسانی، اگر تو این‌طوری، من این چنین نیستم که دست بگشایم تا تو را به قتل برسانم. البته نه اینکه از خودم دفاع نمی‌کنم، نه اینکه تجاوز تو را اگر بتوانم بی‌جواب می‌گذارم، نه؛ اینها بحث دیگری است، اما با پیش‌دستی‌کردن به بدی، کوشش نمی‌کنم از بدی تو جلوگیری کنم یا مقابله کنم. تو داری پیش‌دستی می‌کنی به بد کردن، من بیایم قبل از اینکه نوبت به تو برسد، من پیش‌دستی کنم به تو بد کنم که تو نکنی؟ نه؛ این حالت انفعالی است. پاسخ گفتن هم همین‌جور است، تا آنجایی که به یک وظیفه، وظیفهٔ دفاع از خود و دفاع از حق مربوط نمی‌شود، کمتر از او هست. قطعاً و حتماً بایستی نقش انفعالی در مقابل بدرفتاری و بداخلاقی دیگران نکنیم و به این کیفیت است که صمیمیت‌ها برقرار می‌ماند و اضافه می‌شود و به این ترتیب است که امکان همکاری و همراهی و همگامی زیاد می‌شود و به این ترتیب است که روابط برادرانه و دوستانه هر چه بیشتر می‌شود و بالاخره به این ترتیب است که این قندهای شیرینِ عزیز در لیوان یک تشکیلات حل می‌شوند و به معنای واقعی کلمه یک شربتِ حیات‌بخش و لذت‌بخش و مفیدی را تشکیل می‌دهند. آن خودخواهی‌ها، فردگرایی‌ها، یعنی فردیّت‌ها، آن ناهنجاری‌ها از بین می‌رود. آنچه باقی می‌ماند برای انسان و برای جامعه چیست؟ همان حالت مثبت بودن بی‌ناهنجاری، بی‌اصطکاک. ۵۹/۳/۲

نبایـد در مقابل بداخلاقی و بدرفتـاری دیگران نقش انفعالی داشته باشیم.

امام بزرگوار، حضرت جعفربن‌محمدالصادق صلوة‌الله‌وسلامه‌علیه فرمود: «اذا لَم تَجتَمِع القَرابَةُ عَلی ثَلاثَةِ اشیاءٍ تَعرَّضوا لِدُخولِ الوَهمِ عَلیهم وَ شَماتَةِ الاَعداءِ بِهِم»* یعنی در میان یک جمع نزدیک به‌هم، چه یک جمع خویشاوند و چه یک جمع دوست و چه یک جمع همکار، اگر این سه خصوصیت نباشد دچار وهم و سستی و شماتت و ملامت دشمنان خواهند شد. آن سه خصوصیت که در هر جمعی باید باشد این است «وَ هِیَ تَرکُ الحَسَدِ فِیمَا بَینَهُم لِئَلّا یَتَحَزَّبُوا فَیَتَشَتَّتَ أمرُهُم»، اول این‌که به یکدیگر حسد نورزند زیرا حسد آنها را دسته دسته می‌کند و کار آنها پراکنده می‌شود. «وَ التَّواصُلُ لِیکُون ذلکَ حَادِیاً لَهُم عَلَی الأُلفَة» دوم اینکه با یکدیگر ارتباط و رفت و آمد و دیدار داشته باشند، زیرا این، آنها را به همدیگر نزدیک‌تر می‌کند و میان آنان الفت برقرار می‌کند. «وَ التَّعَاوُنُ لِتَشمِلَهُمُ العِزَّة» سوم اینکه با یکدیگر همکاری انجام بدهند، زیرا این موجب می‌شود که عزت همهٔ آنها را در بر بگیرد. این سه خصوصیت برای هر جمعی که به نحوی با یکدیگر ارتباط و نزدیکی دارند لازم‌الرعایة است. ۵۹/۶/۱۲

سه خصوصیت لازم برای هر جمع: حسـد نورزیدن، رفت و آمد داشــتن، تعاون و همکاری کردن

* تحف‌العقول عن آل‌الرسول (ص)/ ص۳۲۳

امیدواریم ان‌شاءالله که همهٔ ما به سوی یک اخلاق برادرانهٔ اسلامی و یک همکاری خوب و سالم چه در داخل تشکیلات و چه در کل جامعه بتوانیم حرکت کنیم. امیدوار باشیم و مطمئن باشیم برای اینکه این راه را تقویت کنیم این فکر و این خط را تقویت کنیم و به ذهن‌های ناباور و ناقبولی که احیاناً وجود دارد بقبولانیم، راه منحصر به این است که ما با اخلاق خوب و رفتار خوب انسانیمان، حقانیت و صحت این راه و این خط را ثابت کنیم.۵۹/۳/۲

اختلاف سلیقه‌ها را کنار بگذارید، دنبال وجوه مشترک بگردید.

و توصیه می‌کنم که از اختلاف‌نظرها، اختلاف‌سلیقه‌ها جداً پرهیز کنید. اختلاف‌سلیقه‌ها را کنار بگذارید، دنبال وجوه مشترک بگردید. من تعجب می‌کنم از کسانی که حاضرند با افرادی که از لحاظ دارا بودن ایدئولوژی مادی و الحادی نقطهٔ مقابل ما هستند وجه مشترکی پیدا کنند اما با برادران مسلمانشان حاضر نیستند. بگردید دنبال وجه مشترک، مشترکات بین ما زیاد است. الان شاید به تعداد افرادی که در اینجا حضور دارند در جمع حاضر، نقطه نظرها و سلیقه‌ها وجود داشته باشد؛ اما بالاخره یک انگیزهٔ واحدی، یک وجه مشترکی ما را اینجا جمع کرده است. این وجه مشترک را پیدا کنیم، تقویت کنیم. این یک هوشمندی بزرگ است، این یک هوشمندی لازم است و امروز مسلمان مبارز انقلابی باید این هوشمندی را داشته باشد.۵۸/۳/۱۶

در زمینهٔ کار سازمانی و تشکیلاتی از کاغذبازی و اداره‌بازی و پُرحجم کردن تشکیلات بپرهیزید.

در زمینهٔ کار سازمانی و تشکیلاتی، از کاغذبازی و اداره‌بازی پرهیز کنید. این توصیه را جدی بگیرید و هرچه می‌توانید مورد توجه قرار دهید که بسیار مهم است. دیگر اینکه تشکیلات را حجیم نکنید. در نظر داشته باشید که پُرحجم‌کردن تشکیلات، وقتی که انسان نتواند به کارها برسد، مثل بدن‌های خیلی بزرگی است که قلب‌های ضعیفی دارند. صاحبان بدن‌های بزرگ، غالباً سرانگشتان پاهایشان یخ‌کرده است و دچار نارسایی خون به قلب می‌شوند. آدم از این نگران است. حالا اگر مثلاً خون به آپاندیس نرسد، چندان جای نگرانی نیست؛ چون آپاندیس تقریباً یک عضو زاید است. یا مثلاً به کیسهٔ صفرا اگر یک‌وقت خون نرسد، انسان چندان نگران نمی‌شود. اما یک‌وقت است که خون به چشم نمی‌رسد. این، واقعاً غصه دارد. وقتی حجم کار زیاد شد، گسترده شد، و روزبه‌روز هم گسترده‌ترش کردیم، همین مشکلات به‌وجود می‌آید. «قلیلٌ یَدومُ، خیرٌ مِن کثیرٍ یَنقَطِعُ»* آن کمی که استمرار داشته باشد، بهتر از آن زیادی است که گاه هست و گاه نیست. این در روایات هست.۷۱/۱۱/۴

آفت دل‌خوش کردن

[یک آفت] دل‌خوش‌کردن به یک تفکر مجرد است، یعنی فکر کنیم که حالا ما مشغول کاریم، دیگر بیشتر از این چه‌کار کنیم. بدون اینکه با مسائل جاری جامعهٔ خودمان در تماس باشیم، بدون اینکه سعی کرده باشیم که نیازهای فکری و عملی را بشناسیم و حتی بدون اینکه به خودمان زحمت بدهیم که از زبان‌ها و دهان‌ها و ذهن‌هایی، سؤال کنیم که چه اشکالاتی و چه نیازهایی دارند، بنشینیم برای خودمان ببافیم. این یک آفت بزرگی است. در این هیچ

* غررالحکم و دررالکلم/ ص۴۸۱: «اندکی که دائمی باشد بهترست از بسیاری که بریده شود».

حرفی نیست و بایستی طرز فکر، طرز فکر مماس‌تر، عملی‌تر، قابل تطبیق‌تر و بیشتر متناسب با نیازها باشد.

آفت عجله

آفت بعد یک مقدار عجله است. عجله در کارها همیشه کار را خراب می‌کند. احساس اینکه دیر شده و شتاب و سرعت باید داشت، غیر از عجلهٔ دست و پاگیر است. یک لحظه تأنّی* تحقیقاً روا نیست، اما یک قدم باعجله هم یقیناً موجب سرنگون شدن و ناکام شدن است. عجله نباید کرد. وضع خودمان را با وضع آن ایدئولوژی رقیب مقایسه نکنیم که یک نفر تازه واردِ میدان شده، هر وقتی، هر مطلبی در هر مسأله‌ای بخواهد بنویسد یا بخواهد ارائه بدهد، کافی‌ست که یک کتاب را بردارد کپی کند، از دو، سه تا کتاب، چهار تا مطلب سرِهم بگذارد و یک کتاب درست کند؛ کمااینکه دارند می‌کنند و می‌بینیم. همه‌اش حرف‌های تکراری و از روی‌هم کپی‌شده و واقعاً دیگر بعضی از آنها مهوّع، از بس تکرار شده است.۵۵/۱۰/۱۲

کار باعجله، کار عمیقی نخواهد بود.

شما کمتر کار عمیقی را پیدا می‌کنید که باعجله و سرهم‌کنی درست شده باشد. آن کاری که سرهم‌کنی درست می‌شود و با ماست‌مالی انجام می‌گیرد؛ آن کار، کار عمیقی قاعدتاً نخواهد بود. ممکن است یک نقش خوب و زیبایی داشته باشد، اما عمقی ندارد. در شرایط کنونی انقلاب که ما به عمق اندیشهٔ اسلامی و اندیشهٔ سیاسی درست و خط امام در بین مردم احتیاج داریم، آنی که ما به آن احتیاج داریم، این است [که] رسالت خودمان را پیدا کنیم. یک روز بود رسالت این بود که مردم را با انگیزه‌های داغ و حادّشان بکشانند به وسط میدان، بیاورند به تظاهرات و این کار را کردند و آن ایمان انجام گرفت، آن ایمان کار خودش را انجام داد، رسالت خودش را انجام داد. یک روز رسالت‌ها این بود که مردم را از خطرهای دم‌به‌دم و جدی‌ای که برای انقلاب پیش می‌آمد برحذر بدارد. انقلاب تازه پیروز شده بود، از هر گوشه‌ای یک نفری، یک بوقی، شیپوری دست می‌گرفت چهار نفر را دور خودش جمع می‌کرد. اینها را مردم می‌دانند. آنی‌که مردم امروز احتیاج دارند این است که ما این اندیشه‌ای را که ایمان به آن در مردم این همه خیر و برکت به‌وجود آورده، ما آن ایمان را در مردم تعمیق کنیم، عمق بدهیم، جوری کنیم که معیار، دست مردم بیاید، خط اساسی و اصیل دست مردم بیفتد، غیرقابل‌ضربه بشوند، واکسینه بشوند. این یک؛۶۱/۹/۱۸

کار را باید محکم و متقن انجام داد.

دوم این است که کار را متقن باید انجام دهید. من این حدیث را مکرّراً خوانده‌ام؛ به‌خصوص برای شما بارها خوانده‌ام، که از پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نقل شده است که فرموده‌اند: «رَحِمَ اللهُ امرءً عَمِل عَملاً فَاَتقَنَه»** خدا رحمت کند آن کسی را که کاری انجام دهد، و آن کار را متقن و محکم انجام دهد. کار را جدی باید گرفت. کار را باید محکم انجام داد. متقن باید انجام داد. نگذارید در این کاری که شما انجام می‌دهید، اندک خللی هم

---

* (أن ی)، درنگ کردن

** دعائم‌الاسلام/ ج۱/ ص۶۲

به‌وجود آید. کیفیّت کار که بالا رفت، ارزش کار بالا می‌رود. هم ارزش دنیایی‌اش، هم ارزش خدایی و الهی‌اش؛ نگویید که ما مثلاً این همه زحمت کشیدیم، حالا اینجا هم این‌طوری شود. شما از اینجا سوار ماشین شده‌اید و می‌خواهید هزار کیلومتر در کوه و کمر، رانندگی کنید؛ زن و بچهٔ خودتان، یا دوستانتان را ببرید. فرض کنید که در این هزار کیلومتر، نهصدونود کیلومتر را با دقّت و مراقبت رفته‌اید، ولی ده کیلومتر را بی‌مراقبت بروید. این، چه فرقی می‌کند با اینکه همه‌اش را بی‌مراقبت بروید؟! در همان ده کیلومتر هم ممکن است به کوه بزنید. نباید بگویید ما نهصد کیلومتر را آمدیم. حالا بگذار جلومان را نگاه نکنیم. بگذار مراعات مِه را نکنیم. بگذار لاستیک‌مان کم باد باشد. یا به کمبود بنزین‌مان توجه نکنیم. چه فرقی می‌کند؟! کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد. این حرف معروفی که در دهان‌ها هست، معنایش همین است. اینها حکمت است؛ غالباً این مَثَل‌های سائر*، حکمت است. اگر کار را تمام کردید، کار را کرده‌اید. واِلّا اگر نهصدونودونه جزءِ کار را تمام کردید، اما همان یک جزءِ آخرش را نکردید، کار، انجام نشده است. إتقان یعنی این. یعنی نگذارید در هیچ گوشهٔ کار، اشکال به‌وجود آید. ۷۲/۸/۲۵ هر چه می‌توانید، کار را محکم انجام دهید؛ چون استحکام، ضرری ندارد. اگر قدری هم تأخیر خواهد افتاد، بیفتد. اشکالی ندارد و عجله‌ای نیست. استحکام، یک مقدار خرج بیشتری خواهد داشت؛ داشته باشد. مسلماً آن‌مقداری که خرج، مستلزم استحکام است، به مراتب کمتر از آن خرجی است که بر اثر عدم استحکام، روی دست افراد قرار خواهد گرفت. ۷۵/۱۰/۱۱

اتقان یعنی نگذارید در هیچ گوشهٔ کار، اشکال به‌وجود آید.

نکتهٔ دیگر اینکه من هم به‌وجود تنگناها واقفم و نمی‌گویم نیست. ۷۲/۲/۶ وقتی که انسان می‌بیند مشکل زیاد است، باید تلاشش را زیاد کند. وقتی می‌رسیم به جایی که سخت است و نمی‌شود آنجا را کند، باید ضربه را قوی‌تر وارد کنیم و قوت را بیشتر کنیم تا خداوند هم کمک کند. ۷۱/۵/۵ باید طلبگی کار کنیم، باید فقیرانه کار کنیم. نه اینکه پول نخواهید، نه اینکه امکانات نخواهید، نه اینکه دنبالش نروید. چرا بروید، اما اگر نشد؛ ره چنان رو که رهروان رفتند؛ یعنی با همان کمبود و فقر. به نظرم در جلسه‌ای گفتم که چگونه منبر می‌رفتیم؛ ۷۲/۲/۶ برای منبر گاهی دعوت می‌کردند، گاهی هم بی‌دعوت می‌رفتیم ـ و هذا هو الغالب ـ دنبال این بودیم که بالاخره این مطلبی که فراهم کرده‌ایم، این مطالعه‌ای که کرده‌ایم، این منبری که آماده کرده‌ایم، به گوش مردم برسد. ما با آن کسانی که وقتی برای منبر دعوتشان می‌کردند، می‌گفتند که این مقدار باید بدهید، یا چِکش را قبلاً باید بدهید، فرق داشتیم؛ آن عالم طلبگی نبود. ۷۰/۱۲/۵ من خودم را عرض نمی‌کنم؛ بنده که هیچم، اما آنهایی که در این کارها و این خط‌های تبلیغ اسلام بودند، با چه تنگناها و سختی‌هایی کار می‌کردند! در مشهد مسجدی داشتیم؛ کاسبی را خدا به دلش انداخته بود و مغازه‌اش را تبدیل به مسجد کرده بود. هر وقت

وقتی که انسان می‌بیند مشکل زیاد است، باید تلاشش را زیاد کند.

---

* مشهور و بر افواه، زبان‌زد

رفقا می‌پرسیدند مسجد شما کجاست؛ می‌گفتم از کوچهٔ فردوس، پل فردوس، وارد خیابان فلان که شدید، دست راست، دکّان اول نه، دکّان دوم نه، دکّان سوم مسجد ماست! واقعش هم همین بود؛ مسجد ما، دکّان سوم بود! اما همان دکّان کوچک، محور شده بود. در مشهد مرکزی برای حرف‌های نو و جاذبه‌های نو برای مذهب شده بود.

می‌شود از این کارها کرد. ما همانیم؛ ما که فرقی نکرده‌ایم. باید مقداری به معنویات و درون خودمان تکیه کنیم. معنویات که می‌گویم، منظورم این است که به آن استعدادهای درونی و آن چیزهایی که در ما هست و متوقع از ماست باید تکیه کنیم. این چشمه‌ها را باید از درون خودمان بجوشانیم؛ والِا این سختی‌ها هست. بالاخره با همین چیزهایی که موجود هست باید کار را پیش برد.

مرحوم «آقا شیخ نصرالله خلخالی»[۱۰۹] نمایندهٔ آقای «بروجردی»[۱۱۰] و نمایندهٔ امام در نجف بود. می‌گفتند ایشان گاهی به دکّان بزّازی می‌رود و می‌گوید آقا، دویست تومان قبا لبّاده بده! دویست تومان قبا لبّاده! دیگر کار نداشت که چه پارچه‌ای، چند متر، و با چه قیمتی؟ می‌گفت: من دویست تومان دارم، دویست تومان قبا، لبّاده بده! حالا شما هم دویست تومان قبا لبّاده بدهید؛ هرچه که دارید. یعنی با هرچه که ممکن است و با همین مقداری که امکانات در اختیار شماست، تمام تلاشتان را بکنید و استعدادتان را به کار بیندازید.۷۲/۲/۶

باید برای هنر ارزش قائل شد و آن را برای خدا خرج کرد.

امیدوارم که ارزش هنر در همان جایگاه حقیقی خودش، اول مورد توجه اهل هنر قرار گیرد و آنها به ارزش محمولهٔ باارزشی که در وجودشان است، توجه کنند و آن را احترام نمایند. احترام کردنش هم به این است که آن را در جای شایسته‌ای خرج کنند. امام سجادعلیه‌السلام در حدیثی می‌فرمایند: «جان و وجود انسانیِ تو ارزشمندترین چیزهاست؛ هیچ چیزی جز بهشت موعود خدا نمی‌تواند بهای این جان قرار گیرد؛ این را به غیر بهشت خدا ندهید.»* هنر بخشی از آن فاخرترین و ارزشمندترین قسمت‌های جان انسانی است؛ باید برای این ارزش قائل شد و آن را برای خدا خرج کرد. البته وقتی می‌گوییم برای خدا خرج کنید، فوراً ذهن به طرف همان حالت قشری‌گری و ریاکاری نرود.۸۰/۵/۱

---

* بحارالانوار/ ج۱/ ص۱۴۴

فصل نهم
استنتاج

جبههٔ خـودی را از هضم و سایش و ریزش نجات دهید.

آنچه در مجموع می‌خواهم عرض کنم، این است که شما باید کاری کنید که جبههٔ خودی را، از هضم و سـایش و ریزش نجات دهید. جبههٔ خودی هم، به شـما برادران و خواهران نگاه می‌کند. در حدی که شـما آقایان حاضر در جلسـه را می‌شناسم ـ اسامی شریف خواهران را نمی‌دانم، چون معرفی نشـدندـ می‌بینم از مراکز مختلفی هسـتید. از حوزهٔ هنری هستید، از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هسـتید، از صداوسـیما هسـتید و از مجموعه‌های کوچک هنری، از بخش‌های مختلف دیگر هم هسـتید. شـاید بعضی از شـما همدیگر را هم نشناسـید، یا با هم کار نکرده باشـید و یا بعضی از شـما، در بعضی دیگر عیوبی را سـراغ داشـته باشید. به‌طوری که اگر بپرسـند، حاضرید با بغل‌دستی خود کار کنید، بگویید نه، من با این فرد کار نمی‌کنم. ممکن اسـت این‌طور باشـد و شـما عیبی را در همدیگر ببینید. اما من که از یک نقطهٔ دیگر به مجموعهٔ شـما که بعضی‌تان شـاعرید، بعضی‌تان فیلم‌سـازید، بعضی‌تان نمایشنامه‌نویسـید، بعضی‌تان نویسنده‌اید، بعضی‌تان موسیقی‌دانید و بعضی‌تان سینماگرید، نگاه می‌کنم، عیوب احتمالی را که شاید وجود داشته باشد، شاید وجود نداشته باشـد؛ نمی‌بینم. من مجموعهٔ شـما؛ چه آخوندتان، چه غیرآخوندتان، چه زنتان، چه مردتان و چـه جـوان و پیرتان را ـ پیـر، الحمدلله خیلـی ندارید ـ همان‌طور که گفتـم جمعی از آن سیصدوسیزده نفر می‌بینم.

مخلصـاً، موقنـاً و متوکلاً علـی‌الله راه بیافتید، خدای متعـال ان‌شـاءالله کمک خواهد کرد.

شـما حرکت را علی باب‌الله و متوکلاً علی‌الله و قاصداً لوجهه الکریم ادامه دهید، تا ان‌شـاءالله خدای متعال از شـما قبول کند؛ که اگر قبول کرد، از همهٔ اینها عظمتش بیشتر است. غصه و درد آنجاست که تلاشی بکنیم، اما خدا آن را قبول نکند؛ به خاطر اینکه اخلاص ما در آن کم

اســت. مخلصاً، موقناً و متوکلاً علی‌الله راه بیفتید، خدای متعال ان‌شــاءالله کمک خواهد کرد؛ هم کمک مادی، و هم کمک غیرمادی.

البته گاهی هم خدا کمک مادی نمی‌کند. این‌طور هم نیست که ما فرض کنیم در همهٔ حالات خدای متعال موظف اســت کمک مادی کند؛ نه، طبیعت عالم هرچه هســت، نقشــهٔ الهی کار خودش را می‌کند. زکریای نبی را با ارّه به دو نیم کردند. من ذیل این آیهٔ شــریفهٔ «الذینَ قالَ لَهمُ الناسُ اِن الناسَ قَد جَمَعوا لَکُم فَاخشَوهُم فَزادَهُم ایماناً وَ قالوا حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ. فَانقَلَبوا بِنعمةٍ مِن اللهِ و فضلٍ لَم یَمسَســهُم سوءٌ»* سابقاً روایتی دیدم که این «فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسســهم ســوء» مربوط به همان‌هایی اســت که در راه خدا کشته شدند.

معنــای کمــک خــدا این نیســت که یک سیلی هم به ما نخواهد خورد.

کشــته شدن در راه خدا، «سوء» نیست. معنای «لم یمسسهم سوء» این نیست که یک سیلی هم به ما نخواهد خورد؛ چرا، ســیلی هم می‌خورد؛ بالاتر از سیلی هم می‌خورد؛ منتها این سوء نیست. با معیار الهی که نگاه کنید، «لم یمسسهم سوء»، اما با معیارهای مادی بشری که نگاه کنید، همه‌اش ســوء اســت. خدای متعال با معیارهای خودش حرف می‌زند؛ با معیار محدود ما مادی‌دل‌ها و مادی‌ذهن‌ها که حرف نمی‌زند.

حرکــت شــما بایــد برای قبول و رضای خدا باشد.

به‌هرحال ان‌شــاءالله خدا کمک می‌کند. حرکت شــما باید برای قبول و رضای خدا باشــد. در مناجات شعبانیه می‌خوانیم؛ «الهی ما اَظُنُّکَ تَرُدُّنی فی حاجَةٍ قد اَفنَیتُ عُمری فی طَلَبِها مِنکَ». آن چیزی که ما عمر خود را برای آن فنا کردیم، چیســت؟ آن ان‌شــاءالله کسب رضا و مغفرت الهی است؛ اصل کار این است؛ این باید به دست بیاید.

عقایــد مــا باید قــرص و محکم باشد و آن را با زبان مناسب بیان کنیم.

همهٔ ما باید «لاریب فیه» باشــیم؛ عقاید ما باید لاریب فیه و قرص و محکم و اســتوار باشــد و آن را با زبان مناســب بیان کنیم؛ آن‌وقت خواهیم دید که «سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار».** دیگر غصه نخورید؛ معجزه را به میدان بیاورید؛ ســحر به خودی خود جمع خواهد شد و آن «عِصِیّ و حِبالشان»*** را خواهد خورد و برد. مهم این است که ما این ید بیضا را از جَیبمان بیرون بیاوریم و نشــان بدهیم؛ مهم این است که ما این عصای موسوی را بیندازیم؛ این همان ابتکار را لازم دارد. ۷۰/۱۲/۵

نوشــته‌های برآمــده از اخــلاص، انســان را تکان می‌دهد.

آنجایی که نوشته‌های شما حاکی از اخلاص است، آن نقطه انسان را تکان می‌دهد. هر چیزی شــما ارایه کنید که نشــان‌گر اخلاص باشــد، خیلی اهمیت دارد؛ واِلّا همه فداکاری می‌کنند؛ بــرای تعصب و خودنمایی هم فــداکاری می‌کنند؛ خطر مرگ هــم دارد. مثلاً خلبانی در یک

---

* ســوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۱۷۳ و ۱۷۴: «آن مؤمنانی که چون مردمی به آنها گفتند لشــکر بســیاری علیه شــما مؤمنان فراهم شده از آنان در اندیشــه و بر حذر باشــید بر ایمانشــان بیفزود و گفتند در مقابل همه دشــمنان تنها خدا ما را کفایت است و نیکو یاوری است (۱۷۳). پس آن گروه از مؤمنان به نعمت و فضل خدا روی آوردند و بر آنان هیچ الم و رنجی پیش نیامد و پیرو رضای خدا شــدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی منتهاست (۱۷۴)»

** حافظ

*** عِصِیّ جمع عصا و حبال جمع حبل (طناب) است.

مانور، جلوی چشم مردم چند معلق می‌زند و صدی، پنجاه هم ممکن است سقوط کند، اما او این را برای خودنمایی قبول می‌کند. به خاطر خودنمایی، بیش از این را هم می‌کنند؛ مثلاً بعضی خودشان را آتش می‌زنند! اینها ارزشی ندارد. آنجایی که کار با اخلاص همراه است، یعنی انسان فقط برای خاطر خدا و برای انجام وظیفهٔ الهی کاری را انجام می‌دهد، آن صفا و درخشندگی این را دارد. در نشان دادن این نقطه‌ها و جاری‌کردن این روحیه در طول و امتداد تاریخ ما، باید خیلی تلاش کرد. از آن هشت سال جنگ باید استفاده کرد.۷۰/۴/۲۵ درست است که هشت سال دائماً جنگ و خونِ دل و دلهره و نگرانی بود و روزی نبود که از خواب برخیزیم و در باب مسائل اساسی کشور که در رأس و اهمّ آنها جنگ بود؛ نگرانی و غصه‌ای نداشته باشیم و درست است که جنگ، مشکلات و ناتوانی‌های زیادی را بر ما تحمیل کرد که شاید جزو طبیعت ما نبود. بسیاری از کارها را خیلی مجموعه‌ها می‌توانند بکنند، اما وقتی عارضه‌ای می‌آید، امکان آن کار و حتی کاراییش را از آنها می‌گیرد. این واقعیتی است که وجود داشت و تلخ و سخت و همراه با زجر و ناراحتی بود؛ لیکن به مقتضای اینکه در راه خدمت و محبت و مطلوب و هدفی که معشوق انسان است و انسان به او عاشقانه دل بسته است، بوده، هر زحمتی به یک معنا لذتی است.

برای جاری کردن روحیهٔ اخلاص از دوران هشت سال جنگ باید استفاده کرد.

در راه معشوق، هر زحمتی به یک معنا لذتی است.

وقتی من به این دوران هشت ساله نگاه می‌کنم و آن رنج‌ها و تجربه‌ها و آن ساعات دشوار را به یاد می‌آورم، همان حالتی به من دست می‌دهد که وقتی به دوران مبارزهٔ قبل از انقلاب نگاه می‌کنم، یعنی اگرچه خشنودیم که مبارزاتی که ملت ایران و عناصر مبارز کردند، بحمدالله به نتیجهٔ به این خوبی رسید، اما لذت دوران مبارزهٔ توأم با محنت در راه خدا، چیزی است که دیگر قابل فراموش‌کردن و تعویض با چیز دیگر نیست. حقیقتاً در دوران مبارزه، آن سختی‌ها و محنت‌ها و دلهره‌ها و اضطراب‌ها، با خودش لذت خاصی را به همراه داشت که در دوران راحت و عافیت متصوّر نیست. آن لذت معنوی، ناشی از محبت و عشق و تلاش عاشقانهٔ یک انسان به سمت هدفی است که محبوب و معشوق اوست.

لذت دوران مبارزهٔ توأم با محنت در راه خدا، قابل فراموش کردن نیست.

عین این احساس را نسبت به همین دوران هشت سالهٔ جنگ داریم. سال شصت‌وهفت، به دنبال آن تهاجم نامردانه‌ای که رژیم عراق بعد از پذیرش قطعنامه کرد، به منطقهٔ جنگی رفتم و آن‌روزها در آنجا بودم و اتفاقاً همین امروز قبل از آمدن به این جلسه، فکر آن حالات و ساعات و لحظات و احساسات آن روزها و ساعات را می‌کردم و می‌دیدم که واقعاً قابل معاوضه با هیچ‌چیز دیگری نیست. لحظاتی که انسان برای خدا و در راه او زحمتی را متحمل می‌شود و بار سنگینی را بر دوش می‌گیرد و اضطراب و محنتی را بر جان خودش می‌پذیرد، واقعاً نمی‌شود آن را با چیز دیگر معاوضه کرد.

محنت جنگ تحمیل شده بود و در کنار این محنت، جوشش فداکاری‌ها و ایثارها و جلوه‌های

محنت جنگ در کنار ایثارها و حضور مردم و پشتیبانیِ مثل کوهِ امام بود.

زیبای حضور انقلابی ملت در صحنه‌های گوناگون به چشم می‌خورد و روی همهٔ اینها، به خیمهٔ منوّر حضور امام و نظر فراگیر آن بزرگوار و ارادهٔ همه‌جا حاضر او که واقعاً مثل کوه پشت سر ما بود؛ دل‌خوش و دل‌گرم بودیم. هم زحمت می‌کشیدیم، هم محنت عمومی را درک می‌کردیم، هم از احساسات و تلاش‌ها و فداکاری‌های مردم به هیجان می‌آمدیم و هم در یک فضای آمیخته به معنویت و عرفان و حماسه و اراده و عزمی که از وجود و حضور امام ناشی می‌شد، زندگی می‌کردیم. این واقعاً چیزی است که دیگر قابل تکرار و تجدید نیست.

خوشحالی بر اثر انجام تکلیف عیب نیست، حُسن است.

به گذشته با این چشم باید نگاه بکنیم؛ یعنی با چشم رضایت و نگاه از روی احساس انجام تکلیف که هر مؤمنی وقتی تکلیفی را انجام دهد، خوشحال است و این خوشحالی عیب نیست، بلکه حسن است. این خوشحالی، با تکبّر و عجب و این‌طور چیزها، به هیچ‌وجه مخلوط نشود. این یک احساس دیگر است. انسان می‌گوید؛ الحمدلله توفیق پیدا کردم، در این مدت تکلیفم را انجام دادم. ما باید یاد زیبای آن روزها را واقعاً در ذهنمان نگه داریم و حفظ کنیم و اگر بتوانیم، بر روی کاغذ بیاوریم تا برای آینده بماند.

خط انقلاب را بدون هیچ‌گونه ساییدگی در اهداف، با قاطعیت و قوت به سمت اهداف انقلاب ادامه دهیم.

مجموعهٔ ما باید تصمیم بگیرد که خط انقلاب را به معنای حقیقی کلمه و بدون هیچ‌گونه کمبود و کسری و پذیرش ساییدگی در گوشه‌ای از این هدف‌ها، با قاطعیت و قدرت به سمت هدف‌های انقلاب ادامه دهیم. صحنه، صحنهٔ وسیعی است. همه‌جایش می‌شود حضور داشت و این احساس را کرد؛ هر جا که باشیم، بایستی تصمیم را بر این قرار بدهیم که با هماهنگی کامل و با یاد امام، به سمت هدف‌ها حرکت کنیم. ۶۸/۵/۱۸

بایستی خودمان را برای خدمت در هر جا و به هر گونه آماده کنیم.

نسبت به آینده، بایستی خودمان را برای خدمت در هر جا و به هر گونه آماده کنیم؛ بدون اینکه قبلاً در جایی، خدمت خود را نشان و مشخص کرده باشیم. از اول انقلاب، خودم این‌گونه بودم و بنایم بر این بود. هنگامی که قرار بود امام رحمة‌الله‌علیه تشریف بیاورند و ما در دانشگاه تهران تحصن داشتیم، جمعی از رفقای نزدیکی که با هم کار می‌کردیم و همه‌شان در طول مدت انقلاب، نام و نشان‌هایی پیدا کردند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند، مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، مرحوم ربانی شیرازی،[۱۱۱] مرحوم ربانی اَملَشی[۱۱۲] با هم می‌نشستیم و در مورد قضایای گوناگون مشورت می‌کردیم. گفتیم که امام، دو، سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می‌شوند و ما آمادگی لازم را نداریم. بیاییم سازمان‌دهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعات زیاد شد و کارها از همه طرف به اینجا ارجاع گردید، معطل نمانیم. صحبت دولت هم در میان نبود.

ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن‌وقت، این موضوع را نمی‌دانستند و حتی بعضی از رفقا مثل مرحوم ربانی شیرازی یا مرحوم ربانی املشی نمی‌دانستند که ما چند نفر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می‌کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛

صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشـــان وارد می‌شـــوند، مسؤولیت‌هایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشـــینیم برای این موضوع، یک سازمان‌دهی بکنیم. ساعتی را در عصرِ یک روز معین کردیم و رفتیم در اتاقی نشســـتیم. صحبت از تقســـیم مســـؤولیت‌ها شـــد و در آنجا گفتم که مســـؤولیت من این باشـــد که چای بدهم! همه تعجب کردند. یعنی چه، چای؟! گفتم بله، من چای درست‌کردن را خوب بلدم. با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد.

این روحیهٔ من بوده اســـت. البته آن حرفی که در آنجا زدم، می‌دانســـتم که کســـی من را برای چای ریختن معیّن نخواهد کرد و نمی‌گذارند که من در آنجا بنشینم و چای بریزم، اما واقعاً اگر کار به اینجا می‌رســـید که بگویند درســـت‌کردن چای به عهدهٔ شماست، می‌رفتم عبایم را کنار می‌گذاشتم و آستین‌هایم را بالا می‌زدم و چای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم.

من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم.

من با این روحیه وارد شـــدم و بارها به دوستانم می‌گفتم که آن‌کسی نیستم که اگر وارد اتاقی شدم، بگویم آن صندلی متعلق به من است و اگر خالی بود، بروم آنجا بنشینم و اگر خالی نبود، قهـــر کنم و بیرون بـــروم. نه‌خیر، من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقـــی ندارم. من وارد اتاق می‌شـــوم و هر جا خالی بود، همان‌جا می‌نشینم. اگر مجموعه احساس کرد که اینجا برای من کم اســـت و روی صندلی دیگری نشـــاند، می‌نشینم و اگر همان کار را نیز مناسب دانست، آن را انجام می‌دهم. گفتن این مطالب شـــاید چندان آسان نباشد و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شـــود، اما واقعاً اعتقادم این اســـت که برای انقلاب باید این‌طوری باشـــیم. از پیش معیّن نکنیم که صندلی ما آنجاست و اگر دیدیم آن صندلی را به ما دادند، خوشحال بشویم و برویم بنشـــینیم و بگوییم حقمان بود و اگر دیدیم آن صندلی نشـــد و یا گوشه‌اش ذرّه‌ای ساییده بود، بگوییـــم به ما ظلم شـــد و قبـــول نداریم و قهر کنیم و بیرون برویم. مـــن از اول این روحیه را نداشتم و سعی نکردم این‌طوری باشم. در مجموعهٔ انقلاب تکلیف ما این است. ۶۸/۵/۱۸

در جبهه به یکی می‌گویند ســـر برانکارد را بگیر و مجروحان را ببر؛ به یکی می‌گویند آرپی‌جی بـــزن؛ به یکی می‌گویند برو نگاه کن، هر وقت دیدی کســـی می‌آید، مـــا را خبر کن. بنابراین هرکســـی کاری می‌کنـــد. چنانچـــه هرکدام ایـــن کار را نکردند، جبهه شکســـت خواهد خورد. نمی‌شود ما بگوییم این‌هم کار شد که به دست ما داده‌اند؛ برو مجروحان را بردار حمل کن! در حقیقت، اهمیت حمل مجروح در جای خود، کمتر از زدن آرپی‌جی که نیست.

در جمهوری اسلامی، هر جا که قرار گرفته‌اید، همان جا را مرکز دنیا بدانید.

در جمهوری اســـلامی، هر جا که قرار گرفته‌اید، همان‌جا را مرکز دنیا بدانید و آگاه باشـــید که همهٔ کارها به شـــما متوجه اســـت. چند ماه قبل از رحلت امام رضوان‌الله‌علیه مرتب از من می‌پرسیدند که بعد از اتمام دورهٔ ریاســـت جمهوری می‌خواهید چه‌کار کنید. من خودم به مشاغل فرهنگی زیـــاد علاقـــه دارم؛ فکر می‌کردم که بعد از اتمام دورهٔ ریاســـت جمهوری به گوشـــه‌ای بروم و

کار فرهنگی بکنم. وقتی از من چنین سؤالی کردند، گفتم اگر بعد از پایان دورهٔ ریاست جمهوری، امام به من بگویند که بروم رئیس عقیدتی- سیاسی گروهان ژاندارمری زابل بشوم، حتی اگر به جای گروهان، پاسگاه بود؛ من دست زن و بچه‌ام را می‌گیرم و می‌روم. والله این را راست می‌گفتم و از ته دل بیان می‌کردم؛ یعنی برای من زابل مرکز دنیا می‌شد و من در آنجا مشغول کار عقیدتی- سیاسی می‌شدم. به نظر من بایستی با این روحیه کار و تلاش کرد و زحمت کشید؛ در این صورت، خدای متعال به کارمان برکت خواهد داد. ۷۰/۱۲/۵

چه اشکالی دارد که انسان مثل نردبان بشود؟

برای همیشه خودتان را آماده نگه‌دارید تا انقلاب به هر طریق که اقتضا می‌کند، از شما استفاده کند. این یادگاری را با هم داشته باشیم. یک وقت، بهترین استفاده از یک انسان زنده و عاقل و باشعور این است که مثل نردبان بشود و یک نفر پایش را روی دوش او بگذارد تا دستش به جایی برسد که کاری انجام بدهد. چه اشکالی دارد؟ اگر مصلحت انقلاب و کشور اقتضا می‌کند، باید چنین کاری هم کرد.

انقلاب به کار آدم‌های کارآمد و صادق نیاز دارد.

توصیه‌ام به شما برادران عزیز این است که هر جا هستید، هر کاری که احساس می‌کنید انقلاب بدان نیاز دارد، آن را انجام بدهید. انقلاب به کار آدم‌های کارآمد و صادق نیاز دارد. صدق و اخلاص، شرط اول است. اگر ما در کسی صدق و اخلاص نبینیم، خیلی احتمال دارد که کار او هم به درد نخورد و یا در مواقعی، مشکل درست کند. انسانی که صدق و اخلاص ندارد، ولی کارایی دارد، مثل ماشینی می‌ماند که اگر مراقبش نبودند و یک پیچ آن اشکال پیدا کرد، گاهی می‌بینید که ضربه‌ای هم به آدم می‌زند. کارایی انسانی به این است که هر فردی، از روی اخلاص و صدق و نیّت صحیح، کاری را که به عهده‌اش است، انجام دهد تا انسان تلقی شود و ماشین نباشد. ۶۸/۵/۱۸

ما باید خودمان را نورانی کنیم.

شما می‌توانید آن شجرهٔ طیبه و مبارکه‌ای باشید که «أصلُها ثابتٌ و فَرعُها فی السَّماءِ تُؤتی اُکُلَها کُلَّ حینٍ باذنِ رَبِّها»* می‌شود. این با توکل به خدا، با استمداد از پروردگار، با اخلاص نیّت که الحمدلله در شما هست، و با هر چه نورانی‌تر کردن خود، شدنی است. بالاخره ما باید خودمان را نورانی کنیم. ما دائم احتیاج به نورانیت داریم؛ مثل این هوای دودآلود تهران که انسان هر نصف روز یک‌بار باید حتماً صابون به دستش بزند وإلّا خیلی کثیف می‌شود. ما واقعاً همین‌طوریم. ارواح ما همین‌طوری است. به‌خصوص شما. شما نه اینکه دیگران را هدایت می‌کنید، لذا خودتان دچار مشکلاتی می‌شوید. مولوی داستانی دارد، اجمالش این است، می‌گوید؛ این آبی که در رودخانه‌ها و دریاهاست، همهٔ کثافت‌ها و ناپاکی‌های ما را پاک

آبی که ناپاکی‌ها را پاک می‌کند، خودش کثیف می‌شود و به عروج نیاز دارد.

---

* سوره مبارکه ابراهیم/ آیات ۲۴ و ۲۵: «ای پیامبر ندیدی که چگونه خداوند کلمه پاک را به درختی پاک مثل زده که اصل آن برقرار و شاخه‌اش در آسمان است (۲۴) و به اذن پروردگارش همیشه میوه‌های نیکو می‌دهد، و خداوند مثال‌ها را برای مردم می‌زند تا متذکر شوند. (۲۵)»

می‌کند. بشر، هرچه ناپاکی و کثافت و زشتی دارد، با این آب برطرف می‌کند و از آن، سلامت و زیبایی و طهارت می‌گیرد. اما خود این آب کثیف می‌شود و احتیاج به تمیز شدن دارد. این تمیز شدن، با عروج انجام می‌گیرد. عروج می‌کند و باران می‌شود و تمیز می‌شود و برمی‌گردد. این حرکت دائمی لازم است. اگر ما این عروج را نداشته باشیم، نمی‌شود. او می‌خواهد بگوید کسانی که اهل معرفتند؛ معلم بشرند و انسان‌ها به آنها مراجعه می‌کنند؛ باید معراجی برای خودشان درست کنند. بدون معراج نمی‌شود؛ ما فاسد می‌شویم. شما به این معراج خیلی احتیاج دارید؛ چون شما مردم را هدایت می‌کنید. می‌نویسید، فکر می‌کنید، شبهات را به ذهن می‌آورید، برای اینکه آنها را از ذهن‌ها برطرف کنید. آن ناخالصی‌ها را مجسّم می‌کنید برای اینکه خالصی‌ها را به مردم بگویید. خیلی زحمت بر دوش شماست. لذا شما به این معراج احتیاج دارید. پس این معراج را فراموش نکنید. این معراج نماز است، ذکر است، توجه به خداست. به‌خصوص، اجتناب از گناه است. بهترین مایهٔ نورانیت، همین پرهیز است. همهٔ آن کارهای دیگر، مثل درمان و دارو خوردن است و اجتناب از گناه، مثل پرهیز است. ظاهراً پرهیز اثرش گاهی خیلی بیشتر از دوای مقوّی و معالج است. انسان سرماخوردگی که دارد، اگر پرهیز نکند، هرچه هم دوای مقوی بخورد، شاید مؤثر نباشد. ۷۱/۴/۱۴

کسانی که معلم بشوند و انسان‌ها به آنها مراجعه کنند، باید معراجی برای خودشان درست کنند.

این معراج، نماز و ذکر و توجه به خدا و اجتناب از گناه است.

در این سال‌ها، در زمینهٔ کارهای فرهنگی، بنده هر جا که احتمال دادم در آنجا یک جوشش فرهنگی وجود دارد، سعی کردم در حد تمکّن و استطاعت فعلی خودم، با آنها تماس برقرار کنم. هر جا احساس کردم امیدی هست، فوراً سعی کردم ارتباط برقرار شود و اگر ممکن است، کمکی بشود. ۷۱/۴/۱۴ بچه‌مسلمان‌های ما بسیار با استعدادند. من واقعاً وقتی به اینها نگاه می‌کنم، می‌بینم حقیقتاً روحیهٔ انقلابی، آنچنان توانِ رشد به این بچه‌ها داده که از خیلی از هنرمندهای قدیمی ما باهنرتر شده‌اند. بچه‌مسلمان‌های ما وقتی وارد مقوله‌ای می‌شوند، به همان اندازه که تشویق می‌شوند، به همان اندازه که برایشان جایی باز هست، می‌بینیم آثار خوب ارائه می‌دهند. معلوم می‌شود استعداد در اینها خیلی خوب است. متأسفانه فرهنگ رسمی ما، به این چیزها نپرداخته است؛ مراکز رسمی فرهنگی، به این چیزها نپرداخته‌اند و اینها مظلوم واقع شده‌اند.

بچه مسلمان‌های ما بسیار با استعدادند، اما در مراکز رسمی ما مظلوم واقع شده‌اند.

تا آنجا که می‌توانید در این زمینه کار کنید و از هو و جنجال‌ها نترسید. از اینکه به شما بگویند مرتجعید، اصلاً نترسید. از اینکه بگویند متحجّرید و نمی‌فهمید، اصلاً ملاحظه نکنید. خودشان متحجّرند. آنهایی که به شما می‌گویند متحجّر، خودشان ملتفت نیستند که حرف چه کسی را می‌گویند و از دهان چه کسی حرف می‌زنند. این حرف از زبان متولیان فرهنگ مسلط جهان است؛ یعنی فرهنگ غرب. آنها خودشان متحجّرند. غربی‌ها متحجّرند. برایشان هر چیز که مخالف حرف خودشان باشد، غیرقابل تحمل است. ما همهٔ آنچه را که از پدیده‌های فرهنگی

از تهمت‌ها و اهانت‌ها نترسید.

وجود دارد با سعهٔ صدر تحمل می‌کنیم. بیش از اندازهٔ لازم تحمل می‌کنیم. آنها هستند که تحمل نمی‌کنند و حاضر نیستند فرهنگی غیر فرهنگ خودشان را تحمل کنند. بنابراین از این تهمت‌ها و اهانت‌ها نترسید. شما روشنفکرید؛ شما روشن‌بینید؛ شما دل‌سوزید؛ شما آن ـبه‌اصطلاحـ بنای نو هستید. نهال نویی که امید به آن هست، شمایید. ان‌شاءالله دنبال کار فرهنگی صحیح و انقلابی و درست بروید و آن را در محیط کار خودتان تأمین کنید. توقع بیشتری هم نداریم. در همان محدودهٔ کار خودتان و آن مقداری که مسؤولیت شماست. ۷۱/۵/۵

وجود یک سازمان‌دهی و داشتن یک ادبیات قوی به یک تشکل کمک می‌کند تا کارهای مهمی انجام دهد.

به نظر من، دیرپایی حزب توده در کشور ما و گسترش تشکیلاتش که خیلی وسیع و بدون سر و صدا بود، دو عامل داشت؛ یکی همان موضوع سازمان‌دهی بود که اینها برای آن یک استاندارد جهانی داشتند. آن سازمان‌دهی از پیش آماده شده در خارج، بدون هیچ زحمتی، به همه‌جا داده و پیاده می‌شد. دیگر اینکه، اینها از سال‌های دوران اختناق رضاخان، ادبیات قوی داشتند. شما دیدید بعد از انقلاب، بلافاصله اینها «کانون نویسندگان»[۱۱۳] را روبه‌راه کردند و اگر این کانون نویسندگان نبود، اینها توفیقات چنینی نداشتند. صدها کتاب چاپ کردند و هزارها جزوه و نوشته و تحلیل در جاهای مختلف منتشر کردند. ما اینها را در همان فاصلهٔ کوتاه دو، سه سال اول انقلاب دیدیم. این از نظر کسانی که بخواهند آن کار را انجام دهند یا برای کسانی که بخواهند تحلیل بدهند، سرمایهٔ عظیمی است. البته حزب توده، حزب باطلی بود. هم ایدئولوژی‌اش باطل بود، هم آدم‌هایش آدم‌های فاسد و بدی بودند و هم بعضی از اینهایی که سر کار بودند و ما از نزدیک می‌شناختیم، آدم‌های بسیار بی‌ربطی بودند. لکن این مرکزیّت به آنها کمک می‌کرد که کارهای مهمی انجام دهند.

حرف حسّی یک عارف

البته خیلی جسارت است به خواهران و برادران که بخواهم شما را به آن مجموعه تشبیه کنم. شما کجا، آنها کجا! شما واقعاً یک پارچه نورید. حقیقتاً عرض می‌کنم؛ شما یک پارچه صفا و معنویتید. آنها یک پارچه ظلمت بودند. من از نزدیک، بعضی از اینها را دیده بودم. واقعاً ظلمات بودند. یعنی یک نقطهٔ نور در وجودشان نبود. ظلمات محض! «ظلمات بعضها فوق بعض» شما الحمدلله نورٌعلی‌نورید. من نورانیت را در شما احساس می‌کنم؛ عارفی، حرفی می‌زد که آن حرف چندان برایم محقق نیست، اما حرف شیرینی است. می‌گفت بعضی از این کفار که می‌میرند، به قیامت نمی‌رسند. اینها بین راه، به‌کلی وجودشان متلاشی می‌شود و خدای متعال، ذرات خوبی را که دارند، جذب ارواح مؤمنین می‌کند! این یک تئوری غیرقابل اثبات است و بنده هم باور نکرده‌ام. اما حرف قشنگی است. ذرات قابل استفادهٔ اینها را جذب عناصر مؤمن کنید؛ بقیه‌اش را هم ول کنید توی برهوت خدا، برود گم شود. می‌خواهیم چه کارش کنیم. اینها را بزرگ کنیم که انقلاب و اسلام و افکار صحیح و صاحب‌فکرهای اسلامی، توی شرّشان بمانند. پس گاهی تعامل صحیح، یعنی افشاگری، یعنی بت‌شکنی؛ بعضی را

جریان فرهنگی کشور در حال رشد است.

نزدیک‌کردن، بعضی را که نزدیکند، نزدیک‌تر کردن.۷۱/۴/۱۴

من مطمئنم که جریان فرهنگی کشــور با همهٔ این ناســازگاری‌هایی که می‌شود، از لابه‌لای این پیچ و خم‌های ســخت عبور و رشــد می‌کند «انّک کادحٌ اِلی رَبّکَ کَدحاً»،* من این رشد را می‌بینم. واقعاً تفکرات و ذهن‌ها و مغزهای فعال و مبتکر و خوبی کاملاً مشــاهده می‌شــوند و اینها پیش خواهند رفت. دشــمن انقلاب و دشــمن اسلام نمی‌تواند از طریق فرهنگ، کاری را که می‌خواهد، بکند. البته مشــکلات فراوانی درســت کرده‌اند و درســت خواهند کرد؛ شکی نیســت، اما ان‌شاءالله ایمان‌ها و همت‌های شماها نخواهد گذاشت آن‌طور که آنها می‌خواهند، پیش آید.۷۹/۱۱/۲۹

هرچه بار ســنگین‌تر، هرچه غم و غصه و دغدغهٔ کار بیشــتر، ارزش معنوی کار بالاتر، و شاید تأثیــر آن در روند عمومی تاریخ و تمدن و معرفت بشــری و خصوصیاتی که در تقدیر صحیح عقلانی مورد احترام قرار می‌گیرد، والاتر و بالاتر.

باید بــه تکامل بشــری و انسانی برسیم.

از اینکه بگذریم، البته ثواب الهی در جای خود محفوظ اســت که آن فراتر از همهٔ اینهاســت. یعنی شــمایی که با تحمل زحمت، خدمتی را انجام می‌دهید، با آن کســی که بدون آن تحمل زحمت، همان خدمت را انجام می‌دهد، مساوی نیستید. ما اعتقاد داریم که ثواب خدا، هم بهتر، هم ماندگارتر و هم با ارزش‌تر است. این فاصلهٔ مابین ولادت و گورستانی که ما طی می‌کنیم، اساســاً برای این اســت که بتوانیم زندگی بعد را بسازیم؛ بتوانیم به آن تکامل بشری و انسانی برسیم؛ آن بشویم که خدای متعال از ما خواسته است؛ تا بتوانیم به ثواب‌الله برسیم. این مبنای اعتقاد ادیان است و هیچ دینی هم نیست که این را نداشته باشد.

حالا اگر ما بیاییم در همین روال زندگی؛ در عالم شــعر، ادبیات، موســیقی، نقاشــی، گرافیک، داستان‌نویســی و هنر، کاری پیدا کنیم که هم دل غمگین ما را شــاد کند، هم احساس انجام وظیفه به ما بدهد، هم در سرنوشت کشور و ملت و ادب و تاریخمان اثر بگذارد، هم یک عده گمــراهِ بیچاره را نجات بدهد و هم رضای الهی را کســب کند، چــه چیزی را با این می‌توانید برابر کنید؟ چیزی را دارید که با این مقابله کند؟ این والاترین است. این بهترین است. چیزی اســت که اگر کســی به آن دســت پیدا کرد، باید هر لحظه هزاران بار، خدای متعال را شــکر بگزارد؛ و البته نخواهد توانســت؛ زیرا زبان از شــکرگزاری قاصر است. آن انسانی که توانسته کاری پیدا کند که هم می‌بیند در مقابل چشم خودش گمراهانی، لغزندگانی، بی‌دست و پاها و سرگشتگانی به وسیلهٔ کار او هدایت می‌شوند و راه پیدا می‌کنند و می‌توانند به سعادت برسند؛ هم این کار مورد علاقهٔ اوست و بر او تحمیل نیست؛ چون آدم هنری و انسان اهل ذوق و هنر

* سوره مبارکه انشقاق/ آیه ۶: «ای انسان! یقیناً تو با کوشش و تلاشی سخت به سوی پروردگارت در حرکتی، پس او را دیدار می‌کنی».

می‌تـوان بـا کار هنری به جایی رسید که با افلاکیان در مجاهدت بود.

و ادب، باید آن کاری که می‌خواهد انجام دهد، از درون خودش بجوشد؛ و هم کرام‌الکاتبین و کرّوبیان ملأاعلی و شهدایی که خدای متعال ناظر بر اعمال ریز و درشت ما گذاشته ـ«وَ اَنت الرقیبَ عَلیَّ مِن وَرائِهم»*ـ از این کار راضی و خشنودند و صد احسنت و مرحبا می‌گویند که آقا، شـما یک سـطر این قصه را نوشتید؛ یا پنج دقیقه از این فیلم را ساختید؛ یا دو بیت از این شعر را گفتید؛ یا فلان خط را در فلان‌جا نوشتید و فلان نقاشی را کشیدید؛ یعنی خدای متعال هـم تفاخر می‌کند بـه این فرزند خاک، که بـا افلاکیان در مجاهدتش برابـری می‌کند؛ این اگر نصیب کسـی شـده باشـد، چیز کمی اسـت؟ البته چنین اخلاص و چنین توجهی، به این آسـانی نصیب همه نمی‌شـود. اما اگر نصیب کسی شد، باید آن را روی چشم بگذارد و از همهٔ تنخواه‌های** عالم، ارزشمندترش بداند.۷۱/۱۱/۴

شـما خدا را نصرت کنید، خـدا هـم شـما را نصرت می‌کند.

اگر ما قدم برداریم، مگر ممکن است کار پیش نرود؟ قدم برداشتن، ملازم با پیش رفتن است. خدای متعال هم وعده داده است؛ «و الذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدینَّهُم سُبُلَنا».*** شما در این راه مجاهدت کنید و بدانید هدایت الهی دسـتگیرتان خواهد بود. همچنین می‌فرماید؛ «وَلَیَنصُرَنَّ اللهُ مَن یَنصُرُه».**** همهٔ اینها با لام قسـم و نون تأکید ثقیله گفته شـده؛ هم لنهدینّهم، هم لینصرنّ. خدای متعال اگر بدون قسـم هم حرف می‌زد، همهٔ مؤمنین باور می‌کردند؛ دیگر چرا قسم خورد؟ این قسم برای این است که اهمیت و تحقق قطعی و عینی مطلب را نشان دهد. وَلَیَنصُرَنَّ اللهُ مَن یَنصُرُه؛ شـما خدا را نصرت کنید، خدا هم شـما را نصرت می‌کند. نصرت هر چیزی به حسـب خود اوسـت. نصرت در عرصهٔ فرهنگی، به معنای نصرت فرهنگی اسـت؛ نصـرت در عرصهٔ نظامی، به معنای نصرت نظامی اسـت؛ بعد هم کـه «والذین جاهَدُوا فِینا لَنَهدیَنَّهُم سُبُلَنا» است.۸۱/۹/۲۶

«مَن کانَ لله کانَ اللهُ لَه»؛***** هرکس برای خدا کار کند، خدا هم تمام امکانات و علم و قدرت خودش و سنّت‌های آفرینش را در خدمت او قرار خواهد داد.۷۷/۱۲/۱۵

من مجموعهٔ شـما را ـهرجا هسـتیدـ مجموعه‌ای می‌بینم که اگر یک‌وقت در دل خود احساس غربتی در این زمینه بکنم و ناگاه نور امیدی در آن بدرخشد، آن نور امید شمایید. این را حقیقتاً می‌گویم. کسانی از شما را که می‌شناسم، در واقع این‌طور هستید. بدانید من مجموعهٔ شما را تقریباً هر شب به‌طور خاص دعا می‌کنم. حتی در دعا، از بعضی اشخاص و گروه‌ها اسم می‌آورم. من آثار شما را که می‌بینم واقعاً شاید کمتر باری است که یکی از این آثار را بخوانم و به نویسنده

* دعای کمیل
** مال و متاع، سرمایه و پول نقد
*** سـوره مبارکه عنکبوت/ آیه ۶۹: «و کسـانی که برای ما کوشـیدند، بی‌تردید آنان را به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم و یقیناً خدا با نیکوکاران است».
**** سوره مبارکه حج/ آیه ۴۰
***** بحارالأنوار/ ج۸۲/ ص۳۱۹

و ناشر و مجموعهٔ عوامل، از ته دل دعا نکنم. من شما برادران را به‌طور خاص دعا می‌کنم. اگرچه دعای بنده ارزش ذکر ندارد، اما برای این عرض می‌کنم که شما بدانید چقدر به شماها و کارتان دل بسته‌ام، و به‌طور ویژه، با اسم، شما را دعا می‌کنم و از خدای متعال درخواست می‌کنم که کمکتان کند، هدایتتان کند و امیدها و توفیقات خودش را به شما بدهد.۷۱/۱۱/۴

بار خدا زمین نمی‌ماند، خوش به حال کسی که توفیق پیدا کند این بار را او بکشد.

البته این نکته را هم به شما بگویم که اگر خدای ناکرده همگی‌تان یک‌وقت بگویید، ما می‌خواهیم این کار و فعالیت و حضور را ببوسیم و کنار برویم، عقیده ندارم که این میدان خالی خواهد ماند؛ نه. عقیدهٔ من این است که بار خدا، زمین نمی‌ماند. گردونهٔ الهی دارد روی غلتک می‌رود، ما عقب می‌مانیم، ما پرت می‌شویم از آن گردونه، از آن ارّابهٔ عظیمی که دارد می‌رود.۶۴/۱/۲۸ بار خدا زمین نمی‌ماند، این را بدانید. یک روز دیگر، یک روزگار دیگر این بار به سر منزل خواهد رسید. خوش به حال کسی که توفیق پیدا کند این بار را او بکشد.۶۲/۶/۳ **بنده از قبل از انقلاب به طلبه‌ها و رفقای جوانی که با من بودند، مکرر در مکرر می‌گفتم این را شما بدانید که وقتی ارادهٔ الهی تعلق گرفت، بار خدا زمین نمی‌ماند. قرآن ناطق به این است؛ «مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ فَسَوفَ یَأتِی اللّٰهُ بِقَومٍ یُحِبُّهم و یُحِبُّونَهُ»* خدا دست دیگری، پشت دیگری و بَر و دوش و بازوی ستبر دیگری را مأمور برداشتن این بار و حمل آن خواهد کرد. ولی بالاخره کار به تأخیر می‌افتد. در این شکی نیست که وقتی ما بخواهیم باری را بر زمین بگذاریم، تا دیگری بیاید و آن بار را بردارد، وقفه‌ای ایجاد می‌شود. البته وقفه در راه خدا، نارواست. استفاده از این فرصت و موقعیت هم که خدا به ما داده است تا بتوانیم این بار را برداریم، بزرگ‌ترین کار ماست. اصلاً بزرگ‌ترین افتخار این است که خدا ما را بندهٔ خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم. لذاست که من عرض می‌کنم شما باید تلاش کنید تا جبههٔ خودی و آن جمع سیصدوسیزده نفری بدر کبرای امروز، سایش پیدا نکند.**

بزرگترین افتخار این است که خدا ما را بندهٔ خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم.

به‌هرحال کارتان، کار مهمی است. من همین را خواستم عرض بکنم که بدانید؛ اگرچه شماها می‌دانید. باید هم در این خط و در این صراط، با همت و تلاش بیشتر، با کوچک دیدن مشکلات و بلند برداشتن قدم‌ها، با دور دیدن اهداف، با استمداد از خدای متعال و داشتن اخلاص ـ که اساس قضیه، همین اخلاص است ـ ان‌شاءالله راه را ادامه بدهید. ما هم همان‌طور که عرض کردم، واقعاً به شماها دعا می‌کنیم که خدا توفیقتان بدهد و کمکتان کند. از اینکه الحمدلله این جریان طیّب و طاهر در داخل جامعهٔ ما هست، خوش‌حالیم و خدا خدا می‌کنیم که هرچه بیشتر شماها موفق و دل‌گرم بشوید و دستتان گرم‌تر به طرف کارهای اساسی و خوب برود.۷۰/۴/۲۵

ان‌شاءالله موفق باشید. وقت نماز است...

---

* سوره مبارکه مائده/ آیه ۵۴: «ای اهل ایمان! هر کس از شما از دینش برگردد خدا به زودی گروهی را می‌آورد که آنان را دوست دارد، و آنان هم خدا را دوست دارند...»

پی‌نوشت

فهرست پی‌نوشت

۱. امام خمینی ۱۷۱
۲. انقلاب فرانسه ۱۷۲
۳. ناپلئون بُناپارت ۱۷۴
۴. ژان ژاک روسو ۱۷۵
۵. وُلتر ۱۷۵
۶. ویکتور هوگو ۱۷۷
۷. بوربون‌ها ۱۷۷
۸. انقلاب اُکتبر ۱۷۷
۹. اِستالین ۱۷۹
۱۰. انقلاب الجزایر ۱۸۰
۱۱. بومدیَن ۱۸۲
۱۲. متفقین و متحدین ۱۸۳
۱۳. خرده بورژواها ۱۸۳
۱۴. امپریالیستی ۱۸۳
۱۵. پیغمبر از شعر شعرا ... استفاده کرده. ۱۸۴
۱۶. دوران پهلوی و دوران قاجار ۱۸۴
۱۷. دوران ساسانی ۱۸۴
۱۸. ابن‌سینا ۱۸۴
۱۹. فارابی ۱۸۵
۲۰. داستان امیرارسلان نامدار ۱۸۶
۲۱. اندلس ۱۸۶
۲۲. میرزا ملکَم‌خان ارمنی ۱۸۷
۲۳. میرزا فتحعلی آخوندزاده ۱۸۸
۲۴. حاج سیّاح محلاتی ۱۸۸
۲۵. رویتر ۱۸۸
۲۶. رِژی ۱۸۹
۲۷. شرح حال سه جلدی عبدالله مستوفی ۱۸۹
۲۸. میرزا نصرالله نائینی ۱۸۹
۲۹. حسن مشیرالدوله ۱۹۰
۳۰. حسین مؤتمن‌الملک ۱۹۰
۳۱. مدرّس ۱۹۰
۳۲. سید محمد طباطبایی ۱۹۱
۳۳. محمدصادق طباطبایی ۱۹۳
۳۴. شیخ فضل‌الله نوری ۱۹۳
۳۵. تقی‌زاده ۱۹۶
۳۶. سید عبدالله بهبهانی ۱۹۷
۳۷. میرزا حسن مستوفی ۱۹۹
۳۸. محمدعلی فروغی ۲۰۰
۳۹. حزب توده ۲۰۰
۴۰. کیانوری ۲۰۱
۴۱. جلال آل‌احمد ۲۰۱
۴۲. خلیل ملکی ۲۰۳
۴۳. دکتر علی شریعتی ۲۰۴
۴۴. محمدتقی شریعتی ۲۰۵
۴۵. نیروی سوم ۲۰۵
۴۶. دکتر مصدّق ۲۰۵
۴۷. انتلکتوئِل ۲۰۶
۴۸. ژان‌پل سارتر ۲۰۷
۴۹. فیدل کاسترو ۲۰۷
۵۰. چه‌گوارا ۲۰۸
۵۱. میرزای شیرازی ۲۰۹
۵۲. میرزای آشتیانی ۲۰۹
۵۳. سید عبدالحسین لاری ۲۱۰
۵۴. بُلشِویک‌ها ۲۱۰

۵۵. پیشه‌وری ۲۱۰
۵۶. دکتر بهشتی ۲۱۱
۵۷.شهید مطهری ۲۱۱
۵۸.علامه طباطبایی ۲۱۳
۵۹. هانری کُربَن ۲۱۳
۶۰. آ باکلاه، آ بی‌کلاه ۲۱۴
۶۱. آقای طالقانی ۲۱۵
۶۲. مارکسیسم ۲۱۵
۶۳. سید جمال‌الدین اسدآبادی ۲۱۶
۶۴. فلسفه یونان ۲۱۷
۶۵. اشعَری و معتَزِلی ۲۱۸
۶۶. مرحوم باهنر ۲۱۸
۶۷. ماکسیم گورکی ۲۱۹
۶۸. سوسیالیستی ۲۱۹
۶۹. الکسی تولِستوی ۲۲۰
۷۰. شولوخُف ۲۲۱
۷۱. صفویه ۲۲۱
۷۲. میرداماد ۲۲۱
۷۳.سبک هندی ۲۲۲
۷۴. زندیه ۲۲۲
۷۵. صائب ۲۲۲
۷۶. کلیم ۲۲۲
۷۷. عرفی ۲۲۳
۷۸.طالب آملی ۲۲۳
۷۹. تذکره نصرآبادی ۲۲۳
۸۰. ملاصدرا ۲۲۳
۸۱. فیض کاشانی ۲۲۴
۸۲. لاهیجی ۲۲۴
۸۳.حافظ ۲۲۴
۸۴. رودکی ۲۲۴
۸۵.قدسی مشهدی ۲۲۴
۸۶. و لَتُغَربَلُنَّ غَربَلَـةً ۲۲۵
۸۷.حزب جمهوری اسلامی ۲۲۵
۸۸.چپ و راست ۲۲۶
۸۹. تکالُب بر دنیا ۲۲۷
۹۰. سعدی ۲۲۸
۹۱. بوسنی و هرزگووین ۲۲۸
۹۲. ایکائو ۲۲۹
۹۳. عفو بین‌الملل ۲۲۹
۹۴. ابوحاتم رازی ۲۲۹
۹۵. محمدبن‌زکریای رازی ۲۲۹
۹۶. ژاندارک ۲۳۰
۹۷. گاندی ۲۳۱
۹۸. نِهرو ۲۳۲
۹۹. مولانا محمدعلی و مولانا شوکت‌علی ۲۳۲
۱۰۰. جِناح ۲۳۲
۱۰۱. سیدضیاء ۲۳۳
۱۰۲. نادرشاه ۲۳۴
۱۰۳. آغا محمدخان ۲۳۵
۱۰۴. کیم روزوِلت ۲۳۵
۱۰۵. عبدالله‌بن‌عمر ۲۳۶
۱۰۶. ایزابل آلِنده ۲۳۷
۱۰۷. سالوادور آلِنده ۲۳۷
۱۰۸. علامه حلی ۲۳۷
۱۰۹. آقا شیخ نصرالله خلخالی ۲۳۸
۱۱۰. بروجردی ۲۳۸
۱۱۱. مرحوم ربانی شیرازی ۲۳۹
۱۱۲.مرحوم ربانی اَملَشی ۲۴۰
۱۱۳. کانون نویسندگان.. ۲۴۲

۱/ امام خمینی

سـید روح‌الله مصطفوی (خمینـی) در اول مهرماه ۱۲۸۱ش، مصادف بـا روز تولد حضرت زهرا (چهارده سـال قبل از انقلاب مشـروطه) در شهرستان خمین، در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. پدربزرگ و جد ایشان از فقهای بزرگ آن دوره بودند. جد ایشان از علمای نیشابور بود که به منظور تبلیغ دین اسـلام رهسپار کشمیر در هندوستان شد، اما به دنبال هجوم مخالفان به شـهادت رسید. پدربزرگ امام که برای تحصیـل به نجف رفته بود، به دعـوت یکی از بزرگان خمین به ایران بازگشـت و در خمین سـاکن شـد. پدر امام، مرحوم آقا سید مصطفی نیز پس از پایان تحصیلات و کسـب اجـازه اجتهاد از نجف به خمین بازگشت و به حل امور شرعی مردم پرداخت. ایشان که پشتیبان مردم در برابر ظلم خوانین و هجوم اشـرار بود، در سـال ۱۳۲۰ق برای دیدار والـی اراک و شـکایت از دو نفر از خوانین سـتمگر، به همراه چندتن محافظِ مسـلح عازم اراک شـد. اما در بین راه خوانین مورد شکایت با خلع سلاح کردن محافظان، آقا سید مصطفی را ترور کردند و متواری شدند. وی در حالی‌که ۴۲ سال بیشتر نداشت به شهادت رسید. در این زمان روح‌الله پنج ماه داشـت و کوچک‌ترین فرزند خانواده بود. با قتل پدر، روح‌الله توسـط مادر و عمه خود که زنی شـجاع بود بزرگ شـد. شـجاعت عمه آن‌قدر بود که موفق شـد حکم قصاص برادر را بگیرد. مرگ عمه و سـپس مرگ مـادر دو مصیبت بزرگی بـود که در پایان دوران نوجوانی در پانزده‌سالگی بر روح‌الله وارد آمد.

روح‌الله در حالی‌که ۱۹ سـال بیشتر نداشـت برای تکمیل تحصیل خود در سـال ۱۳۰۰ش عازم اراک شـد و بدیـن ترتیب فصل دوم زندگی ایشـان آغاز گردید. امام در اراک به جمع شاگردان آیت‌الله حاج شـیخ عبدالکریم حائری که خود از شـاگردان میرزای شیرازی بود پیوسـت. آیت‌الله حائری پس از مدتی به قم هجرت کرد و این سبب شد تا امام نیز ۱۴ ماه بعد، به قم هجرت کند. بدین‌سان، وی دروس مختلف فقه، اصول، کلام، فلسـفه و عرفان را نزد اسـتادان خود در قم آموخت. اسـتادان ایشـان را تا ۱۴ نفر دانسته‌اند که در میـان آنها آیت‌الله حائری، ملکی تبریزی و شـاه‌آبادی دارای مقام بالاتـری بوده و امام نیز اسـتفاده بیشـتری از محضر آنان برده‌اند. بی‌تردیـد در ایـن دوران اقدامات رضاشـاه از قبیل اسـلام‌زدایی، کشف حجاب و به انزوا کشاندن روحانیون و اقدامات امام در مقابل آنها تأثیر فراوانی در شـکل گرفتن شـخصیت سیاسی ایشان نهاده اسـت. این رباعی که از امام برجای مانده ترسیمی از آن دوران است:

از جور رضاشاه کجـا داد کنیم ...... زین دیـو بر کـه ناله بنیـاد کنیم
آن‌دم که نفس بود ره ناله ببست ...... اکنون نفسی نیست که فریاد کنیم

پس از برکناری رضاشاه و روی کار آمدن محمدرضا، امام از همان ابتدا نگرانی خود را از تداوم آن تفکر ابراز می‌داشت. در این موقعیت سیاسیِ حاکم بود که امام در سـال ۱۳۲۳ش یعنی سـه سال بعد از به قدرت رسیدن محمدرضاشاه از طریق کودتا، در کتاب«کشف الاسرار» نسبت به تـداوم حکومت دیکتاتـوری رضاخانی هشـدار داد. اولین اعلامیه مبارزاتی امام به تاریخ ۱۵اردیبهشـت۱۳۲۳ منتشر شد. در این دوران امام عمدتا نظاره‌گر اوضاع بود و به‌عنوان یکی از مشـاوران و حامیان آیت‌الله بروجردی به‌شمار می‌رفت.

بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، امام فعالانه وارد عرصه سیاست می‌شود و کم‌کـم به‌عنوان مرجع تقلید مطرح می‌گردد. امام آشـکارا در مقابل اقدامات شـاه موضع می‌گرفت که مهمـات آن لایحه اصلاحیه قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انقلاب سـفید شاه بود. سرانجام امام در شـب ۱۵خرداد۱۳۴۲ دستگیر شـدند که باعث آن قیام خونین گردید. چند ماه در زندان بودند و چند ماه محصور در یکی از خانه‌های تهران. بعد از آزادی و در پی رسـواگری امام در مورد کاپیتولاسیون، ایشان را ابتدا به ترکیه، بعد به عراق و سـپس به فرانسـه تبعید کردند. اما تمام این فشـارها و تبعیدات باعث جدایی ایران و امام نشد؛ امام دورادور با مردم در تماس بود و آنها را راهنمایی می‌کرد. ایشان در دی‌ماه ۱۳۵۷ شـورای انقلاب را تشـکیل داد و در۱۲بهمن۱۳۵۷ در میان اسـتقبال بی‌نظیر مردم به ایران بازگشـت. در ۱۶بهمن۱۳۵۷ بازرگان را در مقام رئیس دولت موقت انقلاب تعیین نمود. سـرانجام با پیروزی انقلاب در ۲۲بهمن۱۳۵۷ فصل جدیدی در زندگی سیاسی امام آغاز شد.

در دوران رهبـری نظام اسـلامی ایران، امام به طراحـی نظام جدید سیاسـی پرداخت. ایشـان در حوزه سیاسـی با دفاع از نظام جمهوری اسـلامی، آن را «حکومت جمهوری، متکی بر آرای عمومی؛ اسلامی، متکی بر قانون اسـلام» تعریف کرد و با تبیین الگوی نظام سیاسـی جدید موفق شـد نظام سیاسـی جمهوری اسـلامی را بـا رأی قاطع ۹۸درصـدی شـرکت‌کنندگان تثبیت نمایـد. حتی در ایـن حالت نیز منافقین و اسـتعمارگران خارجی دست از ستیزه بر نداشتند. اما با تدبیر امـام روزبه‌روز پایه‌های انقلاب محکم‌تر می‌شـد. در این میان جنگی که توسـط ملل استعمارگر بر ایران تحمیل شـد امتحانی بود که این

ملت به رهبری امام، سربلند از آن بیرون آمد. سرانجام امام خمینی در ۱۴خرداد۱۳۶۸در میان موج ماتم و اندوه میلیون‌ها مسلمان در ایران و جهان بعد از یک بیماری دارفانی را وداع گفت و «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا» به دیار باقی شتافت.

۲/ انقلاب فرانسه

فرانسه قرن ۱۸ با جمعیت ۲۶میلیون نفری (پرجمعیت‌ترین و ثروتمندترین کشور اروپا) از سه طبقه مجزا تشکیل شده بود؛ اشراف، کلیسا و مردم عادی. حقوق قانونی فرد و حیثیت او به این طبقه‌بندی بستگی داشت. در آن زمان پاریس مرکز نهضت و کانون روشنفکری اروپا بود و همه‌جا در محافل روشنفکری زبان فرانسه رایج بود.

طبقه اشراف حدود چهارصدهزار نفر جمعیت داشتند و صاحب مشاغل و عناوین عالی بودند. البته اشراف اصیل که به خانواده‌های قدیمی نسب می‌بردند بیش از چند هزار نفر جمعیت نداشتند که اغلب ساکن پاریس یا دربار ورسای بودند. اینان توسط دانش روز آن زمان «شجره شناسی» و از طرف پادشاه تأیید شده و بالاترین درآمد را در اختیار داشتند که قسمتی از آن به‌صورت مستمری از خزانه پرداخت می‌شد. دیگر اشراف که می‌توان از آنها به نام «نجبا» یاد کرد القاب خود را به روش‌های مختلف از نظام سلطنتی خریداری کرده و با درآمدی از املاک اجدادی، خدمت در درجات بالای ارتش و تجارت، عمده زندگی را می‌گذراندند. رسوم فئودالی در این طبقه استمرار داشت. آنان قصرهایی در املاک خود ساخته و صاحب دارایی رعایا، سهمی از محصول سالیانه، مجوز شکار و بهره‌برداری از منابع طبیعی و حق قضاوت در محدوده خود بودند.

مردم عادی ۹۸درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. این طبقه خود از دو سطح ساخته شده بودند. شهرنشینان که شامل سرمایه‌داران، بازرگانان، بانکداران اولیه، صاحبان صنایع خرد و مشاغل مشابه می‌شود و سطح آخر شامل کشاورزان، کارگران و کسانی که در عمق فقر نه به فکر انقلاب بودند و نه حضوری در آن داشتند. انقلاب فرانسه را سرمایه‌داران و بازرگانان شهرنشین رهبری می‌کردند و ایده‌های بورژوایی و عصر روشنگری را در سر داشتند و ذیل شعار برابری و آزادی، محدود شدن قدرت سلطنت، اشراف و کلیسا و گسترش نفوذ خود در قدرت را طلب می‌کردند، درحالیکه مردم عادی در آرزوی لغو مالیات‌های فئودالی و عشریه‌های اجباری کلیسا بودند.

از سال ۱۷۸۸م مشکلات اقتصادی و کمبود مواد غذایی آغاز شد. قیمت گندم ۵۰درصد افزایش یافت. مدتی قبل دولت فرانسه بودجه خود را برای کمک به استقلال‌طلبان امریکا و در جنگ با رقیب قدیمی خود دولت انگلیس از دست داده بود. این هزینه بدون اینکه سود قابل توجهی داشته باشد خزانه را خالی کرد. عده‌ای که بیشتر از همه ثروت داشتند (اشراف) کمترین مالیات را می‌دادند و حتی سهمی هم از خزانه داشتند.

لویی شانزدهم تلاش کرد که مخارج را از طریق افزایش مالیات اشراف جبران کند. ولی اشراف که صاحب گروه‌ها و انجمن‌های بسیار بودند حاضر به ترک منافع خود نشدند. با افزایش سطح کشمکش‌ها تصمیم گرفته شد که این مشکل از راه ایجاد مجلس طبقاتی حل شود. این مجلس تاریخچه‌ای در قرن ۱۴ داشت و از آن موقع دیگر تشکیل نشده بود و از نمایندگان سه طبقه اجتماع تشکیل می‌شد که هر گروه از نمایندگان مجموعاً یک حق رأی در آن داشتند. لویی با انگیزه تضعیف طبقات بالا به نمایندگان مردمی دو حق رأی عطا کرد و مجلس در سال ۱۷۸۹م تشکیل شد. از ۱۱۳۹ نماینده آن ۲۹۱ نفر از کلیسا، ۲۷۰ نفر از اشراف و ۵۷۸ نفر از مردم عادی بودند. علاوه بر اینکه تعدادی از نمایندگان کلیسا از جمله کشیشان عادی و برخی از نمایندگان اشراف صاحب افکاری متفاوت با روحیه طبقه خود بودند. مجلس تشکیل شد ولی به علت نداشتن تجربیات قبلی مرتباً به مشکل برخورد می‌کرد. بی‌اعتنایی طبقات بالا به نمایندگان مردم تا جایی پیش رفت که از ورود آنها به ساختمان اصلی ممانعت کردند. نمایندگان مردم که اغلب از سطوح بالای طبقه خود بودند و با روحیه اشرافی آشنایی داشتند به مقاومت در برابر این برخورد ادامه دادند و مساله از موضوع بودجه و مالیات به نوعی مخاصمه منحرف شد. به دستور لویی چند هنگ نظامی در پاریس موضع گرفتند و فضای حکومت نظامی ایجاد شد. این امر باعث افزایش تشنج عمومی شد زیرا برخی از این سربازان آلمانی یا سوئیسی بودند که احتمال می‌رفت به مردم حمله کنند. شایعه تیراندازی سربازان آلمانی به سوی فرانسویان کافی بود که مردم برای دفاع از خود به اسلحه‌خانه‌ای حمله کرده و تفنگ‌های بدون باروت به دست آورند. زندان «باستیل» انبار باروت بود و نماد استبداد خاندان «بوربون» به حساب می‌آمد. جمعیت به سوی زندان حرکت کرد و انقلاب با فتح باستیل جرقه

خورد. انقلابی که در متن پروتکل‌های صهیونیسم جهانی آمده است: «ما این انقلاب را انقلاب کبیر نامیدیم».
گروه‌های متعددی در طول سال‌های اولیه انقلاب نقش داشتند مانند طرفداران سلطنت مشروط به رهبری «میرابو» از طبقه اشراف که خود یک فراماسونر بود. گروه «ژاکوبن‌ها» به رهبری «روبس‌پیر» که تحت تأثیر ایده‌های دموکراتیک «ژان ژاک روسو» قرار داشت. ابتدا قدرت به دست طرفداران سلطنت مشروط افتاد. اگرچه از اختیارات پادشاه اندکی کاسته شد ولی فکر چندانی به حال توده‌های فقیر دهقانان و کارگران نشد. القاب اشرافی لغو شد. املاک کلیسا به مزایده گذاشته شد و روحانیون در شمار کارمندان دولتی درآمدند. پاپ تشکیلات جدید را محکوم کرد. لویی تصمیم به فرار گرفت ولی شناخته، بازگردانده و زندانی شد. هر گروه انقلابی برای خود دارای گارد مسلح بود که زد و خوردهایی را باعث می‌شد. مدتی به تنظیم قانون اساسی گذشت. در قانون جدید پادشاه قدرت خود را از اراده فرانسویان دریافت کرده بود. لویی که به رغم میل خود قانون اساسی را تأیید کرده بود از کشورهای خارجی تقاضای کمک کرد. عاقبت در سال ۱۷۹۲م سپاه اتریش به خاک فرانسه روی آورد و چون لویی نقشه جنگ را قبلا برای سرداران اتریشی فرستاده بود، فرانسویان شکست خوردند. مردم که نمی‌توانستند ننگ این شکست را تحمل کنند از مجلس، عزل لویی را خواستند. لویی دست به وتوی تعدادی از مصوبات مجلس زد. مردم به قصر لویی حمله کردند که هزار نفر کشته داشت. تندروهایی مثل روبس‌پیر نیز هدایت‌گر شورش‌ها بودند. سرانجام گیوتین‌ها شروع به کار کردند. از حدود ۱۴۰۰ نفر اعدامی در چهار روز، سه چهارم زندانیان عادی و بقیه اشراف و اهالی کلیسا بودند. سرانجام شورشیان، پاریس را به دست گرفتند. قیام‌کنندگان اختیارات مجلس قانون‌گذاری را غصب و قانون اساسی را نسخ کردند. سپس انتخابات جدیدی برگزار شد تا نمایندگان کنوانسیون مشروطه‌ای برگزیده شوند و قانون اساسی جدیدتری که بیشتر موافق با موازین دمکراسی باشد تدارک کنند. انتخابات عمومی برگزار شد و روبس‌پیر در آن از همه جلوتر افتاد. او بود که حکومت جمهوری را در فرانسه اعلام کرد هرچند در قریب دو سال حکومتش علی‌رغم شعارهای بسیار در خصوص «حقوق بشر» و «آزادی» اختناق شدیدی حاکم شد. گروه او (ژاکوبن‌ها) در مجلس تمایل به اعدام لویی داشتند. در جریان بحث‌ها مدارکی از گاوصندوق مخفی قصر به دست آمد که نشانه ارتباط دربار با ضدانقلابیون و پادشاهان اروپایی بود. سرانجام حکم اعدام پادشاه در دادگاهی با حضور وکلای مدافع تعیین گردید و لویی شانزدهم با گیوتین گردن زده شد. در حالی که مخارج جنگ و بحران مالی باعث شورش مردم گرسنه شده بود.
در برابر این وضعیت آشوب‌زده روبس‌پیر یک راه حل ساده ارائه داد؛ او اعتقاد داشت نسبت به خائنان بیش از حد گذشت نشان داده شده است. او هر کسی که وفاداری خود را کاملاً به اثبات نرسانده بود، مستحق مرگ معرفی کرد.
اعدام‌ها دوباره آغاز شدند و گروه بسیاری از انقلابیون سابق در حالی که سرود انقلابی «مارسیز» را (سرودی که عموم مردم را به جنگ با ستم‌گران دعوت می‌کرد) می‌خواندند کشته شدند. اهانت به اشیای مقدس و حمله به کلیساها این آشوب را همراهی می‌کرد. در حدود ده ماه نزدیک به چهل‌هزار نفر توسط رژیم جمهوری انقلابی مدافع حقوق بشر با گیوتین گردن زده شدند و صدها هزار نفر بازداشت و روانه زندانها شدند. حتی بعضی از ژاکوبن‌ها نیز اعدام شدند. حدود هشت درصد اعدامیان اشراف، چهارده درصد از طبقه بورژوا، شش درصد از طبقه کلیسا و حداقل هفتاد درصد از مردم عادی و زارعان و کارگران بودند.
در سال ۱۷۹۴م از بین سران اولیه انقلابی تنها روبس‌پیر باقی مانده بود که جشن‌هایی را در ستایش نظم نوین خود برگزار می‌کرد. پس از این، سلسله اعدام‌های دیگری را آغاز کرد که دوستانش را هم وحشت زده و منزجر ساخت. این اقدامات باعث اختلافاتی بین افراد باقی‌مانده شد. سرانجام روبس‌پیر در مجلس حاضر شد تا درباره موج آدم‌کشی‌ها توضیح دهد.
مجلس در همان جلسه به بازداشت او و چند تن از اطرافیانش رأی داد. روبس‌پیر در شهرداری پاریس سنگر گرفت و در جریان یک درگیری مجروح و دستگیر شد. ۲۲ نفر در فهرست اعدام قرار گرفتند. در همان سال ۱۷۹۴م سر روبس‌پیر توسط گیوتین از بدن جدا شد. او که در هنگام مرگ مسن‌ترین فرد از گروه اعدامیان بود ۳۶ سال داشت. روز اعدام وی به نام روز ترمیدور خوانده شد. اکنون نیز در فرهنگ سیاسی جهان دوران ترمیدور به دورانی گفته می‌شود که در پی هر انقلاب بزرگ پدید می‌آید و در طی آن انقلابیون به حذف یکدیگر از راه‌های مختلف می‌پردازند.
فرانسه از سال ۱۷۸۹م تا ۱۹۱۴م درگیر کشمکش‌های مختلف بود

که حکومت کشــور را دائماً از پادشــاهی به جمهوری و برعکس تغییر مــی‌داد. پس از انقــلاب مدتی ناپلئون، مدتی جمهــوری، مدتی لویی هجدهم و... قدرت را به دست گرفتند. مجموعاً سه بار قانون اساسی از نو نوشته شد و دوره‌های طولانی در قحطی و جنگ و نبردهای خونین برقرار گردید تا سرانجام فرانسه کنونی از خرابه‌های جنگ دوم جهانی ساخته شد. در لایه‌های عمیق این مهد دموکراسی و آزادی انبوهی از سرهای بریده دفن شده است.

۳/ ناپلئون بُناپارت

ناپلئون بناپارت (۱۸۲۱ـ۱۷۶۹م) از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی تاریخ و امپراتور فرانســه بود. در جزیره «کرس» مدیترانه به دنیا آمد. در آن زمــان، این جزیره جزء حکومت «جنوا» (واقع در ایتالیای امروزی) بود، اما بعدها به اشــغال فرانسه در آمد. ناپلئون در مدرسه نظامی، در خارج از زادگاه خویش، تحصیل کرد و به ســرعت پیشرفت نمود و به ارتش لویی شانزدهم پیوست.

در ســال ۱۷۸۶م، با مرگ پدر به زادگاه خود بازگشت تا به اداره برخی امور خانواده بپردازد. او طی ســال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰م، در «آکسون» به پرورش دیدگاه‌هــای انقلابی خود پرداخت و به جنبه‌های گوناگون آن فکر کرد. انقلاب سال ۱۷۸۹م فرانسه تأثیر چندانی بر وی نداشت، چرا که او فرد سیاســی و انقلابی نبود. در ســال ۱۷۹۲م، فرانسه وارد جنگ اتریش شد و انگلیس در سال ۱۷۹۳م کنترل بخشی از فرانسه را به دســت گرفت. ناپلئون پس از نقش‌آفرینی برای شکست انگلیسی‌ها بــه درجه ژنرالی رســید و با «آگوســتین روبس‌پیر»، (بــرادر کوچکتر ماکســیمیلیان روبس‌پیر، رهبر گروه موســوم بــه ژاکوبن‌ها در انقلاب فرانســه) آشنا شد. هر چند ناپلئون عضو ژاکوبن‌ها نبود، ولی از حمایت سیاســی آنها برخوردار شد. ســقوط ژاکوبن‌ها در ۱۷۹۴م باعث شد تا ناپلئــون نیز به زنــدان بیفتد، اما پس از ده روز به دلیل اینکه هیچ‌گونه مدرکی بر ضد او پیدا نکردند، آزاد شد.

ناپلئون در سال ۱۷۹۶م فرمانده ارتش فرانسه در ایتالیا شد و با موفقیت به اتریش و متحدانش فشار آورد که صلح کنند. در سال ۱۷۹۸م، مصر تحت فرمان عثمانی را فتح کرد و تلاش کرد به مســیرهای بازرگانی بریتانیــا با هند ضربه بزند. اما ناوگان او به وســیله بریتانیا در نبرد نیل ویران شد.

فرانسه حالا با شرایط جدیدی روبه‌رو شده بود و آن این بود که اتریش و روســیه هم با بریتانیا در برابرش متحد شــده بودند. در این موقع که حکومت فرانسه در بحران بود، ناپلئون به پاریس برگشت. او طی یک کودتا در سال ۱۷۹۹م اولین کنسول شد (در ابتدا نام امپراتور بر خودش نگذاشت). تا سال ۱۸۰۲م و پس از سرکوب جنگ‌های داخلی، به یکی از قدرتمندترین دیکتاتورهای تاریخ فرانســه تبدیل گشت. در ۱۸۱۲م کنســول مادام‌العمر شد و دو سال بعد امپراتور شد. تحت سرپرستی او دولت مرکزیت پیدا کرد، کلیسای کاتولیک رم به‌عنوان مذهب رسمی دوبــاره برقرار شــد و قانون را با چیزی به نام «دســتورالعمل ناپلئون» اصلاح کرد.

در ۱۸۰۰م ناپلئون اتریشــی‌ها را شکســت داد. سپس برای یک صلح فراگیر در اروپا وارد مذاکره شد که قدرت فرانسه در اروپا را تثبیت کرد. وی در سال ۱۸۰۵م قصد حمله به انگلیس را داشت، ولی به اتریش و روســیه رفت و شکست ســختی را به آنها تحمیل کرد. ناپلئون تا سال ۱۸۰۷م، بیشتر اروپا را به تصرف خود در آورد و با شکست سوئد، وارد لهســتان شــد. تنها قدرتی که در منطقه و در مقابل ناپلئون باقی ماند، انگلیس بود. از این رو به آنجا حمله کرد، اما شکست سختی خورد. وی در ۱۸۱۲م با سپاه بزرگی، در حدود پانصدهزار نفر به روسیه حمله کرد و تمام راه‌هایی که به مســکو ختم می‌شد را تسخیر نمود، اما زمستان او را مجبور به بازگشــت کرد و در اثر گرســنگی، سرما و نبرد سربازان او کشته شــدند و تنها سی‌هزار نفر برگشتند. جذر و مدها شروع شد و طرفداری متحدان اروپایی از یکدیگر به ســقوط پاریس منجر گردید. امپراتوری قدرتمند ناپلئون، به همان سرعت که شکل گرفت، به همان سرعت نیز از هم گسیخت. ناپلئون به جزیره مدیترانه‌ای البا تبعید شد. ولی پس از گذشــت ده ماه با شــنیدن اخبار نارضایتی مردم از سلطنت لویــی هجدهم، با هزار مــرد جنگی به پایتخت بازگشــت و به تخت سلطنت نشست. یکصد روز با آرامش سپری شد، ولی متحدان اروپایی دوبــاره حملــه کردند و ناپلئون ناچار بود بــرای حفظ تاج و تخت خود به جنگ بپردازد. به «واترلو» در بلژیک لشکرکشــی کرد و با نیروهای انگلیس، هلند، آلمان و روســیه به مقابلــه پرداخت. اما تعداد نیروهای متحد اروپایی بســیار زیاد بود و به یک میلیون نفر می‌رسید که چنین تدارک نظامی‌ای تا آن زمان بی‌ســابقه بود. کشــته‌های لشکر فرانسه زیــاد بود و ناپلئون خوب می‌دانســت که فرانســه دیگــر جوانی برای قربانــی کردن ندارد. جمعیت ذکــور باقیمانده یا آن‌قدر جوان بودند که نمی‌توانستند اسلحه به دست بگیرند و یا آن‌قدر مسن که نمی‌توانستند

به دنبال ناپلئون زیر آتش دشمن به چپ و راست بدوند. ناپلئون بعد از چهار روز از شروع نبرد واترلو، در سال ۱۸۱۵م استعفا داد، به پاریس بازگشت و به جزیره «سنت هلن» تبعید شد و تا آخر عمر در آنجا ماند. او که از بیماری سرطان رنج می‌برد، در سال ۱۸۲۱م درگذشت.

ناپلئون بسیار باهوش بود. نبوغ نظامی او باعث می‌شد که در اکثر نبردها با تعداد نیروی کمتر از دشمن به پیروزی برسد. از نقاط ضعف دشمن و شکاف‌های میان لشکر آنها به خوبی بهره می‌برد. حکومت سخت‌گیر ناپلئون با کفایت‌تر از حکومت قبلی فرانسه بود، اما در بسیاری از موارد حکومت ناپلئون، پلیسی بود. روزنامه‌ها به شدت سانسور شده و آنچه را که دولت می‌خواست مردم بدانند در روزنامه‌ها می‌نوشتند و کسانی که مخالف حکومت بودند، به زندان می‌افتادند و بسیاری به قتل می‌رسیدند. جاسوس‌های زیادی وجود داشتند و مردم ترغیب می‌شدند که دوستان و همسایگانی که مخالف دولت بودند، را معرفی کنند.

۴/ ژان ژاک روسو

ژان ژاک روسو فیلسوف و نویسنده مشهور فرانسوی ۱۷۱۲م در سوئیس متولد شد و در ۱۷۸۷م در حوالی پاریس درگذشت. ژان ژاک اندکی پس از تولد، مادر خود را از دست داد. پدرش تا ده سالگی از او مواظبت می‌کرد و کتاب‌های زیادی را برای مطالعه در اختیار وی می‌گذاشت تا قوای عقلی و فکری او پرورش یابد. در ۱۸۲۷م ترک مذهب آبا و اجدادی خود را نمود و به آیین کاتولیک در آمد. بعد از یک زندگی پرفراز و نشیب، از سال ۱۸۳۸م با جدیت و پشتکار به تکمیل اطلاعات و تحصیل در رشته‌های مختلف و مطالعه دقیق مؤلفین و فلاسفه و منتقدین پرداخت.

غالب اوقات خود را به مطالعه و تفکر مصروف می‌کرد تا اینکه به‌عنوان منشی به سفارت فرانسه در «ونیز» مأمور شد. اما چون با کسی نمی‌ساخت به زودی سفارت را رها کرد و در سال ۱۷۴۴م فقیر و بیچاره‌تر از هنگام عزیمت، به پاریس مراجعت نمود و ازدواج کرد. صاحب پنج فرزند گردید که همه را به یتیم‌خانه سپرد. این موضوع، سال‌ها بعد، هنگامی که روسو کتاب «امیل» را که در مورد روش مطلوب تربیت کودکان است نوشت، توسط «ولتر» به جمع اعلام شد. ولتر (که روسو او را از دشمنانش می‌دانست) در نامه تندی که با نام دیگری امضا کرده بود، عمل او، در سپردن فرزندان خود به یتیم‌خانه و نوشتن کتابی در مورد تربیت کودکان را، مورد طعن و سرزنش قرار داد.

روسو یک روز برحسب اتفاق به موضوع یک مسابقه برخورد و به تشریح و تجزیه آن پرداخت که «آیا بسط، توسعه و استقرار علوم و هنر موجب اصلاح اخلاق مردم است یا خیر». روسو در آن شرکت کرد و جایزه اول را برد و در بین عام و خاص مشهور شد. به علت اندیشه‌های احساساتی و نوی روسو، کم‌کم موجی از انتقاد و تمسخر از طرف روشنفکران و فیلسوفان این عصر همچون ولتر، دیدرو و دالامبر برخاست. در سال ۱۷۵۶م پاریس را ترک کرد و در محلی ییلاقی، به انشای تألیفات اساسی خود پرداخت. در ۱۷۵۸م «نامه‌ای به دالامبر در مورد تئاتر» و در ۱۷۵۹م رمان معروف خود موسوم به «هلوئیز جدید» را منتشر کرد. در ۱۷۶۲م «قرارداد اجتماعی» و بالأخره در همان سال کتاب معروف در تعلیم و تربیت موسوم به «امیل» را نوشت که خشم و غضب پارلمان فرانسه را نسبت به مولف برانگیخت و حکم توقیفش صادر شد.

در ۱۷۶۲ به طرف سوئیس فرار کرد. بعد از مدتی به پادشاهی پروس پناه برد؛ ولی عقاید مذهبی و مباحثاتی که در این موضوع‌ها می‌نمود، کلیسائیان «کالوینیست» را عصبانی کرد و خانه‌اش را سنگسار کردند. در ۱۷۶۶م به لندن وارد شد و کتاب معروفش «اعترافات» را شروع کرد. سال‌های آوارگی، روحیه علیلش را متأثر نموده و تقریبا به سرحد جنون رسانده بود. دیری نگذشت که از لندن هم آواره شد و در ۱۷۶۷م وارد فرانسه گردید. در پاریس در اطاق محقری اقامت گزید و از کپی کردن نت‌های موسیقی به زحمت زندگی می‌کرد. مدت هشت سال زندگی نسبتا آرامی داشت و به نگارش زندگانی شخصی و عاطفی خود پرداخت. سرانجام در ۱۷۷۸ به علت سکته مغزی، چشم از جهان فروبست. البته برخی از معاصران او اعتقاد داشتند که خودکشی کرده است.

۵/ وُلتر

ژان فرانسوا ماری آروئه معروف به ولتر فیلسوف، نمایشنامه‌نویس، شاعر، تاریخ‌نگار، ریاضیدان و عالم علوم طبیعی در سال ۱۶۹۴م در پاریس به دنیا آمد. او میل زیادی به یادگیری داشت، کتاب‌های زیادی می‌خواند و از همان دوران کودکی شعر می‌سرود و به کارهای ادبی می‌پرداخت. با اینکه پدرش این کارها را به صلاحش نمی‌دانست، ولی او زیر بار نمی‌رفت و بیشترین وقت خود را صرف ادبیات می‌کرد.

او تحصیلات مقدماتی را در یکی از مدارس پاریس به پایان رسانید، ژان بر خلاف میل پدر، نویسندگی را پیش گرفت و نام ولتر را برای خود برگزید. در آثار مکتوب خود دائماً به ذم اشراف، فئودال‌ها و شوالیه‌های فرانسه می‌پرداخت. با مقالاتی آکنده از انتقاد و نیشخند که در چندین روزنامه می‌نوشت، پس از یک دهه شهرت فراوانی یافت. مردم فرانسه برای نوشته‌های شورانگیز او بی‌تاب بودند. پلیس دائم مراقب او بود، و نوشته‌های او را در اندک زمانی پس از انتشار جمع‌آوری می‌کرد. نمایشنامه‌های او بیش از سه شبانه‌روز روی صحنه دیده نمی‌شد و همین مخالفت‌های ناروای پلیس، مردم را برای خواندن نوشته او حریص‌تر می‌کرد.

مردم فرانسه نوشته‌های او را همچون اعلامیه‌های زیرزمینی تلقی می‌کردند و با اشتیاق مطالعه می‌کردند و افکار او را منتشر می‌ساختند. دیری نگذشت که سایر کشورهای اروپایی با اندیشه‌های وی آشنا شدند.

در نهایت به خاطر اینکه در یک مقاله و چند شعر خود، به شدت نایب‌السلطنه را مورد حمله قرار داده بود، دستگیر و در زندان باستیل زندانی شد. مدت یازده ماه در زندان بود که با تلاش دوستان و هوادارانش رهایی یافت. در زندان به قدری ضعیف شده بود، که دیگر به آدم شباهت نداشت، در عین حال از استحکام و مقاومت روحی برخوردار بود.

پس از مدتی سلامت خود را بازیافت و بی‌پرواتر از گذشته به جنگ مخالفان آزادی و بیداری حرکت کرد. دو سال بعد، حکومت فرانسه ولتر را به‌عنوان اخلالگر برای بار دوم روانه زندان نمود، اما مدتی نگذشت که از زندان آزاد گردید، مشروط بر اینکه خاک فرانسه را ترک نماید. ولتر ناچار در سال ۱۷۲۶م رهسپار انگلستان گردید. جامعه انگلیس به دلیل انقلاب صنعتی از نظر مردم‌سالاری از سایر جوامع اروپائی جلوتر بود و ولتر را سخت تحت تاثیر قرار داده بود و او را مجذوب ساخت.

در سال ۱۷۲۹م با کسب اجازه ورود، به فرانسه بازگشت. این نویسنده در سال ۱۷۳۰م مجموعه‌ای تحت عنوان نوشته‌هایی چند درباره ملت انگلیس منتشر ساخت، که مردم فرانسه را سخت تحت تأثیر قرار داد. در سال ۱۷۶۲م حوادثی رخ داد، که ولتر عدالت‌خواه را بر آشفته ساخت و علیه کلیسا و حکومت وقت، که با قضاوت‌های دژخیم صفت، جنایاتی را مرتکب می‌شدند، برخاست. ولتر با دفاع از بی‌گناهانی که به دست کلیسا و حکومت شکنجه شده، یا به قتل می‌رسیدند، کاری کرد که وجدان مردم اروپا را بیدار ساخت. کلیسا نیز او را منحرف و فاسدالاخلاق نامید و مردم را به طرد نوشته‌های او فراخواند. او با انتشار نامه‌های فلسفی خود، همه سازمانهای حکومت و کلیسا را به انتقاد می‌گرفت و بی‌پروا خرافات و جنایات آنان را رو می‌کرد. به مسیحیت متعصب می‌تاخت، نابه‌کاری‌های آنان را آشکار می‌نمود و به ستمکاران یورش می‌برد. و اما تعجب اینجاست که در ورای این نبردها و ستیزها، ولتر دیگری نهفته بود، ولتری شیفته حضرت محمد و شاید ختی مسلمان.

روح جستجوگر ولتر، او را بر آن داشت که در مورد دین اسلام تحقیق کند و بکوشد تا مسلمانان را از نزدیک ببیند و با آنان درباره اسلام گفتگو کند. ولتر آرزو داشت که زبان عربی را فرا گیرد، تا بتواند مستقیماً به متون اصلی اسلام مراجعه نماید و آئین اسلام را از خلال روایات و آیات بشناسد. او با یک استاد زبان اسلامی دانشگاه آکسفورد آشنا شد و آن چنان در مطالعه و تحقیق دین اسلام غرق گردید، که حتی در انجام وظائف اجتماعی خود و ارتباط با دوستانش قصور می‌ورزید.

سال ۱۷۶۳م در تاریخ افکار ولتر نقطه عطفی بود. در این سال بود که سرانجام تصویر جدیدی از حضرت محمد و پیروانش در ذهن او ترسیم شد، قضاوت او نیز درباره شخص پیامبر اسلام که همیشه مورد عنادش بود تغییر کرد. ولتر از مجموعه مطالعاتش چنین نتیجه می‌گیرد که دین اسلام، نه تنها شیطانی نیست، بلکه بر خلاف گفته متعصبین مسیحی، منطبق بر موازین عقلی است و به دین مسیح بسیار نزدیک و از نظر تاریخی تکامل یافته‌تر هم هست. حضرت مسیح را با پیامبر اسلام می‌سنجد و حضرت محمد را در شجاعت و فضیلت و جوانمردی و فراست، در همه چیز، به مراتب برتر و بزرگ‌تر از او می‌یابد. وی نخست، قوانین شرع اسلام را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، سپس آنها را با قوانین شریعت مسیح می‌سنجد و در همه موارد، اسلام را برتر و کامل‌تر از مسیحیت می‌یابد.

بر اثر پشتکار و تلاش ولتر، شکاف عمیقی که قرن‌های متمادی، مسلمانان و مسیحیان را از هم جدا کرده بود، پر شد و اهل کتاب، بین خود و پیروان حضرت محمد نوعی خویشاوندی احساس کردند.

او مدت بیست سال درباره اسلام مطالعه و تحقیق نمود و در بیش از سی کتاب خود، پیوسته حضرت محمد را ستود و فضیلت نوع‌دوستی و آسان‌گیری پیروان او را و سادگی و بی‌پیرایگی مسلمانان واقعی را

تبلیغ کرد و با خشـمی جنون‌آمیز علیه تعصب پیروان مسیحیت مبارزه نمود، زیرا مسیحیت کلیسـا را مغایر موازین عقلی می‌دانست و اصول دین اسـلام را مطابق با موازین عقلی و جوابگوی فطرت خداشناسـی انسان‌ها می‌دانست.

وی در رد نظریات کسـانی که با مسکوت گذاشتن تاریخ اسلام، همه پیشرفت‌های علمی را مرهون هوش یهودیان و مسیحیان می‌دانستند می‌گوید: «نادانی و خوش‌باوری ما قرن‌ها مورد سوءاسـتفاده خشـکه مقدّسـان متعصب قرار گرفت و ما را بر آن داشـت کـه همه علوم و فنون جهان را حاصل هوش و فراسـت قوم یهود و سپس خودمان که جانشینان آنان هستیم بپنداریم.»

ولتر افسانه‌های ضد اسلامی مسیحیان را برای همیشه به خاک سپرد و بالاخره پس از یک عمر پرماجرا، در سـال ۱۷۷۸م چشـم از جهان فروبسـت. کلیسا که به وسیله ولتر بلندآوازه رسوای خاص و عام شد و از اوج به حضیض کشیده شده بود قصد داشت از مرده او انتقام بگیرد و جسـد او را بسوزاند، اما یاران ولتر قبل از اینکه خبر مرگ ولتر فاش شود پیکر او را مخفیانه در خارج شهر به خاک سپردند.

کمتر از یک دهه بعد، انقلاب فرانسه در گرفت، انقلابی که ولتر، یکی از آتش‌افروزان آن بود. انقلابیون در سال ۱۷۹۱م جسد ولتر را از خارج پاریس آوردند و بر روی ویرانه‌های زندان باسـتیل، که روزگاری ولتر در آن محبـوس بود، نهادند. آنگاه هـزاران نفر از مردم پاریس از مقام اسـتخوان‌های نویسنده نامدار فرانسـوی با احترام گذشتند و سربازان مراسم رسمی بجای آوردند.

از آثـار مهم و متعدد ولتر می‌توان، کتاب‌های «کاندید میکرو مگاس»، «نامه‌های فلسفی» و «تاریخ جدید تمدن» را نام برد.

۶/ ویکتور هوگو

ویکتـور هوگو، نویسـنده فرانسـوی و خالق آثـار جاودانـه‌ای مانند «بینوایان»، «مردی که می‌خندد» و «نود و سـه» در سـال ۱۸۰۲م در فرانسـه متولد شد. در دوران کودکی به دلیل شغل پدرش به شهرها و کشورهای مختلف سفر کرد.

نخستین آثار او از نظم و نثر با آنکه زاده فکری جوان بود، مایه شهرت او شـد. در سال ۱۸۲۱م با انتشار کتاب «گوژپشـت نوتردام»، که بعد از بینوایان بزرگترین اثر اوسـت، شـهرتی فراگیر یافت. سال ۱۸۲۲م قسـمتی از دیوان قصائد خود را که در آن از خاندان بوربون هواخواهی کرده بود، انتشار داد و لوئی هجدهم برای او سالی هزار فرانک مقرری سـالانه معین کرد. در سـال ۱۸۴۷م رمان بینوایان را نوشت. ویکتور هوگو سرانجام در سال ۱۸۸۵م مرد.

۷/ بوربون‌ها

دودمان بوربون از خانواده‌های مهم پادشاهی اروپا و کشور فرانسه بود. نام این خاندان از قلعه بوربون در فرانسـه اخذ شـده است. در ۱۵۸۹م حکومت سلسـله بوربون‌ها در کشـور فرانسه آغاز شد و در ۱۷۹۲م در پی انقلاب فرانسه نظام پادشاهی ملغی گردید. اما در قرن ۱۸، افرادی از این خاندان بر اسـپانیا و جنوب ایتالیا چیره شدند و سلطنت را ادامه دادند. پادشاه کنونی اسپانیا از دودمان بوربون است.

۸/ انقلاب اُکتبر

بـا وجـود انقلاب صنعتـی، چرخ اقتصادی کشـور به دسـت زارعین می‌چرخید و هنوز چهار پنجم جمعیت کشور را اینان تشکیل می‌دادند. وام‌های زیادی که دولت روسیه از ممالک غربی گرفته بود باعث فشار به طبقه زارعان و رعایا می‌شـد. بهترین گندم روسـیه صادر می‌شد و رعایا نان سیاه می‌خوردند.

طبقه کارگران، زارعین و رعایا یک سرچشـمه انقلاب روسـیه بودند. سرچشـمه دیگر انقلاب، روشنفکران روسـیه بودند. در آن زمان بین روشـنفکران اتحاد نظر وجود نداشـت. عده‌ای فکر می‌کردند حرکت انقلابی در روسـیه باید مانند دیگر کشـورهای اروپایی باشد و عده‌ای دیگر نظرات جامعه محوری و سوسیالیسـتی محض داشـتند که طبق این نظر مخالف کامل نظام سرمایه‌داری بودند.

گروهی آزادی‌خواه در میان سرمایه‌داران صنعتی و اشراف، به اصلاحات اجتماعی صلح‌آمیز و سـلطنت مشروطه مایل بودند که دموکرات‌های مشروطه‌خواه را تشکیل می‌داد.

انقلابیون جامعه‌گرا یا سوسیالیست از توزیع زمین بین افرادی که واقعاً بـر روی آن کار می‌کردند، حمایت می‌کردند و دنبال رفع مشـکلات زارعین و رعایا بودند.

گروه دیگر سوسیال‌دموکرات‌ها بودند که در واقع نمایندگان مارکسیسم در روسـیه محسـوب می‌شـدند. با جمع کردن پشـتیبانی از سـوی روشـنفکران رادیکال و طبقه کارگر شهرنشـین، از انقلاب اجتماعی، اقتصـادی و سیاسـی حمایت می‌کردند. ولادمیر لنین از سـران این

گروه بود. استالین نیز در سلک همین گروه بود. این گروه طرفدار غربی کردن روسیه بودند و می‌خواستند سیستم سرمایه‌داری و صنعتی اروپای نو را به روسیه بیاورند، آنها از انقلابیون سوسیالیست متنفر بودند.

در سال ۱۹۰۳م حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه به دو جناح تقسیم شد: بلشویک‌ها به رهبری لنین، و منشویک‌های میانه‌رو به ریاست یولی مارتف، دوست سابق لنین. بلشویک به معنای اکثریت بود و لنین معتقد بود اکثریت با تفکر او همراهند. در صورتی‌که آن موقع چنین نبود و در آینده این‌گونه شد. عامل اصلی این تفرقه نیز خود لنین بود. بلشویک‌ها تندرو و سرسخت بودند و معتقد بودند حزب کمونیست باید از یک گروه منتخب از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل شود و مقید به یک نظام حزبی قوی بودند. منشویک‌ها بر این عقیده بودند که سوسیالیسم روسیه تدریجاً و با آرامش رشد خواهد نمود و هر کس که صرفا هوادار مارکسیسم است باید در حزب راه یابد. لنین معتقد به قدرت مطلقه در رأس حزب و استوار کردن حزب از طریق تصفیه بود، اما منشویک‌ها معتقد به قدرت یکسان همه اعضای حزب و سرپوش نهادن بر اختلافات جزئی بودند.

عملکرد فاجعه بار نیروهای مسلح روسی در جنگ روسیه با ژاپن در سال ۱۹۰۴م ضربه‌ای عمده به رژیم تزاری وارد نمود و ناآرامی را در آن کشور افزایش داد. در ژانویه ۱۹۰۵م، واقعه‌ای تحت عنوان یکشنبه خونین اتفاق افتاد. پلیس‌های تزار از کشیشی خواستند تا میان کارگران نفوذ کند و آتش انقلابی آنان را خاموش کند. او نیز به کارگران وعده داد که اگر خواسته‌هایتان را منطقی بگویید تزار هم اجابت می‌کند. کارگران ساده دهاتی هم خواسته‌های خود را می‌نویسند و کم شدن ساعات کار و افزایش حقوق را درخواست می‌کنند. جمعیت دویست هزار نفری از کارگران شامل زن و مرد و کودک بدون سلاح و با آرامش و نظم، در حالیکه شعار «خداوند تزار را در پناه خود نگاه دارد» سر داده بودند به سوی کاخ زمستانی در سن‌پترزبورگ حرکت می‌کنند تا عریضه خود را به تزار نیکولای رُمانف دوم ارائه نمایند. زمانی که جمعیت به قصر رسیدند، سربازان به سوی آنها آتش گشودند و صدها نفر را به قتل رساندند. توده‌های مردم چنان از این کشتار به خشم آمدند که با برقرار کردن اعتصابی عمومی خواستار جمهوری شدند. این اتفاق در سال ۱۹۰۵م، نشانگر آغاز انقلاب بود. شوراهای کارگران در بیشتر شهرها به وجود آمدند تا فعالیت‌های انقلابی را هدایت نمایند. روشنفکران جامعه به ویژه سوسیال‌دمکرات‌ها که یا تبعید شده بودند یا فرار کرده بودند به کشور بازگشتند. البته لنین در این برهه به روسیه نیامد و منشویک‌ها در این بازگشت حضور داشتند. در این میان به دلیل شروع شورش از کارگران و طبقه مردم عادی، این سوسیالیست‌ها بودند که رهبری جریانات را به دست گرفتند.

روسیه فلج شد و حکومت نیز ناکام ماند. در اکتبر ۱۹۰۵م، تزار نیکولای رُمانف عقب نشست و بیانیه معروف به بیانیه اکتبر را صادر نمود که ایجاد دومای ملی (مجلس قانونگذاری) را تأیید می‌نمود. دمکرات‌های مشروطه‌خواه راضی شدند، اما سوسیال‌دموکرات‌ها این امتیازات را ناکافی می‌دانستند و به همین دلیل اعتصابات جدیدی را سازماندهی نمودند. در ادامه تزار اختیارات مجلس را محدود کرد و عملاً اجازه ورود عامه مردم در اداره مملکت را از آنان سلب کرد.

در ۱۹۱۴م روسیه وارد جنگ جهانی اول شد. این جنگ عملاً تبدیل به کاتالیزوری برای انقلاب روسیه گردید، چرا که قبل از این جنگ، اشخاصی مانند لنین حتی امید نداشتند انقلاب را در زمان حیات خود ببینند. متحدین وارد خاک روسیه شدند و دومیلیون کشته و زخمی و اسیر حاصل این جنگ بود. مردم و شوراها قصد داشتند در جنگ به تزار کمک کنند اما تزار به شوراها بدگمان بود و می‌ترسید با آنها متحد شود. همین امر دید مردم را نسبت به لیاقت دولت و حکومت بدتر می‌کرد. کمبود منبع غذا و سوخت، تعدد مجروحان و کشته‌های جنگی، تورم و اعتصابات در میان کارگران کم‌درآمد کارخانه‌ها و رعایا اوضاع روسیه را متشنج کرده بود.

در ۱۹۱۷م اعتصابی در یک کارخانه در پتروگراد (نام سابق سن‌پترزبورگ) رخ داد. تقریباً طی یک هفته تمام کارگران در خیابانها سرگردان شدند و جنگ خیابانی درگرفت. تزار دوما را منحل نمود و به اعتصابگران دستور داد که به کار خود بازگردند، دستورات وی موجب مرحله اول انقلاب روسیه یعنی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ شد. دوما دستور انحلال را نپذیرفت و اعتصابگران بدون اعتنا به رژیم جلسات دسته جمعی خود را برگزارکردند. ارتش نیز علناً در کنار کارگران قرار گرفت. چند روز بعد دولت موقت به ریاست شاهزاده لفوف و با تأیید دوما تشکیل شد. روز بعد تزار از حکومت کناره‌گیری نمود. ضمناً، سوسیالیست‌ها در پتروگراد یک شورای کارگران و نمایندگان از سربازان تشکیل دادند تا قدرتی را که از دوما سلب شده بود به آن بازگردانند.

کمی بعد رئیس دولت موقت استعفاء داد و الکساندر کرنسکی جایگزین وی گردید که از او پیشروتر بود اما به حد کافی رادیکال نبود. در زمان حکومت کرنسکی، شوراها، سازمان خود را از طریق تأسیس شوراهای محلی در سراسر کشور گسترش دادند. کرنسکی مرتکب اشتباه مهلک ادامه درگیری روسیه در جنگ جهانی شد که برای توده‌های مردمی خوشایند و مطلوب نبود.

سرانجام لنین وارد روسیه شد و امیدوار بود بتواند روسیه را از گردونه جنگ خارج سازد. قطار لنین که وارد ایستگاه شد، مورد استقبال هزاران رعیت، کارگر و سرباز واقع گردید. لنین می‌خواست دموکراسی نوپای روسیه که چند ماه قبل با سقوط امپراتوری تزاری برقرار شده بود را سرنگون کرده و با الهام از اصول مارکسیستی یک دیکتاتوری در روسیه برقرار سازد. او توانست با ترویج سه شعار، بسیاری از سربازان و کارگران شورای پتروگراد را به سوی خود جذب کند: «صلح فوری با آلمان»، «زمین برای دهقانان»، «تمام قدرت برای سوویت‌ها». سوویت‌ها در زبان روسی به مفهوم شوراها یا هیأت‌های تصمیم‌گیری بودند و از نظر دموکرات‌ها، سوویت‌ها در حکم دستیابی به یک دموکراسی حاکم محسوب می‌شدند.

دومین مرحله، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است. انقلاب اکتبر تحت نظارت حزب بلشویک و به رهبری لنین به پیش رفت. طرفداران لنین، یعنی شوراهای کارگران و سربازان قدرت را طی یک یورش نظامی همه جانبه به کاخ زمستانی سن‌پترزبورگ و سایر اماکن مهم از دولت موقت گرفتند و کرنسکی و دولت موقت او را به تبعید فرستادند. در این انقلاب افراد بسیار کمی کشته شدند. انقلاب در مناطق روستایی و رعیتی نیز پابه‌پای مناطق شهری در حال پیشروی بود و دهقانان زمین‌ها را تصرف کرده و در حال توزیع مجدد آن در میان خود بودند. بلشویک‌ها شورای کمیسرهای خلق را بوجود آوردند و لنین صدر شورا شد. مسکو به تصرف بلشویک‌ها در آمد و دومین کنگره شوراها برگزار گردید. مالکیت خصوصی لغو و کلیه امور به شوراهای روستایی واگذار شد. تمام زمین‌ها میان مردم تقسیم شد. در ۱۹۱۸م بلشویک‌ها رسما نامشان را به حزب کمونیست اتحاد شوروی تغییر دادند.

لنین توانست دولت بلشویک‌ها را از مشکل جنگ جهانی با انعقاد پیمانی با آلمان، برهاند که در آن بلشویک‌ها از هرگونه ادعایی نسبت به اراضی فنلاند، سرزمینهای بالتیک، لهستان، بلاروس، اوکراین، و نیز قلمرو امپراتوری عثمانی چشم‌پوشی می‌نمودند.

از اواخر ۱۹۱۸م تا اواخر ۱۹۲۰م شوروی درگیر جنگ داخلی است. لنین بلافاصله پس از بدست گرفتن قدرت، دیکتاتوری را به راه انداخت و هرگونه اعتصاب را ممنوع کرد. در مقابله با آشوب‌های داخلی، دوره ارعاب در روسیه از طریق ارتش سرخ به رهبری تروتسکی آغاز شد که همه دشمنان انقلاب را نابود ساخت.

لنین در کنار دیگر موسسات تزاری، پلیس مخفی تزارها را نابود کرد. چرا که مورد نفرت تمامی دسته‌های سیاسی بود. اما برای تضمین بقای حکومت خود آن را با یک پلیس سیاسی وحشتناک دیگر جایگزین کرد.

در ۱۹۲۰م شوروی عملاً مسلط می‌شود و با برقراری دیکتاتوری ده‌ها میلیون نفر از مردم روسیه به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری اعزام می‌شوند و هر صدایی را پلیس مخوف امنیتی در نطفه خفه می‌کند. علی‌رغم این اقدامات خشونت بار به دلیل بسته بودن مرزها، اخبار این فجایع به طور کامل به گوش جهانیان نمی‌رسد و برخی از افراد در گوشه و کنار جهان به این حکومت دل بسته و به آن امیدوار هستند. تا اینکه بعد از ۷۰ سال، اتحاد شوروی از هم می‌پاشد و تخیل واهی دیکتاتوری پرولتاریا (طبقه کارگر در مقابل طبقه بورژوا) و کمونیسم به تاریخ می‌پیوندد.

۹/ اِستالین

یوسف ویساریونویچ جوگا شویلی معروف به ژوزف استالین، (۱۹۵۳ـ۱۸۷۸م) در گرجستان که آن زمان بخشی از امپراتوری روسیه بود به دنیا آمد. تحصیلات خود را در مدرسه مذهبی تفلیس گذراند و در سال ۱۸۹۸م به عضویت حزب سوسیال‌دموکرات قفقاز درآمد و به دلیل فعالیت‌های سیاسی اخراج شد. پس از انشعاب حزب سوسیال به دو جناح بلشویک و منشویک، به بلشویک‌ها (یاران لنین) پیوست. بعد از سال ۱۹۰۵م استالین سردسته گروه‌هایی بود که برای تأمین مالی حزب بلشویک، بانک‌ها را سرقت می‌کردند. همین کارهای عملی بود که او را در حزب مطرح کرد. به دلیل ایفای نقش مهم در فاصله انقلاب اول و دوم روسیه در سال ۱۹۱۷م، از طرف لنین به لقب استالین (مرد پولادین) ملقب شد. پس از انقلاب اکتبر، در دولت لنین به مقام کمیسری خلق ملت‌ها رسید و در ۱۹۲۲م به مقام دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید. پس از مرگ لنین در ۱۹۲۴م سه نفر از رهبران بلشویک‌ها از بقیه مشهورتر بودند. این سه نفر در این

زمان که حزب کمونیست تشکیل شده بود به نام رهبران حزب معروف بودند و شـامل «زینوویف»، «کامنوف» و «استالین» می‌شدند. در کنار اینها، تروتسکی هم دارای نفوذی در حزب بود. سرانجام استالین که از بقیه خشن‌تر و جاه‌طلب‌تر بود موفق شد همه رهبران حزب را کنار بزند و در سال ۱۹۲۷م قدرت را به طور کامل به دست گیرد.

انقلاب روسیه از این تاریخ به مدت ۲۵ سال تحت حکومت دیکتاتوری خشـن اسـتالین بود. او در این مدت مرتکب جنایت‌ها و قتل‌عام‌های فجیعی شـد. استالین همه قدرت را در دسـت گرفت و حرکتی سریع به سـوی صنعتی شدن را آغاز کرد. رعیت‌ها به کار در مزارع اشتراکی وادار گشتند. در نتیجه چنین حرکتی، تغییرات بسیار وسیعی در ساختار اجتماعی کشور رخ داد. دهقانان از بسیاری زمین‌های خود رانده شدند و به کار در مزارع اشـتراکی مجبور گشـتند. حاصل همـه اینها فقط تغییر وضعیت کشـور از اقتصادی عقب مانده، به سـوی توسعه بیشتر و افزون‌تر گردید.

در ۱۹۲۸م به سیاست اقتصادی نوین لنین پایان داد، و برنامه‌های پنج سـاله را بنیاد نهاد که در خلال آن، صنعتی و اشـتراکی کردن کشور را با شـدت و به قیمت نابودی صدها هزار انسـان دنبال کرد. لذا واژه استالینیسـم، در فرهنگ سیاسی وارد شد که اختناق هولناک سال‌های زمامداری او را نشان می‌دهد.

مصادره گندم و غذاهای دیگر توسط مقامات شوروی به دستور استالین از عوامل قحطی بین سـال‌های ۱۹۳۲م تـا ۱۹۳۴م بود. دهقانانی که با مصادره مخالفت می‌کردند سـرکوب و دسـتگیر می‌شـدند. قحطی مصنوعی که توسط اسـتالین در اوکراین ایجاد شد و به «هولودومور» مشهور است، باعث مرگ حدود ده میلیون اوکراینی شد.

اسـتالین یکی از بدترین حکومت‌های اسـتبدادی در طول تاریخ بود. او هر کسـی را که مخالـف رژیمش بود یا به زنـدان می‌انداخت و یا می‌کشـت. پلیس مخفی بسـیاری از مردم را به علت‌های پوچ و ناچیز دسـتگیر می‌نمود. در دهه ۱۹۳۰م اسـتالین تصفیه کبیر را آغاز کرد و شروع به پاکسازی ارتش و حزب کمونیست نمود که در ۱۹۳۷م به اوج خود رسـید. رهبران کمونیست در طی یک محاکمه نمایشی اعتراف و اقرار می‌کنند. محکومیت متهمین حتی پیش از محاکمه آنها، مشخص شـده است. بسیاری از افسران ارشد ارتش اعدام گشتند. ضمن تصفیه تلاش‌های بسـیاری بـرای عوض کردن تاریخ در کتاب‌های درسـی روسـیه و منابع تبلیغی بود. بسـیاری از قربانیان اعدامی از کتاب‌ها و عکس‌ها بیرون گذاشـته می‌شـدند که گویی هرگز وجود نداشـته‌اند. نهایتاً تاریخ انقلاب جوری روایت می‌شـد که گویی تنها دو شخصیت داشته‌اسـت: لنین و اسـتالین. آماری واقعی از شمار اعدامیان در زمان اسـتالین موجود نیسـت، ولی در اسـناد از ۳ میلیون تا ۶۰ میلیون نفر آمده است.

در ۱۹۴۱م نخست‌وزیری را از مولوتوف گرفت، و در همان سال، پس از حمله هیتلر به روسیه، تصدی ارتش را نیز عهده‌دار شد و درجه مارشالی (۱۹۴۳م) و مقام فرماندهی کل قوا (۱۹۴۵م) را عهده‌دار گردید.

وی در سـال‌های بعـد از جنگ جهانی دوم، سیاسـت دوری از غرب (پرده آهنین) را پیش گرفت و با این کار باعث شد که شوروی سال‌ها در جنگ سـرد با ابرقدرت غرب یعنی آمریکا باشد. او تا زمان مرگش (۱۹۵۳م)، کـه بر اثـر خونریزی مغـزی اتفاق افتاد، بـا قدرت کامل بر روسـیه حکومت کرد. پس از وی، خروشـچف بـه دبیر کلی حزب کمونیست انتخاب شد و استالین را به اعمال خشونت‌آمیز و دیکتاتوری متهم ساخت.

جالب اسـت که در زمان اسـتالین برخی از هنرمندان مهاجر سابق به روسیه بازگشتند. از جمله الکسی تولستوی در ۱۹۲۵، الکساندر کوپرین در ۱۹۳۶، و الکساندر ورتینسکی در ۱۹۴۳.

۱۰/ انقلاب الجزایر

طی انقلاب الجزایر کشـور الجزایر بعد از ۱۳۲ سـال که تحت سلطه فرانسه بود به استقلال رسید و در همان سال به نام جمهوریه الجزایره الدموکراتیه الشعبیه (جمهوری دموکراتیک مردمی الجزایر) به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

از ۱۹۵۴ تا روز اسـتقلال یعنی مدت هشت سال «جبهه آزادی‌بخش ملی» مبارزه مسـلحانه خود را علیه اشـغالگران فرانسـوی به‌شدت ادامه داد. ملت الجزایر یک میلیون قربانی داد و در تاریخ کشـورهای عرب و شـمال آفریقا، الجزایر به‌عنوان «سرزمین یک میلیون شهید» معروف شد.

دولت فرانسه اکثر کشورهای شمالی آفریقا به‌ویژه الجزایر را مستعمره خویش کرده بود تا از این سـرزمین برای چنگ انداختن به بارورترین زمین‌هـای زراعتی اسـتفاده کند. از طرفی هنـگام بروز جنگ جهانی اول، جوانـان الجزایری را به جبهه‌های جنگ اروپا می‌فرسـتاد. اقلیت فرانسـوی پست‌های حساس و کلیدی الجزایر را در دست خود داشتند

و اکثریت مردم مسلمان الجزایر نه تنها نقشی در اداره سیاسی نداشتند، بلکه در شرایط ناگوار و فاجعه‌آمیزی در فقر و اختناق به سر می‌بردند. دهه ۱۹۵۰م دو حرکت ضداستعماری در منطقه خاورمیانه و افریقا باعث تشدید روند حرکت انقلابی مردم الجزایر شد. امریکا ملی‌گرایان الجزایر را علیه فرانسه مسلح نمود و شوروی سابق هم برخلاف روسیه زمان جنگ اول جهانی، ژست طرفداری از جهان سوم به خود گرفت و به همین دلیل از انقلابیون الجزایر در مقابل رژیم وابسته آن کشور حمایت می‌کرد.

در فرایند نهضت آزادی بخش الجزایر رهبران متعددی ظاهر شدند که از نظر فکری و ایدئولوژیکی از طیف وسیعی برخوردار بوده، برای رسیدن به خواست مشترکشان می‌کوشیدند. «شیخ عبدالقادر» نمونه‌ای از رهبران مسلمان بود که با تکیه بر مبانی اسلامی در راه آزادی الجزایر از سیطره استعمار به پیکار برخاست. «عبدالحمیدبن‌بادیس» نمونه‌ای دیگر از رهبران اسلامی بود که از افکار «شیخ محمد عبده»، متفکر بزرگ جهان اسلام الهام گرفته بود. «الشیخ العقبی» و «الشیخ الابراهیمی» دو تن دیگر از رهبران مسلمان انقلاب الجزایر بودند. اما رهبران دیگری نیز در هدایت جنبش الجزایر ظاهر شدند که «مصالی الحاج» و «فرحت عباس» به‌عنوان رهبران میانه‌رو و ناسیونالیسم شناخته شده‌اند که تمایلات سوسیال دموکراسی داشتند. از دیگر چهره‌های شاخص رهبری نهضت الجزایر «احمدبن‌بلا» بود که به سازماندهی و رهبری علمیات‌های چریکی و جنگی علیه فرانسویان می‌پرداخت. همچنین در میان رهبران الجزایر کسانی بودند که از سوسیالیسم و کمونیزم طرفداری می‌کردند. «العربی بوهالی» نمونه‌ای از این چهره‌ها بود. وجود اختلافات ایدئولوژی و فکری میان رهبران انقلاب الجزایر سبب شکاف‌های عمیقی بین آنان گردیده بود. این رهبران برای دست‌یابی به هدف‌های مورد نظر و غلبه بر دشمن مشترک، به طور موقت اختلافات را کنار نهاده و در سال ۱۹۵۴م زیر چتر جبهه «آزادی بخش ملی» جمع شدند.

درون این جبهه سیاسی یک جبهه نظامی به نام «ارتش آزادی‌بخش الجزایر» تشکیل دادند که فرماندهی آن با «هواری بومدین» بود. آنها پایگاه‌هایی در مراکش، تونس و الجزایر داشتند و عملیات چریکی و مسلحانه را از کوه‌های «کابیلی» در الجزایر آغاز کردند. در چنین وضعیتی در روستاها و شهرها، عملیات مسلحانه ضدفرانسوی در جریان بود و عده زیادی از طرفین کشته می‌شدند. در نهایت ارتش آزادی‌بخش ملی به رهبری سرهنگ هواری بومدین، ضربات سختی را بر پیکر ارتش فرانسه وارد ساخت به طوری که فرانسویان مقیم الجزایر، گروه‌گروه کشور را ترک می‌کردند.

به علت بالا گرفتن جنگ در الجزایر در ۱۹۶۰م ژنرال دوگل، رئیس‌جمهور فرانسه، خواستار برقراری صلح شد و ضمن سفری به الجزایر، نسبت به اعطای استقلال به آنجا اظهار تمایل کرد. ژنرال دوگل اعلام کرد که به شرط تشکیل یک کنفرانس صلح میان سران جبهه آزادی‌بخش ملی و دولت فرانسه در شهر اویان و انجام یک رفراندوم حاضر به قبول استقلال الجزایر است.

در ۱۹۶۲م طی یک رفراندوم، ۹۰درصد از مردم الجزایر خواهان جدایی از فرانسه و استقلال کشور خویش شدند و مقرر شد که رسماً به این کشور استقلال داده شود.

پس از خروج فرانسه از الجزایر و دستیابی به استقلال، کسانی که در رأس نهضت استقلال‌طلبانه قرار داشتند به قدرت رسیدند. ابتدا فرحت عباس به‌عنوان رییس‌جمهور برگزیده شد و احمدبن‌بلا هم پست نخست‌وزیری را اشغال نمود. پس از اندکی بن‌بلا با برخی اعضای انقلاب مشکل پیدا کرد و استعفا داد اما با کودتای سرهنگ بومدین به مقام ریاست‌جمهوری رسید. با به قدرت رسیدن بن‌بلا، عصر میانه‌روهایی مانند فرحت عباس به پایان رسید و آنها خانه‌نشین شدند. احمدبن‌بلا دولت خویش را بر پایه ایدئولوژی سوسیالیسم اعلام کرد. اینان درصدد بودند تا جامعه نوین الجزایر را بر اساس اصول و مبانی سوسیالیسم بنا کنند. بن‌بلا از سوسیالیسم مارکسیستی طرفداری می‌کرد. بن‌بلا الجزایر را به سوی نظام تک‌حزبی سوق داد. بن‌بلا بعد از تصفیه رقبای خود طی مصاحبه‌ای گفت که یک سوسیالیست است، ولی کمونیست نیست. منشور ملی الجزایر که همان قانون اساسی کشور بود، الجزایر را با سیستم تک‌حزبی سوسیالیست معرفی کرده بود. بن‌بلا در ۱۹۶۴م جایزه صلح لنین را از روس‌ها دریافت کرد.

اما جامعهٔ آرمانی سرهنگ هواری بومدین که در این زمان نخست‌وزیر بود، براساس برداشتی دوگانه از سوسیالیسم و اسلام بود. این اختلاف عقیده باعث شد که بومدین در سال ۱۹۶۵م با یک کودتای ناگهانی بن‌بلا را از قدرت برکنار و خود در مسند قدرت قرار گیرد. بومدین تا زمانی که بر سر کار بود، با قدرت و اقتدار کامل، یکه تاز میدان سیاست و حاکمیت آن کشور بود.

حرکت انقلابی الجزایر زاییده یک اندیشه و ایدئولوژی واحد و منسجم

نبود. زیرا در این سرزمین طیف وسیعی از ایدئولوژی‌های رنگارنگ و گوناگون وجود داشتند که مدعی هدایت و رهبری مردم بودند که از جمله آنها اسلام، ناسیونالیسم، سوسیالیسم و... بودند.

هنگامی که جبهه آزادی بخش ملی در تابستان ۱۹۶۲م، بار سنگین جامعه استقلال‌یافته الجزایر را بر دوش خود حس کرد، هیچ‌گونه طرح و برنامه‌ای برای ساختن جامعه جدید در دست نداشت. بحرانی که پس از حصول استقلال در آن کشور دامن‌گیر جامعه الجزایر شد، بیش از هر چیزی از فقدان ایدئولوژی انقلابی و خلأ فکری نهضت الجزایر حکایت می‌کرد. تنها عنصری که در به‌هم پیوستن رهبران نهضت موثر بود، اندیشه ضد استعماری بود که در واقع تنها عامل همبستگی مردم آن کشور هم محسوب می‌گردید. خلأ ایدئولوژیک به‌ویژه عدم توجه رهبران و ملت مسلمان کشور الجزایر به اسلام اصیل، موجب بر پا شدن سیطره استعمار و بحران بی‌هویتی برای مدت طولانی در آن کشور شد. این در حالی بود که مردم و رهبران آن کشور می‌توانستند با توجه به دین اسلام که در بین اکثریت مردم آن کشور رواج داشت به‌عنوان تنها ایدئولوژی انقلابی، مبارزات مردم را به نحوه مطلوب‌تری سازماندهی کرده، به پیروزی برسانند و پس از پیروزی هم با تکیه بر اسلام نمونه یک جامعه اسلامی یکپارچه ارائه دهند تا دچار بحرانی دیگر که امروزه دامن‌گیر جامعه اسلامی الجزایر شده نشوند.

رهبران الجزایر با تدوین قانون اساسی جدید، به‌رغم این که این کشور در زمره کشورهای اسلامی قرار داشت به سوسیالیسم روی آوردند. آنها گرچه طعم تلخ ایدئولوژی‌های وارداتی را در حین مبارزه چشیده بودند اما این اشتباه را یک‌بار دیگر تکرار کردند. بدین صورت بحران فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به‌صورت آتش زیر خاکستر پنهان ماند. تا این که مردم مسلمان آن کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی با الهام از رهبری الهی امام خمینی و ایمان مذهبی خود در سال ۱۳۶۹ش در انتخابات شهرداری‌ها و سپس در انتخابات پارلمانی آن کشور با رأی قاطع خود جبهه نجات اسلامی آن کشور به رهبری عباس مدنی را که خواهان حکومت اسلامی به شیوه ایران بود، به نمایندگی خود انتخاب نمودند. اما وابستگانِ به بیگانه در آن کشور چون تحمل حکومت اسلامی را نداشتند، با ابطال انتخابات شهرداری‌ها و پارلمان آن کشور، الجزایر را دچار یک بحران فزاینده دیگر کردند که تا امروز هم‌چنان ادامه دارد.

۱۱/ بومدیَن

محمدبن‌ابراهیم بوخروبه (۱۹۷۸ـ۱۹۲۷م) معروف به هواری بومدین رهبر الجزایر (۱۹۷۸ـ۱۹۶۵م) و از شخصیت‌های برجسته جنبش عدم تعهد بود. محمد بوخروبه در ۱۹۵۲م برای فرار از خدمت سربازی برای فرانسوی‌ها به مصر رفت. سپس وارد دانشگاه الازهر شد و به گروهی از جوانان مخالف الجزایری که احمدبن‌بلا نیز در میان آنان بود پیوست. در سال ۱۹۵۰م عده‌ای از جوانان الجزایری تحصیل‌کرده فرانسه به توصیه «فرحت عباس» به عضویت یک سازمان سری که برای آزادی الجزایر فعالیت می‌کرد، درآمدند. این سازمان فعالیت‌های نظامی و سیاسی را در برنامه خویش جهت رسیدن به آزادی الجزایر گنجانیده بود. آنها توانستند «جبهه آزادی‌بخش ملی» را در ۱۹۵۴م تشکیل دهند، درون این جبهه سیاسی یک جبهه نظامی به نام «ارتش آزادی‌بخش الجزایر» تشکیل دادند. در ۱۹۵۵م محمد بوخروبه نام هواری بومدین را برای خود برگزید و به درجه کلنل (سرهنگ) در ارتش آزادی‌بخش الجزایر رسید. سرهنگ بومدین در ۱۹۶۰م فرماندهی ارتش آزادی‌بخش الجزایر را بر عهده گرفت. بومدین نیروهای خود را دور از دسترس فرانسوی‌ها در تونس و مراکش سازماندهی می‌کرد.

پس از استقلال الجزایر او به احمدبن‌بلا کمک کرد تا حکومت را در اختیار گیرد و خود به‌عنوان وزیر دفاع و فرمانده کل قوا، رئیس شورای انقلاب ملی و معاون اول رئیس جمهور منصوب شد.

با بالا گرفتن اختلاف میان دو رهبر، بومدین در ۱۹۶۵م با کودتایی بدون خونریزی بن‌بلا را خلع کرد و خود در رأس یک شورای انقلابی ۲۶ نفری حکومت را در دست گرفت. او حکومت الجزایر را دموکراتیک خلق و مجلس آن کشور را مجلس خلق نامید. او به سبب خودکامگی‌ای که داشت مخالفان زیادی برای خود دست‌وپا کرد. به طوری که رجال پیشکسوت مانند فرحت عباس او را به دیکتاتوری متهم کردند.

او در ۱۹۷۱م کنترل حکومت بر صنعت نفت را به بهای پایان روابط ویژه الجزایر با فرانسه اعلام کرد. الجزایر در این دوران از کشورهای مهم جنبش عدم تعهد به شمار می‌رفت و همزمان با همکاری‌های اقتصادی با شرکت‌های غربی، روابط نزدیکی نیز با بلوک شرق داشت. در ۱۹۷۶م قانون اساسی جدید و یک منشور

ملی تهیه شد که هر دو در همه‌پرسی به تصویب رسیدند. منشور ملی «تعهد فسخ‌ناپذیر و غیرقابل بازگشت الجزایر به سوسیالیسم» را اعلام می‌کرد.
معاهده ۱۹۷۵م الجزایر میان ایران و عراق نیز با میانجی‌گری الجزایر به رهبری بومدین صورت گرفت.
بومدین در ۱۹۷۸م به بیماری سرطان کبد مبتلا شد و برای معالجه به شوروی رفت ولی عاقبت در همان سال درگذشت.

۱۲/ متفقین و متحدین

جنگ جهانی اول یک نبرد جهانی بود که از ۱۹۱۴م تا ۱۹۱۸م رخ داد. بدون هیچ زمینه کشمکشی، سربازان بسیاری برای جنگ تجهیز شدند و مناطق بسیاری درگیر جنگ شدند. پیش از این، هیچ وقت تلفات جنگی به این اندازه زیاد نبود. جنگ را اتریش شروع کرد. دول محور که عبارت بودند از امپراتوری آلمان، امپراتوری اتریش ـ مجارستان، بلغارستان و امپراتوری عثمانی به نفع هم می‌جنگیدند و دول متحدین را تشکیل می‌دادند. آلمان تا آن زمان قوی‌ترین قدرت نظامی جنگ محسوب می‌شد. جنگ از سوی متحدین بر علیه نیروهای متفقین به رهبری فرانسه و بریتانیا درگرفت.
تا مدت‌ها هیچ یک از دو طرف نتوانستند به پیروزی کامل دست یابند و جنگ تا چهار سال به طول انجامید. پیش از پیروزی متفقین حدود ده میلیون نفر کشته شدند. پس از پایان این جنگ در سال ۱۹۱۹م و در کنفرانسی در پاریس «معاهده ورسای» امضا و غرامت‌های بسیار سنگینی بر بازندگان جنگ تحمیل شد.
در جنگ جهانی دوم نیز همین تقسیم‌بندی با ترکیبی تقریبا مشابه بین کشورهای جهان شکل می‌گیرد.

۱۳/ خرده بورژواها

بورژوا از واژه فرانسوی بورگ به معنای شهر، مشتق شده است و به معنای صاحب وسایل اساسی تولید، ملک، حمل و نقل و توزیع است. این طبقه در مقابل توده مردم و کارگران قرار می‌گیرد. در نظام سرمایه‌داری دو طبقه وجود دارد: بورژواها و پلوترها. طبقه اول شهری و کاسب‌کارند که در اواخر قرن نوزدهم اروپا در برابر طبقه اشراف و کلیسا که مالکیت زمین با آنها بود قد عَلم کردند. وجه تمایز آنها فرهنگ و درآمد آنها و شغل آنها در یکی از صنایع آزاد بود. این اعتقاد وجود دارد که بنیان‌گذار دمکراسی این طبقه‌اند، البته خود طبقه بورژوا نیز تلاشی که برای انقلاب‌ها کرده است برای استثمار مردم عادی و حرص و آز بیشتر به مقام و ثروت بوده است. بورژوازی از مفاهیم اصلی تاریخ اجتماعی اروپا به شمار می‌رود. این مفهوم از زمان مارکس به بعد به معنای طبقه حاکمه جامعه سرمایه‌داری یعنی طبقه سرمایه‌داران و مالکان وسایل تولید به کار رفته است. به طور کلی مفهوم بورژوازی در طی تاریخ دستخوش تحولاتی شده است. مفهوم بورژوازی به طبقه‌ای از مردم در تاریخ اجتماعی اروپا اطلاق شده است که دارای ایدئولوژی و فکری خاصی بودند. این طبقه در مقابل اشرافیت قرار داشت. بدین‌سان بورژوازی صرفاً یک مقوله اقتصادی و اجتماعی نبود بلکه عمدتا با توجه به ویژگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی‌اش شناخته می‌شد.
خورده بورژواها نیز شامل صاحبان سرمایه‌های کوچک، صاحبان حرفه‌ها و پیشه‌های کوچک مرتبط با سرمایه مدرن، صاحب کارگاه‌های مونتاژ و تعمیرات کوچک و تجار و کسبه خُرده‌پا می‌شوند. اینها نیز به نحوی در جریان گردش سرمایه سهیم هستند، اما سهم اندکی دارند و در کل، وابسته به جامعه مدرن هستند.

۱۴/ امپریالیستی

کلمه امپریالیسم در لغت از ریشه امپراتوری مشتق شده است؛ یعنی تشکیل امپراتوری دادن. ولی در اصطلاح هر نوع گسترش و توسعه ارضی و سلطه قوی بر ضعیف را در برمی‌گیرد. امپریالیسم به کشور یا قدرتی اطلاق می‌شود که از راه تعدّی و تجاوز بخواهد سرزمین ملت دیگری را تصرف کند و مردم آن سرزمین را به زور وادار به فرمان‌برداری از خود کند و از منابع اقتصادی و مالی و انسانی آنها به سود خود بهره‌برداری کند.
مفهوم استعمار، امروزه با مفهوم امپریالیسم، پیوستگی کاملی یافته است. امپریالیسم دارای ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. کمونیست‌ها معمولاً از امپریالیسم، برداشت اقتصادی دارند. از دیدگاه آنها امپریالیسم جز پدیده‌ای تاریخی و یکسره اقتصادی و مربوط به نظام سرمایه‌داری نیست، ولی در اصطلاح سیاست‌مداران آسیا و افریقا، امپریالیسم، اغلب به معنای تسلط سیاسی است و مفهوم اقتصادی آن را در کلمه استعمار می‌جویند.

۱۵/ پیغمبر از شعر شعرا استفاده کرده.

مجمع البیان / ج۷ / ص۳۲۶: «رسول‌الله ـ لَمّا سُئِلَ عنِ الشِّعر ـ : اِنّ المُؤمِنَ مُجاهِدٌ بِسَیفِهِ وَ لِسانِهِ وَ الّذی نَفسی بِیَدِه لَکأَنّما یَنضِحُونَهم بِالنَّبلِ

پیامبر خدا ـ چون درباره شعر از ایشان سوال شد ـ فرمود: همانا مؤمن با شمشیر و زبان خود جهاد می‌کند؛ سوگند به آن که جانم در دست اوست، شاعران [مؤمن] با شعر خود گویی به دشمن تیر می‌اندازند.»

۱۶/ دوران پهلوی و دوران قاجار

قاجارها دودمانی ترک‌نژاد بودند که از حدود سال ۱۱۷۰ش تا ۱۳۰۴ش بر ایران فرمان راندند. بنیان‌گذار این سلسله آغامحمدخان است و بعد از او شش نفر حکومت کردند: فتحعلی شاه، محمد شاه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه و آخرین آنها، احمدشاه است که در سال ۱۳۰۴ش برکنار شد و رضاشاه پهلوی، جای او را گرفت.

دودمان پهلوی (بعد از کودتا این لقب را برای رضاخان میرپنج گذاشتند) پس از انحلال سلسله قاجار، از سال ۱۳۰۴ش تا ۱۳۵۷ش بر ایران حکومت کردند. رضاخان میرپنج با کودتای ۳اسفند۱۲۹۹ به قدرت رسید و وزیر جنگ شد و سیدضیاء به نخست‌وزیری رسید. سه ماه بعد، سیدضیاء برکنار شد و قوام نخست‌وزیر شد و رضاخان وزیر جنگ باقی ماند. بعدها وی به مقام ریاست‌الوزرایی رسید. رضا پهلوی، از ۱۳۰۴ش تا ۱۳۲۰ش حکومت کرد. بعد از او محمدرضا پهلوی به خواست انگلیسی‌ها به حکومت رسید و از ۲۵شهریور۱۳۲۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲بهمن۱۳۵۷ شاه ایران بود.

۱۷/ دوران ساسانی

ساسانیان نام خاندان شاهنشاهی ایرانی است که از سال ۲۲۴م تا ۶۵۱م بر ایران فرمانروایی کردند. بنیان این شاهنشاهی یکپارچه را اردشیر بنا کرد. قبل از او اشکانیان قدرت را در دست داشتند. پایتخت ایران در این دوره، شهر تیسفون (به عربی مدائن) در نزدیکی بغداد در عراق امروزی بود.

نام «ساسانیان» از «ساسان» گرفته شده، که اردشیر از نوادگان اوست. «خسرو پرویز» از پادشاهان ساسانی بود که پیامبر اکرم نامه‌ای تاریخی برای دعوت ایرانیان به دین مبین اسلام به او فرستاد.

یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی بود. سرانجام عمربن‌الخطاب به ایران لشکر کشید و در دو نبرد سرنوشت‌سازِ قادسیه و جنگ نهاوند با پیروزی اعراب پایان یافتند. پایتخت ایران، شهر تیسفون در ۶۳۷م به دست اعراب افتاد. با مرگ یزدگرد به سال ۶۵۱م، شاهنشاهی ساسانی پایان یافت.

۱۸/ ابن‌سینا

ابوعلی حسین‌بن‌عبدالله معروف به ابن‌سینا سال ۳۷۰ق در روستایی از توابع بخارا (پایتخت سامانیان) متولد شد و در سال ۴۲۸ق در همدان در گذشت. ابوعلی در بخارا به آموختن زبان عربی، قرآن، ادبیات، منطق و مقدمات ریاضی پرداخت. در علوم طبیعی و پزشکی استادی نداشت و از راه خودآموزی این دانش‌ها را فرا گرفت. پس از اندک زمانی، در پزشکی چنان شهرت یافت که پزشکان مشهور به شاگردی نزد او می‌آمدند. وی در ده سالگی حافظ قرآن‌کریم شد. در شانزده سالگی کتاب مشهور «قانون» را به نگارش در آورد. هفده ساله بود که برای درمان بیماری نوح‌بن‌منصور (پادشاه وقت سامانی) دعوت شد و او را درمان کرد. به پاداش این خدمت اجازه یافت تا در کتابخانه سلطنتی به مطالعه بپردازد. بر اثر مطالعه کتاب‌های کم‌نظیری که در این کتابخانه بود به آگاهی‌های تازه‌ای در زمینه پزشکی و فلسفه دست یافت.

در بیست‌ودو سالگی که پدرش را از دست داد و بر اثر ضعف دولت سامانی، بخارا دچار آشفتگی شده بود، از بخارا به خوارزم که مرکز دانشمندان و پژوهشگران بود رفت و مدتی به آسایش خاطر در آنجا به کار و پژوهش پرداخت. اما خوارزم، پس از چندی، به تصرف محمود غزنوی در آمد و دانشمندان از آنجا پراکنده شدند. ابن‌سینا که با خشونت محمود در سیاست و مذهب مخالف بود، دعوت او را نپذیرفت و از بیم جان از خوارزم گریخت. پس از اقامت کوتاهی در چند شهر، به نزد شمس‌الدوله دیلمی، فرمانروای همدان، رفت. بیماری قولنج شمس‌الدوله را درمان کرد و وزارت او را پذیرفت. ابن‌سینا در همین دوره، که سرگرم کارهای سیاسی و اداری بود، به نوشتن کتاب «شفا» پرداخت. پس از مرگ شمس‌الدوله، جانشین او، ابن‌سینا را چهار ماه زندانی کرد. ابن‌سینا در زندان رساله‌ای عرفانی، به نام «حَی‌بن‌یَقظان»، و کتابی در پزشکی، به نام «قولنج» و چند رساله دیگر نوشت.

پس از رهایی از زندان به اصفهان رفت. در اصفهان با استقبال علاءالدوله کاکویه، فرمانروای اصفهان، روبه‌رو شد و چهارده سال در این شهر در آرامش زندگی کرد. در این سال‌ها کتاب‌های ناتمام خود را به پایان رساند و کتاب‌های تازه‌ای در زمینه فلسفه، ریاضی و موسیقی نوشت. در حمله مسعود غزنوی به اصفهان، برای برانداختن فرمانروایی علاءالدوله، خانه ابوعلی تاراج شد و بعضی از نوشته‌های او از میان رفت. اما ابن‌سینا تا پایان عمر در دستگاه علاءالدوله باقی ماند و سرانجام در سال ۴۲۸ق، در سفری که با علاءالدوله به همدان می‌رفت، در راه بیمار شد و در گذشت. آرامگاه وی در همان‌جا برپا شد.

ابن‌سینا نخستین فیلسوف در ایران و جهان اسلام است که کتاب‌های منظم و کاملی درباره فلسفه نوشته است. وی بیش از همه، از فلسفه ارسطو بهره گرفته است. او اندیشه‌های فلسفی ارسطو و پیروان این فیلسوف یونانی را در کتاب «شفا» گرد آورد.

با این همه، ابوعلی در فلسفه دیدگاهی نو داشت که تا اندازه‌ای با فلسفه ارسطو متفاوت بود. تأثیر اندیشه‌های فلسفی یونان در او چنان نبود که او را بازگوکننده ساده این عقیده‌ها بشناسیم. ابن‌سینا به الهیات اسلامی توجه داشت و کوشش کرد تا اندیشه‌های اسلامی را در فلسفه خود وارد کند.

در کتاب «قانون» درباره تشریح اعضای بدن انسان، جراحت‌ها پس از عمل جراحی، و نیز درباره طبقه‌بندی داروها و شیوه استفاده از آنها به تفصیل سخن به میان آمده است. قانون یکی از پرارزشترین کتاب‌های پزشکی جهان بوده است. ترجمه این کتاب به زبان‌های اروپایی مدت شش قرن کتاب درسی رشته پزشکی دانشگاه‌های اروپا بود و از نخستین کتاب‌هایی است که پس از اختراع چاپ در اروپا انتشار یافت. ابن‌سینا در اروپا به «آویکنا» و «آویسنا» شهرت داشته است.

رساله‌های مهم او درباره علوم طبیعی، ریاضی، منطق و الهیات در کتاب «شفا» آمده است. ابن‌سینا نخستین دانشمندی است که در ایران پس از اسلام به آموزش و پرورش کودکان توجه داشت. او در کتاب قانون و شفا و رساله «تدابیرالمنازل» در این باره سخن گفته است.

یکی از استعدادهای شگرف ابن‌سینا، استادی او در فن نویسندگی بود. نوشته‌های او را بیش از ۱۳۰ کتاب و رساله دانسته‌اند که نام بیشتر آنها را شاگردش، ابوعبید جوزجانی، در زندگینامه او آورده است.

۱۹/ فارابی

محمدبن‌طرخان، حکیم و فیلسوف شهیر، معروف به ابونصر فارابی، در سال ۲۶۰ق در روستایی نزدیک فاراب در خراسان قدیم به دنیا آمد. فارابی از بزرگ‌ترین دانشمندان اسلامی قرن چهارم هجری بوده و به معلم ثانی، استاد الفلاسفه و مَلِکُ الحُکَما خوانده می‌شود. در جوانی به بغداد رفت و نزد استادان بزرگ زمان، به تحصیل منطق و فلسفه یونان پرداخت. پس از اندک زمان، وی که به زبان های فارسی، ترکی، عربی، سریانی و یونانی تسلط کامل داشت، در فهم فلسفه یونان به پایه‌ای رسید که او را معلم دوم خواندند. معلم اول ارسطوست و پس از ابونصر دیگر هیچ کس را معلم نگفته‌اند.

دوران زندگی ابونصر فارابی همزمان با فروپاشی و ضعف خلافت عباسی است. خاندان‌های بزرگ وزیران خراسان مانند برمکیان که در دربار خلافت عباسی از علم و اندیشه حمایت می‌کردند، از میان رفته بودند. در چنین احوالی، ناچار بزرگانی چون ابونصر فارابی، در جستجوی حامی و مشوق دانش، به دیارهای دور سفر می‌کردند.

ابونصر فارابی فیلسوف بود اما برای گذراندن زندگی ناچار به پزشکی و مداوای بیماران می پرداخت. این راهی بود که بیشتر فلاسفه اسلامی در آن روزگار پیش می‌گرفتند. به همین جهت حتی تا روزگار ما هنوز به پزشک، حکیم نیز می‌گویند، در حالی که حکیم در اصل به معنی فیلسوف و اندیشه‌ور است.

کتاب‌های فلسفه‌ای که تا زمان ابونصر فارابی ترجمه شده بود اغلب غلط بسیار داشت و قابل فهم نبود. فارابی نخستین کسی است که با رنج بسیار آثار ارسطو و افلاطون را به طور کامل دریافت و در کتاب‌ها و رساله‌های خود به شرح و تفسیر و نقد آنها پرداخت. آشنایی دوباره جهان با آثار این فیلسوفان در واقع مرهون دانش و تلاش ابونصر فارابی است. در ستاره‌شناسی کتابی از او باقی است که بی‌پایه بودن پیش‌گویی منجمان را ثابت می‌کند و آنها را بی‌ارزش می‌شمرد. کتاب بزرگ و معتبر او در سیاست نمودار اطلاع وسیع او درباره جوامع بشری است. مهم‌تر از همه کتابی است که وی درباره مدینه فاضله و شهر آرمانی فلاسفه نوشته است. وی در این کتاب که خود به چند بخش بسیار بزرگ و مهم تقسیم شده، با پیش‌بینی فلسفی و عارفانه نظریات خود را درباره جوامع انسانی بیان داشته است.

ابونصر فارابی در موسیقی نیز استادی بی نظیر بود. اختراع قانون را به او نسبت داده‌اند. او علاوه بر نوشتن رساله‌های متعدد درباره موسیقی و زبان‌شناسی، نوازنده‌ای ماهر بود.

وی به تربیت نفسانی خویش و شاگردانش بسیار اهمیت می‌داد و در زندگی شخصی به جاه و جلال و نام و شهرت بی‌اعتنا بود. بی‌علاقگی وی را به جمع‌آوری تألیفات خود ناشی از عظمت روحی او دانسته‌اند. با وجود این بیش از ۱۰۲ رساله و کتاب از او به جای مانده که هر یک در نوع خود بی نظیر است. از کتاب‌های وی، معلوم می‌شود که در علوم زبان، ریاضیات، کیمیا، هیأت، علوم نظامی، موسیقی، طبیعیات، الهیات، علوم مدنی، فقه و منطق دارای مهارت بسیار بوده است.

شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا خود را شاگرد مکتب فارابی خوانده و گفته است که تنها از طریق مطالعه رساله‌های ابونصر توانسته است منظور ارسطو را از کتاب متافیزیک درک کند.

ابونصر فارابی در آثار متعدد فلسفی خود کوشیده است تا فلسفه را به معتقدات دینی مردم نزدیک کند، به عبارت دیگر، معتقدات دینی را با اصول فلسفی از خرافه و توهم دور سازد. افزون بر این، فارابی برای رواج فلسفه، که دانستن آن را مانند علوم دیگر برای همه مردم لازم می‌دانسته، کوشیده که آن را به زبان و اصطلاحات مذهبی نزدیک کند.

ابونصر فارابی در هشتاد سالگی در دمشق درگذشت و با آن که بیش از تنی چند بر جنازه او نگریستند، مجموعه‌ای گران‌قدر از آثار خود را به زبان عربی بر جای گذاشت. اما نه عرب که فیلسوف و نابغه‌ای خراسانی و از جمله شخصیت‌های برجسته و کم‌نظیری است که آثار و افکارش اثری جهانی داشته است.

۲۰/ داستان امیرارسلان نامدار

این داستان را میرزا محمدعلی نقیب‌الممالک، داستان‌گوی ناصرالدین‌شاه قاجار برای وی می‌گفت و در این هنگام فخرالدوله، دختر ناصرالدین شاه پشت در نیمه‌باز اتاق خواجه‌سرایان می‌نشست و داستانها را با دقت مکتوب می‌کرد و برای آنها نقاشی می‌کشید. داستان امیر ارسلان این‌گونه برجا مانده است.

۲۱/ اندلس

در سال ۹۲ق، موسی‌بن‌نصیر (حاکم شمال آفریقا) با تهیه مقدمات لازم، لشکری هفت هزار نفری را مهیای فتح شبه جزیره ایبری کرد و طی مدت کوتاهی، تمام شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتقال) به دست مسلمانان فتح گردید، حتی آنها از سلسله جبال پیرنه گذشتند و به خاک فرانسه رسیدند و حکومت اسلامی اندلس را در شبه جزیره برقرار کردند که تا سال ۸۹۷ق ادامه یافت.

از آنجا که اسلام، دین دانش، تفکر و تعقل است، هر کجا که قدم گذاشت، نور دانش در آنجا درخشید. اندلس نیز یکی از کشورهایی بود که با تابیدن نور اسلام بر دل‌های مردمش، از میان آنها اندیشمندان بزرگی برخاستند که سهمی به سزا در تمدن اسلامی بلکه بشری ایفا کردند و دستاوردهای شگرفی را به جهان علم عرضه نمودند. «لاین پل» مستشرق انگلیسی می‌نویسد: «اسپانیا هشت قرن در دست مسلمانان بود و نور تمدن آن، اروپا را نورانی ساخته بود. علوم و ادب و صنعت فقط در همین سرزمین اروپایی رونق داشت و از همین رهگذر بود که علوم ریاضی، فلکی، گیاه‌شناسی، تاریخ، فلسفه و قانونگذاری فقط در اسپانیای اسلامی تکمیل شده و نتیجه داده بود». این تحول و پیشرفت در اندلس زمانی بود که اروپا گرفتار دوره رکود علمی قرون وسطی بود.

می‌توان دو عامل را به‌عنوان آسیب‌های جدی و اساسی حکومت اسلامی اندلس برشمرد: اختلاف و تفرقه و فساد اخلاقی. مهم‌ترین علت شکست حکومت مسلمانان در اندلس را می‌توان در درگیری‌های داخلی بین مسلمانان، به‌ویژه حاکمان جستجو کرد. از نخستین روزهای تشکیل حکومت اسلامی در اندلس، اختلاف و دشمنی میان دو گروه از اعراب مصری و قحطانی سر بر آورد و هیچ‌گاه به پایان نرسید و هرگاه که قدرت به دست یکی از آن دو می‌افتاد، بر دیگری ستم می‌کرد و گروه مقابل به کارشکنی می‌پرداخت.

از دیگر کارهای نادرست اعراب پس از ورود به اندلس این بود که خود را از بربرهای شمال آفریقا (که سهم بزرگی در فتح شبه جزیره ایبری داشتند) برتر می‌دیدند و نصیب خود را بیشتر می‌پنداشتند و آنان را به دیده حقارت می‌نگریستند. این نوع برخورد نیز اختلاف پر دامنه‌ای را در اندلس سبب شد که در تمام مدت، کم و بیش ادامه داشت.

از نتایج شوم این درگیری‌ها، روی آوردن دو گروه مخالف به سوی دشمن مسیحی بود (که برأی چنین روزهایی لحظه شماری می‌کرد) و با باج دادن به مسیحیان، از آنان علیه یکدیگر کمک می‌خواستند و دشمن پلید نیز با نقشه‌هایش، آتش جدایی را شعله‌ورتر می‌کرد.

در طول هشت قرن حاکمیت مسلمانان بر اندلس، سه بار حکومت یکپارچه و مقتدر اسلامی بر اثر اختلافات، خودسری‌ها و طمع ورزی‌های عده‌ای به سستی گرایید و هر فردی بر گوشه‌ای از این سرزمین حکم راند. هر گاه که حکومت مرکزی واحد از بین

رفت و حاکمیت‌های متعددی سـر بر آوردند، ضعف، سسـتی و زبونی بر مسـلمانان اندلس چیره شـد که پـس از مدتی به ناچـار به اتحاد رسیدند و هر زمان که حکومت مرکزی و یکپارچه به وجود آمد، عزت پیدا کردند و به پیروزی و پیشـرفت دسـت یافتند. جنگ و خون‌ریزی میان حاکمیت‌های کوچک و مسـتقل پیوسـته ادامه داشـت و ارکان این حکومت‌ها را سسـت کـرد و دیگر رمقی در آنها بـرای مبارزه با همسـایگان مسیحی باقی نماند و این بهترین فرصت برای دشمن در کمین نشسته بود که انتقام بگیرد.

با دشمنی و تفرقه‌ای که بین دولت‌های کوچک اسلامی در اندلس وجود داشـت، مسـیحیان به تدریج آنها را از میان برداشـتند. چنانکه در سال ۶۳۶ق «بلنسـیه»، در سال ۶۶۸ق «مرسیه» و در سال ۶۸۵ق «میورقه» را از دسـت مسـلمانان گرفتند و این روند ادامه پیدا کـرد تا این که در پایان قرن هفتم هجری، تنها حکومت «غرناطه» در دسـت مسـلمانان باقی مانده بود.

دیری نپایید که با درهم پیچیده شدن پرونده دیگر حکومت‌های کوچک اسلامی، نوبت به حکومت بنی‌نصر در غرناطه رسید. مسیحیان از همان اواخر قـرن هفتم هجری حملات خود را به غرناطه آغاز کردند و هر از گاهی ضرباتی بر پیکر آن وارد سـاختند و شـهری را به تصرف خود در آوردند تا این که در سـال ۸۹۷ق به عمر آخرین حکومت اسـلامی در اندلس پایان دادند.

دومین عامل شکست مسلمین در اندلس را می‌توان روی آوردن حاکمان و بسیاری از مردم به بی‌تقوایی و بی‌بندوباری دانست. فراگیر شدن فساد در سـطح حاکمیـت و جامعه، آنـان را از توجه به صلاح و سـلامت و پیشـرفت جامعه باز داشـت و حمیت و غیرت دینی را در آنها از بین برد و آنچه که برایشـان اهمیت داشت، قدرت‌طلبی و خوش‌گذرانی بود. در نتیجه، شهرها یکی پس از دیگری از تحت حکومت آنان خارج گردید و به تصرف دشمن درآمد. فساد در بین حکمرانان تا بدانجا پیش رفت که «معتصم‌بن‌صمادح» حاکم «المریه» عاشق دختری مسیحی شد و به زور او را از پدرش گرفت و بر سـر همین موضوع به جنگ و خون‌ریزی در میان مسلمانان دست زد.

مسـیحیان شـمال، قراردادهایی را با حاکمان مسـلمان بستند و طبق آن آزادانه به ایجاد تفریح‌گاه و مدرسـه و انجام تجارت بین مسـلمانان پرداختند. در مدارس خود به فرزندان مسـلمان، افکار دینی مسـیحیت را القـا می‌کردند و با به گردش در آوردن دختران زیباروی مسـیحی در تفریح‌گاه‌ها، جوانان مسـلمان را به آنجا می‌کشاندند و با ترویج خرید و فروش مشـروبات الکلی، مردم مسـلمان را از اعتقادات دینی خود دور می‌ساختند و به این طریق فساد را در تمام پیکره جامعه اسلامی رسوخ دادنـد و آن را از درون تهی کردند. بدین ترتیب بود که توان مقاومت را از آنان گرفتند.

۲۲/ میرزا ملکَم‌خان ارمنی

میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله در سال ۱۲۴۹ق در اصفهان متولد شد. پدر وی «یعقوب‌میرزا» از ارامنه جلفای اصفهان بود که دینش را تغییر داده و به کسوت مسلمانی در آمده بود و مورخان این تغییر را پوششی برای نفوذ به دربار و انجام جاسوسـی می‌دانند. یعقوب‌میرزا که زبان فرانسه را خوب می‌دانسـت با سفارتخانه‌های فرانسه و روسیه ارتباط پیدا کرد و چـون با «میرزا آقاخان نـوری» صدراعظم وقت و رقیب «میرزا تقی خان امیرکبیر» دوست بود توانست ملکم را به پاریس بفرستد. ملکم در پاریس در علوم طبیعی و در مسائل سیاسی، مطالعاتی انجام داد و پس از قتل امیرکبیر به‌عنوان یکی از مهره‌های سیاست استعماری انگلیس به ایران بازگشت. او به‌عنوان مترجم به دربار ناصرالدین شاه راه یافت و با انجام چند ماموریت خارج از کشور مورد توجه قرار گرفت. در یکی از این سـفرها در سن بیست‌وچهار سالگی به عضویت لژ فراماسونری در آمد و پس از بازگشت به ایران به کمک پدرش و فریب ناصرالدین شـاه، بـا الگوگیری از تشـکیلات لژ فراماسـونی، اقدام به تأسـیس فراموش‌خانه نمود. (سـاختمانی که مرکز فعالیت فراماسون‌هاسـت لژ نامیده می‌شـود. فراماسونری در ابتدا جنبشی لیبرال در اروپا بوده است و نقش بزرگی در انقلاب‌هایی مانند انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ایران داشـته است. این جنبش حالتی مخفی و منشأ فرانسوی دارد. از آنجا که فراماسون‌ها اسرار خود را در خارج از جمع خود بروز نمی‌دادند و سـوگند می‌خورند که هرآنچه در میانشان رخ می‌دهد، در خارج از لژ فراموش کنند؛ این تشکیلات در ایران به فراموش‌خانه معروف گشت) پس از چندی شـاه که به تشـکیلات فراموش‌خانه بدبین شـده بود، دسـتور تعطیلی آن و تبعید ملکم را صادر کرد. ملکم به ترکیه رفت و در آنجا به «اصلاح خط» به‌عنوان راه پیشـرفت و ترقی معتقد شد و با میرزا فتحعلـی آخوندزاده در این زمینه مراوده پیدا کرد. پس از چندی میانه او و ناصرالدین شـاه با وسـاطت میرزا حسـین خان مشیرالدوله کـه صدراعظم شـده بود بهبود یافت. او به سـفارت لنـدن رفت و از

این زمـان، نقش وی در واگذاری امتیازات حسـاس بـه خارجی‌ها و مخصوصا انگلیسـی‌ها شروع می‌شـود. از جمله آنها می‌توان از امتیاز رویتر و کشـتی‌رانی در کارون و لاتاری(قمارخانه) نام برد. ناصرالدین شـاه، تحت فشـار علما مجبور به لغو امتیاز لاتـاری می‌گردد و لذا از ملکـم می‌خواهد چهل‌هزار لیره دریافتی را مسـترد دارد و چون ملکم از این کار خودداری می‌نماید او را از سـفارت عزل و تمام القاب او را می‌گیرد. ملکم اقدام به نشـر روزنامه «قانون» می‌نماید که در آن نشر تعالیم تشکیلات فراماسونری «جامعه آدمیت» و تمجید از شاه به طور مشخص انجام می‌شود. پس از قتل ناصرالدین شاه و در زمان سلطنت مظفرالدین شـاه، مجدداً ملکم به خدمت دسـتگاه شاهی در آمده و به سـفارت رم منصوب می‌گردد و روزنامه قانون را تعطیل می‌کند. ملکم در سـال ۱۳۲۶ق، در سوییس درگذشت و بنا به وصیت وی، جسدش سوزانیده شد! این امر نشـان می‌دهد که اسلام آوردن ملکم‌خان یک اقدام سیاسی بوده است و نه یک اعتقاد واقعی.

۲۳/ میرزا فتحعلی آخوندزاده

در سـال۱۱۹۱ش در شهر نوخه زاده شـد. پدرش میرزا محمدتقی اهل خامنـه بود کـه به نوخه مهاجرت کرده بود. شـهر نوخـه در جمهوری آذربایجان کنونی، تا زمان انعقاد عهدنامه ترکمانچای در سال ۱۲۰۶ش، یعنی حدود شانزده سال پس از تولد آخوندزاده متعلق به ایران بود.

فتحعلی در کودکی به همراه خانواده مدتی در خامنه و مشکین‌شـهر و چندی هم در گنجه زندگی کرد و سـپس به نوخه بازگشت و تحصیل کرد. بعد به تفلیس رفت و مترجم «بارون روزن» فرماندار گرجسـتان شد و تا آخر زندگی همین سمت را داشت.

در تفلیس با فن نمایش و نمایشنامه‌نویسی آشنا شد و خود به نوشتن نمایشـنامه‌های اجتماعـی و انتقادی پرداخت. آثـار او اغلب به زبان ترکی آذربایجانی اسـت که گاه به شـعرهای فارسـی مزین می‌شد. بعضی از آثارش به روسی و فارسی ترجمه شدند. نمایش‌نامه معروف او بـه نام تمثیلات، با مهارت به انتقاد از اخلاق و عادات مردم قفقاز و آذربایجان می‌پردازد.

آثار او در کارهای دیگر نویسـندگان روشـنفکر دوره مشروطیت ایران تأثیر زیادی داشـت. او همچنین از طرفداران و مبلغان تغییر رسم‌الخط عربی به الفبای لاتین بود.

آخوندزاده در سال ۱۲۵۷ش در تفلیس درگذشت.

۲۴/ حاج سیّاح محلاتی

میـرزا محمدعلـی محلاتی که به سـبب سـفر هجده سـاله‌اش به کشـورهای مختلف جهان و سـفرهای فراوانش در سراسـر ایران به «حاج سـیاح» معروف شـده است، در سـال ۱۲۱۵ش، در محلات به دنیـا آمد. از او دو اثر به نام‌های «سـفرنامه حاج سـیاح» و «خاطرات حاج سـیاح» به جای مانده اسـت. حاج سیاح وقایع دوران سفر خود را به اقصی نقاط اروپا و آمریکای شـمالی و همچنین کشورهای شرق از جمله هندوستان شرح داده است.

سـفرنامه حاج سـیّاح به فرنگ، شرح سـفرهای او در اروپاست. او به عربسـتان، هندوسـتان، مصر، جیبوتی، روسـیه، عثمانی، کشورهای اروپایی و آمریکا سـفر کرده است. وی نخستین ایرانی است که رسما تابعیـت ایالات متحده آمریکا را پذیرفت. در سـال ۱۲۸۵ش ده نفر از فرانسـویان و فراماسـون‌های ایرانی «لژ بیداری ایرانیان» را تأسیس کردند که حاج سـیاح نیز یکی از همان ده نفر بود و کارپرداز لژ شـد. حاج سیاح، سال ۱۳۰۴ش، در سن ۸۹ سالگی در شمیران درگذشت.

۲۵/ رویتر

قـرارداد رویتر در زمان ناصرالدین شـاه و با تـلاش صدراعظم، میرزا حسین‌خان سپهسالار و دلالی میرزا ملکم‌خان میان دولت ایران با یک یهودی انگلیسی به نام «بارون جولیوس دو رویتر» در سـال ۱۲۵۰ش بسـته شـد. (رویتر بنیان‌گذار خبرگزاری اسـت و خبرگزاری انگلیسی رویتر نیز به نام او نام‌گذاری شده است)

به موجب این توافقنامه که به‌صورت قطعی و انحصاری بود، بهره‌برداری و اسـتخراج کلیه معادن ایران از جمله معادن ذغال سنگ، آهن، مس، سرب، نفت و هر معدن دیگری که در ایران قابل بهره‌برداری بود به‌جز طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی، و نیز بهره‌برداری از جنگل‌ها و احداث قنات و کانال‌های آبیـاری اراضی و همچنین احداث راه‌آهن و تراموا، ایجـاد جاده‌ها، خطوط تلگراف و کارخانه‌هـای صنعتی به مدت هفتاد سـال و اجازه تمـام گمرکات و صدور انحصـاری هرگونه محصولات به ایران به مدت بیسـت‌وپنج سـال در اختیار وی قـرار گرفت. رویتر انگلیسـی با پرداخت چهل هزار پوند و ۶۰ درصد سـود حاصل از این امتیاز، آن را خریداری کرد.

چنین امتیازی آن‌چنان بی‌سـابقه بود که بعضی، آن را بخششی بزرگ دانسـته و پاره‌ای آن را فروش یـک مملکت تعبیر کرده‌اند، چرا که به

موجب این امتیاز، ایران عملاً اســتقلال سیاســی ـ اقتصادی خود را از دســت می‌داد و بدون جنگ و خونریزی تبدیل به مستعمره انگلستان می‌شـد. به نوشــته کرزن «این قرارداد در برگیرنده تسلیم کامل همه منابع یک دولت به خارجی‌هاســت که مانند آن هرگز به وهم و گمان احدی در نیامده و در تاریخ سابقه نداشته است.»
این قرارداد پیش از اجرا به دلیل اعتراضات روس‌ها و اعتراضات داخلی به رهبری حاج ملاعلی کنی توسط ناصرالدین شاه باطل شد.
رویتر از بابت فسـخ قرارداد به مدت هفده سال پیگیر خسارات خود بود و سرانجام امتیاز بانک شاهنشاهی ایران را برای پسرش به دست آورد.

۲۶/ رِژی

قرارداد رژی (انحصار تجارت تنباکو) محصول سومین سفر ناصرالدین شــاه به اروپا بود. ناصرالدین شــاه که در آن زمــان تحت تأثیر رجال روشنفکر درباری برای سفر به اروپا و دیدار از دستاوردهای تمدن غربی ترغیب می‌شد، به تأیید و تشویق محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، میرزا علی‌خــان امین‌الدوله، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و میرزا حســین‌خان سپهسالار از سرمایه‌گذاری خارجی در ایران استقبال کرد. ولیکن عدم آگاهی او از نحوهٔ این ســرمایه‌گذاری باعث شــد که در سال ۱۳۰۷ق قراردادی چنین وسـیع که مورد تعجب جهانیان شـد با ماژور تالبوت انگلیســی ببندد و امتیاز تجارت توتون و تنباکو را به مدت پنجاه سال به او واگذار کند.
پس از مراجعت شــاه، تالبوت به تأسـیس شرکتی با سرمایه ۶۵۰ هزار لیره دســت زد و مخفیانه راهی تهران شــد بهطوری که چند روز اول همگان بجز امین‌الســلطان و اعضای ســفارت انگلیس از حضور او در تهران بی‌اطلاع بودند.
پس از چندی تالبوت و امین‌الســلطان قراردادی به مدت پنجاه ســال در این باب تنظیم کردند و برای امضاء توســط امین‌الســلطان به نزد ناصرالدین شــاه بردند. امضای قرارداد فقط برای ناصرالدین شاه مبلغ ۲۵ هزار لیره پیشــکش و هدایا در برداشت و البته این هدایا از هدایای امین‌السلطان و کامران میرزا جدا بود. با واگذاری این قرارداد همه ساله مبلغ پانزده هزار لیره انگلیس به خزانه دولت ایران واگذار می‌شــد. در حالی که این قرارداد سود کلانی برای انگلستان داشت.
این قرارداد در اصل ناقض استقلال کشور بود و سرنوشت تمامی دست اندرکاران توتون و تنباکوی کشــور، اعم از تاجر و خرده‌فروش و زارع را به دســت خارجی‌ها می‌سپرد و در این زمینه از قراردادهای مشابهی که با کشــورهای دیگر به امضاء رسـیده بود به مراتب ظالمانه‌تر بود. در ایران آن روز، تعداد زیادی از مردم در کار خرید و فروش و کشــت تنباکــو و توتون بودند و ســالی ۴۳۵ تن به ترکیه و هند و افغانســتان صادر می‌شــد و لذا سود شرکت انگلیسی را به ســالی پانصدهزار لیره تخمین می‌زدند.
این قرارداد ننگین ســرانجام با فتوای تاریخی میرزای شیرازی، مرجع تقلید بزرگ شیعیان آن زمان، مبنی بر حرمت استعمال توتون و تنباکو، به شکست انجامید و راهی از پیش نبرد.

۲۷/ شرح حال سه جلدی عبدالله مستوفی

عبدالله مستوفی نویسنده کتاب «شرح زندگانی من» در سال ۱۲۵۵ش در تهران متولد شــد و در خانواده‌ای متدین و برجسته تربیت یافت. او جزو نخستین فارغ‌التحصیلان مدرســه سیاسی بود که به ابتکار میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (بعدها پیرنیا) تأسیس شده بود. مستوفی در آنجا زبان فرانســه را فرا گرفت و با علی اکبر دهخدا آشــنا شد. این ارتباط به رغم پنج ســال و نیم دوری از ایران (به ســبب کار در سفارت ایران در سن‌پترزبورگ روســیه) همچنان برقرار ماند. گرچه عمده سال‌های زندگــی مســتوفی با رجال دولتــی و در فراز و نشــیب امور مملکت و تجربه کارهای مختلف سپری شد، اما او از روزگار جوانی به نویسندگی رغبــت تمام داشــت. برخی آثار علمی وی عبارتنــد از: ترجمه انقلاب کبیر فرانســه، ابطال الباطل، محاکمه انســان و حیوان، چهل ســاعت محاکمــه. اما مهم‌ترین اثر وی در ســه جلد اســت کــه در طول پنج ســال نگاشته شده اســت و یکی از زیباترین و ماندگارترین نمونه‌های حســب‌حال نویسی در ادب فارسی به شــمار می‌آید. این کتاب تصویر زندگی روزانه مردم در صد ســال پیش اســت که به زبان ساده و روان نگاشــته شده است. وســعت دامنه اطلاعات و نکته‌یابی نویسنده و نیز دقت او در مشــاهده بر ارزش کارش افزوده است. عبدالله مستوفی در ۱۳۲۹ش در گذشت.

۲۸/ میرزا نصرالله نائینی

میرزا نصرالله‌خان نائینی در ســال ۱۲۶۱ق در نائین متولد شد. با القابِ مصباح‌الملک در ۱۲۹۹ق، مشــیرالملک در ۱۳۰۸ق و مشــیرالدوله در ۱۳۱۷ق، از اواخر دوران ناصری تا اوایل ســلطنت محمدعلی شــاه در

پســت‌های مختلف مملکتی بوده است. فرمان مشــروطیت در دوران صدراعظمی او به امضای مظفرالدین شــاه رسـید (۱۴مرداد۱۲۸۵) و تاج پادشــاهی را پس از فوت مظفرالدین او بر ســر محمدعلی گذارد. مشــیرالدوله از ۱۳۱۲ق وزیر لشــکر شــد و در ۱۳۱۷ق بــا فوت وزیر خارجه، محسن‌خان مشیرالدوله، وزارت خارجه و لقب مشیرالدوله را به او سپردند. او در زمان انقلاب مشروطه نقش میانجی را بر عهده گرفته بــود و برای اولین بار کلمه مشــروطه را او بر زبان مشــروطه‌خواهان انداخت. تا قبل از تحصن مشــروطه‌خواهان در باغ ســفارت انگلستان در قلهــک، حرفی از مشــروطه مطــرح نبود و برای مثــال در تحصن حــرم حضرت عبدالعظیم صحبت از عدالت‌خانه بوده اســت که آن نیز به واســطه ســفیر عثمانی به درخواســت‌های جزیی مردم اضافه شده اســت. در تحصن باغ قلهک، زمانی که علمای مشروطه در قم به سر می‌بردند، مردم در متن درخواســت خود حــرف از عدالت‌خانه‌ای که با «شــرع احمدی» و «سنت محمدی» اداره شــود به میان آورده بودند، اما مشیرالدوله به بهانه این که متن درخواست شما جنبه قانونی ندارد، مشــروطه را به درخواست مردم اضافه می‌کند، کاردار سفارت انگلیس نیز در ترغیب مردم به این کلمه نقش اساسی داشته است. مشیرالدوله در تهیه مقدمات مشــروطیت و تأسیس مجلس نقش مهمی ایفا کرد. مرگ مشیرالدوله در سال ۱۳۲۵ق، دو هفته پس از ترور علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان، نخســت‌وزیر محمدعلی شاه) به طور مشکوکی روی داد و جسد او در امامزاده صالح تجریش به خاک سپرده شد.

۲۹/ حسن مشیرالدوله

میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (۱۳۱۴ـ۱۲۵۱ش) پسر اول میرزا نصرالله‌خان مشــیرالدوله نائینی، از رجال دوره اخیر قاجاریه و اوایل پهلوی اســت. وی تحصیلات نظامی و حقوقی خود را در مسکو به پایان رسانید و مؤلف کتاب «ایران باستانی» و تاریخ «ایران باستان» و «داستانهای قدیم ایران» است. او مکرر سِــمت سفارت، وزارت و نخست‌وزیری داشت. در سال ۱۳۱۴ش درگذشت و در امامزاده صالح تجریش، به خاک سپرده شد.

۳۰/ حسین مؤتمن‌الملک

میرزا حسین مؤتمن‌الملک (۱۳۲۶ـ۱۲۵۳ش) پسر دوم میرزا نصرالله‌خان مشــیرالدوله از تحصیل‌کردگان پاریس و لندن اســت. وی چند بار وکیل مجلس و وزیر بود و در دوره‌های ســوم، چهارم و پنجم ریاســت مجلس شــورای ملی را به عهده داشت و مؤلف «مجموعه معهدات ایران با دول خارجه» اســت. وی به بر اثر بیماری ســرطان ســتون فقــرات در تهران درگذشت و در آرامگاه خانوادگی پیرنیا، در امامزاده صالح تجریش تهران، به خاک سپرده شد.

۳۱/ مدرّس

ســید حســن مدرس در ســال ۱۲۸۷ق در یکی از روستاهای اردستان در یک خانواده روحانی به دنیا آمد. پدرش ســید اســماعیل از سادات طباطبایی بود. در شــش ســالگی به همراه پدر به قمشــه رفت و نزد پدربزرگــش میرعبدالباقــی درس خواند. در شــانزده ســالگی پس از درگذشــت میرعبدالباقی برای ادامه تحصیل راهی اصفهان شد. سپس در سال ۱۳۱۱ق برای تکمیل تحصیلات خود عازم نجف اشرف گردید و به مدت هفت ســال از محضر آخوند خراســانی و ســید محمدکاظم طباطبایی یزدی کسب فیض نمود و به درجه اجتهاد نایل شد. وی در سال ۱۳۲۴ق به اصفهان بازگشت و به تدریس فقه و اصول پرداخت. در ســال ۱۳۲۸ق به هنگام افتتاح مجلس دوم علمای نجف ایشان را به‌عنوان یکی از پنج مجتهد طراز اول جهت نظارت بر تصویب قوانین مجلــس شــورای ملی به لحاظ مطابقــت آنها با فقه شــیعه و موازین اسلامی انتخاب نمودند، از این رو وی از اصفهان به سوی تهران روانه گشت و در مجلس شورای ملی حضور یافت.

قابل ذکر اســت در ســال ۱۳۲۹ق به دلیل حضور شوســتر امریکایی در ایران، روســیه به ایــران اولتیماتوم داد. مــدرس از جمله مخالفین اولتیماتوم بود. نمایندگی او در مجلس ســوم همزمان با جنگ جهانی اول و اشــغال ایران توســط متفقین بود. در محرم ۱۳۳۴ق مدرس به اتفاق عــده‌ای از نمایندگان مجلس و رجال سیاســی به منظور مقابله بــا تجاوزات روس و انگلیس بــه ایران، به قم مهاجرت نموده و در آن شــهر کمیته دفاع ملی را تشکیل دادند. قوای روس مهاجران را تعقیب نمودند و آنان ناگزیر عازم غرب کشــور شــدند و از راه کرمانشاه، کرند و قصرشــیرین خود را به استانبول رســاندند. مهاجران در تبعید، دولتی به ریاســت نظام‌السلطنه مانی تشکیل دادند و مدرس در دولت مذکور وزیر عدلیه و اوقاف بود.

در شــعبان ۱۳۳۶ق با پایان یافتن جنگ جهانی اول مدرس به تهران بازگشــت و در مدرســه سپهســالار به تدریس پرداخــت. در ذی‌قعده ۱۳۳۷ق وثوق‌الدولــه قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلســتان منعقد ســاخت اما

بر اثر مخالفت‌های مدرس، مجلس قرارداد فوق را لغو نمود. پس از کودتای ۳اسفند۱۲۹۹ بسیاری از آزادی‌خواهان دستگیر شدند و از جمله آنان مدرس بود که به قزوین تبعید و در آنجا زندانی و پس از عزل سیدضیاءالدین از زندان آزاد شد. در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد و نایب رییس مجلس گردید. وی در آغاز این دوره با تصویب اعتبارنامه نمایندگان موافق قرارداد ۱۹۱۹ و همکاران وثوق الدوله مخالفت نمود و مانع تصویب اعتبارنامه آنان شد. طرح تغییر رژیم که از سوی رضاخان و طرفدارانش از دوره چهارم مجلس مطرح شده بود مورد مخالفت صریح مدرس بود. اما نمایندگان هوادار رضاخان کماکان بر اجرای طرح اصرار می‌ورزیدند تا آنجا که جانبداری خویش را با نواختن سیلی به‌صورت مدرس به اثبات رسانیدند. سرانجام در سال ۱۳۰۳ش مدرس به همراه شش نفر دیگر از نمایندگان مخالف، رضاخان رییس‌الوزرا را به دلیل سوءسیاست داخلی و خارجی، قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه، در دوره پنجم مجلس، استیضاح نمودند. طرح خلع دودمان قاجار و واگذاری قدرت به رضاخان در سال ۱۳۰۴ش به تصویب مجلس رسید که نتیجه آن پادشاهی رضاخان بود. در دوره ششم مجلس مدرس بار دیگر به مجلس راه یافت و در سال ۱۳۰۵ش به اشاره رضاخان مورد سوءقصد قرار گرفت و مجروح شد. در انتخابات دوره هفتم که تحت نظارت شدید ماموران نظامی برگزار گردید اعلام شد که مدرس حتی یک رأی نیز نیاورده و امکان حضور در مجلس را ندارد. به دستور رضاخان در سال ۱۳۰۷ش آیت‌الله مدرس دستگیر و به خواف تبعید گردید و به مدت نه سال در آن شهر تحت نظر مأمورین امنیتی قرار داشت و در ۱۳۱۶ش به کاشمر انتقال یافت و در همان سال توسط ماموران حکومتی در حالی که روزه‌دار بود به شهادت رسید.

مدرس عمری را با استبداد و استعمار مبارزه کرد و در بیان حقایق از هیچ کس پروایی نداشت. امام خمینی در بیانات خود ایشان را به دلیل ویژگی‌های مذکور می‌ستودند.

۳۲/ سید محمد طباطبایی

سید محمد به سال ۱۲۵۸ق در کربلا به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی در علوم و ادبیات عرب، فقه و اصول را از پدر خود و حکمت را از میرزا ابوالحسن جلوه فراگرفت و در سامرا از محضر میرزا محمدحسن شیرازی بهره‌مند شد و تحصیلات خود را تکمیل کرد. سید محمد طباطبایی، به پیشنهاد میرزای شیرازی، به تهران رفت، ولی از عناصر دولتی کناره گرفت. وی از آزادی و آزادی‌خواهی سخن به میان می‌آورد و می‌خواست مردم را آگاه کند و از ستم و اجحافی که در حق آنان اعمال می‌شد بکاهد؛ تا جایی که حتی مظفرالدین‌شاه به صراحت می‌گفت که سید محمد خواستار حکومت جمهوری است. عده‌ای از وی رمیدند و در مقابل، عده‌ای شیفته استفاده از محضر و بیاناتش شدند. وی خواهان حکومت ملی و اجرای قانون و عدالت بود و به ثمر رساندن این اندیشه را وظیفه شرعی خود می‌دانست.

در آغاز حرکت مشروطه‌خواهی، هنگامی که آیت‌الله بهبهانی، معتمدالاسلام رشتی را نزد علمای مشهور از جمله آیت‌الله طباطبایی فرستاد تا نظر آنها را به همکاری و اتحاد با خویش بر ضد عین‌الدوله جلب کند، سید محمد طباطبایی در پاسخ فرستاده بهبهانی گفت: «اگر غرض شخصی در کار نباشد، من همراه خواهم بود». به هر صورت همراهی میان این دو روحانی آغاز شد که می‌توان آن را جزو اولین اقدامات مشروطه‌طلبی دانست. بهبهانی و طباطبایی محبوبیت و نفوذ بسیاری در میان مردم داشتند و این نیرویی بسیار کارآمد برای ترساندن حکومت و مجاب کردنش به پذیرفتن خواسته‌های علما بود. این دو عالم از ابتدای جنبش در اندیشه قانون و دارالشورا بودند.

سید محمد طباطبایی روحانی بیدار و آگاهی بود که در نهضت مشروطیت، سهم مؤثر و تعیین‌کننده‌ای، به‌ویژه از لحاظ فکری و بسیج مردم داشت. او در فعالیت‌های خود بر ضدّ حکومت عین‌الدوله با قاطعیت فراوانی تأسیس عدالت‌خانه، مجلس شورا یا انجمنی را که در خدمت مردم باشد درخواست می‌کرد.

پس از بازگشت مظفرالدین‌شاه از سفر سوم به اروپا در شعبان ۱۳۲۳ق، آیت‌الله طباطبایی با آیت‌الله بهبهانی هم‌پیمان شد و علناً مبارزه سیاسی را آغاز کرد.

وی در حوادث و اعتراض‌های پس از فلک شدن بازرگانان و تجار، از رهبران مردم بود. در این زمان روحانیان مخالف نیز در منزل او اجتماع کردند تا برای مقابله با اقدامات حکومت تصمیم بگیرند. در این اجتماع بود که به دنبال مشورت‌های مفصل، طباطبایی تصمیم گرفت که فردای آن روز برای اعتراض پایتخت را ترک کنند و در حرم حضرت عبدالعظیم پناهنده شوند. روزبه‌روز بر شمار متحصنان افزوده می‌شد. سید محمد طباطبایی در نامه‌ای، که به وسیله سفیر عثمانی به‌دست

شـاه رساند، درخواست‌های اولیه خود را بیان کرد. که بنیاد عدالت‌خانه از جمله درخواست‌های مهم او بود که با این نامه به گوش شاه رساند. مظفرالدین‌شـاه در پاسخ به سـفیر عثمانی موافقت خود را اعلام کرد و گفت که کلیه خواسـت‌های آقایان پذیرفته شـده اسـت، به تهران بازگردند. این حرکت مهاجرت صغری نام گرفت. مردم نیز شادیشـان را از پیـروزی با دادن شـعارهای «زنده باد ملت» و «زنده باد پادشـاه اسلام» نشان دادند.

به‌رغم صدور فرمان تأسـیس عدالت‌خانه از سـوی مظفرالدین‌شـاه، عین‌الدوله، از پذیرش درخواست متحصنان طفره می‌رفت و می‌کوشید بـا ایجاد اختـلاف در صفوف مخالفـان و همچنیـن زندانی کردن و بـه تبعید فرسـتادن فعالان، به غائلـه پایان دهـد. در مقابل، آیت‌الله طباطبایـی نامه‌ای بـرأی عین‌الدوله نوشـت و در آن گفت که در راه رسیدن به مجلس و اتحاد دولت و ملت تا پای جان ایستاده است.

پاسـخ عین‌الدوله به این عریضه، سختگیری بیشتر نسبت به نیروهای انقلابی و دسـتگیری و تبعید تعداد بیشـتری از وعاظ و مخالفان بود. طباطبایـی کـه کار را این‌گونه دیـد این‌بار عریضه سرگشـاده‌ای به مظفرالدین‌شاه نوشت که در بخشی از آن چنین آمده بود: «اعلیحضرتا! مملکت خراب، رعیت پریشـان و گداسـت. تعدّی حکام و مأموران بر مـال و ارض و جان رعیت دراز، ظلم حکام و مأمـوران اندازه ندارد... اعلیحضرتا! سـی کرور نفوس را که اولاد پادشاه‌اند، اسیر استبداد یک نفر نفرمایید». اما در مقابل عین‌الدوله باز هم شـدّت عمل بیشتری از خود نشان داد. با ادامه این فعالیت‌ها و وقوع حادثه قتل سید عبدالحمید، طلبـه جوان و قتل و جرح عده بسـیاری از طلاب و بازاری‌ها، عده‌ای از علما همراه سـید محمد طباطبایی و سـید عبـدالله بهبهانی به قم مهاجرت کردند و عده‌ای تاجر نیز با دستور بهبهانی و موافقت سفارت انگلیس در باغ قلهک متحصن شدند.

شـیخ فضل‌الله نوری نیز برای نخستین‌بار به جمع مخالفان پیوست. با مهاجرت علما به قم احساسـات مردم در سراسر ایران برانگیخته شد. تلگراف‌های علمای نجف در طرفداری از علمای مهاجر و تقبیح کشتار تهران، روانه قم گردید. با بالا گرفتن فشارها، سرانجام مظفرالدین‌شاه عین‌الدوله را عزل کرد و شـاهزاده عضدالملـک را مأمور بازگردانیدن علما از قم گردانید. وی در تاریخ ۱۴جمادی‌الثانی۱۳۲۴ با صدور فرمان مشروطه، مجلس شورای ملّی را افتتاح کرد.

پس از تشـکیل مجلس اول، آیت‌الله طباطبایی (همچون سید عبدالله بهبهانی و شیخ فضل‌الله نوری) در مجلس حاضر شد و رهبری فکری نمایندگان را بر عهده گرفـت. در دوره اول انتخابات، یهودیان وکالت خود را به سـید عبدالله بهبهانی، و اقلیت ارمنی وکالت خود را به سـید محمد طباطبایی تفویض کردند.

جنبش مشـروطیت، به دلیل تندروی سکولارها، تحریکات قدرت‌های خارجی و کارشـکنی‌های عمال اسـتبداد، سیر سالم و مطلوبی نداشت و گسترش اغتشاش‌ها و آشـوب‌ها، به سرخوردگی بسیاری از مردم و تعطیلی خونین مجلس شورای اول انجامید.

پس از بمباران مجلس، طباطبایی را در باغ امین‌الدوله دستگیر کردند، سـربازان او را کتک بسـیار زدند، لباس‌هایش را پـاره پاره کردند و با وضعی خفّت‌بار همراه سـید عبدالله بهبهانی به باغ‌شـاه بردند. در آنجا محمدعلی‌شاه از سید محمد طباطبایی خواست که از تهران خارج شود. سـید محمد با خانواده‌اش به مشـهد رفت. در این شـهر از طباطبایی اسـتقبال کم‌نظیری شد. او در آنجا انجمن ایالتی را تشکیل داد؛ با این حال والی مشـهد، کارهایش را به مرکز گزارش می‌داد. وقتی تهران را مجاهـدان قفقازی، گیلانی و بختیاری فتح، و محمدعلی‌شـاه را عزل کردند (۱۳۲۷ق)، طباطبایی به تهران بازگشـت و مردم از او اسـتقبال کردند؛ با این حال چون حکومتی که به اسم مشروطه بر سر کار آمده بود، تحت تأثیر و نفوذ گروه‌های سـکولار و دین‌سـتیز قرار داشـت، دولتمردان نوکیسـه از طباطبایی چنانکه بایـد قدردانی نکردند و او با ترور سید عبدالله بهبهانی به‌دست تقی‌زاده، ناچار به انزوا روی آورد.

در آغاز جنگ جهانی اول (۱۳۳۴ق)، که روس‌ها و انگلیسی‌ها به سوی ایران روانه شـدند، آیت‌الله سـید محمد طباطبایی دوباره به پا خاست و با گروه کثیری تهران را ترک کرد و به بغداد و سـرانجام اسـتانبول رفت، اما در اواخر سال ۱۳۳۶ق به تهران بازگشت و چندی بعد در سال ۱۳۳۹ق وفات یافت و پیکـرش در آرامگاه خانوادگی در حرم حضرت عبدالعظیم شهر ری به خاک سپرده شد.

زمانی که شـیخ فضل‌الله نوری در مقابله با اقدامات ضد دینی مجلس در حـرم حضـرت عبدالعظیم تحصـن کرد و مورد تهمت و فحاشـی روزنامه‌هـا واقع شـد، علمـای تهران چـون سـیدعبدالله بهبهانی و سـیدمحمد طباطبایی که در نهضت مشـروطه اول از نفوذ شیخ علیه دربـار اسـتفاده زیادی کردند، نـه تنها در برابر این تهمت‌ها از شـیخ دفاع نکردند بلکه در دیدارهای مکرر خود قصد منصرفکردن شـیخ از ادامه بست‌نشـینی را داشتند و به او هشـدار می‌دادند که این جماعت

تو را خواهند کشت. سیدعبدالله بهبهانی فردی شجاع و مبارز بود ولی اندیشمند نبود، فلذا ریشه‌های افکار طبیعی و اومانیستی منورالفکران را به درستی درک نمی‌کرد و آن را هم‌عرض اندیشه‌های اسلامی چون شورا و تحدید قدرت حاکم و... می‌دانست. البته خود وی بعداً به دست دموکرات‌های افراطی ترور شد. به گفته تواریخ سیدمحمد طباطبایی پیرو سیدعبدالله بهبهانی بود و از آن‌جایی که به گفته پسرش ـ محمدصادق ـ با محافل فراماسونی رفت‌وآمد داشت، متجدد محسوب می‌شد؛ هر چند که در آخر درباره مشروطه گفت: «سرکه ریختیم، شراب شد!»

۳۳/ محمدصادق طباطبایی

سید محمدصادق فرزند سید محمد طباطبایی یکی از دو رهبر مشروطیت، در سال ۱۲۶۲ش در تهران متولد شد و تحصیلات خود را در نجف اشرف ادامه داد. او در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه قاجار به تهران آمد. سید صادق در کنار پدر و سایر مراجع فعالیت زیادی برای نهضت مشروطه نمود. او در دوره استبداد صغیر به مشهد و سپس به اروپا تبعید شد و بعدها در سه دور به مجلس راه یافت. سیدصادق طباطبایی در سال ۱۳۰۳ش سفیر کبیر ایران در ترکیه گردید ولی از سال ۱۳۰۶ش تا ۱۳۲۰ش انزوا و گوشه‌گیری اختیار کرد. او در دوره چهاردهم مجلس در سال ۱۳۲۲ش به وکالت رسید و با اکثریت ضعیفی رییس مجلس گردید. سید محمدصادق در ادوار گذشته مجلس در مقابل سید حسن مدرس فعالیت می‌کرد و از دوستان نزدیک رضاخان به شمار می‌آمد. وی عضو تشکیلات فراماسونی ایران و لژ بیداری ایرانیان بود. در کمیته‌ای که به ریاست رضاخان و با حضور روشنفکران و فراماسون‌ها برای کودتا و به قدرت رساندن رضاخان تشکیل می‌شد حضور داشت. جلسات این کمیته نیم ساعت مانده به اذان صبح در خانه سردارسپه برگزار می‌شد. طباطبایی نقش مؤثری در روی کار آمدن رضاخان به نخست‌وزیری ایفا کرد و پس از آن که به سفارت ایران در ترکیه رفت، عبا و عمامه را به کت و شلوار و کروات تبدیل نمود. او در طول فعالیت‌های سیاسی خود، پست‌های متعددی اشغال کرد و در دوران سلطنت رضاخان، روابط حسنه‌ای با او داشت. طباطبایی در سال ۱۳۳۲ش سناتور انتخابی تهران شد. در دهه ۱۳۲۰ش که انگلیسی‌ها احزابی را به‌صورت منتقد دربار و تحت کنترل خود وارد عرصه می‌کردند، طباطبایی حزب اتحاد ملی و حزب مردم را تشکیل داد. سرانجام در ۱۳۴۰ش درگذشت.

۳۴/ شیخ فضل‌الله نوری

حضرت امام خمینی فرمودند: «ببینید چه جمعیت‌هایی هستند که روحانیون را می‌خواهند کنار بگذارند... کشتند مرحوم نوری را و مسیر ملت را از آن راهی که بود برگرداندند به یک مسیر دیگر و همان نقشه الان هست.»

در یکی از روستاهای کجور مازندران در سال ۱۲۵۹ق ملا عباس صاحب فرزندی شد. او که تولد فرزند را «فضلی الهی» می‌دانست، وی را «فضل‌الله» نام نهاد. فضل‌الله تحصیلات خویش را در بلده مرکز منطقه نور شروع کرد. وی با استعداد سرشار و هوش کم‌نظیر خویش و با تلاش پی‌گیر، درس‌های دوره سطح را به خوبی فرا گرفت و یک کتاب فقهی را به نظم درآورد. اشتیاق روز افزون او به کسب معارف و استفاده از علم و دانش علمای نجف او را مهیای هجرتی کرد. شیخ فضل‌الله در مدت کوتاهی از شاگردان برجسته و طلاب فاضل حوزه علمیه نجف گردید و به تدریس پرداخت. دوازده سال حضور مستمر در درس میرزای بزرگ و هشت سال حضور در درس شیخ راضی میرزا حبیب الله رشتی به همراه پشتکار و مداومت در تحصیل از شیخ فضل‌الله مجتهدی برجسته و فقیهی نامدار ساخت.

علاقه فراوان میرزای شیرازی به شیخ فضل‌الله و ارتباط صمیمی آنان نیز حکایت از این داشت که این فقیه سیاست‌مدار، ثمره تلاش‌های علمی و تربیتی خویش را در وجود شیخ فضل‌الله یافت و او را برای هدایت و پیشوایی جامعه اسلامی ایران که در موقعیت سیاسی و اجتماعی حساسی قرار داشت روانه تهران کرد.

آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی که به نفوذ و محبوبیت شیخ فضل‌الله در جامعه آگاهی داشتند و دانستند که با وجود اختلاف بین علما و نیز بدون همراهی شیخ فضل‌الله پیشرفتی در امر مبارزه حاصل نمی‌شود، هر دو به خانه شیخ رفتند و با او گفتگو کردند و از ایشان خواستند تا با نهضت عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی همکاری و همگامی نماید. شیخ فضل‌الله در پاسخ به درخواست آنها گفت: «من راضی به بی‌احترامی به روحانیت و توهین به شریعت نیستم و شما را تنها نمی‌گذارم هر زمانی که اقدامی انجام دادید من هم با شما حاضرم، ولی باید مقصود اسلام و شرع باشد و طوری رفتار نشود که اسباب توهین به شرع و علما فراهم شود.» شیخ فضل‌الله که تا این هنگام به دلیل شک و تردید در اصالت نهضت و اسلامی بودن قیام از همراهی خودداری کرده بود، همراه نهضت شد.

روز ۲۳جمادی‌الاول۱۳۲۴ کاروان مهاجران درحالی‌که پیشاپیش آنها آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله طباطبایی قرار داشتند تهران را به سوی قم ترک کردند. شیخ فضل‌الله نوری نیز با جمعی از اطرافیان خویش پس از آنها حرکت کرد. با انتشار خبر قیام علمای تهران بر ضد دولت و مهاجرت آنان به قم، عالمان و روحانیان سایر شهرستانها نیز به مخالفت با دولت برخاستند و با فرستادن تلگرام و اعزام نماینده به قم و کسب تکلیف از رهبران مهاجرین، در عمل پشتیبانی خویش را از آنها نشان دادند.

انگلستان به‌وسیله فراماسونرها و روشنفکران وابسته به خویش در میان مبارزان و برخی رهبران نهضت نفوذ کرده، به پخش شایعات و احتمال حمله دولت به مردم پرداختند و با این کار، زمینه را برای پناه بردن به سفارت انگلیس آماده کردند. این کوشش‌ها موجب شد تا فکر تحصن در سفارت در بین مردم رواج یابد. سرانجام عده‌ای از بازاریان فراماسون از سفارت تقاضای پناهندگی کردند. سفارت نیز به مردم اطمینان داد که تا پیروزی عدالت‌خواهان از آنها حمایت خواهد کرد. نهضت عدالت‌خانه از این مرحله تحت نفوذ و در خط استعمار انگلیس قرار گرفت و روشنفکران غرب‌زده و فراماسون‌های وابسته، در شمار رهبران اصلی آن در آمدند و همچنان که ماهیت نهضت عوض شد، نام آن نیز تغییر یافت و نهضت مشروطیت نامیده شد.

شیخ فضل‌الله که با بینش عمیق سیاسی خویش حوادث و رویدادهای نهضت را تجزیه و تحلیل می‌کرد، با شنیدن خبر تحصن در سفارت انگلیس و بر سر زبان آمدن نام مشروطه، به توطئه‌های روشنفکران وابسته و فراماسون‌ها پی برد و دریافت که خطر عظیمی نهضت را تهدید می‌کند. شیخ فضل‌الله نوری به علما گفت: «تا حالا کارها خوب پیش رفته، اما از این به بعد چه خواهید کرد؟ هدف شما چیست؟»

سید محمد طباطبایی در پاسخ گفت: «مراد ما مشروطه است و مجلس شورای ملی، مشروطه چیزی است که برای پادشاه و وزیران حدّ و حدودی تعیین می‌کند که نتوانند هر طور خواستند با ملت رفتار کنند. مشروطه آزادی کامل برای ملت می‌آورد و برای همه کارهای دولتی و ملتی و شرعی، قانون و حدودی معین خواهد کرد.»

شیخ در جواب گفت: «اما فوائدی که برای مشروطه برشمردید و آن این که برای پادشاه و وزیران حدودی معین می‌شود، بسیار نیکو است، ولی این که فرمودید آزادی کامل برای ملت خواهد بود، این سخن از نظر اسلامی باطل و کفر است و آزادی کامل که هر فرد برای هر کاری آزاد باشد، چنین آزادی در اسلام نیست و این که فرمودید قانونی وضع خواهد شد، اوّل این که قانون ما مسلمین در هزاروسیصدواندی سال قبل وضع شده است و اگر هم برای تنظیم و اصلاح روابط اجتماعی و اداری قانونی نوشته شود، باید مطابق با شریعت اسلامی باشد و اما این سخن که فرمودید برای شرع حدّی معین خواهد شد، بدانید که برای شرع و دین حدّی نیست.»

پس از افتتاح مجلس شورأی ملّی، شیخ فضل‌الله حضور چشمگیری در آن داشت. او از قبل به توطئه‌های فراماسون‌ها و روشنفکران وابسته به بیگانه پی برده بود و به آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی تذکر داده بود، ولی با این حال به همراه دو سید مذکور در جلسات مجلس شرکت کرد تا شاید از راه نصیحت و هدایت بتواند از تصویب قوانین غیر اسلامی جلوگیری کند. اما نمایندگان وابسته به فراماسون‌ها در راه دیگری بودند. آنها قوانین کشورهای اروپایی را با اندک تصرفاتی به‌عنوان قانون اساسی مطرح کردند و عنوان رژیم را مشروطه قرار دادند. در زمان بررسی پیش‌نویس متمم قانون اساسی، که مشخص‌کننده حقوق و وظایف مجلس بود و تا حدّ زیادی براساس قانون اساسی بلژیک تنظیم شده بود، شیخ فضل‌الله اصلاحیه‌ای بر این پیش‌نویس نوشت که مطابق آن می‌بایست شورایی از علما بر تمام قوانین نظارت کنند. اصلاحیه سرانجام با عنوان ماده دوم در قانون اساسی گنجانده شد، اما با صورت اولیه‌ای که شیخ فضل‌الله پیشنهاد کرده بود، تفاوت‌هایی درخور ملاحظه داشت. در همین زمان شیخ فضل‌الله با پیش‌نویس اصلی قانون اساسی، که برخلاف احکام اسلام، مسلمان را با غیرمسلمان در برابر قانون مساوی می‌دانست، مخالفت نمود که این امر، عکس‌العمل تند گروه‌های سکولار و تندرو، نظیر تقی‌زاده، را بر ضد وی برانگیخت.

پس از مدتی با نفوذ بابی‌ها، بهایی‌ها و مادی‌مسلک‌ها در مجلس شورای ملی و همچنین فضای بی‌بندوبار مطبوعات در توهین به مقدسات و زیر سؤال بردن عقاید شیعی، زنگ خطر برای شیخ به صدا در آمد. شیخ به همراه پیروانش در اعتراض به حضور طبیعی و بابی مسلک‌ها در مجلس و فضای ضداسلامی مطبوعات در حرم عبدالعظیم بست نشست و از آن‌جا به انتشار نشریه و نامه‌هایی برای ترویج نظرات خود و تحلیل اوضاع کشور پرداخت. روزنامه‌های متعدد آن دوران که به دست اشراف منورالفکر اداره می‌شدند (حبل‌المتین، صوراسرافیل، روح‌القدس و...) ، پیکان حملاتشان را به سمت شیخ

نشـانه رفتند و بـه او تهمت‌هایی مثـل طرفداری از اسـتبداد، آخوند درباری، رشوه گرفتن از دربار، ریاست طلبی، عامل روس‌ها و... زدند. هدف اصلی شـیخ فضل‌الله، حمایت از شـریعت بود. او احساس کرده بود که مشـروطیت به شـکل و مفهومی که تقی‌زاده‌هـا در پی آنند، برای اسـلام و ایران خطرسـاز است و حتی بیشتر از اسـتبداد قاجار، شریعت را تهدید می‌کند. ایشان بارها خود بر منبر تحصن حرم حضرت عبدالعظیم فرمودند: «ای مردم من منکر مجلس شـورای ملی نیستم، بلکه خود در تأسیس آن بیش از دیگران کوشیدم، علمای نجف در ابتدا همراه نهضت نبودند و من با دلیل و برهان آنها را به همراهی نهضت فرا خواندم. پس من و عموم مسـلمانان هم‌عقیده و هم‌رأی هسـتیم، اختلاف بین من و مخالفان دین است.»

مشـکل اصلـی این‌جا بود که مشـروطه واژه‌ای مبهم بـود و معنایی مشـخص از آن بـر نمی‌آمد. مشـروطه‌خواهان تبریز غالبـاً روحیه‌ای افراطی، ضدروحانیت، خشن و اهل ترور و منبعث از سوسیالـدموکراسی وارداتـی داشـتند. در مقابل، مشـروطه‌خواهان اصفهان بیشـتر پیرو همان مشـروعه بودند. در میان متفکران مشـروطه هم از جریانهایی مثـل تقـی‌زاده بودنـد که می‌گفـت: «ایـران بایـد ظاهـراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس.»

تـلاش بهبهانی برای بازگرداندن شـیخ و همراهانش بی‌اثر ماند و او ناگزیر از مخالفت آشـکار با شیخ و ارسـال نامه‌هایی در این خصوص بـرای مراجع بـزرگ آن روزگار شـد. امـا در پی قتـل اتابک اعظم (امین‌السلطان، نخسـت‌وزیر محمدعلی شاه) در سال ۱۳۲۵ق، هنگام خـروج از مجلس در معیت بهبهانی و در هم شکسـتن تحصن شـیخ فضل‌الله، بار دیگر بهبهانی و طباطبایی به یاری شـیخ شـتافتند و او و همراهانش را با احترام به تهران بازگرداندند.

غالـب علمای بزرگوار، بـا ذات و مبانی انسـان‌گرایانه و مادی‌گرایانه نظرات منورالفکران آشـنا نبودند و مشـروطه ادعایی آنها را مفاهیمی اسـلامی چون آزادی از بندگی دیگران، محدود کردن قدرت مستبدانه حاکـم، نهی از منکر و اصل شـوری می‌دانسـتند. همچنین با ماهیت عمل‌گرایانه غربگرا و فراماسـونی منورالفکران هم بیگانه بودند، البته عملکرد بعدی منورالفکران به همه نشـان داد که دین برایشـان لعابی بـوده اسـت تا حمایت علمـا را جلب کنند و آن‌گاه که با خواستشـان تعـارض پیدا کرد شـیخ را به دار سـپردند و سـیدعبدالله را به گلوله. همچنین نشـان دادند چندان به فکر مردم نیستد و در راه دین‌زدایی و سکولاریسـم، حتی با رضاشاه مستبد هم، هم‌پیاله شدند. منورالفکران (بر خـلاف علما) ضد اسـتعمار نیز نبودند، حمایت‌هـای بعدی امثال میرزا ملکم‌خان و میرزا حسـین‌خان سپهسـالار از امتیاز دادن به دول اسـتعماری و هم‌رکاب رضاشـاه انگلیسـی شـدنِ باقی منورالفکران، شاهدی بر این مدعاست.

پـس از فتح تهران توسـط قـوای بختیـاری و مجاهدیـن گیلانی، مشروطه‌خواهان از هر سو به تهران هجوم آوردند و حکومت استبدادی محمدعلی شاه را سـرنگون کردند. به‌واسطه انحرافات بسیاری که در میان ایشـان وجود داشـت و دسـت‌های خارجی که آنهـا را هدایت می‌کرد، منزل شـیخ را محاصره کردند. یک نفر از سفارت روس، وارد خانه شـد و از ایشـان خواست که به سفارت روسـیه پناهنده شود. اما شـیخ به‌شـدت مخالفت کرد. پس از آن همه اطرافیان را مرخص کرد تا به ایشـان آسـیبی نرسد. سـرانجام جمعی از معاندان به منزل شیخ رفته او را دسـتگیر نمودند و به شهربانی در میدان توپخانه بردند و در آنجـا زندانی کردند. در این مدت عده‌ای از مشـروطه‌خواهان با انجام تظاهراتی در میدان توپخانه خواهان مجازات مخالفان مشروطه شدند. روز سـیزدهم ماه رجب ۱۳۲۷ق یعنی روز تولد حضرت علی دادگاهی فرمایشـی تشکیل دادند که همه‌کاره این دادگاه «یپرم» ارمنی بود. در جلسـه دادگاه شـیخ فضل‌الله را به اعدام با چوبـه دار محکوم کردند. حدود یک سـاعت و نیم به غروب مانده بود. هنگامی که می‌خواستند او را بـرای اعدام ببرند، اجـازه خواندن نماز عصر را بـه وی ندادند و ایشـان را به سـوی جایگاه اعدام راهنمایی کردند. شیخ رو به آسمان کرد و گفت: «افوّض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد». روی چهارپایه رفـت و قریب ده دقیقه برای مردم صحبت کـرد و فرمود: «خدایا، تو خودت شـاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم... در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسـس این اسـاس، لامذهبینی هستند که مردم را فریب داده‌اند، این اساس مخالف اسلام است. محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر». سپس عمامه را از سرش برداشتند و فرمود: «از سر من این عمامه را برداشتند، از سر همه بر خواهند داشت.» در آستانه اعدام یکی از رجال وقت با عجله برای او پیغام آورد که شما این مشروطه را امضا کنید و خود را از کشتن برهانید و او در جواب فرمود: «دیشـب رسول خدا را در خواب دیدم، فرمودند: فردا شـب مهمان منی. مـن چنین امضایی نخواهم کـرد». جمعیتی که زمانی برایش سـلام و صلـوات می‌فرسـتادند و برایش فداکاری

می‌کردند، منتظر اعدامش بودند. آنگاه با انگشت سبابه به طرف قبله اشاره کرد و شهادتین را گفت. سپس فرمود: «هذا کوفه صغیره»، این تشبیه مردم تهران به مردم عهدشکن کوفه قابل تعمق‌ترین کلامی بود که از دهان آن مجتهد بزرگ و عالی‌قدر که به تصدیق دوست و دشمن نظیری برای او در آن عصر یافت نمی‌شد، بیرون آمد.

یوسف خان ارمنی، طناب دار را به گردن او انداخت. طناب را بالا کشیدند و لحظاتی بعد پیکر بی‌جان وی برفراز دار باقی مانده بود. دسته موزیک شروع به نواختن کرد و مردم از جمله پسر شیخ کف می‌زدند و شادی می‌کردند. هوا طوفانی بود و پس از چندی طناب پاره شد و جسد شیخ به زمین افتاد. مشروطه‌خواهان با هرچه در دست داشتند به جسد شیخ اهانت کردند و چه بی‌احترامی‌هایی که به جنازه شیخ نکردند.

با شهادت شیخ فضل‌الله مراجع نجف به این قطعیت رسیدند که مشروطه از مسیر خود منحرف شده است و از آن تبرّی جستند. تا آن‌جا که بزرگ‌ترین مرجع تقلید عصر، آیت‌الله آخوند خراسانی، تصمیم گرفت شخصاً به تهران بیاید و از نزدیک مشروطه‌خواهان را ببیند تا در صورت علم به این که بیگانه‌پرست‌ها نهضت مشروطه را قبضه کرده‌اند، طی فتوایی آن را به کلی تحریم کند. اما قبل از حرکت، شانزده ماه پس از دار زدن شیخ فضل‌الله، شبانه او را در همان نجف اشرف به طرز مرموزی مسموم کردند. قریب یک سال بعد از شهادت شیخ، یکی دیگر از سران روحانی مشروطه یعنی سید عبدالله بهبهانی را به جرم مخالفت با قوانین ضد اسلامی که در مجلس به تصویب می‌رسید و جلوگیری از رشد فرهنگ غرب، در منزلش به شهادت رساندند و سید محمد طباطبایی را نیز تهدید به مرگ کرده و از گردونه خارج ساختند.

شیخ فضل‌الله در نهضت تنباکو نیز شرکت فعالی داشت و علاوه بر این که به‌عنوان رابط و واسطه بین تهران و سامرا، مرکز تشیع در آن دوره، عمل می‌کرد و میرزای شیرازی را در جریان اخبار و اوضاع ایران قرار می‌داد، به آگاه کردن جامعه و حمایت از میرزای آشتیانی پرداخت.

۳۵/ تقی‌زاده

سید حسن تقی‌زاده (۱۳۴۷_۱۲۵۶ش) در تبریز به دنیا آمد. او از مشاهیر نویسندگان، تاریخ‌نگاران و سیاست‌مداران زمان خویش بود. پدر وی سید تقی تحصیل‌کرده نجف و از علماء مشهور تبریز بود که در زمان تولد حسن دارای بیست‌وچهار سال سابقه تدریس در حوزه علمیه این شهر (و مقام مقتدای روحانی) بود. تقی‌زاده ابتدا کتاب‌های فارسی معمول آن زمان و مقدمات عربی و بعد منطق و فقه و اصول را نزد علمای تبریز آموخت. بعد از آن شوق زیاد به علوم ریاضی قدیم پیدا کرد و بعد به علم کلام و حکمت و طب قدیم روی آورد، و دور از چشم پدر در راه علوم خفیه و تصوف و عرفان قدم نهاد؛ و در بعضی مسلک‌های دینی خلاف مشهور، مانند طریقه شیخیه و غیره، مطالعه و تحقیق کرد. بعد از فوت پدر، در هجده سالگی آزادانه به تحصیل علوم جدید پرداخت و طب و تشریح و غیره را آموخت و در زبان فرانسه پیشرفت کرد. در این اوقات در مدرسه دارالفنون مظفری تبریز تحصیل می‌کرد.

او در ۲۴ سالگی مدرسه‌ای به نام «تربیت» را با هدف ترویج اندیشه‌های غربی در تبریز تأسیس کرد، اما مخالفت روحانیون و مردم مذهبی مانع کار مدرسه شد. تقی‌زاده سپس به کمک بعضی دوستان و همفکران خود کتابخانه‌ای تأسیس کرد و در آن علاوه بر کتاب‌های دینی، کتاب‌های فرنگی نیز به معرض فروش گذاشت. کتابخانه وی به سرعت به مرکزی برای رفت و آمد و تجمع متجددان، روشنفکران و همچنین آزادی‌خواهان آذربایجان تبدیل شد.

وی در سال‌های ۱۲۷۹ش و بعد از آن، در مدرسه آمریکایی تبریز به فراگرفتن زبان انگلیسی پرداخت. در سال ۱۲۸۲ش به دلیل شیوع وبا در ایران به قفقاز، استانبول، مصر، بیروت و دمشق سفر کرد و در آنجا با مفتی نامدار مصر شیخ محمد عبده ملاقات کرد.

او در کشاکش جنبش مشروطه به تبریز بازگشت و در صف آزادی‌خواهان تبریز قرار گرفت. پس از پیروزی جنبش مشروطه و افتتاح اولین مجلس شورای ملی به نمایندگی از سوی تجار تبریز انتخاب شد و در فرصت کوتاهی توانست رهبری جناح اقلیت روشنفکر و تجددخواه مجلس را بر عهده بگیرد. در تدوین متمم قانون اساسی ایران نیز نقش داشت و با مداخله روحانیون به رهبری شیخ فضل‌الله در مجلس برای نظارت و انطباق قوانین با موازین شرعی مخالفت کرد و از همین زمان نام او به‌عنوان یک سیاست‌مدار مخالف اعتقادات مذهبی بر سر زبانها افتاد. این رویکرد وی به سرعت مورد توجه سفارتخانه‌های خارجی ذی‌نفع در تحولات ایران قرار گرفت.

او پس از به توپ بستن مجلس توسط نظامیان روس از بیم جان خود به سفارت انگلستان پناهنده شد و از آنجا با وساطت این سفارتخانه

گریخت و به اروپا رفت. او در این سفر به فرانسه و انگلستان نیز رفت و در لندن از حمایت ادوارد براون، مستشرق و جاسوس انگلیسی، برخوردار شد. براون و تقی‌زاده و جمعی از نمایندگان مجلس انگلستان با تشکیل «کمیته ایران» تلاش کردند تا سیاست‌های بریتانیا در قبال جنبش مشروطه را هدفمند سازند. تقی‌زاده با عضویت در تشکیلات فراماسونری و با توجه به نفوذ گسترده آن در میان منورالفکرهای ایرانی در خارج و داخل کشور و خصوصاً در میان طیفی از مشروطه‌خواهان، توانست به داخل جنبش مشروطه راه یافته و نقش خود را ایفا کند. او در ۱۲۸۷ش با رتبه درجه یک به عضویت «لژ بیداری ایرانیان» درآمد. این لژ در اواسط سال ۱۲۸۵ش توسط ده نفر از فراماسونرهای ایرانی و فرانسوی در تهران شکل گرفت. وی در سال‌های بعد به سمت استادی اعظم لژ نیز نایل آمد. تقی‌زاده در اواسط ۱۲۸۷ش در پی تشدید قیام مردم بر ضد محمدعلی شاه مخفیانه به تبریز بازگشت. در آن زمان مشروطه‌خواهان تبریز حول شخصیت‌هایی چون ستارخان و باقرخان گرد آمده بودند و تقی‌زاده تنها مورد توجه اقلیتی از روشنفکران جنبش مشروطه قرار گرفت.

پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه در ۱۲۸۸ش تقی‌زاده از سوی چهره‌هایی چون عضدالملک (نایب‌السلطنه)، محمد ولی خان تنکابنی و سردار اسعد بختیاری به تهران دعوت شد تا در کمیته‌ای که هدفش اداره موقت کشور و فرونشاندن خشم و تندروی مشروطه‌خواهان بود فعالیت کند. در همین سال تقی‌زاده در انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی از مردم تبریز به مجلس راه یافت. بحث‌های مربوط به دخالت یا عدم دخالت دین در سیاست، نمایندگان مجلس را رو در روی یکدیگر قرار داد. دستگیری و اعدام آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری پرچمدار مشروعیت در نهضت مشروطه در مرداد ۱۲۸۸ش و همچنین ترور آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی مقتدرترین رهبر جنبش مشروطه در تیر ۱۲۸۹ش نتیجه این رویارویی بود. در جلد دوم کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی آمده که شیخ فضل‌الله نوری به دستور کمیته‌ای به شهادت رسید که حسین‌قلی‌خان نواب، سید حسن تقی‌زاده، حسن وثوق‌الدوله، ابراهیم حکیم‌الملک، محمدولی‌خان تنکابنی، سردار اسعد بختیاری و چند نفر دیگر عضو آن بودند.

پس از این حوادث، تقی‌زاده به دشمنی با روحانیت متهم شد و مرحوم آخوند خراسانی و عده‌ای از علمای نجف به «فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و عدم شایستگی او در مجلس و لزوم خروج او از ایران» فتوا دادند.

در پی این تحولات تقی‌زاده رهسپار تبریز شد تا بحران فرو نشیند اما خشم افکار عمومی نسبت به وی سبب خروج او از کشور و عزیمتش به استانبول شد. تقی‌زاده طی یک سال و نیم اقامت در این شهر با محافل تجددخواه و روشنفکر، معاشر بود. او با مورگان شوستر مستشار امریکایی که برای ورود به ایران و تصدی امور مالی کشور آماده سفر به تهران می‌شد، ملاقات کرد. سفری هم به پاریس و لندن داشت و طی شش ماه اقامت خود در انگلستان با ادوارد براون و چهره‌های دخیل در مسایل ایران دیدار و گفتگو کرد.

در جنگ جهانی اول، دولت آلمان که قصد داشت سیاست‌های انگلیس و روسیه را خنثی کند و نقشه‌های خود را در همه جبهه‌ها از جمله در خاورمیانه و ایران به اجرا درآورد، برقراری تماس با همه سیاسیون مطرح در عرصه تحولات سیاسی ایران را آغاز کرد. ظاهراً از نظر دولت آلمان تقی‌زاده از عناصر مؤثر در اجرای این سیاست بود. با وی از طریق واسطه‌ای تماس حاصل شد و تقی‌زاده در ۱۲۹۳ش، نخستین سال جنگ جهانی اول، رهسپار برلین شد. او در آلمان توانست جمعی از ایرانیان ملی‌گرا را به دور خود جمع کند و «کمیته ملیون ایرانی» را که هدفش بسیج نیروهای سیاسی به کمک آلمان و آزاد کردن ایران از اشغال روسیه بود، تشکیل دهد.

او با انتقال حکومت از قاجاریه به پهلوی مخالف بود، اما بعد از انتقال قدرت به خانواده پهلوی، چندین مرتبه به وزارت‌ها و سفارت‌های مختلف منصوب شد. وی ده‌ها مقاله ادبی و اجتماعی، علمی و تحقیقی نیز در مجله کاوه چاپ نمود. مجموعه مقالات تقی‌زاده بعدها به همت ایرج افشار در چندین مجلد چاپ و منتشر گشت.

در بررسی رجال عصر مشروطه، سید حسن تقی‌زاده از چهره‌های مؤثر به شمار می‌رود. وی که در بین چهره‌های روشنفکر غربگرا، از شهرت خاصی برخوردار است، شعار «از ناخن پا تا موی سر باید غربی شد» را سرداد.

۳۶/ سید عبدالله بهبهانی

سید عبدالله بهبهانی مجتهد و از رهبران روحانی نهضت مشروطیت ایران در سال ۱۲۵۶ق در نجف متولد شد. پس از گذراندن دوره مقدماتی، سطوح عالی را نزد عالمان نامداری چون شیخ مرتضی انصاری، حاج میرزا حسن شیرازی، حاج سید حسین کوه‌کمری و شیخ راضی نجفی فرا گرفت و به اجازه اجتهاد نایل آمد. در ۱۲۹۵ق به تهران آمد و به جای پدر نشست و وارث مناصب دینی و جایگاه اجتماعی پدر شد.

نخســتین بار که نــام او در تاریخ تحولات سیاســی به میــان آمد در ماجرای تحریم تنباکو در ســال ۱۳۰۹ق بود. بنا به نوشته برخی منابع، بهبهانی در تحریم تنباکو با ســایر علما همراهی نداشت و صریحاً فتوا داد که قرارداد انحصار توتون و تنباکو مفید اســت و استعمال توتون و تنباکو هم منع شــرعی ندارد. همراهی نکردن وی با مخالفان قرارداد تنباکو ســبب گردید که از اعتبار او در میان مردم کاســته شود. از این تاریخ بهبهانی مورد توجه بیشتر صدراعظم، امین‌السلطان، قرار گرفت و رابطه دوســتانه آنها مستحکم گردید. تا اینکه در ۱۳۲۱ق عین‌الدوله به جای امین‌السلطان صدراعظم شد.

در پی انتشــار عکس مســیو نوز بلژیکی وزیــر کل گمرکات ایران، در یک مجلس بالماسکه (نوعی جشن اروپایی که در آن مدعوین با لباس مبدل شــرکت می‌کنند تا شناخته نشــوند) با لباس روحانیون در محرم ۱۳۲۳ق، بهبهانــی بــر منبر رفت و عکس نوز را به مردم نشــان داد و خواســتار اخراج و تنبیه او شــد. عدم رضایت تجار از عملکرد نوز که او را به تبعیض به نفع تجار غیرمســلمان متهم می‌کردند، در تشدید این مخالفت مؤثر بــود. تجار در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن کردند. از این پس بهبهانی مبارزه تمام عیار را با حکومت اســتبدادی تدارک دید و با ارسال پیام‌هایی برای چهار مجتهد تهران از آنها یاری خواست که از میان ایشان، فقط سید محمد طباطبایی دعوت او را پذیرفت و چندی بعد در منزل طباطبایی پیمان همبســتگی و همراهی این دو مجتهد با یکدیگر استوار شد. در این ایام مظفرالدین شاه در اروپا به سر می‌برد. حوادثی که پس از بازگشــت شــاه از ســفر به اروپا رخ داد، زمینه‌های اعتراض مردم و روحانیت را نسبت به دولت گسترش داد که به انقلاب مشروطه انجامید. از جمله این وقایع، گران شدن قند و تنبیه تجار بود که ابتدا باعث تجمع اعتراض‌آمیز مردم به رهبری بهبهانی و طباطبایی در مســجد شاه و ســرانجام به مهاجرت به حرم حضرت عبدالعظیم و تحصن در آنجا منجر شد.

ایــن مهاجرت، به رغم تلاش‌های عین‌الدوله ادامه یافت و ســرانجام با وســاطت ســفیر عثمانی، مهاجران تقاضاهای خود را که از جمله، ایجاد عدالت‌خانه بود به مظفرالدین شــاه رساندند. در پی اعلام موافقت شاه با درخواست‌های ایشان، بهبهانی به همراه طباطبایی و دیگر علما در میان استقبال پرشور مردم به تهران بازگشتند. از این پس، بهبهانی و طباطبایی که منزلت اجتماعیشــان بیش از پیش افزایش یافته بود، همراه با هم و در کنار هم بودند، به طوری که به «سیدین سَنَدین» شهرت یافتند.

کارشــکنی‌های عین‌الدوله در برابر تأسیس عدالت‌خانه باعث فشــار روزافــزون مردم بــه بهبهانــی و طباطبایی شــد. امتناع از تأســیس عدالت‌خانه، به درگیری بین حکومت و مردم و کشــته شــدن یکی از طــلاب انجامید. در پی این رویداد، جمعیت زیــادی در کنار بهبهانی، طباطبایی و شــیخ فضل‌الله نوری در مســجد شــاه تحصــن کردند و خواســته خود را برای تأســیس عدالت‌خانه با جدیت بیشــتر پی‌گیری کردند. در ۲۰جمادی‌الاول۱۳۲۴ ســربازان، به ســوی مردم عزادار در بازار، آتش گشــودند و تعــداد زیادی را کشــتند. گزارش‌های تاریخی دربــاره این واقعه حاکی از آن اســت که بهبهانی در آن روز شــهامت و شــجاعت قابل تحسینی از خود نشــان داده بود. چند روز بعد در پی فشار دربار، علما به سوی عتبات هجرت کردند، اما در قم موقتاً ساکن شــدند. در این هجرت که به «هجرت کبری» مشــهور اســت، حضور حاج شیخ فضل‌الله در کنار سیدین سندین، ضربه بزرگی به عین‌الدوله وارد ساخت.

کمتر از یک‌ماه بعد، تلاش علما و مردم به بار نشست و علاوه بر کنار رفتن عین‌الدوله و انتخاب مشــیرالدوله به صدر اعظمی، شــاه فرمان مشروطه را صادر کرد و چند روز بعد علما با دست یافتن به پیروزی، در کمال احترام به تهران بازگشتند و پس از انتخابات، در ۱۸شعبان۱۳۲۴ مجلس شورای ملی افتتاح گردید. بهبهانی به همراه طباطبایی و شیخ فضل‌الله نوری در جلســات آن شــرکت می‌کردند و بسیار فعال بودند. چند روز پس از افتتاح مجلس، مظفرالدین شــاه درگذشت و محمدعلی میرزا به‌عنوان پادشاه مشروطه در مجلس سوگند یاد کرد. از رویدادهای مهم مجلس اول تدوین قانون اساســی بود. شیخ فضل‌الله نوری اصرار داشــت که قانون اساســی و دیگر امور مملکتی باید کاملاً با شــریعت اســلام منطبق باشد؛ اما کسانی از نمایندگان مجلس و یا بیرون از آن اساســاً با آمیختن شریعت و قانون و مشروطیت مخالف بودند. بهبهانی و طباطبایی مخالفتی با انطباق قوانین با شــریعت نداشــتند ولی اغلب ســکوت می‌کردند. به‌تدریج مخالفت‌های شــیخ فضل‌الله نوری افزون شد و موجب جدایی کامل مشروطه‌خواهان از شیخ فضل‌الله گردید.

با شــدت یافتن خصومت محمدعلی شــاه با مجلس، به دســتور شاه، مجلس به محاصره قزاقان روس درآمد. بهبهانی که متوجه قصد شــاه برای حمله به مجلس شــد، با شــجاعت به همراه جمعی از بستگان و پیروان خود صفوف ســربازها و قزاق‌ها را شکافت و خود را به مجلس رســاند. او و برخی از وکلا ســعی کردند تا با متفرق کردن مجاهدان

مسلح، مانع جنگ شوند، ولی شاه تصمیم خود را گرفته بود و در سال ۱۳۲۶ق قزاقان روس، مجلس را به توپ بستند. بهبهانی و جمعی از مشروطه‌خواهان به پارک امین‌الدوله پناهنده شدند.

قزاقان به آنجا ریختند و آنان را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند و سپس همه را به باغ شاه بردند. در آنجا شاه با بهبهانی که به شدت زخمی شده بود، به خشونت و توهین سخن گفت. در نهایت، شاه بهبهانی را به عتبات تبعید کرد.

پس از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان و سقوط محمدعلی شاه، بهبهانی یک روز قبل از افتتاح مجلس دوم در سال ۱۳۲۷ق، در میان استقبال بی‌نظیر مردم و با کمال احترام وارد تهران شد. خبر به دار آویخته شدن حاج شیخ فضل‌الله به دست مشروطه‌خواهان، سخت او را متأثر ساخت، تا حدی که در بدو ورود، پسر خود سید محمد را مورد عتاب قرار داد که چرا مانع از این اقدام نشده است.

در این دوره، بهبهانی سمت رسمی در مجلس نداشت، اما از فعالیت‌های سیاسی کناره نگرفت. مردم نیز که او را بنیانگذار مشروطیت می‌دانستند، در خانه او تجمع می‌کردند و خانه‌اش به شکل مکانی برای فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی درآمده بود. نفوذ وی در مجلس و محافل سیاسی آشکار بود. در مجلس دوم که دوباره دو گروه اکثریت اعتدالی و اقلیت دموکرات شکل گرفته بود، اعتدالی‌ها بیشتر از بهبهانی تبعیت می‌کردند و دموکرات‌ها در مخالفت با او خواستار تدوین قوانین عرفی و کنار گذاشتن قوانین شرع بودند و انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی را دنبال می‌کردند. دموکرات‌ها معتقد بودند که بهبهانی نفوذ خود را برتر از مشروطه می‌داند و مجلس را تضعیف می‌کند. در مقابل، اعتدالی‌ها نیز موفق شدند که فتوایی دال بر غیر دینی بودن مواضع نظری تقی‌زاده، رهبر دموکرات‌ها، از دو مجتهد ذی‌نفوذ نجف و مدافع مشروطه، آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی بگیرند. این‌گونه تصور می‌شد که وسیله و واسطه این اقدام، بهبهانی بوده است.

سرانجام آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی در سال ۱۳۲۸ق، در خانه خود به دست چهار نفر مسلح به قتل رسید. با انتشار این خبر، بازار تعطیل شد و مردم قصد انتقام‌جویی از قاتلان را داشتند. هر چند هویت قاتلان مشخص نشد، مردم این قتل را به دموکرات‌ها، به ویژه تقی‌زاده نسبت می‌دادند. جنازه بهبهانی پس از تشییع عظیمی که تا آن زمان در تهران کم سابقه بود، بعدها به نجف حمل شد و در مقبره خانوادگی دفن شد.

۳۷/ میرزا حسن مستوفی

میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک آشتیانی پسر میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، صدراعظم ناصرالدین شاه، متولد ۱۲۹۲ق در تهران است. مقام و لقب مستوفی‌الممالکی (وزیر دارائی) بیش از یک قرن در خاندان او بوده است. از پنج سالگی شروع به تحصیل کرد و علاوه بر معلومات متداول روز، صرف و نحو عربی و ادبیات و قسمتی از شرعیات را آموخت. در ۱۳۰۱ق از طرف شاه لقب «مستوفی‌الممالک» گرفت. در دوازده سالگی پس از درگذشت پدر، رسماً کلیه مشاغل میرزا یوسف (وزارت مالیه) را بر حسب امر شاه با پیشکاری میرزا هدایت‌الله، وزیر دفتر (پدر دکتر مصدق)، بر عهده گرفت.

پس از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه و تضعیف موقعیتش در دربار، ضمن کناره‌جویی از امور عازم اروپا شد و طی ده سال ثروت پدری را در راه خوشگذرانی اشرافی از دست داد. او علاقه زیادی به شطرنج و شکار، تعدد همسر و فرزند داشت. اقامت در اروپا تأثیر عمیقی بر افکار او گذاشت. پس از استقرار مشروطه به اصرار امین‌السلطان (اتابک اعظم، نخست وزیر محمدعلی شاه) به ایران بازگشت و تنها سمت خالی کابینه یعنی وزارت جنگ را عهده‌دار شد. همچنین جمعیتی به نام مجمع انسانیت را تشکیل داد و به همراه دکتر مصدق به فعالیت سیاسی پرداخت. پس از فتح تهران، و خلع محمدعلی شاه از سلطنت، به نخست‌وزیری احمدشاه انتخاب شد. مستوفی شش بار به نخست‌وزیری رسید که هر دوره بنا به دلایلی از این سمت کناره‌گیری می‌کرد. او چند نوبت وزیر جنگ، نماینده مجلس، یک بار وزیر مشاور و... شد. از جمله مهم‌ترین وقایعی که در دوره‌های صدارت وی اتفاق افتاد، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: ترور آیت الله بهبهانی، وقوع جنگ جهانی اول، اشغال بخش‌هایی از ایران توسط نیروهای روس، انگلیس و عثمانی، تعطیلی مجلس سوم به دلیل مهاجرت، بروز قحطی، ترور نافرجام مدرس، اعلام بی‌طرفی در جنگ جهانی اول.

دوره پنجم صدارت مستوفی در سال ۱۳۰۱ش، با دسته‌بندی‌های مجلس چهارم مواجه شد. نخست‌وزیری مستوفی با کمک سوسیالیست‌ها بود، ولی اقلیت بزرگی به زعامت سید حسن مدرس با زمامداری او مخالف بودند و قوام‌السلطنه را برای ادامه خدمت مناسب‌تر می‌دانستند. بالاخره مدرس در سال ۱۳۰۲ش دولت را استیضاح نمود. مستوفی خودش کنار رفت و جای خود را به مشیرالدوله داد. در سال

۱۳۰۵ش رضاشـاه تاجگذاری کرد. سـپس از مستوفی خواست مأمور تشکیل کابینه شود. مسـتوفی برای بار ششم به نخست‌وزیری رسید. او خواسـتار آزادی عمل خود در انتخاب وزیران شد و رضاشاه نیز او را به اسـتثنای وزارت جنگ که به فروغی واگذار کرده بود، آزاد گذاشت. اواخر سـال ۱۳۰۶ش که لایحه اصلاح قانون اسـتخدام کشـوری در مجلس مطـرح بود، هزاران نفر از کارمنـدان دولت به‌عنوان اعتراض نسـبت به کسر حقوقشان به مجلس آمده تظاهراتی کردند. چند نفر از نمایندگان در مورد این تظاهرات در صدد استیضاح دولت برآمدند؛ ولی مستوفی قبل از استیضاح استعفا داد و به کلی از کار کناره‌گیری کرد. البته مسـتوفی‌الممالک در اواخر یک سـال زمامداری خود تشـخیص داد، کار کردن با رضاشـاه کاری بس دشـوار است و اصلا با روحیه او سـازگار نیست، ناگریز به استعفا شـد و از کاخ صدارت به خانه رفت و دیگر بازنگشت.

سـرانجام در سـال ۱۳۱۱ش بر اثر سـکته قلبی فوت کرد. مستوفی طرف‌دار سیاسـت‌های روسـیه در ایران بود. به همین سـبب روس‌ها قبل و بعد از پیروزی بلشویک‌ها در این کشور از او حمایت می‌کردند.

۳۸/ محمدعلی فروغی

محمدعلـی فروغی، معروف به ذکاءالملک دوم در سـال ۱۲۵۴ش در تهـران تولد یافت. پدرش محمدحسـین ملقب بـه ذکاءالملک اول و متخلص به فروغی از ادبا و شعرای عصر ناصرالدین شاه و تحت تأثیر افکار میرزا ملکم‌خان قرار داشت. محمدعلی فروغی در سن ۳۲ سالگی از بنایان‌گذاران «لژ بیداری ایران» در سال ۱۲۸۶ش بود و در این لژ به مقام استاد اعظم با عنوان خاص «چراغدار» نائل آمد. به گفته «مهدی بامـداد» جد اعلای این خانواده، از یهودیان بغداد بود که برای تجارت به ایران آمد و در اصفهان ساکن گردید و مسلمان شد، به همین جهت فروغی‌ها به یهودی‌الاصل بودن شهرت داشتند.

او در سـال‌های آخر سـلطنت ناصرالدین شـاه شـغل مترجمی را در وزارت انطباعـات به دسـت آورد. در سـال ۱۳۱۷ق هنگامی که مدرسـه علوم سیاسـی توسـط میرزا نصرالله‌خان مشـیرالدوله تأسـیس و کارش را آغـاز کرد، پدرش به اسـتادی آنجا برگزیده شـد، محمدعلی شغل مترجمی مدرسه را پیدا کرد و پس از چندی به معلمی تاریخ مدرسه انتخاب شد.

پس از تشکیل دوره اول مجلس شورای ملی محمدعلی به مجلس راه یافت. در سـال ۱۲۸۶ش با درگذشـت پدر، به ریاست مدرسه سیاسی رسـید و در همین ایام وارد فراموش‌خانه شد. در انتخابات دوره دوم از تهران وکیل شد و به مجلس راه یافت.

محمدعلی فروغی در مجموع سـه بار ریاسـت دیوان عالی کشور، سه نوبت نخسـت‌وزیر، سـه نوبت وزیر جنگ، سـه نوبت وزیر مالیه، سه نوبت وزیر امور خارجه و یک‌بار وزیر عدلیه شد.

در کارنامه محمدعلی فروغی به سـلطنت رسـاندن رضاشاه و پسر او محمدرضا شـاخص است. او در هنگام تاج‌گذاری رضاشاه نخست‌وزیر بود و شـنل آبی را بـر دوش او افکند و نطـق تملق‌آمیزی که در آن عناصر ایدئولوژی شاهنشاهی به‌عنوان خطوط سیاست داخلی و خارجی رژیم پهلوی مشخص شده ایراد کرد.

او در سال ۱۳۲۰ش که ایران صحنه تاخت‌وتاز قرار گرفت و انگلستان و شـوروی مصرّ در عزل رضاشـاه و تغییر رژیم سلطنت به جمهوری بودنـد، از طرف رضاخان پا به میدان گـذارد و با روابط نزدیکی که با انگلسـتان داشت توانست آنان را معتقد به سلطنت محمدرضا بنماید و بدین وسیله رژیم وابسته و دیکتاتوری پهلوی را تداوم بخشید.

محمدعلی فروغی در سال ۱۳۲۱ش در گذشت.

۳۹/ حزب توده

حزب توده به‌عنوان پایگاه چپ ایران با نگرشـی کمونیستی نزدیک به یک قرن در ایران و اندیشه سیاسی حاکم بر آن سابقه دارد.

با امضای فرمان مشـروطیت گروه‌های سیاسیـاجتماعی مختلف، برای برقراری نظام سیاسـی مورد نظر خود، با یکدیگر به چانه‌زنی پرداختند. یکی از این گروه‌ها، گروه سوسیال‌دموکرات‌های ایران بود که در مجلس بـا عنوان حزب دموکرات فعالیـت می‌کردند و با تأکید بر حق حاکمیت مردم از برابری طبقاتی آنها در برابر یکدیگر و حکومت دفاع می‌کردند.

شکل‌گیری و تشکیل حزب توده:

عدم تحقق آرمانهای مشـروطه باعث بازنگری در این نگرش و تقسیم سوسیال‌دموکرات به دو شاخه استبداد منور و حزب کمونیست ایران شد. این حزب در زمان به قدرت رسـیدن رضاخان توسط او سرکوب شده و اعضای آن به‌عنوان ۵۳ نفر در زندان کشـته شدند؛ اما به‌دنبال شکست رضاخان در برابر حمله متفقین، این حزب دوباره شروع به فعالیت کرد.

از فردای تبعید رضاخان و ورود متفقین به ایران، در سال ۱۳۲۰ش در تهران سـازمان سیاسی با عنوان بلندپروازانه «حزب توده ایران» اعلام

موجودیت کرد و سلیمان میرزا اسکندری را به رهبری خود برگزید. این حزب بعد از تشکیل به جمع‌آوری و ایجاد دفاتر رسمی در سراسر ایران پرداخت و در تمام شهرهایی که بالای بیست هزار نفر جمعیت داشتند به تشکیل دفتر پرداخت.

حزب توده ایران که مرام سوسیالیستی را دنبال می‌کرد، طرفداران خود را بیشتر از خرده‌بورژواها و کارمندان اداری و نظامی جامعه ایران انتخاب می‌کرد. ولی پس از دو، سه سال فعالیت به علت حمایت از منافع شوروی و تأکید بر دادن امتیاز نفت شمال به روس‌ها وجهه خود را در میان مردم از دست داد؛ اما تا سال ۱۳۲۷ش به فعالیت خود ادامه داد. سوءقصد به محمدرضاشاه در سال ۱۳۲۷ش بهانه‌ای برای اعلام غیرقانونی بودن احزاب شد که طی آن رهبران حزب توده نیز دستگیر یا تبعید شدند.

در پی درگیری‌ها بین دربار، مجلس و دولت مصدق که برای جامعه هرج و مرج را به ارمغان آورده بود، دوباره حزب توده فعال شد. در تاریخ حزب توده، ایدئولوژی سوسیالیستی یا برابری‌طلبی، نقطه عطف همه جریانهای چپ بود. تأکید بر آرمانهایی همچون تقسیم اراضی دولتی، برانداختن مالکیت‌های فئودالی، تشکیل بانک کشاورزی، تحصیلات زنان و مبارزه با استبداد، موجب شد تا این جریان بتواند در میان جبهه ملی برای خود جا باز کند؛ ولی با وجود آگاهی از جریان کودتای ۲۸مرداد، به علت فقدان قدرت تصمیم‌گیری که نتیجه سرسپردگی آنها به شوروی بود، همراه با جبهه ملی سرکوب شد و رهبران نظامی-سیاسی آن اعدام یا تبعید شدند.

با غیرقانونی اعلام شدن فعالیت احزاب فعالیت حزب توده همانند دیگران به‌صورت غیرعلنی صورت می‌گرفت ولی مورد حمله نیروهای اطلاعات شاه بود تا به‌دنبال اعلام فضای باز سیاسی در سال ۱۳۵۶ش و پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن۵۷ این حزب به رهبری نورالدین کیانوری دوباره اعلام موجودیت کرد که به ظاهر از اهداف انقلاب و آرمانهای امام پیروی و حمایت می‌کرد و به واقع زنجیر بندگی شوروی را به گردن آویخته بود، تا اینکه به‌دنبال اعتراف‌های تکان‌دهنده سران حزب در سال ۱۳۶۲ش کارنامه سیاه این حزب بسته شد و انحلال آن اعلام شد.

۴۰/ کیانوری

نورالدین کیانوری فرزند شیخ مهدی نوری و نوه شیخ فضل‌الله نوری است. سال ۱۲۹۴ش در روستای بلده مازندران به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در ایران و آلمان انجام داد و از دانشگاه آخن دکترای مهندسی راه و ساختمان گرفت.

کیانوری با پایان تحصیلات خود در ۱۳۱۹ش به ایران آمد و در ۱۳۲۱ش به حزب تازه تأسیس توده پیوست. او با فروپاشی سازمان نظامی حزب به همراه بسیاری از رهبران دیگر توده در سال ۱۳۳۴ش مجبور به ترک ایران شد و به اتحاد شوروی گریخت و در ۱۳۳۶ش به جمهوری آلمان دموکراتیک مهاجرت کرد.

با اوج‌گیری جنبش انقلابی ایران در سال ۱۳۵۷ش به‌عنوان دبیر اول حزب توده ایران جای ایرج اسکندری را گرفت و در ۱۳۵۸ش به ایران بازگشت. تعداد اندکی از گردانندگان حزب در برلین شرقی که مقر حزب توده در تبعید بود باقی ماندند و دفتر این حزب را در اروپا فعال نگه داشتند.

بعد از انقلاب رسما به‌عنوان دبیر حزب توده در ایران به فعالیت پرداخت و حتی برای انتخابات دور اول مجلس کاندید شد. مناظره شهید بهشتی و کیانوری در اوایل انقلاب که از تلویزیون پخش شد مشهور است. با مشخص شدن خیانت‌های حزب توده و به خصوص جاسوسی آنها برای شوروی، کیانوری و تعدادی از اعضای حزب در سال ۱۳۶۱ش دستگیر شدند. او سال ۱۳۶۸ش آزاد شد. در آستانه فروپاشی شوروی با اصلاحات گورباچف مخالفت کرد و بحران فروپاشی را به توطئه آمریکا نسبت داد. کیانوری سال ۱۳۸۷ش درگذشت.

۴۱/ جلال آل‌احمد

جلال‌الدین سادات آل‌احمد، معروف به جلال آل‌احمد، فرزند سید احمد حسینی طالقانی در محله سید نصرالدین از محله‌های قدیمی شهر تهران به دنیا آمد، او در سال ۱۳۰۲ش پس از هفت دختر متولد شد و نهمین فرزند پدر و دومین پسر خانواده بود. پدرش در کسوت روحانیت بود و از این رو جلال دوران کودکی را در محیطی مذهبی گذراند. تمام سعی پدر این بود که از جلال، برای مسجد و منبرش جانشینی بپرورد. جلال پس از اتمام دوره دبستان، تحصیل در دبیرستان را آغاز کرد، اما پدر که تحصیل فرزند را در مدارس دولتی نمی‌پسندید و پیش‌بینی می‌کرد که آن درس‌ها، فرزندش را از راه دین و حقیقت منحرف می‌کند، با او مخالفت کرد. خودش می‌گوید: «دبستان را که تمام کردم، دیگر نگذاشت درس بخوانم که: «برو بازار کار کن» تا بعد ازم جانشینی بسازد. و من رفتم بازار. اما دارالفنون هم کلاس‌های شبانه باز کرده بود که پنهان از پدر اسم نوشتم.»

پس از ختم تحصیل دبیرستانی، پدر او را به نجف نزد برادر بزرگش

سـید محمد تقی فرستاد تا در آنجا به تحصیل در علوم دینی بپردازد، البتـه او خـود به قصـد تحصیل در بیروت به این سـفر رفت، اما در نجف ماندگار شـد. این سـفر چند ماه بیشـتر دوام نیاورد و جلال به ایران بازگشت.

پس از بازگشت از سفر، آثار شک و تردید و بی‌اعتقادی به مذهب در او مشاهده می‌شد که بازتاب‌های منفی خانواده را به دنبال داشت. آل‌احمد در سال ۱۳۲۳ش به حزب توده ایران پیوست و عملاً از تفکرات مذهبی دسـت شسـت. دوران پرحرارت بلوغ که شک و تردید لازمه آن دوره از زندگی بـود، اوج‌گیری حرکت‌های چپ‌گرایانه حزب توده ایران و توجه جوانان پرشـور آن زمان به شعارهای تند و انقلابی آن حزب و درگیری جنگ جهانی دوم عواملی بودند که باعث تغییر مسیر فکری او شدند.

همه این عوامل دست به دست هم داد تا جوانکی با انگشتری عقیق در دسـت و سر تراشـیده، تبدیل به جوانی مرتب و منظم با یک کراوات و یکدسـت لباس نیمدار آمریکایی شود. در سال ۱۳۲۴ش با چاپ داستان «زیارت» در مجله سـخن به دنیای نویسندگی قدم گذاشت و در همان سـال، این داسـتان در کنار چند داستان کوتاه دیگر در مجموعه «دید و بازدید» به چاپ رسید. آل‌احمد در نوروز سال ۱۳۲۴ش برای افتتاح حزب توده و اتحادیه کارگران وابسته به حزب به آبادان سفر کرد.

آل‌احمد که از دانش‌سرای عالی در رشته ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شده بود، تحصیل در دوره دکترای ادبیات فارسی را نیز ادامه داد، اما در اواخر تحصیل از ادامه آن دوری جست و به قول خودش از آن بیماری (دکتر شدن) شفا یافت.

بـه علـت فعالیت مداومش در حـزب توده، مسـؤولیت‌های چندی را پذیرفت. خود در این باره می‌گوید: «در حزب توده در عرض چهار سال از صورت یک عضو سـاده به عضویت کمیته حزبی تهران رسـیدم و نمایندگی کنگره... و از اوایل ۲۵ مأمور شـدم زیر نظر طبری «ماهنامه مردم» را راه بیندازم که تا هنگام انشـعاب ۱۸ شـماره‌اش را درآوردم حتی شش ماهی مدیر چاپخانه حزب بودم.»

در سـال ۱۳۲۶ش به اسـتخدام آموزش و پـرورش در آمد. در همان سـال، به رهبری خلیل ملکی و ده نفر دیگر از حزب توده جدا و جزو نیروی سـومی‌ها شد. آنها از رهبری حزب و مشی آن انتقاد می‌کردند و نمی‌توانسـتند بپذیرند که یک حزب ایرانی، آلت دست کشور بیگانه باشـد. در این سـال با همراهی گروهی از هم‌فکرانش طرح استعفای دسته جمعی خود را نوشتند.

آل‌احمـد با نثر عصیانگرش اینگونه می‌گویـد: «روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سـخنی داشت و انقلابی می‌نمود و ضد استعمار حـرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعوی‌های دیگر و چه شوری که انگیخته بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانسـتیم سر نخ دست کیست و جوانیمان را می‌فرسودیم و تجربه می‌آموختیم. برای خود من «اما» روزی شـروع شد که مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودیم (سـال ۲۳ یـا ۲۴؟) از در حزب خیابان فردوسـی تا چهارراه مخبرالدوله بـا بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختم، اما اول شـاه‌آباد چشـم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سـرباز که ناظر و حامی تظاهرات ما کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سید هاشم و...»

در سال ۱۳۲۶ش کتاب «از رنجی که می‌بریم» چاپ شد که مجموعه ده قصه کوتاه بود و در سـال بعد «سـه تار» به چاپ رسید. پس از این سال‌ها آل‌احمد به ترجمه روی آورد. در این دوره، به ترجمه آثار «ژید» و«کامو»، «سارتر» و «داستایوسکی» پرداخت و «زن زیادی» را نوشت. در همین دوره با دکتر سیمین دانشور ازدواج کرد.

در طی سـال‌های ۱۳۳۳ش و ۱۳۳۴ش «اورازان»، «تات‌نشـین‌های بلـوک زهرا»، «هفت مقاله» و ترجمه مائده‌های زمینی را منتشـر کرد و در سال ۱۳۳۷ش «مدیر مدرسه» و «سرگذشت کندوها» را به چاپ سپرد. دو سال بعد «جزیره خارک در یتیم خلیج» را چاپ کرد. سپس از سـال ۱۳۴۰ش تا ۱۳۴۳ش «نون‌والقلم»، «سه مقاله دیگر»، «کارنامه سه سـاله»، «غرب‌زدگی» «سفر روس»، «سنگی بر گوری» را نوشت و در سـال ۱۳۴۵ش «خسی در میقات» را چاپ کرد و هم «کرگدن» نمایشـنامه‌ای از اوژان یونسکورا. «در خدمت و خیانت روشنفکران» و «نفرین زمین» و ترجمه «عبور از خط» از آخرین آثار اوست.

آل‌احمد چنان از بی‌تفاوتی روشنفکران درباره حادثه ۱۵خرداد خشمناک بود که اندکی پس از آن، نوشـتن «در خدمت و خیانت روشـنفکران» را آغاز کرد. او، روشـنفکران غیرمذهبی ایران را به علت جدایی آنها از توده‌ها، سـطحی بودنشان، بی‌خبری یا مخالفتشان با باورهای سنتی و مذهبی اکثریت جامعه و نیز همکاریشـان با طبقات حاکم، مورد انتقاد قـرار می‌دهد و در مقابل، به نقش ممتاز و تاریخی روحانیون در ارتباط داشـتن با توده‌ها و هدایت آنها در حوادثی چون تحریم تنباکو، انقلاب مشـروطه، ملی شـدن صنعت نفت و بالاخره قیام ۱۵خرداد۱۳۴۲ به

رهبـری امام‌خمینی اشـاره می‌کند. آل‌احمد در نامـه‌ای که برای امام خمینی می‌نویسد، درباره حادثه ۱۵خرداد و نیز تصمیمش برای نوشتن کتاب جدید اشاره می‌کند:

«مکه ـ روز شنبه ۳۱ فروردین۱۳۴۳ ـ ۸ ذیحجه۱۳۸۳

آیت‌اللّهٰا!

وقتـی خبر خـوش آزادی آن حضرت، تهران را به شـادی واداشـت، فقـرا منتظرالپرواز (!) بودند به سـمت بیت‌الله. این اسـت که فرصت دست‌بوسـی مجدد نشد. اما این جا دو، سـه خبر اتفاق افتاده و شنیده شده که دیدم اگر آنها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی بد نیست... ...دیگـر این که کتـاب «غرب‌زدگی» را در تهـران قصد تجدید چاپ کرده بودم با اصلاحات فراوان. زیر چاپ، جمعش کردند و ناشر محترم متضرر شد. فدای سر شما.

دیگر اینکه طرح دیگری در دسـت داشتم که تمام شد و آمدم، درباره نقش روشـنفکران میان روحانیت و سـلطنت. و توضیـح این که چرا ایـن حضرات همیشـه در آخریـن دقایق طرف سـلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایسـت. اگر عمری بود و برگشـتیم تمامـش خواهم کرد و به حضرتتان خواهم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشـان داده باشـم. مقدماتش در «غرب زدگی» ناقص چاپ اول آمده. دیگر این که امیدوارم موفق باشید والسلام.

همچنانکـه آن بـار در خدمتتان به عرض رسـاندم فقیر گوش به زنگ هر امر و فرمانی اسـت که از دسـتش برآید... نشـانی فقیر را هـم حضرت «صدر» می‌داند و هم این‌جا می‌نویسـم: تجریش ـ آخر کوچه‌فردوسـی.والسـلام»

جلال در سال‌های فرجامین زندگی، با روحی خسته و دلزده از تفکرات مادی به تعمق در خویشتن خویش پرداخت تا آنجا که در نهایت، پلی روحانی و معنوی بین او و خدایش ارتباط برقرار کرد.

او در کتاب «خسـی در میقات» که سـفرنامه حج اوست به این تحول روحی اشـاره می‌کند و می‌گوید: «دیدم که کسـی نیستم که به میعاد آمده باشد که خسی به میقات آمده است.»

ایـن نویسـنده پر توان کـه همواره بـه حقیقت می‌اندیشـید و از مصلحت‌اندیشـی می‌گریخت، در اواخر عمـر، به کلبه‌ای در میان جنگل‌هـای اسـالم کوچ کـرد. جـلال آل‌احمد، نویسـنده توانا و هنرمنـد دلیر در سـال ۱۳۴۸، در چهل‌وشـش سـالگی زندگی را بدرود گفت.

۴۲/ خلیل ملکی

فرزند حاج میرزا فتحعلی در سال ۱۲۸۰ش در تبریز به دنیا آمد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه راهی تهران شد و تحصیلاتش را در مدرسـه صنعتی آلمانی‌ها ادامه داد. سال ۱۳۰۷ش با دانشجویان اعزامی به خارج به آلمان رفت و در رشته شیمی مشغول تحصیل شد، ولـی به دلیل مخالفت با رژیم رضاخان که منجر به قطع کمک هزینه تحصیلـی وی گردید، به ناچار به ایران بازگشـت و تحصیلاتش را در دانش‌سرای عالی ادامه داد و سپس به تدریس پرداخت.

ملکی در آلمان با دکتر تقی ارانی و دوسـتانش آشـنا شـد و ثمره این آشـنایی‌ها ارتبـاط وی با محافل روشـنفکری بود. البتـه فعالیت این روشـنفکران از دید پلیس رضاشاه مخفی نماند و پنجاه‌وسه نفر از این افراد از جمله ملکی دستگیر و بازداشت گردیدند که بعدها به گروه ۵۳ نفر مشهور شدند.

پس از شهریور۱۳۲۰ ملکی و یاران او از زندان رهایی یافتند. با سقوط رضاشاه، روس‌ها شمال ایران را اشغال کردند و حزب توده ایران را که هسته اصلی آن عمدتاً از گروه ۵۳ نفر تشکیل می‌شد بنا نهادند. گرچه ملکی یکی از اعضای فعال حزب فوق محسـوب می‌شد ولی نسبت به بسـیاری از مسائل سیاسـی و تئوریکی با دوستانش در حزب اختلاف نظر داشـت که مهمترین آنها مسئله ارتباط با شوروی و دستور گرفتن از مقامات مسکو بود.

شکسـت فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ش نخستین ضربه جـدی به قدرت حزب توده بود و بروز تشـنجات و اختلاف فکری در میان رهبران حزب، در سـال ۱۳۲۶ش منجر به انشعاب خلیل ملکی و عده‌ای دیگر از اعضا از حزب مذکور گردید. ملکی به همراه دوستانش که از حزب توده جدا شده بودند، حزب گروه سوم را تأسیس کرد.

با تبلور نهضت ملی ایران حول محور ملی شدن نفت در سراسر کشور، همه نیروهای ملی و از جمله انشـعابیون حزب توده جذب این مبارزه شـدند و تشکیل نوینی یافتند. سال ۱۳۳۰ش با همکاری خلیل ملکی و مظفر بقایی حزبی به نام حزب زحمتکشـان ملت ایران تشـکیل شد و روزنامه شـاهد نیـز ارگان حزب اعلام گردید. این حزب نخسـتین تشـکل قدرتمندی بود که توانست در برابر حزب توده ایران به رقابت برخیـزد. مبارزه با دربار و حزب تـوده، حمایت از دولت مصدق و روند ملی شـدن صنعت نفت در رأس اولویت‌ها و اهداف سیاسی حزب یاد شـده قرار داشـت. اتحاد و همراهی گروه ملکـی و بقایی در حزب، تا

سـال ۱۳۳۱ش ادامه یافت ولی به علت مواضع جدید بقایی علیه دکتر مصدق، بقایی از ملکی جدا شـد و از آن به بعد حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری مظفر بقایی به جبهه مخالفان دولت مصدق پیوسـت و حزب زحمتکشـان ملت ایران (نیروی سوم) به رهبری خلیل ملکی فعالیت خود را در حمایت از نهضت ملی شـدن صنعت نفت، مبارزه با انگلیس و سیاست‌های استعماری شوروی ادامه داد.

با وقوع کودتای ۲۸مرداد۱۳۳۲ و دستگیری ملکی، فعالیت علنی نیروی سوم نیز همچون دیگر احزاب و نیروهای سیاسی به پایان رسید. ملکی پس از آزاد شـدن از زندان فلک‌الافلاک خرم‌آباد، با تشـکیل جلسات هفتگی در منزل خویش به تحلیل مسـائل حزبی، سیاسی و اجتماعی ایران پرداخت و اقدام به انتشـار مجله‌ای به نـام نبرد زندگی کرد که پس از مدتی با فشار ساواک، به علم و زندگی تغییر نام داد. این مجله کانونی برای نشـر اندیشـه‌های سیاسـی و اجتماعی نیروی سومی‌ها محسوب می‌شد. سال ۱۳۳۹ش ملکی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را بنا نهاد که خرداد سال ۱۳۴۲ش طی اعلامیه‌ای مقاومت روحانیون را در برابر اسـتبداد ستود و رسماً از قیام مردم حمایت نمود. دو سـال بعد ملکی و چند تن دیگر به اتهام اقدام بر ضد امنیت داخلی کشور دستگیر شدند و به سه سال زندان محکوم شد.

به دنبال بازداشت و محاکمه ملکی مراجع مختلف رسمی و غیررسمی بین‌المللی طی نامه‌های متعدی از شـاه ایران و سایر مقامات مملکتی تقاضای عفو وی را نمودند که با توجه به بیماری‌های ملکی و احتمال فوتـش در زندان با پیشـنهاد عفو او موافقت و در سـال ۱۳۴۵ش از زندان آزاد گشت. او بعد از آزادی مقالاتی با اسامی مستعار «م.مهر» و «م.مهرگان» در نشریات کشور منتشر ساخت و در این دوران به شدت تحت کنترل ساواک قرار داشت.

او عـلاوه بر کارهای سیاسـی به ترجمه برخی از آثـار غربی پیرامون جهان سوم هم پرداخت. سرانجام ملکی در سال ۱۳۴۸ش درگذشت.

۴۳/ دکتر علی شریعتی

دکتر علی شـریعتی سـال ۱۳۱۲ش در مزینان خراسـان متولد شد. پـدرش محمدتقـی شـریعتی از روحانیون روشـنفکر و مادرش زنی روسـتایی بود. شریعتی در ۱۶ سـالگی سیکل اول دبیرستان (کلاس نهم نظام قدیم) را به پایان رسـاند و وارد دانش‌سـرای مقدماتی شد. در سـال ۱۳۳۴ش دانشکده علوم انسـانی و ادبیات انسانی، دانشگاه مشـهد افتتاح شـد و علی و چند نفـر دیگر که در ایـن ایام کارمند وزارت فرهنگ بودند، تقاضای ثبت‌نام کردند. رؤسای دانشکده طبق مقررات تقاضای آنها را رد کردند. اما آنها سـاعاتی که می‌توانسـتند، به‌صورت مسـتمع آزاد در کلاس‌ها شرکت می‌کردند و به اعتراضات مسؤولین توجهی نشان نمی‌دادند.

دکتـر علی شـریعتی پس از پایان دوره دانشـکده و ارائـه پایان‌نامه خـود، نامه‌ای دریافـت کرد که بـه او اطلاع می‌داد بـورس دولتی شـامل حالش شـده اسـت و می‌تواند برای ادامه تحصیل به یکی از کشـورهای اروپایی برود. وی به پیشنهاد اساتید و به علت آشنایی با زبان فرانسه، پاریس را برای ادامه تحصیل انتخاب می‌کند و در سال ۱۳۳۸ش عازم آنجا می‌شـود.

در سـال ۱۳۴۸ش درهـای حسـینیه ارشـاد به‌عنوان یـک مرکز فرهنگی اسـلامی، به روی همه مردم و بخصوص جوانان گشـوده می‌شـود. در این محل دکتر شـریعتی با قدرت و نیروی کم‌نظیری هر هفته سـاعت‌ها به گفتار می‌نشـیند و در مباحث مختلف سـخن می‌گویـد. او با کنجکاوی و دیدی وسیع از یک‌سـو بـه تجزیه و تحلیـل تاریـخ وطنش، تاریخ جهان اسـلام، چهره‌هـای مقدس و شـخصیت‌های بزرگ اسـلام پرداخت و از سـوی دیگر با ظرافت و بینشـی خاص به توجیـه چگونگی حیات جامعـه کنونی وطنش، ضعف‌هـای آن، نابسـامانی‌ها، پریشـانی‌ها و بالاخـره جنبه‌هـای انحطاطی آن اقدام نمود و با شـجاعتی کم‌نظیر کوشـید تا مردم و بخصوص نسـل جوان را از واقعیت‌های دردناک سـرزمین خویش آگاه کنـد و جامعـه هویت از کـف داده وطنش را با اصالت‌های فرهنگ خویش آشنا سازد.

کارهای دکتر دشمنان دین و ملت را به هراس انداخت. به همین دلیل کار اسـتادی و آموزشی‌اش در دانشگاه مشهد را پایان دادند و به‌عنوان عنصـر نامطلوب از تدریس او جلوگیری به عمل آوردند. زمانی بعد، از ادامه سخنرانی‌های او در حسینیه ارشاد ممانعت به عمل آوردند و کمی بعد حسینیه ارشاد را تعطیل ساختند.

شریعتی که دور از مردم بودن و در خاموشی به سر بردن برایش زجری بزرگ بود، با تمام این ناراحتی‌ها سـاخت و خود را با نوشـتن هر چه بیشتر مشغول داشت، ولی بداندیشان و دشمنان مردم را این همه بس نبود و سرانجام در سال ۱۳۵۳ش به زندانش افکندند و مدت ۱۸ماه او را در سلولی کم‌نور و تنها قرار دادند.

دکتر شریعتی در ۱۳۵۶ش تهران را به سوی اروپا ترک گفت و سرانجام در ۲۹خرداد۱۳۵۶ به طرز مرموزی در لندن دیده از جهان فرو بست.

وی از امام‌خمینی به‌عنوان «مرجع بزرگ عصر ما» نام می‌برد و در ترسیم خط قیام روحانیت می‌نویسد: «ظهور روح‌های انقلابی و شخصیت‌های پارسا، آگاه و دلیری که به‌خاطر وفادار ماندن به ارزش‌های انسانی و پاسداری از حرمت و عزت اسلام و مسلمین گاه‌به‌گاه در برابر استبداد، فساد و توطئه‌های استعمار قیام می‌کرده‌اند، از این گونه است قیام‌هایی که از زمان میرزای شیرازی تا اکنون، آیت‌الله خمینی، شاهد آن بوده‌ایم.» وی امام‌خمینی را چنین توصیف می‌کند: «در خاموش‌ترین ایامش ناگاه خفته‌ای از این اصحاب افسوس بیدار می‌شود و از کهف حجره‌ای بیرون می‌پرد و ابوذروار بر سرقدرت فریاد می‌زند و اسرافیل‌وار در صور قرآن می‌دمد و گورها را برمی‌شوراند و امنیت سپاه قبرستان را برمی‌آشوبد و محشر قیامتی برپا می‌کند.»

امام خمینی در ختم آیت‌الله آقا مصطفی به‌صورت اشاره، هم از روحانیونی گله کرد که شریعتی را مرتد می‌دانستند، هم از شریعتی که عالمانی چون مجلسی را متهم می‌کرد. ایشان با کنایه شریعتی را روشن‌فکری معرفی کرد که برای اسلام خدمت می‌کند.

۴۴/ محمدتقی شریعتی

محمدتقی شریعتی، پدر دکتر علی شریعتی، در سال ۱۲۸۶ش در مزینان سبزوار متولد شد. پدرش شیخ محمود و پدربزرگش آخوند ملا قربان‌علی از روحانیان اسلامی آن ناحیه بودند. آخوند ملا قربان‌علی از شاگردان ملا هادی سبزواری محسوب می‌شود. مقدمات صرف و نحو عربی را در نزد پدر آموخت و در ۱۵ سالگی به مشهد مهاجرت کرد تا در حوزه علمیه به تحصیل بپردازد. پس از چند سال و در حدود سال ۱۳۲۰ش در کنار تحصیل به تدریس در مدارس و دانش‌سرای مشهد پرداخت. در همین زمان فعالیت تبلیغی خود بر علیه حزب توده و باورهای احمد کسروی را آغاز کرد. در سال‌های ۱۳۳۶ش و ۱۳۵۲ش به سبب فعالیت بر علیه حکومت پهلوی مدتی زندانی شد. وی در سال ۱۳۶۶ش درگذشت و در مشهد به خاک سپرده شد. وحی و نبوت، تفسیر نوین، خلافت در پرتو قرآن و سنت، مهدی موعود امم و روش شناخت نهج البلاغه، از آثار این عالم هستند.

۴۵/ نیروی سوم

نیروی سوم یک نظریه سیاسی بود. خلیل ملکی این اصطلاح را که در اروپا مطرح بود، با توجه به شرایط جهانی و شرایط داخلی که در کشور وجود داشت به‌صورت یک نظریه و در قالب یک حزب در آورد و به فعالیت پرداخت. این نظریه در بُعد داخلی به وجود نیروی سوم در برابر دو نیروی هیأت حاکمه و حزب توده اشاره داشت و در بُعد خارجی و جهانی در برابر دو ابرقدرت آمریکا و شوروی، نیروی دیگری که می‌تواند مستقل از آن دو نیرو عمل کند، نیروی سوم است که دقیقاً این اصطلاح به جای جهان سوم به کار رفت.

حزب نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی و توسط گروهی از روشنفکران حزب توده که به دلیل وابستگی علنی حزب توده به شوروی و انحراف سازمان از اصول حزبی، در سال ۱۳۲۶ش، از حزب توده انشعاب کرده بودند، تشکیل شد. رهبران و فعالان نیروی سوم عبارت بودند از: خلیل ملکی، جلال آل‌احمد، محمدعلی فنجی، مسعود حجازی، داریوش آشوری، مرتضی مظفری، علی اصغر حاج سید جوادی و...

۴۶/ دکتر مصدّق

محمد مصدق در سال ۱۲۶۱ش در تهران به دنیا آمد. پدر وی، میرزا هدایت‌الله آشتیانی معروف به «وزیر دفتر» از بزرگمردان دوره ناصری و مادرش ملک تاج خانم، فرزند عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوه عباس میرزا ولیعهد قاجار و نایب‌السلطنه ایران بود. مصدق پس از تحصیلات مقدماتی در تبریز به تهران آمد و به مستوفی‌گری خراسان گمارده شد و با وجود سن کم در کار خود مسلط شد و توجه و علاقه عموم را جلب کرد.

وی در اولین انتخابات مجلس در دوره مشروطیت انتخاب شد ولی اعتبارنامه او به‌دلیل سن او که به ۳۰ سال تمام نرسیده بود، رد شد.

مصدق در سال ۱۲۸۷ش برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و پس از خاتمه به سوئیس رفت و به اخذ درجه دکترای حقوق در دانشگاه نوشاتل نائل آمد. با آغاز جنگ جهانی اول به ایران آمد و با سوابقی که در امور مالیه و مستوفی‌گری خراسان داشت به خدمت در وزارت مالیه گمارده شد. در حکومت صمصام‌السلطنه به علت اختلاف با وزیر وقت مالیه از معاونت وزارت مالیه استعفا داد و هنگام تشکیل کابینه دوم وثوق‌الدوله عازم اروپا شد.

پس از کودتای سیدضیاء و رضاخان، مصدق دولت کودتا را به رسمیت نشناخت و پس از استعفا از فارس عازم تهران شد ولی به دعوت

سـران بختیاری به آن دیار رفت. دکتر مصدق در دوره پنجم و ششـم مجلس شورای ملی به وکالت مردم تهران انتخاب شد. در همین زمان با رضاخان سـردار سپه نخسـت‌وزیر وقت که به شاهی رسیده بود، به مخالفت برخاسـت. با پایان مجلس ششـم و آغاز دیکتاتوری رضاشاه، دکتر مصدق خانه‌نشـین شـد و در اواخر سـلطنت رضاشاه پهلوی به زندان افتاد ولی پس از چند ماه آزاد شـد و تحت نظر در ملک خود در احمد آباد مجبور به سکوت شد.

در سـال ۱۳۲۰ش پس از اشـغال ایران به‌وسـیله نیروهای شوروی و بریتانیا، رضاشاه از سلطنت برکنار شد و مصدق به تهران برگشت. وی پس از شهریور۱۳۲۰ و سـقوط رضاشاه در انتخابات دوره ۱۴ مجلس بـار دیگر در مقام وکیل اول تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شـد. در این مجلس برای مقابله با فشـار شـوروی برای گرفتن امتیاز نفت شمال ایران، او طرحی قانونی را به تصویب رساند که دولت از مذاکره در مورد امتیاز نفت تا زمانی که نیروهای خارجی در ایران هسـتند منع می‌شد. در انتخابات دوره ۱۵ مجلس با مداخلات قوام‌السلطنه و شاه و ارتش، دکتر مصدق نتوانست قدم به مجلس بگذارد.

در سـال ۱۳۲۸ش دکتر مصدق اقدام بـه پایه‌گذاری جبهه ملی ایران کرد. گسترش فعالیت‌های سیاسی پس از شهریور۱۳۲۰ سبب گسترش مبارزات مردم و به ویژه توجه آنان به وضع قرارداد نفت شده بود.

انتخابات مجلس شـانزدهم با همه تقلبات و مداخلات شـاه و دربار و صندوق‌های سـاختگی، آراء تهران باطل شد و در نوبت دوم انتخابات، دکتـر مصدق به مجلس راه یافت. پس از اعدام انقلابی نخسـت‌وزیر وقت توسـط فدائیان اسـلام، طرح ملی شـدن صنایع نفت به رهبری آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق در مجلس تصویب شد. پس از استعفای حسـین علاء که بعد از رزم‌آرا نخست‌وزیر شـده بود، دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسـید و برنامه خود را اصلاح قانون انتخابات و اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت اعلام کرد.

پس از شـکایت دولت انگلیس از دولت ایران و طرح این شکایت در شـورای امنیت سـازمان ملل، دکتر مصدق عازم نیویورک شد و بـه دفاع از حقوق ایران پرداخت. سـپس بـه دادگاه لاهه رفت و بـا توضیحاتـی که در مورد قرارداد نفت و شـیوه انعقاد و تمدید آن داد، دادگاه بین‌المللـی خود را صالح به رسـیدگی به شـکایت بریتانیـا ندانسـت و مصدق در احقاق حق ملـت ایران به پیروزی دست یافت.

مصدق به علت کارشکنی‌های شاه استعفا داد و شاه قوام را نخست‌وزیر کـرد، اما بـا حمایت آیت‌الله کاشـانی و اعتراضات شـدید مردمی که چندین شـهید در پی داشت، در ۳۰تیر۱۳۳۱ شاه ناچار به عقب‌نشینی شد و مصدق مجدداً نخست‌وزیر شد.

در سـال بعد شـاه فرمان عزل دکتر مصدق را امضا کرد و رئیس گارد سلطنتی را موظف کرد تا با محاصره خانه نخست‌وزیر، فرمان را به وی ابـلاغ کند. با اختلافاتی که بین مصدق و آیت‌الله کاشـانی پیش آمده بود، ۳۰تیر تکرار نشد و در ۲۸مرداد۱۳۳۲ دولت مصدق سقوط کرد. مصدق پس از کودتای ۲۸مرداد در دادگاه نظامی محاکمه شد و دادگاه وی را به سـه سـال زندان محکوم کرد. پس از گذراندن سـه سـال زندان، دکتر مصدق به ملک خود در احمدآباد تبعید شـد و تا آخر عمر تحت نظارت شدید بود. در سال ۱۳۴۵ش دکتر محمد مصدق به دلیل بیماری سرطان، در سن ۸۴ سالگی درگذشت.

مصـدق وصیت کرده بود او را کنار شـهدای ۳۰تیر در ابن‌بابویه دفن کننـد، ولی با مخالفت شـاه روبرو شـد و وی را در یکـی از اتاق‌های خانه‌اش در احمدآباد به خاک سپردند.

۴۷/ انتِلکتوئِل

مسـئله روشـنفکر و روشـنفکری پس از قرون وسـطی طرح شد و در قرن۱۷م طبقه‌ای به نام روشنفکر در اروپا تشکیل یافت و بعد از قرن۱۹م این طبقه به کشورهای افریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین راه پیدا کرد. کلمه روشنفکر مانند بعضی از کلمات دیگر در زبان فارسی به شکل مسخ شده و تحریف شده آن تعریف و رایج یافته است.

در زبان اروپایی کلمه‌ای که معادل آنرا در فارسی (روشنفکر) گذاشته‌اند «انتلکتوئل» است. ریشه انتلکتوئل «انتلکت» است. و انتلکت به معنی مغز، هوش، خرد، قدرت درک و هوشـیاری و فهم است. پس یک آدم انتلکتوئـل یعنی یک آدم با هوش، با فهم و متفکر. بنابراین انتلکتوئل به طبقه از طبقاتی اجتماعی گفته می‌شود که شاخصه و صفت بارزش در جامعه، استعدادی فکری، مغزی و هوش او است. این مفهوم لغوی روشنفکر است، بنابراین هر آدم با هوشی، هر آدم که تفکر و هوشیاری و فهمـش از سـایر خصوصیاتش در زندگی و جامعه بارزتر باشـد آدم انتلکتوئل است.

امـا در معنای اصطلاحی انتلکتوئل عبارت اسـت از طبقه یا فردی از طبقه‌ای که کار مغزی یا فکری می‌کند. هر گاه جامعه را از نظر شغلی

طبقه‌بندی کنیم دو گروه بوجود می‌آید: یکی کسانی که کار جسمی یا بدنی می‌نمایند و دوم کسانی که کارهای فکری یا مغزی می‌نمایند مانند شعرا، نویسندگان، واعظان، روحانیون و غیره.

فلهذا طبق تعریف معروفی که در تمام دنیا شناخته شده و یک تعریف جامعه‌شناسی رسمی است، طبقه انتلکتوئل (همانهایی که ما روشنفکران می‌نامیم) عبارت از گروه‌های گوناگون از جامعه‌اند که مشغول کارهای فکری‌اند اما زمانی‌که مترجمین زبان فارسی خواستند این کلمه را به فارسی ترجمه نمایند، کلمه روشنفکر را در برابرش گذاشتند و اشتباه از همین‌جا شروع و وارد مغزها گردید که همین غلط تاکنون وجود داشته و در ذهن‌ها نقش بسته است.

کلمه روشنفکر نیاز به تحلیل و تعریف ندارد، زیرا کلمه فارسی است یعنی کسی که فکر روشن و باز دارد. معادل این کلمه در زبان فرانسوی و انگلیسی کلمه‌ای است به معنی «روشن‌بین». یعنی آدم‌هایی که محدود و متوقف نیستند و منجمد نمی‌اندیشند و زمان و وضعیت خودشان را و وضعیت کشورشان را و مسائلی را که در جامعه‌شان مطرح است تشخیص می‌دهند و می‌توانند تحلیل کنند، استدلال کنند و به دیگری بفهمانند این آدم‌ها روشنفکرند.

بنابرین به این نتیجه می‌رسیم که «روشنفکر» عبارت از صفتی برای تفکر یک فرد بوده، اما انتلکتوئل صفتی برای شغل یک فرد است.

۴۸/ ژان‌پل سارتر

سارتر سال ۱۹۰۵م در فرانسه به دنیا آمد. بطور کلی دو دوره در زندگی حرفه‌ای سارتر وجود داشت. اولین دوره زندگی حرفه‌ای او دوره پس از نوشتن اثر معروفش «هستی و نیستی» بود و نوشتن رمان «تهوع». سارتر به آزادی بنیادی انسان اعتقاد داشت و باور داشت که «انسان محکوم به آزادی است.»

در دومین دوره حرفه زندگی‌اش، سارتر به‌عنوان روشنفکری فعال از نظر سیاسی شناخته می‌شد. سارتر از طرفداران کمونیسم بود، هرچند که هرگز به‌طور رسمی به عضویت حزب کمونیست در نیامد. سارتر معتقد بود که انسان باید خود سرنوشتش را تعیین کند. وی همچنین، مطابق با اصول کمونیسم، باور داشت که نیروهای اقتصادیـاجتماعی جامعه که از کنترل انسان خارج هستند، نقشی حیاتی در تعیین مسیر زندگی اشخاص دارند.

در سال ۱۹۶۴م سارتر برنده جایزه ادبی جایزه نوبل ادبیات شد ولی از پذیرفتن آن امتناع ورزید. سارتر در سال ۱۹۸۰م از دنیا رفت.

آثار سارتر:

تهوع، دست‌های آلوده، مگس‌ها، هستی و نیستی، دیوار، کلمات، کار از کارگذشت، شیطان و خدا، راه‌های آزادی، سن عقل، مرگ در جان، مرده‌های بی‌کفن و دفن، چرخدنده، بازیگر و قربانی، خانواده خوشبخت، گوشه نشینان آلتونا، زنان تروا، در دفاع از روشنفکران، جنگ شکر در کوبا، بودلر.

جنگ شکر در کوبا نام مجموعه مقالاتی است که ژان پل سارتر از سفرش به کوبا و مشاهداتش از انقلاب آن کشور نوشته است. ژان پل سارتر در سال ۱۹۴۹م و ۱۹۶۰م به کوبا رفت. سفر دوم مقارن است با پیروز شدن طرفداران فیدل کاسترو و روزهای تشکیل نهادهای انقلابی در آن کشور. سارتر این سفرنامه را برای روزنامه فرانس سوار تحریر و آماده نمود. این کتاب در ایران در همان ایام در روزنامه کیهان به چاپ رسید و سپس توسط انتشارت امیرکبیر به‌صورت کتابی با ترجمه جهانگیر افکاری به بازار کتاب عرضه شد.

۴۹/ فیدل کاسترو

فیدل کاسترو در سال ۱۹۲۶م و در شرق کوبا به دنیا آمد. خانواده او اسپانیایی‌هایی بودند که به امید آینده‌ای بهتر به کوبا مهاجرت کرده بودند و پدرش با سرمایه‌گذاری در خط آهن کوبا به کار نقل و انتقال شکر در کوبا مشغول شد و از وضعیت مالی خوبی برخوردار بود.

وی در مدارس کاتولیک درس خواند و در شهر سانتیاگوی کوبا تحصیلات خود را به پایان رساند. در سال ۱۹۴۷م و در زمان دانشجویی به یک فعال سیاسی تبدیل شد و در اقدام سیاسی تبعیدشدگان دومینیکن برای سرنگونی دیکتاتور دومینیکن به نام «رافائل تروجیلو» شرکت فعال داشت و سال بعد در شورش‌های مناطق و حومه شهر بوگوتا در کلمبیا شرکت کرد. مهم‌ترین خصلت سیاسی فیدل در آن زمان عقاید و نظرات ضد آمریکایی او بود، هرچند هنوز با نام یک مارکسیست از او یاد نمی‌شد.

در سال ۱۹۵۱م فیدل به عضویت حزب اصلاح‌طلب ارتدوکس درآمد و از طرف حزب خود وارد انتخابات برای حضور در مجلس عوام شد. درست پیش از انتخابات ژنرال «فولجنیکو باتیستا» طی یک کودتای خونین قدرت را در دست گرفت. بسیاری از گروه‌های سیاسی کوبا برای مخالفت و براندازی دیکتاتوری باتیستا بسیج شدند که در این میان فیدل رهبری ۱۶۰ شورشی را بر عهده داشت. محاسبات کاسترو در این شورش درست از کار درنیامد.

فیدل و یارانش دستگیر و به جرم اقدام براندازانه علیه حکومت کوبا محاکمه شدند. در مدت دادگاه خود مدام اصرار داشت ثابت کند که برأی کمک به برقراری دموکراسی چنین اقدامی انجام داده ولی با این حال مجرم شناخته و به ۱۵ سال زندان محکوم گردید.

دو سال بعد، باتیستا که قدرت خود را امن و مطمئن می‌دید دستور عفو عمومی داد و زندانیان سیاسی از جمله فیدل کاسترو از زندان آزاد شدند. کاسترو به همراه برادرش «رائول» به مکزیک رفتند و جنبش ۲۶جولای را به راه انداختند و به همراه «ارنستو چه‌گوارا» انقلابی آرژانتینی، ارتش انقلاب را سازماندهی و شروع به عضوگیری کردند.

در سال ۱۹۵۶م فیدل و ۸۱ مرد مسلح در ساحل کوبا پیاده شدند. به غیر از کاسترو، چه‌گوارا و رائول به همراه نه نفر دیگر، بقیه کشته یا دستگیر شدند و فیدل و دیگران به کوه‌های «سیراماسترا» رفته و عملیات جنگ نامنظم را از آنجا ادامه دادند. داوطلبان زیادی از سرتاسر کوبا به آنها پیوستند و پیروزی‌هایی نیز نصیب کاسترو در برابر ارتش فاقد اخلاق باتیستا شد.

دهقانان و طبقه فقرا از کاسترو حمایت می‌کردند و فیدل به آنها قول اصلاحات ارضی داده بود. در حالی که آمریکا از باتیستا حمایت می‌کرد و نیروهای دولتی با کمک‌های آمریکا مواضع انقلابی‌ها را بمباران سنگین می‌کردند. اواسط سال ۱۹۵۸م مخالفان زیادی به جنبش مبارزه با باتیستا پیوستند و آمریکا کمک‌های نظامی خود به باتیستا را لغو کرد.

نیروهای جنبش ۲۶جولای به رهبری چه‌گوارا به شهر «سانتاکلارا» حمله کرده و شکست سنگینی به نیروهای باتیستا دادند. در سال ۱۹۵۹م نیروهای ۳۰هزار نفری چه‌گوارا دولت کوبا را در اختیار گرفتند. دیگر فعالان سیاسی از حمایت مردمی برخوردار نبودند و در عوض کاسترو محبوب مردم بود. در همان سال فیدل به‌عنوان نخست‌وزیر دولت جدید سوگند یاد کرد.

بلافاصله ایالات متحده آمریکا اعلام کرد دیکتاتوری در کوبا برقرار شده و خصومت خود را آغاز کرد. کاسترو اصلاحات خود را اجرا کرد و با ملی کردن منافع و دارایی‌های آمریکا در کوبا، حکومت سوسیالیست خود را آغاز کرد.

بسیاری از ثروتمندان کوبا به آمریکا گریختند تا به کمک سیا دولت کاسترو را سرنگون کنند. در سال ۱۹۶۱م فراریان کوبا با کمک سیا عملیات «خلیج خوک‌ها» را اجرا کردند که شکست سختی به همراه داشت.

اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد علیه آمریکا وارد جنگ خواهد شد و در سال ۱۹۶۲م موشک‌های هسته‌ای خود را در کوبا مستقر کرد. بعد از اطلاع آمریکا از این اقدام شوروی، مناقشه دو ابرقدرت ادامه پیدا کرد تا اینکه آمریکا تعهد کرد به کوبا حمله نکند و در مقابل شوروی، کلاهک‌های هسته‌ای خود را از کوبا خارج کرد.

کاسترو اولین منشی حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۶۵م بود که فعالیت‌هایش منجر به تغییر فضای سیاسی و استقرار جمهوری سوسیالیستی در کوبا شد.

در سال ۲۰۰۸م کاسترو به دلیل عمل‌های پی‌درپی جراحی روده، کلیه مسئولیت‌هایش را تا زمان بهبودی کامل، به طور موقت به برادرش رائول واگذار کرده است.

در سال ۱۹۹۱م با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سیاست کاسترو تغییر کرد و از حمایت نیروهای خارجی به همکاری با سوسیالیست‌های منطقه از جمله چاوز در ونزوئلا و مورالس در بولیوی روی آورد.

مخالفان کاسترو از همان ابتدا در یک نکته اتفاق نظر داشتند، اینکه این انقلاب وابسته به شخص کاسترو است و اگر او نباشد انقلاب خیلی زود شکست خواهد خورد. با همین تحلیل از اولین روزهای به قدرت رسیدن کاسترو، نقشه‌های مختلفی برای ترور او طراحی و اجرا شد. نقشه‌هایی که رئیس سابق سرویس‌های امنیتی کوبا تعداد آنها را ۶۳۸ مورد ذکر کرده است.

۵۰/ چه‌گوارا

ارنستو رافائل گوارا دلاسرنا، سال ۱۹۲۸م در آرژانتین زاده شد. بیشتر به‌نام چه‌گوارا یا ال‌چه شناخته می‌شود، پزشک، چریک، سیاست‌مدار و انقلابی مارکسیستی.

گوارا یکی از اعضای جنبش فیدل کاسترو در کوبا بود. این جنبش در سال ۱۹۵۹م قدرت را در کوبا به‌دست آورد. چه‌گوارا چندین پست مهم در دولت جدید کوبا از جمله سفیر، رییس بانک مرکزی و وزیر صنایع را بر عهده داشت و پس از آن با امید برانگیختن انقلاب در دیگر کشورها، کوبا را ترک کرد. وی ابتدا در سال ۱۹۶۶م به جمهوری دموکراتیک کنگو رفت و سپس به بولیوی سفر کرد. در سال ۱۹۶۷م چه‌گوارا در بولیوی طی عملیاتی که توسط سازمان سیا طرح‌ریزی شده بود دستگیر شد. برخی باور دارند که سیا ترجیح می‌داد گوارا را برای بازجویی

زنده در دست داشته باشد، اما در هر صورت او به وسیله ارتش بولیوی، به دستور «بارریه نتوس» دیکتاتور نظامی کشته شد. پس از مرگ چه‌گوارا، او به‌عنوان یک تئوریسین، متخصص در فنون جنگی، و جنگ‌آور تبدیل به قهرمان جنبش‌های انقلابی سوسیالیستی در سراسر جهان شد.

۵۱/ میرزای شیرازی

آیت‌الله سید حسن شیرازی معروف به «میرزای شیرازی» است. میرزای شیرازی در سال ۱۲۳۰ق، در شیراز پا به عرصه وجود نهاد. پدرش را که «میرزا محمد شیرازی» نام داشت، در کودکی از دست داد و تحت سرپرستی دایی خود قرار گرفت. میرزا در ۸ سالگی تحصیلات مقدماتی را به پایان رسانید و پس از فراگیری فقه و اصول، در ۱۲ سالگی پای درس «شیخ محمد تقی»، یکی از مدرسان شیراز نشست و سپس به مدرسه «صدر» اصفهان رفت و در آنجا به فراگیری علوم عقلی و نقلی پرداخت. میرزا مدت ۱۰ سال در اصفهان به کسب علوم پرداخت و از محضر علمای بزرگواری چون مرحوم شیخ محمد تقی اصفهانی، میرزا حسن خاتون‌آبادی و علامه شیخ محمد ابراهیم کلباسی (کرباسی) کسب فیض کرد و در سال ۱۲۵۹ق، به «نجف» هجرت کرد. در نجف با عالم بزرگوار و فقیه توانا «شیخ مرتضی انصاری» آشنا شد و چون آنچه می‌خواست در وجود شیخ یافت، از بازگشت به اصفهان منصرف شد.

پس از درگذشت شیخ انصاری، مردم برای کسب تکلیف جهت مرجعیت، نزد شاگردان وی رفتند. علما و فقها پس از مدتی مذاکره با یکدیگر، سرانجام به مرجعیت میرزای شیرازی رأی دادند. میرزا ابتدا خود را لایق ندانست و از قبول مرجعیت سر باز زد؛ ولی در نهایت، مسؤولیت خطیر مرجعیت و رهبری شیعیان جهان را بر عهده گرفت.

افراد زیادی در طول عمر با برکت میرزا بهره‌های علمی و معنوی سرشاری از او بردند که تعداد افراد برجسته آنها به بیش از ۳۷۰ نفر می‌رسد. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و سید محمد کاظم یزدی از جمله شاگردان برجسته میرزای شیرازی هستند.

چون ناصرالدین شاه امتیاز بهره‌برداری و فروش تنباکو را به انگلیسی‌ها داد، مردم به مخالفت برخاستند و از میرزای شیرازی مرجع عالیقدر شیعه مدد خواستند، میرزا پس از چند بار نامه و تلگراف به ناصرالدین شاه و عدم توجه لازم از طرف دولت ایران فتوای تحریم تنباکو را بدین شرح صادر کرد:

«بسم الله الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تنباکو و توتون بأی نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است.»

البته نخست این فتوا را حاج میرزا حسن آشتیانی صادر کرد که مورد تائید میرزای شیرازی قرار گرفت. این فتوا باعث لغو قرارداد تحریم تنباکو شد.

سرانجام میرزای شیرازی در سال ۱۳۱۲ق به رحمت ایزدی نایل آمد. جنازه آن عالم ربانی با شکوه هر چه تمام به نجف اشرف انتقال و در جوار مرقد ملکوتی حضرت امیرالمؤمنین به خاک سپرده شد.

۵۲/ میرزای آشتیانی

میرزا حسن آشتیانی در سال ۱۲۴۸ق در آشتیان چشم به هستی گشود و در همین شهر به فراگیری خواندن و نوشتن پرداخت. سیزده ساله بود که به بروجرد سفر کرد و چهار سال در آن‌جا ماند و ادبیات را فرا گرفت و مدت یک سال و نیم از محضر درس مرحوم سید شفیع جاپلقی استفاده کرد. پس از آن رهسپار نجف اشرف شد و در آن‌جا از محضر درس اساتید حوزه نجف خصوصاً شیخ اعظم مرتضی انصاری بهره برد. چون سنش کم بود پشت پرده می‌نشست تا آن که در یکی از روزها بر اثر اظهار نظری که در درس می‌کند شیخ به استعداد فوق‌العاده او پی می‌برد و وی را به حضور فرا می‌خواند. به خاطر حسن تعبیر و لطف تقریری که داشت درس استاد را برای دیگران تقریر می‌کرد و به لسان‌الشیخ، شهرت یافت و تقریرات استاد را می‌نوشت.

در سال ۱۲۸۲ق یک سال بعد از وفات شیخ انصاری مرحوم آشتیانی در حالی که به مرحله رفیعه اجتهاد نایل آمده بود به ایران بازگشت و ساکن تهران شد و برای اولین بار افکار و اندیشه‌ها و تحقیقات نوین شیخ انصاری خاصه در علم اصول را در تهران نشر داد و به همین جهت طلاب متعدد از اطراف و اکناف به تهران روی آوردند و در درس او شرکت جستند و از یافته‌های او استفاده کردند.

آشتیانی در سال ۱۳۱۱ق به قصد حج به حجاز سفر کرد و در بازگشت به زیارت عتبات عالیات رفت و هنگامی که به سامرا رسید با استقبال مرحوم میرزای شیرازی و علمای بزرگ حوزه مواجه شد. وی در این سفر میهمان مرحوم میرزای شیرازی بود. این تجلیل دو جهت داشت یکی شخصیت خود ایشان و دیگر به لحاظ ضرورت تقویت اسلام و

روحانیت چرا که هنوز ناصرالدین شاه در قید حیات بود.

در سال ۱۳۰۷ق هنگامی که ناصرالدین شاه امتیاز انحصار توتون و تنباکو (رژی) را به یک شرکت انگلیسی داد، میرزای شیرازی استعمال توتون و تنباکو را تحریم کرد و میرزا حسن آشتیانی و علمای دیگر هم به مخالفت برخاستند و پس از آن که گفتگوهای مرحوم آشتیانی با شاه و صدراعظم راجع به پیامدهای ناشی از اعطای این امتیاز بی‌نتیجه ماند مبارزه ادامه یافت و اوج گرفت. شاه طی نامه‌ای خشونت‌آمیز از آشتیانی خواست که در جهت لغو حکم تحریم میرزای شیرازی اقدام کند، لکن میرزای آشتیانی در پاسخی که برای شاه فرستاد حمایت خود را از حکم انقلابی میرزای شیرازی اعلام کرد. ناصرالدین شاه ابتدا از در ملایمت درآمد اما دیری نپایید که کار دیگر بار به خشونت گرایید و از آشتیانی خواست که یا از تهران خارج شود و یا علناً قلیان بکشد و ایشان خارج شدن از تهران را برگزید. به مجرد اطلاع یافتن علمای تهران از این تصمیم همه عازم به خروج از تهران شدند. مردم غیور تهران پس از اطلاع از این تصمیم شورش کردند و به کاخ سلطنتی یورش بردند و ۳۰ کشته و زخمی دادند و با استقامت خود از خروج بزرگترین عالم شهر جلوگیری کردند. ناصرالدین شاه که اتفاق علما و پشتیبانی قاطع مردم را دید ناچار امتیاز را لغو کرد.

مرحوم آشتیانی در فقه و اصول از اعاظم علمای شیعه محسوب است و آثار او گواه بر این معنی است. از جمله تألیفات ایشان می‌توان به این موارد اشاره کرد: «بحرالفوائد» که حاشیه‌ای است بر رسائل شیخ مرتضی انصاری، «رساله فی الاجزاء» و ده‌ها اثر چاپ شده و چاپ نشده دیگر. سرانجام این فقیه بلندپایه در سال ۱۳۱۹ق در تهران درگذشت.

۵۳/ سید عبدالحسین لاری

سید عبدالحسین لاری فقیه و عالم دینی و از سیاست‌مداران پرهیزگار اسلام در قرن اخیر اسلامی است.

وی در سال ۱۲۶۴ق در یک خانواده جلیل روحانی در نجف اشرف در زمان فتحعلی شاه قاجار دیده به جهان گشود. وی تا سن هفت سالگی تحصیلات ابتدایی خود را در مکتب به پایان برد و از آنجا به مدارس علوم دینی وارد گردید و دوران تحصیلات عالی خود را نزد علمای بزرگی همچون میرزای شیرازی، شیخ محمدحسین کاظمی و ملا لطف‌الله مازندرانی گذراند و در سن بیست‌ودو سالگی به درجه اجتهاد نایل شد.

میرزای شیرازی او را برای رفع ظلم مالیاتی از مردم به شهرستان لار فرستاد و از آن زمان به لاری مشهور شد. او در لار به تدریس و انجام وظایف دینی مشغول شد و مدرسه‌ای تأسیس کرد و حوزه علمیه تشکیل داد و مدت ۲۵ سال مرجع مذهبی مردم فارس بود.

او از علمای مبارز دوره مشروطه بود. از آن‌جا که مشروطه‌خواهی، به تنهایی نمی‌توانست الگوی کامل کنش سیاسی در فضای دینی ایران باشد، آیت‌الله سید عبدالحسین لاری با ارایه اندیشه «مشروطه مشروعه» به رهیافتی متناسب با فرهنگ اصیل و بومی سرزمین اسلامی تکیه کرد. هر چند نهضت مشروطیت، در کلیت خویش، از ایدئولوژی‌های بیگانه تأثیر پذیرفت، اما در جریان مشروطیت جنوب که آیت‌الله لاری رهبری آن را بر عهده داشت، به طور عمیقی از اسلام و اندیشه انقلابی تشیع الهام گرفته شد و مبارزه با ظلم و ستم به نفع توده‌های محروم، از محوری‌ترین کارکردهای آن بود.

ایشان در اواخر عمر به جهرم نقل مکان کرد و در آن‌جا درگذشت. از آثارش: «الآیات‌الظالمین»، «اکسیرالسعاده فی اسرار الشهاده»، «حاشیه بر شرح کبیر»، «قانون ملی» به فارسی و... است.

وی در سال ۱۳۴۲ق به دیدار حق شتافت.

۵۴/ بُلشِویک‌ها

بلشویک در زبان روسی به معنای اکثریت است و دسته‌ای از حزب کارگر سوسیال‌دموکرات مارکسیستی روسیه بودند که در دومین کنگره حزب در ۱۹۰۳م به رهبری لنین از دسته منشویک‌ها (اقلیت) جدا شده و نهایتاً حزب کمونیست شوروی را تشکیل دادند. این کنگره در آن سال به منظور وحدت بیشتر اعضای حزب تشکیل شده بود که لنین در آن باعث یک شکاف عمیق شد و عملاً دو دسته ایجاد کرد. خودش گروهی را که طرفدارش بودند بلشویک نامید. در صورتی‌که در آن زمان هنوز اکثریت نبودند و بعداً طرف‌داران زیادی پیدا کردند. لنین نسبت به منشویک‌ها اعتقادات تندتری داشت و معتقد به تشکیلات قوی حزبی بود.

۵۵/ پیشه‌وری

پرویز جوادزاده خلخالی یا سید جعفر پیشه‌وری در ۱۲۷۲ش در یکی از روستاهای خلخال متولّد شد و به همراه خانواده خود به روسیه رفت. در روسیه تحصیل کرد و پس از انقلاب روسیه، به مرام کمونیستی علاقه‌مند شد و به عضویت کمیته مرکزی حزب عدالت درآمد. در

۱۲۹۹ش به پشـتوانه ارتش سرخ به شمال ایران وارد شد و در گیلان به همراه دیگر اعضای حزب عدالت، کنگره اول حزب کمونیست ایران را برپا داشـت. وی وزیر کشـور جمهوری گیلان شـد، اما با شکست نهضت جنگل ایران را ترک کرد. وی پس از چندی به تهران بازگشت و دبیر مسـئول تشکیلات حزب کمونیست ایران بود. فعالیت‌هایش در این زمینه ادامه داشـت تا سـال ۱۳۰۶ش دسـتگیر و محاکمه شد. او که از اعضای مؤسـس حزب کمونیسـت ایران بود، به ۱۵ سال حبس محکوم و به زندان قصر منتقل گردید، پس از عفو عمومی در شهریور ۱۳۲۰ش آزاد شـد. ولی به خاطر اختلافات سیاسـی با گروه ۵۳نفر، از فعالیـت در حزب تـوده ایران خودداری کرد و به انتشـار روزنامه آژیر پرداخت که سیاست آن حمایت از اتحاد جماهیر شوروی بود.

در سال ۱۳۲۲ش خود را کاندیدای نمایندگی دوره ۱۴ مجلس شورای ملـی کرد و به‌عنوان نماینده اول تبریـز رأی آورد، ولی اعتبارنامه‌اش، علی‌رغم حمایت دکتر مصدق، با مخالفت گروه سـید سـیدضیاءالدین طباطبائی در مجلس شورای ملی رد شد.

سید جعفر پیشه‌وری در سال ۱۳۲۴ش به تبریز رفت و فرقه دموکرات آذربایجان را تأسیس کرد و به دنبال آن حکومت خودمختار آذربایجان را برپا داشت. این اقدام او همراه با تصرف پادگانها و واحدهای نظامی در تبریز و ارومیه و اردبیل بود.

پیشه‌وری بعد از اینکه شـوروی کردستان و آذربایجان ایران را تخلیه کرد و قبل از رسیدن نیروهای ایرانی در ۱۳۲۵ش به آذربایجان شوروی فرار کرد. یک سـال بعد در تصادف اتومبیل زخمی ساده برداشت. روز بعد در بیمارستان درگذشت. مرگ وی را به توطئه سرویس‌های مخفی شوروی نسبت می‌دهند.

اسـناد محرمانه‌ای که اکنون پس از پایان قرن در مورد جنگ سـرد افشا شده است، تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان را ناشی از دستور مستقیم اسـتالین می‌داند. ارتش شـوروی در آن زمان به طـور کامل از حکومت پیشه‌وری حمایت کرده و حتی مانع از جابه‌جایی ارتش ایران می‌شدند.

۵۶/ دکتر بهشتی

شهید سید محمدحسین بهشـتی در ۱۳۰۷ش در اصفهان چشم به جهان گشـود. پدرش از روحانیان اصفهان و امام جماعت مسجد بود. وی از چهار سالگی به مکتب رفت و در اندک زمانی قرائت قرآن و خواندن و نوشتن را آموخت و با ورود به دبیرستان به دلیل علاقه به تحصیل علوم دینی، مدرسه را رها و در سال ۱۳۲۱ش وارد حوزه علمیه شد. در سال ۱۳۲۵ش به قم عزیمت کرد و در کنار تحصیل علوم دینی، در سال ۱۳۲۷ش موفق به دریافت دیپلم ادبی در امتحانات متفرقه شد. در همان سال، وارد دانشکده الهیات معقول و منقول شـد و در سال ۱۳۳۰ش با دریافت درجه لیسانس به قم بازگشت و در دبیرستان حکیم نظامی مشغول تدریس زبان انگلیسی شد. وی در سال ۱۳۳۳ش، دبیرسـتان دین و دانش قم را تأسـیس نمود و تا سال ۱۳۴۲ش سرپرسـتی آن را برعهده داشت. در فاصله سال‌های ۱۳۳۵ش تا ۱۳۳۸ش، دوره دکترای فلسـفه الهیات را گذراند. سـپس، با شرکت فعال در مبارزات سال‌های ۱۳۴۱ش و ۱۳۴۲ش از سوی ساواک مجبور به عزیمت از شهر قم به تهران گردید. این شهید به پیشنهاد و درخواست آیت‌الله حائری و آیت‌الله میلانی به هامبورگ عزیمت و سرپرستی مسجد و تشکل مذهبی جوانان آن شهر را عهده‌دار شد و به فعالیت‌های عمیق دینی و فرهنگی پرداخت. در طی این مدت سفرهایی به عربستان، سوریه، لبنان، ترکیه و عراق به منظور دیدار امام خمینی انجام داد.

سرانجام در سـال ۱۳۴۹ش، به ایران بازگشت و به فعالیت‌های علمی، فرهنگی و سیاسـی روی آورد. در این مدت، چندین بار توسـط ساواک دسـتگیر و روانه زندان شـد. در آذرماه ۱۳۵۷ش به فرمان امام خمینی شـورای انقلاب را تشکیل داد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره به‌عنوان ایدئولوگ در صحنه‌های سیاسی، اجتماعی به فعالیت می‌پرداخت. حزب جمهوری اسـلامی را با هدف تربیت و شناسایی نخبگان سیاسی فرهنگی پایه‌گذاری نمود. در تدوین قانون اساسی به‌عنوان نایب رئیس مجلـس خبرگان ایفای نقش می‌کرد. پس از اسـتعفای دولت موقت در سـال ۱۳۵۸ش، مدتی به‌عنوان وزیر دادگستری و سپس، از سوی امام خمینی به ریاسـت دیوان عالی کشـور منصوب گردید. وی سرانجام در حین انجام وظیفه در این سمت بود که در ۷تیر ۱۳۶۰ در حین سخنرانی در تالار حزب جمهوری اسـلامی بر اثر انفجار سـاختمان حزب توسط منافقین به همراه کاروان ۷۲ نفره خود به خیل شهدای کربلا پیوست.

۵۷/ شهید مطهری

اسـتاد شـهید آیت‌الله مطهری در سـال ۱۲۹۸ش در فریمان مشهد در یک خانواده اصیل روحانی چشـم به جهان گشـود. در سن دوازده سـالگی به حوزه علمیه مشـهد عزیمت نمود و بـه تحصیل مقدمات علوم اسـلامی اشتغال ورزید. در سال ۱۳۱۶ش علی‌رغم مبارزه شدید رضاخان بـا روحانیت و علی‌رغم مخالفت دوسـتان و نزدیکان، برای

تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه علمیه قم شد؛ در حالی که به تازگی موسس گران‌قدر آن، آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی دیده از جهان فروبسته بود.

در دوره اقامت پانزده ساله خود در قم از محضر مرحوم آیت‌الله بروجردی و امام خمینی و مرحوم علامه سید محمدحسین طباطبائی بهره گرفت. قبل از هجرت آیت‌الله بروجردی به قم نیز استاد شهید گاهی به بروجرد می‌رفت و از محضر ایشان استفاده می‌کرد. مولف شهید مدتی نیز از محضر مرحوم آیت‌الله حاج میرزا علی آقا شیرازی در اخلاق و عرفان بهره برد. از اساتید دیگر استاد مطهری می‌توان از مرحوم آیت‌الله سید محمد حجت و مرحوم آیت‌الله سید محمد محقق داماد نام برد. وی در مدت اقامت خود در قم علاوه بر تحصیل علم، در امور اجتماعی و سیاسی نیز مشارکت داشته و از جمله با فدائیان اسلام در ارتباط بود.

در سال ۱۳۳۱ش در حالی که از مدرسین معروف و از امیدهای آینده حوزه به شمار می‌رفت به تهران مهاجرت کرد. در تهران به تدریس در مدرسه مروی و تألیف و سخنرانی‌های تحقیقی پرداخت. در سال ۱۳۳۴ش اولین جلسه تفسیر انجمن اسلامی دانشجویان توسط استاد مطهری تشکیل گردید. در همان سال تدریس خود در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران را آغاز نمود. در سال‌های ۱۳۳۷ش و ۱۳۳۸ش که انجمن اسلامی پزشکان تشکیل شد، استاد مطهری از سخنرانان اصلی این انجمن بود و در طول سال‌های ۱۳۴۰ش تا ۱۳۵۰ش سخنران منحصر به فرد این انجمن شد که بحث‌های مهمی از ایشان به یادگار مانده است. ایشان در کنار امام بود، به طوری که می‌توان سازماندهی قیام پانزده خرداد در تهران و هماهنگی آن با رهبری امام را مرهون تلاش‌های او و یارانش دانست. در ۱۵خرداد۱۳۴۲ به دنبال یک سخنرانی مهیج علیه شخص شاه دستگیر شد و به زندان موقت شهربانی منتقل گشت و به همراه تعدادی از روحانیون تهران زندانی گردید. پس از ۴۳ روز به دنبال مهاجرت علمای شهرستان‌ها به تهران و فشار مردم، به همراه سایر روحانیون از زندان آزاد شد.

پس از تشکیل هیئت‌های موتلفه اسلامی، استاد مطهری از سوی امام خمینی، همراه چند تن دیگر از شخصیت‌های روحانی عهده‌دار رهبری این هیئت‌ها شد. پس از ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت توسط شهید محمد بخارایی، کادر رهبری هیئت‌های موتلفه شناسایی و دستگیر شد ولی از آنجا که قاضی‌ای که پرونده این گروه تحت نظر او بود مدتی در قم نزد استاد تحصیل کرده بود به ایشان پیغام فرستاد که حق استادی را به جا آوردم و بدین ترتیب استاد شهید از مهلکه جان سالم بدر برد. در این زمان وی به تألیف کتاب در موضوعات مورد نیاز جامعه و ایراد سخنرانی در دانشگاه‌ها، مسجد هدایت، مسجد جامع نارمک و غیره ادامه داد. استاد شهید که به یک نهضت اسلامی معتقد بود نه به هر نهضتی، برای اسلامی کردن محتوای نهضت تلاش‌های ایدئولوژیک بسیاری کرد.

در سال ۱۳۴۶ش به کمک چند تن از دوستان اقدام به تأسیس حسینیه ارشاد نمود. ولی پس از مدتی به علت تکروی و کارهای خودسرانه و بدون مشورت یکی از اعضای هیئت مدیره و ممانعت او از اجرای طرح‌های استاد و از جمله ایجاد یک شورای روحانی که کارهای علمی و تبلیغی حسینیه زیر نظر آن شورا باشد، سرانجام در سال ۱۳۴۹ش از عضویت هیئت مدیره آن موسسه استعفا داد.

در سال ۱۳۴۸ش به خاطر صدور اعلامیه‌ای با امضای ایشان و حضرت علامه طباطبایی و آیت‌الله حاج سید ابوالفضل مجتهد زنجانی مبنی بر جمع اعانه برای کمک به آوارگان فلسطینی و اعلام آن طی یک سخنرانی در حسینیه ارشاد دستگیر شد و مدت کوتاهی در زندان تک سلولی به سر برد.

از سال ۱۳۴۹ش تا ۱۳۵۱ش برنامه‌های تبلیغی مسجدالجواد را زیر نظر داشت و غالباً خود سخنران اصلی بود تا اینکه آن مسجد و به دنبال آن حسینیه ارشاد تعطیل گردید و بار دیگر استاد مطهری دستگیر و مدتی در بازداشت قرار گرفت. پس از آن استاد شهید سخنرانی‌های خود را در مسجد جاوید و مسجد ارک و غیره ایراد می‌کرد. بعد از مدتی مسجد جاوید نیز تعطیل گردید. در حدود سال ۱۳۵۳ش ممنوع‌المنبر گردید و این ممنوعیت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت.

اما مهمترین خدمات استاد مطهری در طول حیات پربرکتش ارائه ایدئولوژی اصیل اسلامی از طریق درس و سخنرانی و تألیف کتاب است. این امر خصوصاً در سال‌های ۱۳۵۱ش تا ۱۳۵۷ش به خاطر افزایش تبلیغات گروه‌های چپ و پدید آمدن گروه‌های مسلمان چپ‌زده و ظهور پدیده التقاط به اوج خود رسید. گذشته از حضرت امام، استاد مطهری اولین شخصیتی است که به خطر سران سازمان موسوم به «مجاهدین خلق ایران» پی برد و دیگران را از همکاری با این سازمان باز داشت و حتی تغییر ایدئولوژی آنها را پیش‌بینی نمود. در این سال‌ها استاد شهید به توصیه حضرت امام مبنی بر تدریس در حوزه علمیه قم هفته‌ای دو روز به

قـم عزیمت نمود و هم‌زمان در تهـران نیز درس‌هایی در منزل و جاهای دیگر تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۵۵ش به دنبال یک درگیری با یک استاد کمونیسـت دانشکده الهیات! زودتر از موعد مقرر بازنشسته شد. همچنین در این سال‌ها استاد شهید با همکاری تنی چند از شخصیت‌های روحانی، «جامعه روحانیت مبارز تهران» را بنیان گذاشـت؛ بدان امید که روحانیت شهرستان‌ها نیز به تدریج چنین سازمانی پیدا کند.

گرچه ارتباط اسـتاد مطهری با امام خمینی پس از تبعید ایشان از ایران به وسیله نامه و غیره استمرار داشته است، ولی در سال ۱۳۵۵ش موفق گردید مسـافرتی به نجف اشـرف نموده و ضمن دیـدار با امام خمینی درباره مسائل مهم نهضت و حوزه‌های علمیه با ایشان مشورت نماید. در دوران اقامت حضرت امام در پاریس، سـفری به آن دیار نمود و در مورد مسـائل مهم انقلاب با ایشـان گفتگو کرد و در همین سفر امام خمینی ایشان را مسؤول تشکیل شورای انقلاب اسلامی نمود. هنگام بازگشت امام خمینی به ایران، مسؤولیت کمیته استقبال از امام را شخصاً به عهده گرفت و تا پیروزی انقلاب اسـلامی و پـس از آن همواره در کنار رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و مشاوری دلسوز و مورد اعتماد برای ایشان بود. تا اینکه در سال ۱۳۵۸ش با گلوله گروه جنایتکار فرقان به شهادت رسید و امام و امت اسلام در ماتمی عظیم فرو رفتند.

۵۸/ علامه طباطبایی

علامه سـید محمدحسـین طباطبایی ۱۲۸۱ش در تبریز متولد شـد. تحصیلاتـش را در ۹ سـالگی، بـا وجودی که پدر و مادر را از دسـت داده بود شروع کرد و در مدت کوتاهی علاوه بر یادگیری قرآن مجید، کتاب‌هـای متداول روز را فـرا گرفت و در ۱۲۹۷ش به فراگیری علوم حوزوی روی آورد.

در ۱۳۰۴ش عازم نجف شد و طی ۱۱ سال اقامت در آن دیار، از درس آیات عظام حاج میرزا محمدحسـین نائینی، سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، حاج میرزا علی ایروانی، میرزا علی اصغر ملکی مفسـر قرآن و حاج میرزا علی قاضـی طباطبایی صاحب مکاشفات وکرامات، بهره برد.

در سـال ۱۳۲۵ش عازم قم شـده و اشـتغالات علمی را از سر گرفت. او می‌گویـد: «هنگامی که به قـم آمدم، مطالعه‌ای در برنامه درسـی حوزه کردم و آن را با نیازهای جامعه اسـلام سـنجیدم و کمبودهایی در آن یافتـم و وظیفه خود را تلاش برای رفع آنها دانسـتم. مهمترین کمبودهایی که در برنامه حوزه وجود داشـت، در زمینه تفسـیر قرآن و بحث‌های عقلی بود، از این رو درس تفسـیر و درس فلسـفه را شروع کـردم و با اینکه در جو آن زمان تفسـیر قرآن، علمـی که نیازمند به تحقیق و تدقیق باشـد، تلقی نمی‌شد و پرداختن به آن شایسته کسانی که قدرت تحقیق در زمینه‌های فقه و اصول را داشته باشند، به حساب نمی‌آمد، بلکه تدریس تفسـیر نشانه کمی معلومات به حساب می‌آمد. من اینها را برای خودم عذر مقبولی در برابر خدای متعال ندانستم و آن را ادامه دادم تا به نوشتن تفسیر المیزان انجامید.»

علامه طباطبایی تنها به درس عمومی فلسـفه اکتفا نکرد و با تشکیل جلسات خصوصی با شاگردان برجسـته خود، مانند شهید مطهری، به بررسـی فلسفه‌های غربی، مخصوصاً ماتریالیسم پرداخت. این جلسات به تألیف کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» انجامید.

در ۱۳۲۸ش در حـوزه علمیـه قم درس جدیدی دایر کـرد؛ تقریرات درسـی وی در رساله‌ای به نام «لباب‌الالباب» به چاپ رسید. علامه در علوم عقلی و نقلی مجتهد و در ادبیات، ادیبی زبردسـت بود. به فارسی و عربی قلم می‌زد. در سرودن شعر توانا بود و خط زیبایی نیز داشت.

او از سـال ۱۳۴۱ش در نشسـت‌ها و اقداماتی که توسط علمای حوزه درباره نهضت اسـلامی و آینده آن برگزار می‌شـد، شرکت داشت. در اعلامیه معروف ۹ امضایی که در اواخر سـال ۱۳۴۱ توسـط ۹ نفر از مراجع وقت علیه اقدامات و مفاسـد رژیم شاه به رشته تحریر درآمده، امضای وی در کنار امضای امام خمینی به چشم می‌خورد.

علامه طباطبائی پس از پیروزی انقلاب به دلیل بیماری و کهولت سـن قـادر به فعالیت چندانی نبود. علامه طباطبایی در دوران عمر پر ثمر خود آثار ارزنده‌ای نیز بر جای گذاشتند که معروف‌ترین آنها تفسیر المیزان است. این عالم ربانی سـرانجام در سـال ۱۳۶۰ش دیده از جهان فرو بست. مدفن شریفش در حرم مطهر حضرت معصومه قرار دارد.

۵۹/ هانری کُربَن

هانری کربن فیلسـوف و دانشـمند غربی، رئیس انسـتیتوی فرانسه و ایران در تهران و استاد دانشگاه سوربن فرانسه بود که در سال ۱۹۰۳م میلادی به دنیا آمد. او چهارده سـال در فرانسـه فلسـفه خوانده بود، به خصوص فلسـفه «هگل» را خوب می‌شـناخت و با حوزه‌های مهم فلسـفه در غرب، کاملا آشنا بود. او خودش را شاگرد «لویی ماسنیون» مستشـرق عرفان‌شـناس می‌دانست و دلبسـتگی زیادی به او داشت.

توســط این استاد با شهاب‌الدین ســهروردی و مکتب اشراق آشنا شد. بعدهــا «کربن» به ترکیه رفت و مقارن شــروع جنگ جهانی دوم، در کتابخانه اســتانبول به کتاب‌های شیخ اشراق (ســهروردی) برخورد و تمــام مدت جنگ، به مطالعــه آثار او پرداخت. این مکتب به شــدت، توجه او را جلب کرد به طوری که بیشــتر تألیفات کربن، درباره شــیخ اشــراق اســت. کربن به خاطر تفننی که در مطالعات خودش داشــت به مطالعه درباره اســماعیلیه پرداخت و کم‌کم جهــت مطالعات او، به طرف صدرالمتالهین و عرفای ایرانی کشــیده شد. او در فلسفه اسلامی اطلاعــات کافی داشــت و فقــط از جنبه تاریخ به فلســفه نپرداخت و چون بخشــی از عمرش را در ایران و خاورمیانه گذراند و به حکمت و فلسفه الهی، علاقه خاصی داشت. تمام مدتی را که به ایران می‌آمد، با کســانی که از فلسفه اطلاع داشتند، تماس داشت و با متفکرینی چون مرحوم آیت‌الله علامه طباطبائی، ســید جلال‌الدین آشــتیانی، مهدی الهی قمشــه‌ای، سید کاظم عصار و سید حسین نصر، به گفتگو درباره فلسفه اسلامی و بخصوص حکمت صدرایی پرداخت.

هانری کربن، وقتی آوازه عرفان و فلســفه علامه طباطبایی را شــنید، شــیفته عظمت علمــی، کمالات معنوی و فضایل این حکیم وارســته شــد. از این رو وقتی که به منظور شــناخت تشیع، ســالی چند ماه از پاریس به ایران می‌آمد و در این ســرزمین به پژوهش در مورد مذهب شــیعه می‌پرداخت، توسط برخی از اساتید دانشــگاه، از محضر علامه طباطبایــی تقاضا نمود که به وی کمک کند. آن فیلســوف عالی مقام کــه از فعالیت‌هــای علمی و اشــتیاق معنوی این محقق بــا خبر بود، خواســته‌اش را اجابــت کرد و با وجود کهن‌ســالی و ضعــف مزاج، هر دو هفتــه یک بــار از قم به تهــران می‌آمد تا در جلســه‌ای علمی به ســؤالات کربن پاســخ دهد و معارف و حقایق گرانبهای تشــیع را در اختیار او و عده‌ای از استادان دانشگاه قرار دهد و بدین وسیله شناخت صحیح شیعه، برای جهان غرب، توسط هانری کربن هموار شد. علامه طباطبایی در جایی گفته بود:

«از الطــاف خداســت که معارف اســلامی به وســیله این دانشــمند و همکارانش در جهان غرب اشــاعه یابد. اینها در فرانسه مجله‌ای دارند که معارف شیعه را معرفی می‌نمایند.»

در محفلــی که حلقه اصحاب تاویل نام داشــت، دیــدار منظم این دو شــخصیت صورت می‌گرفت. با وجود مشــکل زبانی به وسیله ترجمه، ارتباط و گفتگو میان آن دو بزرگوار برقرار می‌شد.

هانری کربن، معتقد بود که هر عارفی باید شــیعه باشد، به این دلیل که پایه و اســاس ولایت در کلمات اهل‌بیت، پیغمبر و علی علیهم‌الســلام اســت و مطابق احادیث عترت که عام و خاصه از پیغمبر و اولیاء او نقل کرده‌اند، یکی از اقطاب وجود در هر زمانی تا ظهور قیامت، خاتم اولیای خاص یعنی «مهدی موعود» علیه‌الســلام اســت که به تصریح روایات، وجود آن حضرت از شروط قیامت است. او عقیده داشت که خلافت مانند خلافت مقام پیغمبر و دیگر ائمه هدی، بلاواسطه است.

او استاد شیعه‌شناسی در دانشگاه سوربن فرانسه و مدیر بخش تحقیق در مدرسه عالی مطالعات همین دانشگاه، مدیر بخش ایران‌شناسی انجمن ایران و فرانســه بود. کربن، غرب را با ســهروردی و ملاصدرا آشنا کرد به‌طوری که او از برجســته‌ترین مفســران غربی حکمت معنوی ایران و فلسفه اسلامی شــناخته شد. از دیگر فعالیت‌های علمی او سخنرانی در ســال ۱۳۴۹ش در ایران و در دانشگاه مشــهد است که موضوع سخن او «ولایت در شــیعه» و همچنین عقیده امامیه در بین فرق اسلامی به «ضرورت وجود انســان کامل» در هر زمانی بود. او مدت ۲۵ ســال هر ساله به ایران می‌آمد. یک سال به تشویق او، سید جمال‌الدین آشتیانی، اقدام به گردآوری، تصحیح و انتشــار مجموعه منتخبات فلسفی کرد که اثری از ۴۵ نفر حکما و عرفای نامدار از عصر میرداماد و میرفندرســکی تا زمان حاضر است. این اثر به همت هنری کربن به فرانسه ترجمه شد و قسمتی از آن به طبع رسید که ادامه آن با کسالت‌های مزاجی او، توام شد و بعد چهار جلد آن ترجمه شد. بنا به نظر سید جمال‌الدین آشتیانی، چیزی که کربن را به طرف فلســفه شرق و به‌خصوص عرفان اسلامی کشــاند، سرخوردگی از فلســفه غرب بود که در چارچوب آن فلسفه، به نتیجه‌ای که رضایتش را جلب کند، نرسیده بود.

برخی آثار کربن عبارتند از تاریخ فلسفه اسلامی، فلسفه ایرانی، فلسفه تطبیقی، اسلام ایرانی(۴جلد).

وی در سال ۱۹۷۹م از دنیا رفت.

۶۰/ آ باکلاه، آ بی‌کلاه

آ با کلاه، آ بی‌کلاه نمایشــنامه‌ای است از غلامحسین ساعدی. ساعدی در ۱۳۱۴ش در تبریــز متولــد شــد. او کار خود را بــا روزنامه‌نگاری آغاز کــرد. در نوجوانی به طور هم‌زمان در ســه روزنامه فریاد، صعود و جوانان آذربایجان مطلب می‌نوشــت. اولین دستگیری و زندان او چند ماه پس از ۲۸مرداد۱۳۳۲ اتفاق افتاد. وی تحصیلات خود را با درجه دکترای پزشکی،

گرایش روان‌پزشکی در تهران به پایان رساند. مطبش در خیابان دلگشا در تهران قرار داشت و او بیشتر اوقات بدون گرفتن حق ویزیت بیماران را معاینه می‌کرد. ساعدی با چوب بدست‌های ورزیل (فیلم گاو بر اساس یکی از داستانهای این کتاب است)، بهترین بابای دنیا، تک نگاری اهل هوا، پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت، دیکته و زاویه و آی با کلاه آی بی‌کلاه، و چندین نمایشنامه دیگری که نوشت، وارد دنیای تئاتر ایران شد. پس از ۱۳۵۷ش ساعدی ایران را ترک کرد و در فرانسه اقامت گزید. نمایشنامه اتللو در سرزمین عجایب را در غربت نوشت. وی در ۱۳۶۴ش در پاریس درگذشت و در گورستان پرلاشز در کنار صادق هدایت به خاک سپرده شد.

۶۱/ آقای طالقانی

مرحوم آیت‌الله طالقانی در سال ۱۲۸۹ش دیده به جهان گشود.

او در خانواده‌ای اهل علم و فضیلت و دارای روحیات انقلابی و ضد ظلم رشد نمود و برای نخستین بار در مکتب پدرش ابوالحسن آغاز به یادگیری مفاهیم اسلامی و درس تقوا کرد. همان کس که امام خمینی از او به سرآمد پرهیزکاران یاد می‌کند.

او تحصیلات دینی خود را در مدارس رضویه و فیضیه قم به پایان رساند. آیت‌الله طالقانی در زمان طلبگی آشنایی فراوانی با امام خمینی ـ که آن‌زمان آن‌چنان شناخته شده نبودند ـ داشت.

مرحوم آیت‌الله طالقانی موفق به کسب اجازه‌نامه اجتهاد از مراجع بزرگ آن روز مانند آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی شده و بعد از اتمام تحصیلات به تهران آمد و در مدرسه سپهسالار به تدریس علوم دینی مشغول شد. در سال ۱۳۱۸ش برای اولین بار خشم خویش را نسبت به رژیم و دستگاه حکومتی، با دادن یک اعلامیه در رابطه با کشف حجاب ابراز کرد و در پی آن دستگیر و زندانی شد.

پس از شهریور۱۳۲۰، با تشکیل گروه‌های گوناگون سیاسی، مبارزه را به طور رسمی آغاز کرد، اما طولی نکشید که این دوران را وقفه‌ای پیش آمد؛ چرا که پس از کودتای ۲۸مرداد۱۳۳۲، ساواک، مرحوم طالقانی را به جرم مخفی کردن نواب صفوی در خانه‌اش، دستگیر و به زندان افکند، اما این دستگیری کوتاه و موقت بود و دیری نگذشت که آزاد شد و فعالیت‌ها را دوباره آغاز کرد.

آیت‌الله طالقانی در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران مبارزات ارزنده‌ای داشت و تلاش‌های فراوانی در جهت رهانیدن حقوق ملت مسلمان ایران از چنگال استعمارگران انجام داد.

آیت‌الله طالقانی در سال ۱۳۴۲ش در ارتباط با وقایع ۱۵خرداد دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد. ایشان در زندان نیز دست از مبارزه و ارشاد برنداشت، رفتار و گفتار مناسبش حتی روی ماموران زندان اثر مثبت گذاشت و در پی همین تلاش‌های فرهنگی و تبلیغی بود که در زندان، با نوشتن تفسیر «پرتوی از قرآن» سعی در آشنا کردن افراد به عظمت و سازندگی قرآن کرد.

ایشان درباره خود می‌گوید: «من پیش از این که در کسوت یک سیاست‌مدار متعارف و معمول باشم یک شاگرد کوچک مکتب قرآن و معلم قرآنم». زندانی شدن مرحوم آیت‌الله طالقانی در این مرحله بیش از ۴ سال طول نکشید و در سال ۱۳۴۶ش به واسطه فشارهای داخلی و خارجی بر رژیم شاه از زندان آزاد شد و بعد از آزادی مبارزه را همچون گذشته ادامه داد و در آستانه سال ۱۳۵۰ش هم‌زمان با برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ساله شاهنشاهی دستگیر و به مدت سه سال در زابل و ۱۸ ماه در بافت کرمان در بدترین شرایط به حالت تبعید بسر برد. در سال ۱۳۵۴ش مجدداً به دست ساواک گرفتار شد و به ده سال زندان محکوم شد.

آیت‌الله طالقانی در دوران انقلاب اسلامی، پس از آزادی از زندان نهایت تلاش خود را در جهت پیروزی انقلاب نمود و پس از پیروزی به ریاست شورای انقلاب اسلامی برگزیده شد و در انتخابات مجلس خبرگان قانون‌گذاری در ۱۲مرداد۱۳۵۸ از سوی مردم تهران به‌عنوان نماینده انتخاب شد. در همان سال از سوی امام خمینی مأمور تشکیل نماز جمعه تهران شد و اولین نماز جمعه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به امامت ایشان در دانشگاه تهران برگزار شد.

سرانجام در سال ۱۳۵۸ش در اثر سکته قلبی دار فانی را وداع گفت و به دیدار معبود شتافت.

۶۲/ مارکسیسم

مارکسیسم که از نام کارل مارکس گرفته شده، زیربنای علمی هر دو مکتب سیاسی سوسیالیسم و کمونیسم است. مارکسیسم مکتبی سیاسی و اجتماعی است که تحت تأثیر اندیشه‌های کارل مارکس، فیلسوف و انقلابی آلمانی، در اواخر قرن نوزدهم پیدا شد. فردریش انگلس نیز از شکل‌دهندگان مهم به اندیشه مارکسیسم بوده است و مارکسیست‌ها با اصول کلی اندیشه او نیز موافق هستند.

مارکس در آثار مختلف خود، از «مانیفست کمونیسم» گرفته تا کتاب «کاپیتال»، تاریخ تحولات جهان را بر مبنای ماتریالیسم یا فلسفه مادی بیان می‌کند. مارکس تکامل وسایل تولید و نحوه تملک و بهره‌برداری از این وسایل را زیربنای تحولات اجتماعی می‌داند و تاریخ بشر را به‌صورت جنگ‌های طبقاتی و منازعه بین ظالم و مظلوم و استثمارکننده و استثمارشونده بررسی و تجزیه و تحلیل می‌نماید، تا اینکه در گذر از مرحله فئودالیسم به مرحله بورژوازی و جامعه سرمایه‌داری از ظهور طبقه جدیدی به نام «پرولتاریا» یا کارگرانی که مالک هیچ یک از وسایل تولید نیستند و نیروی بازوی خود را برای گذران زندگی می‌فروشند سخن می‌گوید. مارکس معتقد است که این طبقه تحت فشار روزافزون جامعه سرمایه‌داری سرانجام دست به طغیان می‌زنند و جامعه بی‌طبقه جدیدی را که همان جامعه ایده‌آلی کمونیست‌ها است به‌وجود می‌آورد.

تشریح اصول مارکسیسم که مارکس و انگلس به تنهایی هزاران صفحه کتاب درباره آن نوشته‌اند و صدها کتاب نیز در تفسیر و توضیح آن انتشار یافته در چند سطر و چند صفحه امکان پذیر نیست، ولی اساس تفکر مارکسیستی مبتنی بر موارد زیر است:

۱ـ اقتصاد تعیین‌کننده مسیر تاریخ است و تاریخ جز جنگ‌های طبقاتی و مبارزه بین گروه‌هایی که منافع اقتصادی آنها با هم متعارض است چیز دیگری نیست. بر اساس این تعبیر جنگ‌های طبقاتی در مراحل مختلف تاریخی ابتدا بین بردگان و صاحبان برده‌ها، سپس میان فئودال‌ها با دهقانان فقیر و بی‌زمین و بالاخره بین کارگران و سرمایه‌داران در می‌گیرد و سرانجام به پیروزی طبقه کارگر یا پرولتاریا منتهی می‌شود.

۲ـ دولت‌ها نقشی جز تعیین طبقه حاکم ندارند و در جوامع سرمایه‌داری دولت محافظ منافع صاحبان سرمایه‌ها و استثمار طبقه کارگر است. این فشار و استثمار فقط هنگامی خاتمه خواهد یافت که مالکیت خصوصی، به ویژه مالکیت ابزار تولید از میان برداشته شود و طبقه کارگر حکومت را به دست خود بگیرد. نخستین مرحله این تغییر و تحول دیکتاتوری پرولتاریاست ولی پس از استقرار نظم تازه، در جامعه ایده‌آلی کمونیست‌ها، دولت باید از میان برود.

۳ـ تغییر نظام سرمایه‌داری فقط از طریق انقلاب و توسل به زور امکان‌پذیر است. مارکس امکان تغییر نظام سرمایه‌داری و تحولات بنیادی جامعه را از طریق مسالمت‌آمیز رد می‌کند و مانیفست کمونیست یک دعوت صریح از طبقه کارگر برای قیام علیه سرمایه‌داری است.

علاوه بر اصول سه‌گانه فوق، مارکس و انگلس در آثار متعدد خود زیربنای فلسفی مارکسیسم را که بر مبنای «ماتریالیسم دیالکتیک» استوار شده پی‌ریزی می‌کنند و با تجزیه و تحلیل تاریخ از نظر فلسفه مادی یا «ماتریالیسم تاریخی» آن را تکمیل می‌کنند.

ماتریالیسم دیالکتیک در واقع تلاشی برای اثبات اصالت ماده از طریق منطق دیالکتیک است، به این معنی که با قرار دادن دو تعارض «تز و آنتی تز» در برابر یکدیگر، مثلا دلایل وجود روح یا عدم آن در برابر هم، به بحث و جدل پرداخته و نتیجه مطلوب خود را که در اصطلاح دیالکتیک (سنتز) نامیده می‌شود، از آن به دست می‌آورند. ماتریالیسم دیالکتیک به طور خلاصه یک مکتب الحادی است که وجود هرگونه نیروی ماوراءالطبیعه را نفی و انکار می‌کند و «ماتریالیسم تاریخی» تاریخ را از نظر فلسفه مادی بررسی می‌نماید و برای تمامی تحولات جهان در طول تاریخ، حتی پیدایش ادیان ریشه‌های اقتصادی و مادی جستجو می‌کند.

۶۳/ سید جمال‌الدین اسدآبادی

سید جمال‌الدین اسدآبادی متولد ۱۲۵۴ق بود. در پنج سالگی قرآن را آموخت، در ۱۰ سالگی به قزوین رفت و مشغول تحصیل علوم دینی شد. در ۱۲ سالگی وارد تهران شد و اقامت گزید و با دست مرحوم سید محمدصادق تهرانی معمم شد.

سپس از تهران به بروجرد رفت و سه ماه نزد دانشمند معروف، میرزا محمود مجتهد تلمذ کرد. وی با پدرش به زیارت عتبات عالیات رفت. در نجف اشرف به خدمت شیخ مرتضی انصاری رسید و در سن ۱۷ سالگی به دست مبارک ایشان به اجتهاد رسید. سید جمال با راهنمایی شیخ مرتضی انصاری از نجف به هندوستان سفر کرد.

در سن ۱۹ سالگی به مکه مشرف شد، سپس از مکه عازم ایران گشت و به زیارت امام رضا رفت. از خراسان به کابل رفت و حدود شش سال در کابل زندگی کرد. بعد وارد مصر شد و در دانشگاه الازهر مصر کرسی تدریس را به عهده گرفت. در این زمان کشیش معروف مسیحیان مصر به دست سید جمال مسلمان شد.

بعد از چهل روز از این واقعه، دولت مصر او را اخراج کرد، ولی پس از دو سال مجدداً وارد مصر شد، در این زمان محمد عبدوه از سید جمال فقه و فلسفه و حدیث را آموخت. طبق برخی روایات، سید جمال در مصر وارد حزب معروف فراماسون شد و پس از مدتی کتابی علیه

فراماسونری به نام ماسون نوشت. حزب فراماسون به وی اتهام کفر بست و همین باعث شد که سید جمال مجدداً از مصر اخراج شود.
وی پس از ۹ سال که در مصر زندگی کرد در سال ۱۳۰۰ق به امریکا رفت و از آنجا به پاریس سفر کرد. طی سه ماه زبان فرانسه را یاد گرفت. محمد عبدوه در پاریس به او ملحق شد و مجله عروه‌الوثقی را منتشر کردند. زبان‌هایی که سید جمال بر آنها مسلط بود عبارت بودند از: انگلیسی، عربی، فرانسه، روسی، ترکی و فارسی. در سال ۱۳۰۲ق گلادسون، صدراعظم انگلیس، استعفا کرد و به جای وی چرچیل به صدراعظمی رسید. چرچیل، سید جمال را به لندن دعوت کرد. او می‌خواست از وجود وی بهره‌برداری سیاسی کند که موفق نشد. سید جمال، بلافاصله از لندن به ایران آمد و بعد از کمتر از یک سال به روسیه رفت و دو سال در آنجا زندگی کرد. از روسیه به آلمان رفت. در زمانی که امتیاز تنباکو منعقد شد، سید جمال نامه‌ای به مرجع تقلید وقت، مرحوم آیت‌الله شیرازی نوشت و جریان انعقاد امتیاز تنباکو را به‌طور مفصل برای وی تشریح کرد که منجر به فتوای تحریم توتون و تنباکو شد. سید جمال مجدداً از آلمان به ایران آمد و در رابطه با فساد موجود در دربار، سخنرانی کرد و در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شد که به دستور شاه، وقتی که سید جمال بیمار بود او را کشان‌کشان از تحصن خارج و از ایران اخراج کردند. سرانجام در سال ۱۳۱۴ق در ترکیه مسموم شد و در قبرستان ماچکا به خاک سپرده شد.

۶۴/ فلسفه یونان

یونان در نزد دانشمندان و بسیاری از مردم جهان زادگاه فلسفه محسوب می‌گردد و بسیاری از آثار ارزشمند فلسفی حاصل تلاش فیلسوفان شهیر یونانی است. پس از دهها قرن از حیات فیلسوفان یونانی امروزه نیز تاثیرات تفکرات فلاسفه یونانی را در آثار فیلسوفان معاصر مشاهده می‌نمائیم. آتن خاستگاه معنویت یونانی و پیشگام تفکر فلسفی است و اوج فلسفه یونان هم در چهار قرن پیش از میلاد یعنی در زمان ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو بوده است، اگرچه پیش از افلاطون و سقراط نیز فلاسفه‌ای چون هراکلیت، طالس و اتکسیمانوس نیز می‌زیسته‌اند. بیشتر متفکران، فلسفه غرب را با فلاسفه یونانی آغاز می‌کنند و در واقع افکار و نظرات افلاطون و ارسطو تاثیرات شگرفی بر فلسفه غرب داشته است.

پس از مرگ ارسطو در سال ۳۲۲ق.م با توجه به تحولات آن دوره یونان، یعنی انحلال دولت شهرها و تشکیل امپراتوری مقدونی توسط فیلیپ، سه مکتب فلسفی شکاکی، اپیکوری و رواقی ظهور یافت. این مکاتب که در واقع محصول شرایط خاص یونان آن روزگار بود، کوشیدند تا از سنگینی مشکلات روانی و معنوی یونانیان شکست‌خورده و نومید به نحوی بکاهند و برای روان رنجیده یونانی در همین جهان خاکی درمانی بجویند. پیرون (پورهن) شکاک (۳۶۵ ـ ۲۷۵ق.م) شناختِ حقیقت را محال شمرده و پیروان خود را برای برخورداری از سعادت و آرامش روان به پرهیز از جرم و تصدیق فراخواند. اپیکور (۳۴۱ـ۲۷۰ق.م) سعادت را در رهایی از سخت‌گیری و خشم دانست. همه این متفکران به جای مفاهیم محض انتزاعی فلسفه، بر روی دو اصل آرامش مطلق روان (یا استواء) و بیدردی با آسایشی که بر اثر پرهیز از اندیشیدن به دست می‌دهد تکیه می‌کردند. همگی مباحث اخلاق را بر ستیزهای فلسفی برتری می‌دانند و شادی انسان را بیش از حقیقت عزیز می‌داشتند. از سوی دیگر تعالیم آنها نمودار عصیانی برضد فلسفه اشراقی افلاطون بود. در میان این سه مکتب فکری رواقیون بیش از دیگران بر تحولات سیاسی یونان و روم تاثیر گذاردند و آموزش‌های آنان در وجدان غربی ریشه دوانید، شاید به این دلیل بود که با واقعیات سیاسی آن کشورها هماهنگ‌تر بود.
اصول و عقاید یونانیان از طریق آثار سیسرون و به کوشش فلاسفه‌ای چون سنک در امپراتوری روم منتشر گردید و خلاصه اینکه مکاتب فلسفی یونان و تفکرات فلاسفه‌ای چون ارسطو و افلاطون از طریق سیسرون، آگوستین، آکوئیناس، ماکیاول، بدن، هگل، هایز و روسو به دوران ما رسید. نه تنها تاثیر فلسفه یونان بر فلسفه غرب انکار ناپذیر است بلکه آغاز فلسفه غرب از یونان بوده و افکار و آراء فیلسوفانی چون افلاطون هنوز هم وجدان سیاسی غرب را به خود مشغول داشته و با مناقشه‌های سیاسی قرون اخیر در ارتباط بوده است.
تاثیر فلسفه یونان بر فلاسفه مسلمان نیز بسیار بوده است. اولین فیلسوف مسلمان که از رسالات افلاطون اقتباس نموده بود، «ابو یوسف‌بن‌اسحاق کندی» در قرن دوم هجری می‌زیسته است. فارابی معلم ثانی (قرن سوم هجری) در افکار و نظریاتش از فلاسفه یونان بویژه افلاطون تاثیرپذیری زیادی داشته است. علاوه بر فلاسفه یاد شده ابوالحسن عامری ابن‌سینا، ابن مشکویه، ابن فاتک، ابن هندو، ابوالبرکات بغدادی، غزالی، ابن

باجه، ابن رشـد و ... از فلاسـفه یونانی متاثر بوده‌انـد. برای تبیین تاثیر فلسـفه یونانی بر فلسفه اسلامی همین مطالب کافی است که بدانیم به ارسـطو در معارف اسـلامی لقب معلم اول داده‌اند.

۶۵/ اشعَری و معتَزِلی

اشـاعره و معتزله دو مکتب کلامی اهل‌سنت هستند که اشعری، کلام رسمی و معتزلی، کلام اقلیت آنان است.

معتزلـه: اعتزال مکتبی عقل‌گرا اسـت که در آغاز قـرن دوم هجری ظهور یافته و در قرن سـوم به اوج برجسـتگی می‌رسـد. شاید بتوان معتزله را نخسـتین اندیشمندان اسـلامی دانست که میان علوم عقلی و نقلی تفاوت قایل شـدند، آنان بیشتر به ادله عقلی تکیه می‌کردند تا آنجا که عقل را مهم‌ترین شاهد برای اثبات مباحث اعتقادی و مذهبی می‌دانستند و در ارزش و حجیت آن مبالغه می‌کردند.

مهم‌ترین امتیاز معتزله این بود که آنان از تقلید کورکورانه دور بودند و بـدون بحث و تحقیق و مراجعه به عقل، هر عقیده‌ای را نمی‌پذیرفتند و همیـن اعتماد به عقـل، معتزله را وادار کرد تـا از کلیه علوم عقلی که در عصرشـان ترجمه شده بود اسـتفاده کنند و از علوم جدید بهره گیرنـد. اکثـر مورخین، ظهـور معتزلـه را مربوط بـه دو پایه‌گذار آن واصل‌بن‌عطا الغزال (۱۳۱ـ۸۰ق) و عمروبن‌عبید از شـاگردان حسـن بصری (۱۱۰ـ۲۱ق) می‌دانند، چون واصل از عقیده خوارج و مرجبه در خصوص مرتکب کبیره دوری جست و نظریه معروف خویش «منزلت بین منزلتین» را ابراز داشـت، به فرمان اسـتادش حسن بصری از وی جدا شد و بدین سبب به وی و پیروانش لقب اعتزال دادند.

ارکان اصلی اعتزال را اصول خمسه تشکیل می‌دهد که عبارتند از: توحید، عدل، وعده و وعید، منزلت بین المنزلتین و امر به معروف و نهی از منکر. هر کس به این اصول ایمان آورد هر قدر هم در آرای خود با دانشمندان دیگر اختلاف داشـته باشد معتزلی است و آن که با یکی از این اصول مخالفت کند شایسته این نام شمرده نمی‌شود.

واصل و پیروانش در اواخر دوره بنی‌امیه به سود عباسیان فعالیت می‌کردند و در نتیجه کلام معتزلی، کلام رسمی نهضت عباسی شد. در اواخر خلافت مامون مشاغل مهم دیوانی و کار قضاوت به کسانی داده می‌شد که تمایل به معتزله داشـتند، دولت عباسی سـعی داشت تا با جلب حمایت شیعیان میانه‌رو، شـیعیان بیشـتری برای سیاست خود به دسـت آورد. اما جریان معتزلی با همه قوت و شـدتی که داشت دیری نپایید و با جلوس متوکل بر مسند خلافت (۲۳۲ق) اوضاع به کلی دگرگون شد، علت تغییر رویکرد دولت عباسی نسبت به معتزله در این دوران مناسبات سیاسی بوده است.

معتزلیان از سـوی امام معصوم مورد طعنه و لعن واقع شده‌اند و عقاید آنان از نسخ عقاید الحادی شناخته شده است.

اشـاعره: گفتیم که با روی کار آمدن متوکل، فرقه معتزله هم در دسـتگاه حکومت و هم در نظر عامه مردم حامیان مهمی نداشـت، در همین ایام در اوایل سـده چهارم (۳۰۰ق) ابوالحسن علی‌بن‌اسماعیل اشعری (۲۶۰ق) که نسـبش به ابوموسی اشعری می‌رسد ظهور کرد و مکتبی کلامی بر اساس عقاید اهل سـنت و حدیث پایه‌گذاری کرد در حالی که از ادله عقلی نیز در تحکیم مبانی اهل حدیث استفاده بسیاری کرد.

وی نخست معتزله و از شاگردان ابوعلی جبایی (۳۰۳ق) بود، آن‌گاه از معتقدات آنان توبه کرده و کناره‌گیری نمود به طوری که علنا معتزله را لعن کرده و بر روزهایی که بر مذهب اعتزال بود، اظهار ندامت می‌کرد.

علت برگشتگی او از معتزلان را باید در مسایل پیچیده‌ای مانند صفات پروردگار، جبر و اختیار و به‌ویژه رابطه آن با مسـاله علم و قدرت و اراده الهی دانسـت. اشعری نتوانست تعارضات فکری خود را بر پایه عقاید معتزلیان حل کند.

اشـعری در بیان عقاید خویش راه میانـه را برگزید، او نه مانند علمای قدیم اهل سنت بود که فقط به نقل استناد می‌کردند و عقل را اعتباری نمی‌دادند و نه مانند معتزله بود که در اعتماد بر عقل دچار افراط شدند، بلکه به نقل متمسـک شـد و برای تفسیر آن از عقل نیز یاری گرفت. به زودی اشـعری پیروان و طرفدارانی پیدا کرد. کلام اشـعری شکل مطلوبی به خود گرفت. در میان اشـاعره متکلمیـن بزرگی مانند امام محمد غزالی، امام فخر رازی و قاضی عضدالدین ایجی ظهور کرده‌اند. موارد اتحاد و اختلاف نظری میان اشاعره و شیعیان امام، گسترده‌تر از آن است که در این بحث بسیار کوتاه و فشرده بگنجد ولی می‌توان به اهم موارد اختلاف نظر آنان فهرست‌وار اشاره کرد:

صفات ذاتی خداوند، جبر و اختیار، حسن و قبح شرعی یا عقلی، امکان رویت خداوند، امامت، عصمت و موارد دیگر.

۶۶/ مرحوم باهنر

حجت‌الاسـلام دکتـر محمدجواد باهنـر، در سـال ۱۳۱۲ش در یک خانواده پیشـه‌ور ساده در شـهر کرمان به دنیا آمد و خواندن و نوشتن و قرائـت قرآن را در مکتب آموخت. سـپس به تحصیل علوم دینی در مدرسه معصومیه آن شهر پرداخت.

هم‌زمان، تحصیلات ابتدایی و متوسـطه را نیز ادامه داد و پس از اخذ دیپلم در سـال ۱۳۳۲ش به قم رفت و سـطوح عالی علوم اسلامی را در حـوزه علمیه قم طی کـرد. وی فقه را در محضـر مرحوم آیت‌الله بروجردی و بعد از ایشان فقه و اصول را در محضر امام خمینی و تفسیر و فلسفه را نزد علامه طباطبایی فراگرفت.

شـهید باهنر سـپس به تحصیلات دانشـگاهی رو آورد و حدود سال ۱۳۳۷ش موفق به اخذ لیسـانس در رشـته الهیات و بعد از آن موفق به اخذ فوق‌لیسـانس در رشته علوم تربیتی و سپس دکترای الهیات از دانشگاه تهران شد.

شهید باهنر ضمن تدریس و ایراد خطابه، به تألیف کتب درسی اشتغال ورزید و حدود سی کتاب و جزوه تعلیمات دینی را برای تدریس (از دوره ابتدایی تا دانش‌سـرا) تألیف کرد؛ وی هم‌زمان، فعالیت‌های اجتماعی خود را نیز ادامه داد و در تأسـیس دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، کانون توحید و مدرسه رفاه نقش موثری داشت.

شـهید باهنر در سـال ۱۳۴۱ش، همکاری خود را با نهضت اسـلامی و سیاسـی روحانیت به رهبری امام خمینی آغاز کرد و در اسـفند ماه ۱۳۴۲ش پس از ایراد سـخنرانی‌هایی در مساجد قبا، هدایت، الجواد و حسـینیه ارشاد، به مناسبت سـالگرد حادثه فیضیه، دستگیر شد و پس از آن متناوباً شـش بار به زندان‌های کوتاه مدت محکوم شد و از سال ۱۳۵۰ش ممنوع‌المنبر گردید و بالاجبار در جلساتی که به‌عنوان کلاس درسـ برپا می‌شد، سـخنرانی و به بیان نقطه نظرات اسلامی ـ انقلابی خود می‌پرداخت.

وی در سال ۱۳۵۷ش به فرمان امام و به همراه چندتن از یاران، مأمور تنظیم اعتصابات شـد و در همان سـال نیز با فرمان امام به عضویت شورای انقلاب اسلامی درآمد.

دیگر مسئولیت‌های شهید باهنر پس از پیروزی انقلاب اسلامی عبارتند از: مسئولیت نهضت سوادآموزی، نماینده مردم کرمان در مجلس خبرگان، نماینده شـورای انقلاب اسلامی در وزارت آموزش و پرورش، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی.

شـهید باهنر که به سرنوشت آموزش کشور و آینده نونهالان انقلاب بی‌انـدازه توجـه داشـت و مدام در فکـر بهبود و پیشـرفت آن بود، سرانجام در کابینه محمدعلی رجائی به سمت وزیر آموزش و پرورش منصوب شـد. پس از فاجعه شوم بمب‌گذاری در دفتر حزب جمهوری اسـلامی و شهادت دکتر بهشتی، شهید باهنر به‌عنوان دبیر کل حزب جمهوری اسـلامی انتخاب شـد و به دنبال انتخاب شهید رجائی به سـمت ریاست‌جمهوری، به‌عنوان نخسـت‌وزیر جمهوری اسلامی به مجلـس معرفی گردید که بـا رأی قاطع مجلس به تشـکیل کابینه خود پرداخت.

این شـهید فرزانه و سراسـر اخلاق و اخـلاص و تواضع، که خود را وقف خدمت به مردم سـتمدیده کرده بود، سـرانجام پس از سـال‌ها مبـارزه و تلاش، به همـراه یار و یاور دیرینـه‌اش محمدعلی رجائی رئیس جمهور اسـلامی ایران، در ۸شهریور۱۳۶۰ در انفجار ساختمان نخسـت‌وزیری که به دسـت منافقین کوردل صورت گرفت به مقام منیع شهادت دست یافت.

۶۷/ ماکسیم گورکی

آلکسی ماکسیموویچ پشکوف در سال ۱۸۶۸م به دنیا آمد. او بیشتر با نام ماکسـیم گورکی شناخته می‌شود. داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویـس انقلابـی روس و از بنیان‌گـذاران سـبک رئالیسـم سوسیالیستی بود.

گرچه او را بیشـتر به‌عنوان یک نویسنده، در سطح جهانی می‌شناسند و ستایش می‌کنند، اما از رهبران جنبش انقلابی روسیه نیز به‌شمار می‌آید. وی در سـال ۱۹۳۶م در سـن ۶۸ سالگی به وسـیله زهر توسط یک گروه ضد شـوروی کشته شد. او حدود بیسـت اثر دارد از جمله: مادر، دانشکده‌های من، سه رفیق، در اعماق، تجارت آرتامانوف و...

۶۸/ سوسیالیستی

اصطلاح سوسیالیسـم یعنی جامعه‌گرایی، از واژه فرانسوی سوسیال به معنای اجتماعی، اخذ شده است.

سوسیالیسم به معنای وسیع کلمه، طیف متنوعی از اندیشه‌ها و متفکران را در بر می‌گیرد که تنها ویژگی مشـترک آنهـا اعتقاد به «لزوم برابری بیشتر برای انسان‌ها و افزایش نقش کارگران در اداره جوامع» است.

اصطلاح سوسیالیسم در متون سیاسی بسیار به کار رفته است، اما مانند دموکراسـی و آزادی تعریف جامع و مانعی ندارد؛ برخی سوسیالیسم را بـه معنای برابری، دادگری، پایان اسـتثمار فقرا از سـوی اغنیا مطرح می‌کنند و بعضی مانند بسیاری از آمریکایی‌ها، سوسیالیسم را به معنای مصادره اموال خصوصی و کنترل شدید زندگی خصوصی افراد از سوی دولت، و چیزهای بد دیگر قلمداد می‌کنند.

فرهنگ انگلیسی آکسفورد، سوسیالیسم را این‌گونه تعریف کرده است: «نظریه یا سیاستی که مالکیت یا نظارت کل اجتماع بر ابزار تولید ـ سرمایه، زمین، دارایی و غیره و اداره آنها در جهت تأمین منافع همگانی را هدف خود قرار می‌دهد، یا از آن حمایت می‌کند.» این تعریف در مقابل سرمایه‌داری قرار می‌گیرد که در آن ابزار تولید، توزیع و مبادله کالا در جامعه، در مالکیت خصوصی است و توسط مالکان خصوصی اداره می‌شود.

طبق تحقیق به عمل آمده، نشانه‌های طرح نظام سوسیالیسم را می توان در آثار افلاطون ملاحظه کرد. وی می‌گوید: «ثروت افراد متعلق به عموم است و باید به مصرف عمومی برسد و مشاغل افراد را دولت باید تعیین کند.»

کارل مارکس (۱۸۸۳ـ۱۸۱۸م) واضع فلسفه سوسیالیسم جدید کمونیسم است که این فلسفه را متشکل نموده و به‌صورت یک ایدئولوژی مدون در آورد و «سوسیالیسم علمی» نام نهاد. و «لنین» پیشوای انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷م و پس از وی «استالین» از سوسیالیسم مارکسی حمایت کردند و آن را در اتحاد جماهیر شوروی سابق عملاً به اجرا در آوردند و یک نظام کاملاً سوسیالیسم مادی‌گرا به وجود آوردند. این تفکر همچنان ادامه دارد و برخی از کشورهای جهان بر اساس همین نظام اداره می‌شوند.

مالکیت خصوصی و اقتصاد آزاد و مبارزه با نابرابری از مسائل بسیار مهم نظام اقتصادی و سیاسی اسلام است.

اسلام، از جهتی، مالکیت خصوصی را مشروع شمرده، بر اقتصاد آزاد تأکید دارد و آن را موجب زیادی تولید و رقابت در میدان‌های کار و تجارت و باعث تشویق بر گسترش هر چه بیشتر کار و تولید و ایجاد احساس مسئولیت در انجام کار می‌داند. اسلام، کار را همچون جهاد در راه خدا و مایه شرف انسان قلمداد نموده، بیکاری و تنبلی را به شدت تقبیح و از آن نهی می‌کند. در مکتب اسلام، دولت موظف است امکانات کار و تجارت و امنیت لازم را برای مردم فراهم آورد تا مردم با خیالی راحت به کار اقتصادی خود بپردازند.

و از طرف دیگر، اسلام قوانین ثابتی را وضع کرده که زمینه تراکم ثروت و جمع شدن اموال در نزد گروهی خاص را از بین ببرد؛ مثلاً در اسلام ربا حرام شده و نیز احتکار اموال و بهره‌کشی از افراد و غش در اموال و ضرر رساندن به اموال دیگران شدیدا نهی شده است.

از نظر اسلام، دولت موظف است کنترل بازار را به دست گیرد و جلوی گران‌فروشی ، اجحاف و غش در معاملات را بگیرد و از تجار و صاحبان پول مالیات اخذ کند و بر هر فرد مسلمان واجب است که خمس و زکات مال را بپردازد تا برای فقرای جامعه خرج شود. اینها از جمله قوانینی است که تا حدودی باعث جلوگیری از تراکم ثروت می‌شود.

بنابراین، اقتصاد اسلامی به هیچ‌وجه با نظام‌های اقتصادی مورد نظر سوسیالیسم که با روح عدالت بیگانه است و مردم را به سوی فقر و بدبختی سوق می‌دهد، هماهنگی و سازگاری ندارد.

۶۹/ الکسی تولِستوی

تولستوی، کنت آلکسی نیکولایویچ، شاعر و رمان‌نویس روسی (۱۹۴۵ـ۱۸۸۲م) است. آلکسی تولستوی از اشراف‌زادگانی بود که لقب کنت را به ارث برده و از ثروت بسیار و زندگی اشرافی و پرتجملی برخوردار گشته بود. تحصیلات خود را در رشته فنی در سن‌پترزبورگ انجام داد، اما علاقه به شعر و ادب او را به راه نویسندگی کشاند. اولین دیوان شعرش را در ۱۹۰۷م انتشار داد که بعدها آن را از بین برد. از ۱۹۱۱م به داستان‌نویسی روی آورد و مجموعه داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌هایی انتشار داد که خیلی زود توجه توده مردم را به خود جلب کرد. بهترین آنها رمانهایی بود که پس از انقلاب انتشار داد. داستان «آقای لنگ» را در ۱۹۱۲م منتشر کرد و در ۱۹۱۴م با سمت خبرنگار به جبهه جنگ رفت و ناچار از نوشتن دست برداشت. در ۱۹۱۷م به هنگام انقلاب به روس‌های سفید که مخالف انقلاب بودند، پیوست و به فرانسه مهاجرت کرد. در فرانسه با بزرگ‌ترین مجله مهاجران روس به نام سالنامه معاصر همکاری کرد. پس از چندی انقلاب را پذیرفت و تقاضای بازگشت به وطن کرد و پس از توقفی کوتاه در برلن راه کشور خویش را گرفت و در مسکو اقامت گزید. آلکسی تولستوی به هنگام اقامت در فرانسه آثاری نوشت، از جمله داستان «کودکی نیکیتا» (۱۹۲۱م) که زندگی‌نامه نویسنده به شمار می‌آمد. تولستوی به هنگام بازگشت به روسیه رمان «گذر از رنج‌ها» را در سه قسمت از ۱۹۲۱م تا ۱۹۴۱م انتشار داد. این رمان دورنمای باشکوهی است از دوران جنگ و انقلاب و هدف آن ترسیم وقایع تاریخ و اوضاع متشنج روسیه و جنگ‌های داخلی و عکس‌العمل روشنفکران در برابر انقلاب سرخ است و نویسنده در خلال وصف محیط سن‌پترزبورگ

و فساد و انحطاطی که آن را فرا گرفته، آرزوی خویش را در عدالت اجتماعی عرضه می‌دارد و کمال مطلوب میهن‌پرستان را در تجدید بنای فرهنگی نوین بر ویرانه‌های فرهنگ قدیم می‌داند. او پرده نقاشی گویایی از روسیه زمان جنگ و مردمش پیش چشم می‌گذارد. کتاب گذر از رنج‌ها از جاذبه فراوان و موفقیت بسیار برخوردار گشت و اثری مهم در ادبیات روسیه به شمار آمد.

علاقه به تاریخ‌نویسی تولستوی را به نوشتن چند اثر تاریخی واداشت که از همه معروف‌تر «پتر کبیر» در سه جلد است که به تدریج از ۱۹۳۰م تا ۱۹۴۷م منتشر شد و تجسمی است از دوره گذشته روسیه است. قهرمان اصلی آن پتر کبیر، تزاری اصلاح‌طلب است که زندگی شخصی و اراده‌اش در نجات دادن کشور از ویرانی، قدرت خستگی‌ناپذیر کار، بیرحمی نسبت به دشمنان، احترام به کار و کوشش، سفر معروف او به اروپا و عزم او در ساختن روسیه‌ای به سبک کشورهای اروپایی، چنان زنده و گویا وصف شده است که خواننده، جامعه روسیه را در دوره او به چشم می‌بیند. این کتاب شاهکار آلکسی تولستوی به شمار آمد. نمایشنامه تاریخی «ایوان مخوف» (۱۹۴۵م) نیز بر مبنای مدارک و اسناد جامع نگاشته شد. این دو اثر تاریخی مقام ادبی آلکسی تولستوی را استحکام بخشید و او را در شمار نویسندگان درجه اول شوروی قرار داد و به او امکان داد تا در کنگره تبلیغاتی در سراسر اروپا شرکت کند. داستان «نان» داستان تاریخی است که نویسنده در آن استالین را به مناسبت تهیه مقدمات دفاع از شهر تزاریتسین که بعدها استالینگراد نام گرفت، مدح گفته است. از آثار دیگر آلکسی تولستوی «داستانهای شهر آبی» درباره نظام جدید روسیه شوروی و «طلای سیاه» است.

آلکسی تولستوی در ۱۹۳۷م به دستگاه عالی حکومت شوروی راه یافت. در ۱۹۳۸م به دریافت نشان لنین مفتخر شد و سرانجام به عضویت آکادمی علوم درآمد و در ۱۹۴۲م جایزه استالین را به دست آورد و همچنان به تکمیل رمان پطر اول مشغول بود که مرگ او را از در ربود. اگرچه آثار تولستوی به سبب اصل و تبار اشرافی نویسنده، مورد تردید منتقدان قرار داشت، بسیار پرخواننده و مردم‌پسند بود. آلکسی تولستوی در داستان‌پردازی هنری خاص و کم‌نظیر داشت و سبکش از روشنی و صراحت برخوردار بود. در جریان جنگ دوم جهانی، آثار او در تبلیغات ضدآلمانی و تقویت میهن‌پرستی تأثیر فراوان داشت.

۷۰/ شولوخُف

مخائیل شولوخف در سال ۱۹۰۵م در حومه جنوبی رود دُن متولد شد. پدرش روستایی ساده‌ای از نژاد روس و مادرش از اهالی اوکراین بود. در سال ۱۹۱۸م به سبب در گرفتن جنگ داخلی در ناحیه دن ناچار درسش را ناتمام گذارد و به ارتش سرخ پیوست تا در نبردهایی در برابر آخرین بازماندگان از هواخواهان ارتش سفید شرکت جوید. تأثیر این تجربه در آثار وی به‌طرز محسوسی آشکار است. وی نویسنده‌ای واقع‌باور بود و در داستان‌هایش به مردم و انقلاب اکتبر پرداخته است.

رمان حماسی «دن آرام» از مهم‌ترین آثار وی به شمار می‌رود که در چهار جلد از سال ۱۹۲۸م تا ۱۹۴۰م به نویسندگی آن مشغول بود. از دیگر آثار وی «آنها برای سرزمین پدریشان جنگیدند» و «زمین نوآباد» است.

شولوخف در سال ۱۹۴۱م برنده جایزه استالین و در سال ۱۹۶۰م برنده جایزه لنین در شوروی شد و در سال ۱۹۶۵م جایزه نوبل ادبیات به وی اهدا گردید. وی در سال ۱۹۸۴م درگذشت.

۷۱/ صفویه

صفویه خاندانی ایرانی و شیعه بودند که در سال‌های ۸۸۰ش تا ۱۱۰۱ش بر ایران فرمانروایی کردند. بنیان‌گذار دودمان پادشاهی صفوی، شاه اسماعیل یکم است که در سال ۸۸۰ش در تبریز تاج‌گذاری کرد و آخرین پادشاه صفوی، شاه سلطان حسین است که در سال ۱۱۰۱ش از افغان‌ها شکست خورد.

۷۲/ میرداماد

میر برهان‌الدین محمدباقر استرآبادی معروف به میرداماد متولد ۹۶۹ق، معلم ثالث و متخلص به اشراق، فیلسوف، متکلم و فقیه برجسته دوره صفویه و از ارکان مکتب فلسفی اصفهان است. وی فرزند میرشمس‌الدین محمد استرآبادی، مشهور به داماد و از سادات حسینی گرگان است. محمد استرآبادی با دختر علی‌بن‌عبدالعالی معروف به محقق کرکی ازدواج نمود و به همین خاطر او را داماد نامیدند. میرداماد این لقب را از پدر خود به ارث برده‌است.

مهم‌ترین شاگرد او ملاصدرا بوده است. به نظر می‌رسد درخشان‌ترین دوره‌ای که اندیشه شیعی در آن رشد چشمگیری در خیلی از زمینه‌ها داشته است عصر صفویه است. اگر در رأس جریان فقهی آن محقق

کرکی قرار گرفته است، جریان عقلی آن به اسم میرداماد رقم خورده است. برای او بیش از ۵۲ کتاب و رساله عنوان کرده‌اند که بخشی از آنها اکنون موجود نیست. میرداماد در سال ۱۰۴۰ق در نجف وفات نمود و همان‌جا مدفون گشت.

۷۳/ سبک هندی

از قرن نهم هجری به بعد، به علت استقبال دربار ادب‌پرور هند از شاعران پارسی‌گوی و همچنین به علت عدم توجه پادشاهان صفوی به اشعار متداول مدحی در دربار، گروهی از گویندگان به هندوستان رفتند و در آنجا به کار شعر و شاعری پرداختند. اینان به‌واسطه دوری از مرکز زبان و تمایل به اظهار قدرت در بیان مفاهیم و نکات دقیق و حس نوجویی و تفنن‌دوستی و به سبب تأثیر زبان و فرهنگ هندی و دیگر عوامل محیط، سبکی به وجود آوردند که سبک هندی نامیده می‌شود. برخی از ادبا این سبک را سبک اصفهانی نیز نامیده‌اند. این سبک تقریباً از قرن نهم تا سیزدهم هجری ادامه داشت و از ویژگی‌های آن، تعبیرات و تشبیهات و کنایات ظریف و دقیق و باریک و ترکیبات و معانی پیچیده و دشوار را می‌توان نام برد.

از میان گویندگانی که به این سبک شعر سروده‌اند نام اینان در خور ذکر است: کلیم کاشانی، نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی، عبدالقادر بیدل، صائب تبریزی، غنی کشمیری، وحید قزوینی، طالب آملی.

قبل از سبک هندی در شعر فارسی، سبک عراقی (مانند سبک اشعار حافظ و سعدی) و پیش از آن سبک خراسانی (مانند سبک اشعار رودکی و فردوسی) رایج بود. با روی کار آمدن قاجاریه شعرا از سبک هندی بازگشتند و به سبک شعرای قدیمی‌تر، عمدتاً با سبک عراقی رجوع کردند، به سبک این دوره سبک بازگشت می‌گویند.

۷۴/ زندیه

زندیان میان فروپاشی افشاریان تا برآمدن قاجار به مدت چهل‌وشش سال در ایران بر سر کار بودند. این سلسله به سردمداری کریم‌خان زند (وکیل‌الرعایا) از سال ۱۱۶۳ق در ایران به قدرت رسید، کریم‌خان سال ۱۱۹۳ق از دنیا رفت. بعد از او بر سر حکومت نزاع در گرفت و در مدت شانزده سال هفت نفر بر تخت نشستند. آخرین شاه زندیه لطفعلی‌خان بود که سال ۱۲۰۹ق به دست آغا محمدخان قاجار کشته شد.

۷۵/ صائب

صائب تبریزی، بزرگ‌ترین غزل‌سرای قرن یازدهم هجری و معروف‌ترین شاعر عهد صفویه است.

میرزا محمدعلی صائب تبریزی در حدود سال ۱۰۰۰ق در تبریز زاده شد. خانواده صائب جزو هزار خانواری بودند که به دستور شاه عباس اول صفوی از تبریز کوچ کرده و در محله عباس‌آباد اصفهان ساکن شدند.

صائب در سال ۱۰۳۴ق از اصفهان عازم هندوستان شد و بعد به هرات و کابل رفت. در سال ۱۰۴۲ق به ایران بازگشت و در اصفهان اقامت گزید. شاه عباس دوم صفوی به او مقام ملک‌الشعرایی داد. صائب هشتادوهفت سال زندگی کرد و در اصفهان دیده از جهان فروبست. درگذشت او در سال ۱۰۸۶ یا ۱۰۸۷ق بوده است.

صائب تبریزی شاعری کثیرالشعر بود، تعداد اشعار صائب را از شصت هزار تا دویست هزار بیت گفته‌اند. آثار صائب جز سه، چهار هزار بیت قصیده و یک مثنوی کوتاه و ناقص و دو سه قطعه، همگی غزل است.

بیتی از اشعار صائب:

اظهار عجز بر در ظالم روا مدار
اشک کباب مایه طغیان آتش است

۷۶/ کلیم

ابوطالب کلیم کاشانی، ملک‌الشعرا، در همدان زاده شد (بین سال‌های ۹۹۰ تا ۹۹۴ق)، اما به سبب اقامت طولانی در کاشان به کلیم کاشانی مشهور گردید. او به تاریخ ۱۰۶۱ق در هند درگذشت. ابوطالب کلیم کاشانی مدتی در شیراز سرگرم تحصیل علوم بود، سپس در عهد جهانگیرشاه گورکانی، به هندوستان رفت و باز به ایران آمد و مجددا به هندوستان بازگشت و چندی به مدح امرای درباری و دولتی هند مشغول بود تا سمت ملک‌الشعرایی دربار شاه‌جهان بابری را یافت. وی اواخر عمر را در کشمیر گذرانید. کلیم از شاعران خلاق‌المعانی است. در انواع شعر دست داشت. قصیده و مثنوی را نیکو می‌سرود، ولی مهارت او در غزل است که در آن مضامین نو و دقیق دارد. وی در ایجاد معانی و تخیلات لطیف و وارد کردن کلمات زبان محاوره در شعر چیره‌دست است. نمونه بیتی از کلیم:

رحم از آن بی‌باک می‌خواهم که از مستی حیف
های های گریه در گوشش صدای آب بود

۷۷/ عرفی

عرفی شیرازی، ملقب به جمال‌الدین و متخلص به عرفی از مشاهیر و شعرای شیراز است. وی در سال ۹۶۳ق در شیراز چشم به جهان گشود. بــه کمال فضل و دانش و لطیفه‌گویی و حاضرجوابی معروف اســت و طرزی مخالف مسلک قدما در شعر در پیش گرفته و غالباً در اثر کثرت تشبیهات و اســتعارات او، اصل مقصود در شعرش مبهم می‌ماند. چند بار به هندوســتان رفته و در دربار اکبر شــاه هندی تقرب یافته است. عرفی در سال ۹۹۹ق در سن سی و شش سالگی درگذشت و جنازه او را از لاهور به نجف اشرف انتقال دادند.

۷۸/ طالب آملی

محمد طالب آملی‌زاده متخلص به طالب، معروف به طالبا و ملک‌الشعراء، از شاعران سده یازدهم هجری قمری است. طالبا سال ۹۹۴ق در یکی از روستاهای شهرستان آمل به دنیا آمد. در سن ۱۶ سالگی از مازندران خارج شــد و به اصفهان مهاجرت نمود. بعد از آن به کاشان رفت و در آنجا ازدواج نمود. پس از مدتی به دیار خود بازگشت و در ادامه با سفر به خراسان عازم هندوستان شد و مدتی را در هند گذراند. بعد از آمدن به قندهار در خدمت غازی‌خان ترخان امیر سِــند بود و بعد از مرگ او به هندوستان بازگشت و سرانجام در لاهور با شاپور تهرانی دیدار کرد و به واســطه او به اعتمادالدوله وزیر معرفی شــد و بعد از آن در درگاه جهانگیرشــاه، چهارمین پادشاه سلســله گورکانیان هند وارد شد. او در ســال ۱۰۲۸ق به رتبه ملک الشــعرایی رسید و تا آخر عمر در همان‌جا زندگی کرد. طالب سال ۱۰۳۶ق در لاهور درگذشت.

۷۹/ تذکره نصرآبادی

تذکــره نصرآبــادی، تذکره‌ای به فارســی و تألیف میــرزا محمدطاهر نصرآبادی اســت که ســال ۱۰۸۹ق تألیف آن به اتمام رســید. در این تذکــره که به نام صفی‌میرزا، معروف به شــاه ســلیمانِ صفوی تدوین شــده، ترجمه احوال و گزیده ســروده‌های نزدیک به یک هزار شــاعرِ دوره صفویه و معاصر مؤلف گرد آمده است.

۸۰/ ملاصدرا

محمدبن‌ابراهیم شــیرازی ملقب به صدرالدین و مشهور به ملاصدرا یا صدرالمتألهین، در حدود سال ۹۸۰ق در شهر شیراز متولد شد.

پــدرش ابراهیم‌بن‌یحیی قوامی یکی از وزرای دولت صفوی و مردی با نفوذ و ثروتمند بود که با نهایت کوشــش به تربیت و تعلیم یگانه پسر خود کمر همت بست و در این راه از هیچ امری مضایقه نکرد.

صدرالدین نیز از همان کودکی اســتعداد فوق‌العاده خود را نمودار ساخت و طی مدت کمی تحصیلات عمومی را به پایان رسانید. ملاصدرا برای کسب معرفت و تکمیل تحصیلات خود، شیراز را ترک گفت و عازم اصفهان شد. صدرالدین نخست نزد شیخ بهاءالدین عاملی مشهور به شیخ بهائی تلمذ کرد و از او علوم نقلی را آموخت و به کســب اجازه و درجه اجتهاد نائل گشت. سپس به شاگردی میرداماد درآمد و سال‌ها در محضر وی کسب فیــض نمــود و رموز حکمت را از او آموخت. احتمــالا ملاصدرا در دوره تحصیلات خود در اصفهان، از محضر میرابوالقاســم فندرســکی عارف، زاهد و ریاضی‌دان بی‌همتای آن عصر نیز استفاده کرده است.

پس از تکمیــل تحصیلات علوم متعارف، در اثر کشــش درونی و نیز فشار بعضی از علمای ظاهربین که با مشرب عرفانی او مخالف بودند، اصفهــان را ترک گفته و برای طــی مرحله ریاضت و انقطاع از مظاهر دنیوی به روســتای کهک در نزدیکی قم پناه برد و هفت ســال و بنابر قولی پانزده ســال در آن حوالــی، دور از حوادث و اتفاقات دنیا در انزوا و خلوت به ســر برد تا این که به مرتبه شــهود و کشف حقائق باطنی رســید. وی درباره این دوره می‌گوید: «رموزی بر من کشف شد که با برهــان و دلیــل امکان‌پذیر نبود بلکه آنچه پیش از آن توســط برهان عقلی فراگرفته بودم با جزئیات بیشتری از راه شهود و بالعیان دیدم.»

به تدریج آوازه شهرت ملاصدرا در زبان‌ها پیچید و دوستداران حکمت از اطراف و اکناف برای درک فیض به حضورش شتافتند.

در این موقع، الله‌وردی خان، والی فارس، مدرســه‌ای در شهر شیراز بنا نمود که به مدرسه خان معروف گردید و از ملا دعوت کرد تا به وطن اصلی خود بازگردد و در آن مدرسه به تعلیم و تدریس اشتغال ورزد.

با حضور وی در شیراز، مدرسه خان مهم‌ترین مرکز علمی ایران شد و تا پایان حیات ملاصدرا، طالبان علم را از دور و نزدیک به خود جلب کرد.

صدرالمتألهین در شیراز گذشته از تألیف آثار گرانبها و پر ارج، شاگردان بزرگی نیز تربیت نمود که مشهورترین آنها ملا محسن فیض کاشانی و ملا عبدالرزاق لاهیجی بودند که هر دو علاوه بر داشتن سمت شاگردی، داماد وی نیز بودند.

وی تا پایان عمر در شــیراز به تألیف و تدریس پرداخت و در این ایام هفت بار پای پیاده به خانه خدا ســفر کرد. او در بازگشــت از هفتمین سفر، در بصره در سال ۱۰۵۰ق در گذشت.

۸۱/ فیض کاشانی

ملا محمدمحسن فیض کاشانی دانشمند و شاعر قرن یازدهم و معاصر با شـاه عباس دوم بوده است. او در سال ۱۰۰۷ق در کاشان متولد شد و پس از پایان مقدمات علوم و دانش‌های زمان خویش به شیراز رفت و به حلقه شـاگردان ملاصدرا پیوست و با دختر وی ازدواج نمود. وی از علمـای بزرگ عهد خویش محسـوب می‌شـده و تألیفاتی در علوم عقلیـه و نقلیـه و حکمت و اخلاق دارد که مهمتریـن آنها عبارتند از: ابواب‌الجنان، تفسیر صافی، تفسیر اصفی، کتاب وافی (در شرح کافی)، شافی، مفاتیح‌الشرایع، اسـرارالصلوه، علم‌الیقین در اصول دین، تشریح (در هیئت)، سفینه‌النجاه، شرح صحیفه سجادیه، فهرست علوم و دیوان اشعار. اشعار فیض بالغ بر سیزده هزار بیت است. وی در سال ۱۰۹۰ق درگذشت و در کاشان به خاک سپرده شد.

۸۲/ لاهیجی

ملا عبدالرزاق لاهیجی فرزند علی لاهیجی، ملقب به «فیاض» حکیم، شـاعر و متکلم ایرانی است. از شاگردان ملاصدراست و ضمنا داماد او هم بود. لقب فیاض را ملاصدرا به او داد.

ملا عبدالرزاق، شـخصی با ذوق و سلیقه بود. طبع شعر عالی داشت و غزل‌های بسـیار نیکو می‌سرود. دیوانی از او در کتابخانه آستان قدس رضوی مشـتمل بر چند هزار بیت شـعر باقی مانده اسـت. او با شاعر بزرگ و دانشـمند عصر صفویه میرزا صائب تبریزی، دوسـتی زیادی داشـت. تألیفات این فیلسوف حاکی از عظمت مقام علمی اوست. این حکیم نامدار در برهه‌ای از زمان خود، بسیار تنگدست شد و مثل بیشتر علمـا و محققان که می‌خواهند روح پاک خود را آلوده نکنند، خود را از مراکز قدرت دور نگه می‌داشت و به همین علت در عسرت زیاد زندگی می‌کرد. بعد از ۲۱ سـال که از مرگ اسـتادش گذشت، او نیز در سال ۱۰۷۱ق دار فانی را وداع گفت.

برخی از آثار فلسـفی و کلامی فیاض عبارتند از: شـوارق در دو جلد، شـرح بر تجرید علامه، تعلیقات بر شـرح اشارات، تألیف خواجه، شرح هیاکل‌النور سهروردی، حواشی بر تعلیقات خضری، تفسیر لاهیجی.

۸۳/ حافظ

خواجه شـمس‌الدین محمدبن‌بهاءالدّین حافظ شـیرازی، شاعر بزرگ سـده هشـتم در ۷۲۷ق تـا ۷۹۲ق می‌زیسـته اسـت. او بزرگ‌ترین غزلسـرای ایران اسـت و محبوبیتی جهانی دارد. در مورد زندگی این شـاعر بـزرگ منبعی وجود ندارد، البته در تفسـیر و تحلیل اشـعارش کتاب‌های بسیاری نوشته شده است.

۸۴/ رودکی

رودکی از شـاعران ایرانی دوره سـامانی در سده چهارم هجری قمری اسـت. رودکی به روایتی از کودکی نابینا بوده است و به روایتی بعدها کور شد. او در ناحیه رودک در نزدیکی سمرقند به دنیا آمد.

رودکی را نخستین شاعر بزرگ پارسی‌گوی و پدر شعر پارسی می‌دانند، به این خاطر که تا پیش از وی کسی دیوان شعر نداشته است. مجموع ابیات شعرهای رودکی به بیش از یک‌میلیون می‌رسد. رودکی در سال ۳۲۹ق در گذشت.

۸۵/ قدسی مشهدی

ایشـان در سـال ۱۳۲۵ش به همراه چند تن از دوستانش انجمن ادبی فردوسی را تأسـیس کرد و درکنار آن به فعالیت‌های سیاسی پرداخت طوری‌که چندین بار به دسـت عوامل رژیم طاغوت دستگیر و زندانی شـد. در سال ۱۳۵۵ش که از زندان رهایی یافت در دفتر نشر فرهنگ اسـلامی به ترجمه و تصحیح کتب اشـتغال ورزیـد و پس از پیروزی انقلاب اسـلامی در مقام مدیر کل فرهنگ و ارشـاد اسلامی خراسان خدمت کرد. ایشـان به واسطه تسلط به زبان و ادبیات عربی و فارسی مدتی هم به تدریس این دو زبان در دانشگاه مشغول بود.

در آذرماه سـال ۱۳۶۸ش، اسـتاد غلامرضا قدسـی مشـهدی استاد دانشگاه، شاعر و ادیب دلسوخته معاصر برای همیشه دیده برهم نهاد و درصحن آزادی حرم حضرت امام رضا به خاک سپرده شد.

اسـتاد حمید سبزواری خاطره‌ای را از مرحوم قدسی نقل می‌کند که از دوران جوانی خود نقل می‌کند: ما که جوان بودیم؛ من (مرحوم قدسی) و آقای خامنه‌ای و چند جوان هم سن و سال، عربی می‌خواندیم، درس طلبگـی می‌خواندیم و در هفته، یک روز دسـته‌جمعی می‌رفتیم خانه پیرمردی که سـالی از او گذشـته بود. پیر، منظور اینکه بتواند هادی و راهنمای انسـان شـود، آدم دانشوری که آدم از او درس بگیرد. شعری نیز که گفته بودیم می‌خواندیم و ایشـان هم یک صحبتی می‌کردند و مـا را نصیحت می‌کردند که در زندگی این‌طور باشـید... یک روز آنجا رفتیـم (آقای خامنه‌ای تازه عمامه گذاشـته بـود)، موقع بیرون آمدن،

خداحافظی کردیم از پیر مرشـدمان. ایشان گفتند: آقا سیدعلی! با شما کاری داشتم. آقای خامنه‌ای آنجا ماند و بقیه آمدیم بیرون. کمی طول کشید، بعد حاج آقا بیرون آمدند. آن موقع یک برافروختگی در سیمای آقای خامنه‌ای مشـاهده کردم. گفتم: سید! آقا چه فرمودند؟ گفتند که آقا مرا نصیحت کردند راجع به عمامه‌ای که سرم است، که این عمامه این‌جوری است. گفتم: خوب اگر واقعاً همین بود ما هم بهره می‌بردیم، این‌که حرف محرمانه‌ای نیست که آقا بگوید فقط با تو کار دارم! گفت: آن چیزیسـت که حالا وقت گفتن آن نیست. در خلوت ایشان را دیدم. گفتـم این را باید بگویی! گفت والله ایشـان یک چیـزی فرمودند که من در خودم یک چنین مسـأله‌ای را نمی‌بینم، ایشان به من فرمودند: «خودت را بسـاز، یادت باشـد تو یک روزی در این مملکت باید حرف اول را بزنی و مضمونی قریب به این.»

۸۶/ و لَتُغَربَلُنَّ غَربَلَةً

خلاصه ترجمه و شرح نهج‌البلاغه، علامه جعفری / ص۱۳۴: «حضرت هنگامی که مردم در مدینه با ایشـان بیعت می‌کنند این خطبه را ایراد فرموده و با اشاره به بروز امتحان‌هایی سخت به ترسیم احوال مردم و اقسام ایشان می‌پردازند.

ذِمَّتِی بِمَا اَقُولُ رَهِینَةٌ وَ اَنَا بِهِ زَعِیمٌ اِنَّ مَن صَرَّحَت لَهُ العِبَرُ عَمَّا بَینَ یَدَیهِ مِنَ المَثُلَاتِ حَجَزَتهُ التَّقوَی عَن تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ اَلَا وَ اِنَّ بَلِیَّتَکُم قَد عَادَت کَهَیئَتِهَا یَومَ بَعَثَ اللهُ نَبِیَّهُ وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً وَ لَتُسَـاطُنَّ سَوطَ القِدرِ حَتَّی یَعُودَ اَسفَلُکُم اَعلَاکُم وَ اَعلَاکُم اَسفَلَکُم وَ لَیَسبِقَنَّ سَابِقُونَ کَانُوا قَصَّرُوا وَ لَیُقَصِّرَنَّ سَبَّاقُونَ کَانُوا سَبَقُوا...

تعهد خود را در گرو سـخنی که می‌گویم قـرار می‌دهم و ضمانت آن را به عهده می‌گیرم. کسـی کـه اندرزها و وسـایل تجربه، کیفرهای پیش رویش را بر وی آشـکار بسـازد، خویشـتن‌داری و تقـوا او را از ارتکاب اشتباهات باز می‌دارد. آگاه باشید، آزمایشی که امروز شما را در برگرفته، همانند آزمایش روزی است که خداوند پیامبرش را برانگیخته بود. سـوگند به خدایی که پیامبر را به حق مبعوث فرموده اسـت، شما گرفتار آشـوب‌های فکری و عقیدتی گشـته، در حوادث برای تصفیه بـه هم خواهید خورد. و چونان محتوای دیگ جوشـان، درهم و برهم خواهید گشت، تا پایین‌نشـینانتان صعود با بالا نمایند و بالا نشینانتان به پستی‌ها سقوط کنند. گروهی از شما که در گذشته تقصیر کار بودند، پیش بتازند و جمعی که در جامعه پیشتازانی بودند، خطاکار گردند.»

۸۷/ حزب جمهوری اسلامی

بعـد از ۱۵خـرداد۱۳۴۲ که روحانیت به رهبری امـام خمینی مبارزات سیاسـی خود را علیـه رژیم پهلوی آغاز نمود، کـم و بیش خلاء نبود تشـکیلات منسجم احسـاس می‌گردید. با اوج‌گیری مبارزات انقلابی در سـال‌های آخـر منتهی به انقلاب اسـلامی که با حضور منسـجم و تشـکیلاتی جریان‌هـای چـپ و کمونیسـتی، چون حـزب توده و چریک‌های فدایی خلق و گروه‌های التقاطی مانند سـازمان مجاهدین خلق و فعالیت گروه‌های ملی‌گرا و لیبرال همراه بود، ضرورت مضاعفی احسـاس می‌شد که نیروهای مذهبی، تشکل منسجمی را ایجاد کرده و با توجه به مزایای انسـجام و سـازماندهی، در مبارزه انقلابی ابتکار عمـل را به دسـت گیرند. با توجه به این مسـئله تلاش بزرگان مبارز برای فراهم آوردن زمینه‌ها در جهت رسیدن به این مهم آغاز گردید. مرحوم شهید بهشتی فکر ایجاد حزب را به سال‌ها قبل و وقایع مربوط به پـس از کودتای ۲۸مرداد۱۳۳۲ می‌داند. اما در زمینه عملی شـدن تصمیم خود در این زمینه می‌گوید: «تابسـتان سال ۵۶ بود که با چند تن از دوسـتانمان به فکر ایجاد یک هسـته روحانی متشکل، براساس تأکید روی تقوا و ایمان، مبارز بودن و بینش مترقی اسـلامی داشتن و در عین حال خالق اندیشـیدن و اسلامی عمل کردن و مبرا از هرگونه گرایش غیراسـلامی و تفکر التقاطی، افتادیم و در نظر داشتیم که این هسـته روحانی مبارز متعهد، شاخه سیاسـی و اجتماعی به‌وجود بیاورد و آن شـاخه بتواند یک حزب و تشـکیلات نیرومند سیاسـی در خلأ اجتماعی ما پایه‌گذاری کند.»

چگونگی پیروزی انقلاب بـرای مدتی رهبران فعال روحانی را از فکر ایجاد حزب دور ساخت و پیشنهادات در همان سطح تئوری باقی ماند. بـا ورود امام و رفع بسـیاری از ضروریات انقـلاب و مزید برآن، نظر مثبت امام باعث شد که حزب در ۲۹بهمن۱۳۵۷ رسماً فعالیت گسترده خود را آغاز نماید. حزب جمهوری اسلامی توسط پنج نفر از روحانیون مبارز پرسابقه به نام‌های سید محمد حسینی بهشتی، محمدجواد باهنر، سید علی خامنه‌ای، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و عبدالکریم موسوی اردبیلی تأسیس شد.

پس از اعلام تأسـیس، پرسشنامه و برگه درخواست عضویت به همراه طرح اساسـنامه و مرامنامه حزب در سطح وسـیع و از طرق گوناگون پخش شد و حزب شروع به عضوگیری کرد. در روز اول ثبت نام، بیش از هشـتاد هزار نفر برای عضویت، به مراکز حزب در سراسـر کشـور

مراجعه کردند. دکتر باهنر، صد روز پس از تأسیس حزب، مواضع آن را در مسائل سیاسی، اعتقادی، اقتصادی و فرهنگی بیان داشت و تعداد اعضای حزب را تا آن روز، دو میلیون نفر ذکر کرد.

برخی از کارکردها و فعالیت‌های حزب جمهوری اسلامی را می‌توان چنین برشمرد:

۱ـ نقش مهم حزب در برنامه‌ریزی، مشارکت و اجرای مراسمی چون روز کارگر، روز زن، حمایت از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در حادثه اشغال لانه جاسوسی، نقش برجسته حزب در تصویب اصول قانون اساسی به‌ویژه اصول اقتصادی، قضائی و بالاخص اصل ۱۱۰ (ولایت فقیه)، مشارکت سیاسی در برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی و قانون اساسی و انتخابات مجلس شورای ملی، تأسیس و راه‌اندازی واحدهای مختلفی چون انتشارات، کارگری، دانشجویی، بانوان، اصناف، مهندسان و پزشکان برای سازماندهی و انسجام تشکیلاتی به اقشار و صنوف مختلف برای تداوم دستاوردهای انقلاب.

۲ـ روی کار آوردن دولتی مکتبی و حمایت گسترده از آن و منزوی کردن فتنه‌گران.

۳ـ روزنامه جمهوری اسلامی ارگان این حزب محسوب می‌گردید که افشاگری‌های آن در سال‌های اول انقلاب، نقش مهمی در حذف جریان‌های مخالف، به‌ویژه «حزب توده»، «لیبرال» و «دولت بنی‌صدر» داشت.

۴ـ حزب با تجمع نیروهای کارآمد و تلاش زایدالوصفی که با تشکیل دوره‌های آموزشی ویژه در تربیت و آموزش نیروهای مجرب مورد نیاز انقلاب انجام داد، توانست در مراکز و سازمان‌ها افراد کارآمدی را به کار گیرد. اداره بخش قابل توجهی از قوه مجریه و حضور جمعی از نیروها و کادر حزب در کابینه دولت و سایر سمت‌ها چون معاونین، مدیران کل، استانداری‌ها و نیز حضور قاطع نیروهای عضو و هواداران در مجلس شورای اسلامی و نیز ریاست قوه قضائیه را باید از جمله دستاوردهای اساسی حزب قلمداد کرد.

همچنان که در کارکردها و فعالیت‌های حزب نمایان است، حزب جمهوری اسلامی از آغاز پیدایش و فعالیت خود همواره در جهت استقرار اصول و ارزش‌های اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی تلاش کرد و سعی برآن داشت تا در اوج آشفتگی‌های پس از انقلاب که دشمنان داخلی و خارجی هر یک به نحوی در جهت اضمحلال و یا انحراف انقلاب تلاش می‌کردند به تحکیم و تثبیت جمهوری اسلامی بپردازد.

شاید بتوان گفت که آگاهی دشمنان از این نقش بارز حزب و مخصوصاً اعضای برجسته آن بود که منجر به وقوع رخداد هفت تیر گردید. یک روز پس از سوءقصد به جان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در ۷تیر ۱۳۶۰ جلسه‌ای در سالن اجتماعات دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی برگزار شد. افراد حاضر در جلسه نمایندگان مجلس، و برخی از اعضای هیئت دولت و... بودند و بحث درباره تورم بود. اما عده‌ای از اعضا خواستند که درباره انتخابات ریاست جمهوری نیز صحبت شود. شهید بهشتی جملاتش را با این عنوان آغاز کرد: «ما بار دیگر نباید اجازه دهیم استعمارگران برای ما مهره‌سازی کنند و سرنوشت مردم را به بازی بگیرند و...» این آخرین کلمات آن بزرگوار بود که از لبان حقگوی ایشان بیرون تراوید. ناگهان انفجار مهیبی روی داد و درکمتر از ثانیه‌ای، از سالن اجتماعات حزب جمهوری اسلامی جز تلی از خاک چیزی نماند. عامل بمب‌گذاری منافق نفوذی «محمدرضا کلاهی» بود که خود جزو نیروهای خدماتی حزب به حساب می‌آمد. او پس از انفجار موفق به فرار گردید و راهی فرانسه شد.

با بروز اختلافات و مشکلات درونی و بیرونی برای حزب در تاریخ ۱۱خرداد۱۳۶۶ آیت‌الله خامنه‌ای و حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی طی نامه‌ای به امام امت، خواستار توقف فعالیت‌های آن شدند. ایشان نیز با این درخواست موافقت کرد.

۸۸/ چپ و راست

اصطلاحات چپ و راست از رایج‌ترین اصطلاحات در تقسیم‌بندی احزاب و جریانات سیاسی جهان می‌باشند. ریشه‌یابی تاریخی آنها ما را به انقلاب فرانسه می‌رساند. سال ۱۷۸۹م با کوشش انقلابیون فرانسوی، لویی شانزدهم دستور تشکیل مجلسی طبقاتی را صادر کرد که متشکل بود از اشراف، کلیسا و عامه مردم. در این مجلس بحث و گفتگویی در خصوص حق وتو برای پادشاه در دستور کار قرار گرفت. بحث بر سر این بود که آیا در رژیم مشروطه سلطنتی که در شرف تشکیل بود، پادشاه می‌تواند از حق اخذ تصمیمی برتر از حاکمیت ملّی برخوردار باشد؛ به عبارت دیگر آیا او می‌تواند قدرتی برتر از قدرت نمایندگان مردم دارا باشد یا خیر؟ برای اخذ آرا و ابراز عقیده در این خصوص دو گروه موافق و مخالف تشکیل شد. هواداران حق وتوی سلطنتی در طرف راست رییس مجلس و مخالفان آن در طرف چپ وی جای گرفتند و به این طریق تمایز بین جناح چپ و راست که در

ابتدا فقط جنبه‌ای برای نشان دادن موقعیت مکانی بود، پدیدار و کم‌کم این دو واژه وارد اصطلاحات سیاسی روز شد.
پس از آن نیز در مجمع ملّی انقلاب فرانسه، نمایندگان انقلابی در طرف چپ رییس و محافظه‌کاران در طرف راست وی می‌نشستند و اصطلاح میانه‌رو نیز از همان ایام به وجود آمد که نمایندگانی که دارای تفکر لیبرالیستی بودند در وسط مجلس می‌نشستند به این ترتیب واژه جناح چپ در اصطلاح سیاسی به افرادی اطلاق می‌شود با روحیه‌ای انقلابی و هوادار تغییر و دگرگونی و واژه جناح راست نیز افرادی را شامل می‌شود که مخالف با دگرگونی و خواهان بازگشت به گذشته باشند. اما به مرور زمان تحولات گوناگون در این مفاهیم همانند بسیاری از مفاهیم دیگر پدید آمد و معانی جدید دیگری را در خود گنجانید. به‌عنوان نمونه با انقلاب فرانسه که دو گروه جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب رودرروی هم قرار گرفتند جمهوری‌خواهان تحت عنوان گروه چپ‌گرا و سلطنت‌طلبان با عنوان راست‌گرایان معروف شدند. همین‌طور بعدها گروهی که خواهان دخالت دین در نظام اجتماعی بودند به راست‌گرا و گروه موافق با تفکر جدایی دین از سیاست به چپ‌گرا موسوم شدند.
با ظهور کاپیتالیسم و نظام سرمایه‌داری و ایجاد دو طبقه بورژوا و طبقه کارگر، چپ‌گرایی به مفهوم سوسیالیست یا کمونیست بودن، با ایده مخالفت جدی با مالکیت خصوصی و مدافع اقتصاد دولتی بود و طرف مقابل آنان را راست‌گرا خطاب می‌کردند. اما به مرور با تعدیل مواضع دو جناح فوق هر یک برخی از مواضع طرف مقابل را پذیرفتند که نمود عینی آن را می‌توان در اتحاد اروپا مشاهده کرد که با تعدیل مواضع هر دو جناح عملاً فاصله موجود بین آنها پر شد و طبعاً این اصطلاحات نیز کارکرد و مفهوم سابق خود را از دست دادند.
بررسی تاریخچه احزاب چپ و راست در ایران ما را به یک‌صد سال پیش می‌رساند، زیرا در آستانه انقلاب مشروطه ما شاهد بحث‌ها و گرایش‌های مختلف از نوع چپ و راست در ایران می‌باشیم. حزب سوسیال‌دموکرات ایران تحت حمایت روسیه که حوالی سال ۱۲۴۸ش شکل گرفت، نقش بسیار مهمی را در جریان آشفتگی‌های انقلاب مشروطه، جنگ داخلی و مناقشه‌های پس از انقلاب بازی کرد. راست‌گرایان نیز در همین ایام به وجود آمدند که با ایده پشتیبانی از نظام سلطنتی و مخالفت با هرگونه تغییری در آن ظهور یافتند. همچنین لازم به ذکر است که در سال ۱۲۹۹ش حزبِ کمونیست ایران تشکیل شد و با حمایت مستقیم بلشویک‌ها تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی را در استان شمالی ایران یعنی گیلان اعلام کرد.
و اما در خصوص ریشه‌یابی این مسئله پس از پیروزی انقلاب اسلامی باید گفت تا پیش از برکناری بنی‌صدر از ریاست جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۰ش جناح‌های سیاسی در نظام جمهوری اسلامی به دو جریان «اسلامی» و «ملّی» تقسیم می‌شدند. اما پس از برکناری وی، جناح‌های جدیدی مشهور به چپ و راست در درون جریان اسلامی شکل گرفت که از اوایل سال ۱۳۶۱ش این جناح‌بندی‌ها به دولت و سپس مجلس شورای اسلامی تسری یافت که عمدتاً حول محور مسائل اقتصادی بود. بر اساس آن گروه‌های داخل نظام به دو دسته طرفدار اقتصاد دولتی و اقتصاد بازار آزاد تقسیم شدند. در سال ۱۳۶۷ش در آستانه انتخابات دوره سوّم مجلس شورای اسلامی که «مجمع روحانیون مبارز» از «جامعه روحانیت مبارز تهران» جدا گردید، دو جناح چپ و راست به شکلی آشکارتر و رسمی‌تر و با نمودی بیشتر در سطح جامعه ظاهر گردید. بحران اقتصادی سال‌های ۱۳۶۵ش و ۱۳۶۷ش، پایان جنگ و طرح مسئله بازسازی، دیدگاه‌های جدید اقتصادی همچون خصوصی‌سازی، استقراض و طرح مسائل جدید فرهنگی و سیاسی در کنار مسائل اقتصادی از جمله عواملی بودند که زمینه‌ساز شکل‌گیری بارزتر دو جناح فوق را در جامعه سبب گردیدند.

۸۹/ تکالُب بر دنیا

به نظر می‌رسد پیامبر در این حدیث برخی از اوصاف متقین را برشمرده‌اند.
إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص: ۱۳۵: «وَ قَالَ النَّبی: إنَّ اَقرَبَ النّاسِ اِلَی اللهِ تَعَالَی یَومَ القِیَامَةِ مَن طَالَ جُوعُهُ وَ عَطَشُهُ وَ حُزنُهُ فِی الدّنیَا فَهُمُ الاَتقِیَاءُ الاَنقِیَاءُ الاَحفِیَاءُ الّذینَ إذَا شَهِدُوا لَم یُعرَفُوا وَ إذَا غَابُوا لَم یُفقَدُوا تَعرِفُهُم بِقَاعُ الاَرضِ وَ تَحِفُّ بِهِم مَلَائِکَةُ السّمَاءِ تَنَعَّمَ النّاسُ بِالدّنیَا وَ تَنَعَّمُوا بِذِکرِ اللهِ افتَرَشَ النّاسُ الفُرُشَ وَ افتَرَشُوا هُمُ الجُبَاهَ وَ الرُّکَبَ وَسَعُوا النّاسَ بِأَخلَاقِهِم تَبکِی الاَرضُ عَلَیهِم لِفَقدِهِم وَ یَسخَطُ اللهُ عَلَی بَلَدٍ لَیسَ فِیهَا مِنهُم اَحَدٌ لَم یَتَکَالَبُوا عَلَی الدُّنیَا تَکَالُبَ الکِلَابِ عَلَی الجِیَفِ شُعثاً غُبراً یَرَاهُمُ النّاسُ فَیَظُنُّونَ اَنَّ بِهِم دَاءً اَو قَد خُولِطُوا أَو ذَهَبَت عُقُولُهُم وَ مَا ذَهَبَت بَل نَظَرُوا إِلَی أَهوَالِ الآخِرَةِ فَزَالَ حُبُّ الدّنیَا عَن قُلُوبِهِم عَقَلُوا حَیثُ ذَهَبَت عُقُولُ النّاسِ فَکُونُوا أَمثَالَهُم

حضرت نبی‌اکرم فرمود: که همانا نزدیک‌ترین مردم به خدا روز قیامت کسی است که گرسنگی و تشنگی و اندوهش در دنیا طولانی باشد. پس ایشان متقیان و پاکان و پاکیزگان هستند. اینان کسانی هستند که هرگاه حاضر باشند شناخته نمی‌شوند و هرگاه ناپدید گردند کسی از آنان جستجو نمی‌کند. بقعه‌های زمین ایشان را می‌شناسد. فرشتگان دور آنان را محاصره کنند. مردم از نعمت‌های دنیا برخوردارند و آنان نعمتشان ذکر و یادآوری خداست. مردم فرش‌ها برای خود دارند و آنان زمین را فرش خویش قرار داده‌اند و چهره بر زمین در مقابل پروردگار می‌سایند. مردم را به اخلاق خود کمک می‌کنند. در فراقشان زمین گریه می‌کند و خدا خشمگین است بر شهر و مکانی که از آنان کسی در آن شهر و دیار نباشد. مانند سگانی که به مردان هجوم می‌کنند آنان به دنیا هجوم نمی‌آورند. چنان از ترس خدا رنگ‌هایشان زرد شده. مردم که آنان را می‌بینند گمان می‌کنند بیمارند و یا خیال می‌کنند دیوانه‌اند در صورتی که عقل از سرشان نرفته بلکه به آخرت نگاه می‌کنند و دوستی دنیا از دل‌هایشان رفته است. آنان خردمندان هستند در آن وقتی که همه مردم بی‌خردند. پس ای مردم شما هم مانند آنان باشید.»

۹۰/ سعدی

ابومحمد مصلح‌بن‌عبدالله مشهور به سعدی شیرازی (۶۹۱ـ۶۰۶ق) شاعر و نویسنده‌ای است که شهرت او بیشتر به خاطر نظم و نثر آهنگین، گیرا و قوی اوست. مقامش نزد اهل ادب تا بدانجاست که به وی لقب استاد سخن داده‌اند. آثار معروفش کتاب گلستان در نثر و بوستان در بحر متقارب و نیز غزلیات وی است.

۹۱/ بوسنی و هرزگووین

بوسنی کشوری است عمدتاً کوهستانی، از شمال و غرب با کرواسی، از شرق با صربستان و از جنوب با مونته‌نگرو و دریای آدریاتیک همسایه است. جمعیت این کشور چهار و نیم میلیون نفر است. ۴۸درصد از مردم این کشور بوسنیایی، ۳۷/۱درصد صرب و ۱۴/۳درصد کروات هستند که از این میان ۴۰درصد از آنها مسلمان، ۳۱درصد ارتودوکس و ۱۵درصد آنها کاتولیک هستند.

با فروپاشی کمونیزم در یوگوسلاوی سابق، پروسه‌ای به وجود آمد که این کشور را متلاشی کرد. تقاضا برای آزادی شهروندان و قومیت‌ها در شش جمهوری سابق یوگوسلاوی، باعث مخالفت و مقابله با طرح صربستان بزرگ گردید و بحران یوگوسلاوی شروع شد. تجاوز صربستان به اسلوونی و کرواسی منجر به جنگ گردید. بروز جنگ در کرواسی و نتیجه آن، یعنی به رسمیت رسیدن کرواسی در مجامع بین‌المللی، بوسنی و هرزگووین را بر سر یک دوراهی قرار داد: استقلال و یا تابعیت از صربستان.

تقاضای کشور بوسنی و هرزگووین برای شناسایی بین‌المللی، توسط جامعه مشترک اروپا و آمریکا مشروط به همه‌پرسی شد. ابتدا صرب‌ها این همه‌پرسی را تحریم کرده و سپس با برگزاری رفراندوم ویژه خود، طرح استقلال بوسنی و هرزگووین را رد کرده و تشکیل جمهوری صرب‌های بوسنی و هرزگووین را اعلام نمودند.

دولت بوسنی و هرزگووین همه‌پرسی را بر اساس اصول بین‌المللی و با نظارت جهانی برگزار کرد. در این همه‌پرسی بیش از یک‌ونیم میلیون نفر که ۶۴ از شهروندان را تشکیل می‌دادند، به جمهوری مستقل و غیرقابل تقسیم بوسنی و هرزگووین رأی دادند. یک ماه پس از رفراندوم، در سال ۱۹۹۲م بوسنی و هرزگووین به رسمیت شناخته شد و سپس به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

یک روز پس از به رسمیت شناخته شدن بوسنی و هرزگووین به‌عنوان کشوری مستقل، این کشور توسط صربستان مورد تجاوز قرار گرفت. حدود ۲۰۰هزار چتنیک (شبه نظامیان صرب) به شهرهای بوسنی حمله کرده و تمام سیستم ارتباطی (راه‌آهن، جاده‌ها، خطوط تلفنی و رله‌های رادیو تلویزیونی) را قطع کردند. شهرها، روستاها، فرودگاه‌ها، بیمارستانها، مساجد، کلیساها، مدارس و... را مورد هجوم قرار دادند و نسل‌کشی مسلمانان را آغاز کردند.

در طول جنگ بیش از ۲۵۰هزار نفر مسلمانان کشته شد و بیش از ۸۰۰ مسجد و مرکز فرهنگی مسلمانان خراب گردید. پاکسازی قومی به عمل آمد و حدود یک‌ونیم میلیون نفر، از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند. سارایوو از سال ۱۹۹۲م تا ۱۹۹۶م در محاصره بود. که در این مدت، از مردم سارایوو ده‌هزار نفر کشته و پنجاه‌هزار نفر مجروح شدند. هر روز به طور متوسط ۳۲۹ بمب در سارایوو منفجر شده است. فقط در ۲۲ژوئیه۱۹۹۳، ۳۷۷۷ بمب (در یک روز) در سارایوو منفجر شد، ده‌هزار خانه ویران و به صدهزار ساختمان خسارات وارد شد.

پانصدهزار نفر زخمی شدند. نیمی از کودکان (اعم از مسلمان، صرب یا کروات) در جنگ کشته، مجروح یا آواره شده‌اند (تقریبا ۷۰۰ هزار نفر).

تعداد کشته‌های نظامی و غیر نظامی در جنگ از ۱۵۰هزار تا ۲۶۰هزار نفر تخمین زده می‌شود.
تا سال ۲۰۰۰م تعداد جنازه‌هایی که از گورهای جمعی بیرون آورده شد ۴۷۰۰ نفر بوده است. شمار مفقودین ۱۷۶۸۹ نفر اعلام شده است. از ۱۹۹۱م تاکنون ۴ میلیون نفر مجبور به ترک خانه و کاشانه خود و انتقال از شهری به شهر دیگر شده‌اند. خسارت مالی بوسنی ۲۹ میلیارد دلار برآورد می‌شود.
در ۲۱نوامبر۱۹۹۵ گروه‌های درگیر جنگ، در دیتون اوهایو صلحی را امضا کردند که جنگ سه ساله را متوقف کرد. توافق صلح دیتون مرزهای بین‌المللی بوسنی و هرزگووین را ابقا کرد و یک دولت مشترک چند قومیتی دموکراتیک ایجاد کرد. «علی عزت بگوویچ» که طی سال‌های جنگ در این کشور، رهبری مسلمانان بوسنی و هرزگووین را به عهده داشت، به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور این کشور تا سال ۲۰۰۰م بر این جمهوری حکومت کرد.

۹۲/ ایکائو

سازمان ایکائو در سال ۱۹۴۴م ضمن تنظیم و امضای پیمان حمل و نقل هوایی موسوم به پیمان شیکاگو تشکیل شد. ایکائو نهاد تخصصی سازمان ملل متحد است و وظیفه آن هماهنگ‌سازی استانداردهای بین‌المللی پروازی و مدیریت خطوط هوایی در سطح جهان است. موجودیت آن به طور رسمی در سال ۱۹۴۷م اتفاق افتاد.
ایران در سال ۱۳۲۷ش رسماً به پیمان شیکاگو و در نتیجه به ایکائو پیوست. مقر دائمی ایکائو در مونترال کانادا است.
شورای ایکائو نهاد اصلی تصمیم‌گیری در این سازمان است و از نمایندگان ۳۳ کشور عضو ایکائو که توسط اعضای مجمع عمومی برای مدت سه سال انتخاب می‌شوند، تشکیل می‌شود.
در سال ۱۳۶۷ش، هواپیمای مسافربری ایران که از بندرعباس عازم دبی بود، با شلیک موشک هدایت شونده کروز از کشتی جنگی یو.اس.اس.جک وینسنس متعلق به نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا بر فراز خلیج فارس سرنگون شد و تمامی ۲۹۰ مسافر آن که شامل ۴۶ مسافر غیر ایرانی و ۶۶ کودک بودند، جان باختند. در این ماجرا کمیته حقیقت‌یابی از طرف سازمان ملل در ایکائو تشکیل شد، اما با دخالت نیروهای نظامی آمریکا، در گزارش ظالمانه خود، این جنایت را ناشی از اشتباه فرمانده ناو دانست. دروغ بودن این ادعا حتی در اظهارات خود آمریکایی‌ها هم مشخص بود. اهدای نشان افتخار به فرمانده ناو وینسنس، به دلیل کشتن ۲۹۰ انسان بی‌گناه، جلوه‌ای جدید از خباثت دولتمردان آمریکا را نمایان ساخت.

۹۳/ عفو بین‌الملل

سازمان عفو بین‌الملل یک سازمان غیردولتی بین‌المللی است که هدف خود را «دفاع از حقوق بشر، آن‌چنان که در بیانیه جهانی حقوق بشر و دیگر استانداردهای بین‌المللی آمده» می‌داند. دفتر اصلی آن در لندن است. طبق این تعریف سازمان موظف است در مورد هر ظلمی که در هر کشوری به افراد می‌شود موضع بگیرد، اما این سازمان هم مانند اغلب هم‌خانواده‌هایش ابزار دست زورگویان جهانی است و اغلب موضع‌گیری‌هایش با اهداف سیاسی و به نفع غرب است. این مسئله از بیانیه‌های متعدد و پر از دروغ در مورد ایران و از طرفی سکوت در قبال جنایات صهیونیست‌ها مشهود است. یکی از لکه‌های ننگ سازمان عفو بین‌الملل سکوت در قبال نسل‌کشی وحشیانه صرب‌ها در بوسنی و هرزگووین است.

۹۴/ ابوحاتم رازی

ابوحاتِم احمدبن‌حَمدان رازی متولد پشاپویه ری، از مبلغان قهار و متکلمان زبان‌آور و محدثان نامدار قرن چهارم هجری است که با محمدبن‌زکریای رازی هم‌عهد بوده است. بین امامیه بودن یا اسماعیلی بودن او اختلاف است. از جمله آثار او «اعلام‌النبوه» است که شامل پاسخ‌های ابوحاتم رازی است به نظریات الحادآمیز محمدبن‌زکریای رازی و سراسر حجت‌هایی است در تأیید اصول و معتقدات دینی. ابوحاتم در سال ۳۲۲ق از دنیا رفت.

۹۵/ محمدبن‌زکریای رازی

«ابوبکر محمدبن‌زکریا»، متولد ۲۵۱ق از بزرگترین دانشمندان ایرانی، بزرگترین طبیب بالینی اسلام و قرون وسطی، فیزیکدان، عالم کیمیا (شیمی) و فیلسوف صاحب استقلال فکر است. در ری ریاضیات، فلسفه، نجوم و ادب را فرا گرفت. در جوانی به تحصیل کیمیا مشغول شد و بعد به سبب بیماری چشم به تحصیل طب پرداخت و در این علم شهرت فراوان یافت. در خدمت ابوصالح منصوربن‌اسحاق سامانی، حاکم ری، ریاست بیمارستان جدیدالتأسیس آنجا را یافت. بعدها در

بغداد رئیس بیمارستان بود. به سبب شهرت فراوانش فرمانروایان مختلف او را به دربار خود دعوت می‌کردند. تألیفات او را تا ۲۳۷ کتاب بر شمرده‌اند. معروف‌ترین اثرش در علم طب کتاب «حلوی» است. آثار دیگرش در این رشته کتاب الطب‌الملوکی و کتاب منصوری است. به‌علاوه، رسالاتی در باب بعضی امراض دارد که معروف‌ترین آنها کتاب الجدری و الحصبه است که مورد اعجاب و تحسین اروپایی‌ها بوده است و از بهترین رساله‌های طبی قدیم به حساب می‌آید. او دانشمندی تجربه‌گرا بود و تجربه را بهتر از علم طب می‌دانست.

در علم کیمیا باید رازی را سرآمد دانشمندان اسلامی دانست. از کارهای مهم او که متکی به آزمایش‌های متعدد بوده، کشف جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) و الکل است. محمد رازی کتاب‌های متعدد در کیمیا به رشته تحریر در آورده است که از آن جمله «کتاب‌الاکسیر» و «کتاب‌التدبیر» را باید نام برد.

رازی در اواخر عمر در نتیجه مطالعه زیاد درباره کیمیاگری به بیماری چشم مبتلا و بالأخره کور شد و در سال ۳۱۳ق درگذشت.

رازی عقاید فلسفی خاص داشت و به فلسفه ارسطویی زمان خویش تسلیم نبود. در باب ترکیب جسم قائل به «اجزاء ذره‌ای» بوده است. عقیده خاصی در باب «قدمای خمسه» داشته است که معروف است و کم و بیش در کتب فلسفه مطرح است. عقاید فلسفی رازی را در باب «قدمای خمسه» فارابی، ابوالحسین شهید بلخی، علی‌بن‌رضوان مصری و ابن‌هیثم بصری رد کرده‌اند.

در فهرست کتب رازی، کتاب «فی‌النبوات» آمده که دیگران به طعن و استهزا نام آن را «نقض الادیان» نهاده‌اند و کتاب دیگری به نام «فی حیل المتنبئین» که دیگران به طعن نام آن را «مخاریق الانبیاء» گذاشته‌اند. این کتاب‌ها در دست نیست. ولی متکلمین اسماعیلی، از قبیل ابوحاتم رازی و ناصر خسرو (شاید منقول از ابوحاتم) در کتب خود به نقل قول از رازی مطالبی آورده‌اند مبنی بر اینکه او منکر نبوات بوده است. هر چند ابوحاتم، نام رازی را نبرده است و از او با کلمه «ملحد» یاد کرده است؛ ولی مسلم است که منظور او محمدبن‌زکریای رازی است.

نظر به اینکه آن کتب در دست نیست، نمی‌توان اظهار نظر قطعی کرد؛ ولی از مجموع قرائن می‌توان به دست آورد که رازی منکر نبوات نبوده و با «متنبئین» (مدعیان دروغین نبوت) در ستیزه بوده است. مباحثات رازی با ابوحاتم، در منزل یکی از بزرگان ری در حضور اکابر و بزرگان شهر و در منظر همگان، محال است که در زمینه ابطال نبوات باشد و رازی صریحا و علنا نبوات را تکذیب کند و همه مذاهب را باطل بداند و در نهایت احترام هم زیست نماید.

رازی سخت پایند به توحید و معاد و اصالت و بقاء روح است. چگونه ممکن است کسی همه اصول مبدا و معاد و روح و نفس را پذیرفته باشد، منکر نبوات و شرایع باشد؟

به‌علاوه او کتابی دارد به نام «فی آثار الامام الفاضل المعصوم» که به احتمال قوی بر طبق مذاق شیعه در امامت نوشته است و کتابی دارد به نام «الامام و المأموم المحقین» که بر گرایش شیعی عمیق او دلالت می‌کند. بدیهی است کسی که منکر شرایع و نبوات باشد، درباره امامت حساسیتی ندارد.

بعید نیست رازی تفکر شیعی امامی داشته است و همه مفکرانی که این‌گونه طرز تفکر داشته‌اند، از طرف دشمنان شیعه امامیه، متهم به کفر و زندقه می‌شدند.

آنچه می‌توان گفت این است که رازی اشتباهات و انحرافاتی داشته است، ولی نه در حد انکار نبوات و شرایع. دشمنان او که سخنان او را نقل کرده‌اند به او چنین چهره‌ای داده‌اند و اصل سخن رازی هم که در دست نیست.

رازی دو دسته مخالف داشته است: مخالفانی که بر آراء فلسفی او رد نوشته‌اند مانند فارابی، شهید بلخی، ابن‌هیثم و بعضی دیگر و مخالفانی که بر آراء مذهبی او رد نوشته‌اند. این گروه همان اسماعیلیانند و تاریخ، خود آنها را «ملاحده» می‌خواند.

مطلبی دیگر که نباید ناگفته بماند این است که رازی علی‌رغم نبوغ و تخصص در طب، در اندیشه‌های فلسفی توانا نبوده است.

۹۶/ ژاندارک

ژاندارک یا دوشیزه اورلئان، متولد ۱۴۱۲م قهرمان ملی فرانسه و قدیسه‌ای در کلیسای کاتولیک است.

در جنگ صدساله بر ضد انگلستان، رهبری فرانسوی‌ها را برعهده داشت. در نزدیکی شهر کُنپی‌ینی، به خاطر خیانت شهردار این شهر توسط بورگونی‌ها اسیر و به انگلیسی‌ها فروخته شد. ژاندارک در یک دادگاه کلیسایی، به جرم ضدیت با قوانین کلیسا، محکوم و در سال ۱۴۳۱م، در شهرِ روآن سوزانده شد. چندی بعد، در یک دادگاه تجدید نظر در سال ۱۴۵۶م شرافت وی را مجدداً پذیرفتند.

۹۷/ گاندی

موهن‌دس گاندی (مهاتما که به معنای روح بزرگ است)، رهبر و پیشوای سیاسی و اخلاقی هند، در ۱۸۶۹م در خانواده‌ای متوسط از طبقه بازرگانان متولد شد. پدرش نخست‌وزیر حکومت محلی و مادرش بانویی متدین بود و همین سجیه در اخلاق فرزندش اثر فراوان داشت. گاندی به پیروی از خانواده، به آیین هندو بودایی گروید. گاندی تا قبل از دانشگاه در هند بود و هنوز سیزده سال بیشتر نداشت که ازدواج کرد. پس از درگذشت پدر، مادر متعصبش را راضی نمود که برای تحصیل حقوق، به لندن برود و مادر پس از گرفتن قول از فرزند مبنی بر این‌که هرگز به زن، شراب و گوشت دست نزند، با رفتن او موافقت کرد. در سن ۱۹ سالگی و با چهار فرزند راهی انگلستان شد و در رشته حقوق ادامه تحصیل داد.

ماه‌های اول اقامت در لندن، تغییرات بزرگی در اخلاق و روحیه وی به وجود آورد، چنانکه به آموختن ویولون، آیین سخنوری و... پرداخت. سپس به دنبال آشنایی با طرفداران گیاه‌خواری و مخصوصاً آشنایی با دو برادر متصوف، روشی ساده زیستن را در پیش گرفت و می‌کوشید هر چه بیشتر زندگی را ساده و ارزان بگذراند. وی به هنگام اقامت در لندن، آثار بزرگ دینی خود را به زبان انگلیسی خواند و آنگاه به مطالعه دیگر ادیان، به خصوص اسلام و مسیحیت پرداخت. فصل مربوط به پیغمبر اسلام، از کتاب «نور آسیا» تألیف ادوین آرنولد، اثر عمیقی در وی گذارد و همین که قرائت انجیل را به پایان رسانید، تحولات بزرگ اخلاقی وی شروع شد.

او در برخورد با غرب دو نوع نگاه را تجربه کرد. نگاه اول او به‌دلیل جوانی و ناپختگی، مبتنی بر تقلید و تجمل بود. جاذبه‌های غرب در این دوران او را شیفته می‌کند و حتی رفتار و کردار گاندی را نیز تغییر می‌دهد. اما هنگامی که به بلوغ فکری رسید و مطالعاتش در زمینه‌های ادیان و فرهنگ شرق آغاز شد، از قالب یک انسان معمولی خارج و به یک نظریه‌پرداز زندگی انسانی تبدیل گشت و دیدش نسبت به غرب و استعمار عوض شد.

در ۲۴ سالگی، مدتی بعد از فوت مادرش به آفریقای جنوبی رفت و به دفاع از حقوق هندوهای آن منطقه پرداخت. بعد از سه سال تجربه روزنامه‌نگاری و وکالت، با اندیشه مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی به هند بازگشت. او در این دوران مقاله‌هایی در مورد آنچه استعمار به جهان سوم تحمیل می‌کند نوشت که باعث شد چند بار از طرف مأموران دولتی و غیردولتی مضروب شده و به زندان بیفتد و خشم استعمارگران اروپایی را برانگیزد.

وی تصمیم گرفت در سراسر کشور هند به وسیله قطار درجه سه مسافرت کند، تا هم با روحیه مردم و وضع زندگی ایشان در نواحی مختلف آشنا شود و هم طی مسافرت‌های طولانی، از نزدیک ببیند که طبقه سوم چگونه زندگی می‌کنند، به چه چیز احتیاج دارند و چه عواملی برای پیشرفت ایشان لازم است.

در سال ۱۹۲۱م رهبری کنگره ملی هند را بدست گرفت. او در این دوران توانست اندیشه مبارزه بدون اسلحه خود را به مردمش بیاموزد. گاندی به هم‌میهنان خود می‌گفت: «در راه راستی مبارزه کنید، ولی هرگز به اعمال زور و تشدد نپردازید تا موفق شوید». یکسال بعد اولین نشانه‌های اندیشه مبارزاتی خویش، که تحریم کالاهای خارجی بود را بروز داد و در برابر همه اتهاماتی که به او وارد بود، سکوت اختیار نمود و با در پیش گرفتن مقاومت منفی، محکوم به شش سال زندان شد.

هرچند بیماری آپاندیس او باعث آزادیش در سال ۱۹۲۴م گشت، ولی این دوره طولانی در زندان باعث شد تا گاندی آثار اندیشمندان بزرگی همچون بیکن، کارلایل، راسکین، امرسون، تورو و تولستوی را در یک برنامه منظم مطالعه کند.

در سال ۱۹۲۵م اولین روزه سیاسی خود را که هفت‌روز به طول انجامید، در اعتراض به هم‌پیمانانش که نافرمانی می‌کردند، آغاز کرد. نقطه عطف مبارزات او در سال ۱۹۳۰م بود که مردم هند را دعوت به اعتراض برای انحصار نمک توسط بریتانیا کرد. قدرت مردم هند اولین بار در این روز که یک راهپیمایی طولانی تا ساحل دریا بود، برای جهانیان به نمایش درآمد. گاندی و تعداد زیادی از معترضین در این روز دستگیر شدند.

در همان سال پس از آزادی از زندان راهی انگلستان شد تا در یک کنفرانس شرکت کند. این سفر باعث ملاقات او با رومن رولان و موسولینی گردید. دو سال بعد از آن، با روزه‌های طولانی مدت که ضعف بدنی او را باعث شد، کوشید تا نگاه جامعه طبقاتی که در هند وجود داشت را از اجتماع کشورش بزداید. چون او معتقد بود که استقلال سیاسی و تغییر روش زندگی مردم بدون تغییر دادن ذهنیات و روحیه و اخلاق آنان ممکن نخواهد شد. او همزمان در اجتماع خویش نیز با افکار منحط و عقب‌مانده مبارزه می‌کرد. در لابه‌لای همین مبارزات اجتماعی، بارها توسط بریتانیایی‌ها دستگیر و زندانی شد.

تا ســال ۱۹۴۷م بارها با انگلیســی‌ها در مورد اســتقلال هند به مذاکره نشســت و بالاخره توانست اســتقلال هند را بدست آورد. ولی در همین روزگار بود که اختلاف‌های درونی برای تقســیم کشور به دو بخش هند و پاکستان آغاز شد. در پی کشته شدن هزاران نفر و آوارگی‌های بسیار، این تجزیه صورت گرفت و او نتوانســت مردمی که دوســتش داشتند را با هم آشتی دهد.

وی در مدت ۲۹ ســال، وضع کلی سیاســت هنــد را تغییر داد ولی خود تغییری نکرد و بر اصول اخلاقی خویش پایبند بود. او با مشاهده علاقه عمومــی مردم برای آزادی و اســتقلال، در هر موعظه‌ای که می‌کرد یا در مقالاتــی که هر دو هفته با نام خویش، موســوم بــه «هند جوان» و «نوجوان» می‌نوشــت، مردم را به آرامش تشــویق می‌کرد. مهاتما برای رفع اختلافات پیروان ادیان مختلف به خصوص هندو و مســلمان همت گماشــت و علیه اســتعمار مبارزه کرد. او دائما از شهرهای مختلف دیدار می‌کرد و اغلب پیاده به شهرها می‌رفت.

در نهایت، دشمنان وجود چنین مرد انقلابی را تحمل نکرده و نقشه مرگ او را طراحی نمودند. اولین بار در سال ۱۹۴۸م یک بمب دستی به طرف اطاقی که گاندی در آن نشسته بود، پرتاب شد ولی به وی اصابت نکرد. امــا روز بعد یک هندوی متعصب وی را ترور کرد و گاندی که روزهای آخر بیش از پیش ضعیف شده بود بر زمین افتاد و پس از ادای دو کلمه «هه رام» (خداوندا) در گذشت.

۹۸/ نِهرو

جواهر لعــل نهــرو (۱۹۶۴ـ۱۸۸۹م) که «پاندیت» (معلــم) هم خوانده می‌شــود، یکی از بزرگترین رهبران «جنبش استقلال» و «کنگره ملی» هند به شــمار می‌رود. او پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷م، به‌عنوان اولین نخســت‌وزیر این کشــور انتخاب شــد و تا آخر عمر در این سمت باقی ماند. تا پیش از اســتقلال هند، نهرو نزدیک به ده ســال از عمرش را ـ البته به گونه‌ای نامنظمـ در زندان‌های اســتعماری گذراند. او پس از نخســت‌وزیری با کمک افراد میهن‌دوستی چون «سردار پاتل» و «دکتر آمبدکار» توانســت قوانین جدیدی را برای ساختاردهی مجدد به جامعه هند به تصویب برساند که مهم‌ترین آنها، لغو نظام کاست (طبقاتی) بود. نهرو همراه با «احمد ســوکارنو»، «مارشال تیتو» و «جمال عبدالناصر»، از پایه‌گذاران «جنبش عدم تعهد» به شمار می‌رود. تشکیل جنبش عدم تعهد با تحولات ۲۸مرداد۱۳۳۲ در ایران همراه بود و در اولین جلسه این کنفرانس، نهرو به مصدق که در آن زمان در زندان بود درود فرستاد.

۹۹/ مولانا محمدعلی و مولانا شوکت‌علی

مولانا محمدعلی (۱۹۳۱ـ۱۸۷۸م) و مولانا شوکت‌علی (۱۹۳۸ـ۱۸۷۳م)، دو برادر که از علمای شــیعه هندی بودند و در مبارزات ضد استعماری با گاندی همراه شدند و جنبش خلافت را به راه انداختند. این دو برادر تلاش فراوانی برای اتحاد مسلمانان و هندوها انجام دادند.

۱۰۰/ جِناح

محمدعلی جناح در ۱۸۷۶م در کراچی متولد شد. در سال ۱۸۹۲م وارد دانشگاه لینکلن شد و بعد از چهار سال تحصیل در رشته حقوق، وکیلی توانــا گردید. سخت‌کوشــی و انضباط فکری او صعــودش را به مراکز قدرت آسان کرد. او در سال ۱۹۰۵ به طور رسمی وارد سیاست شد.

حــزب کنگره ملی هند که برای کمک به انگلیس‌ها توســط خود آنها تأسیس شده بود اکنون با ورود محمدعلی جناح به آن، نه تنها متناسب با منافع آنها نبود بلکه مخالف اهدافشــان عمل می‌کرد. مسلمانان هم برای حفظ منافع خود حزبی به نام «مســلم لیگ» را تأســیس کردند. ایــن دو حزب راه اســتقلال را همــوار نمودند. او مــردی دانا بود و از تعصب‌هــای فرقه‌ای دوری می‌کرد و بــه همین خاطر یکی از بهترین نمایندگان اتحاد مسلمانان با هندوها به شمار می‌رفت.

گاندی در ســال ۱۹۱۸م وارد فعالیت سیاسی در شبه قاره شد. ایشان در حزب کنگره نیز وارد شــد و طرح نافرمانی مدنی یا مقاومت منفی را مطــرح کرد ولــی محمدعلی جنــاح با آن مخالفت کــرد. جناح و گاندی بر ســر مســائل عقیدتی اختلاف نداشــتند، بلکه آنها در شیوه عملی اختلاف داشتند.

جناح از مدت‌ها قبل با اقبال لاهوری راجع به تأسیس پاکستان، یعنی کشور مستقل مسلمانان صحبت کرده بودند و به نتایجی رسیده بودند. جناح از ســال ۱۹۴۰م بعد از پشت سر نهادن مرحله زمینه‌سازی افکار عمومی در این راســتا، علناً وارد مرحله رویارویی استدلالی با مخالفان بر ســر این مساله شد. مخالفان خواســتار این بودند که یک حکومت دموکرات بر هندوســتان حکومت کند و گاندی هم موافق این امر بود تا مبادا هندوستان تجزیه شود و حکومت‌های مختلف در آن به قدرت برسند، همان‌طور که جناح آرزوی حکومت مستقل اسلامی را داشت. جناح لزوم تشــکیل پاکســتان را در ۱۹۴۰م در سخنرانی معروف خود

تدوین نمود، در سال ۱۹۴۶م کشتار فجیعی بین مسلمانان و هندوها در گرفت و احزاب مختلف هم نتوانستند آرامش را برقرار کنند و نهایتاً گاندی برای جلوگیری از خونریزی، با طرح تقسیم هندوستان و استقلال پاکستان موافقت کرد. سرانجام «مونت باتن» نایب‌السلطنه انگلیس این طرح را به تصویب رساند و در سال ۱۹۴۷م پاکستان استقلال یافت. جناح حدود ۱۳ماه در رأس حکومت پاکستان قرار داشت و خط مشی کلی سیاست خارجی آن را مشخص کرد. جناح همیشه دنبال حل مساله کشمیر برای ایجاد روابط دوستانه با هندوستان بود. او همچنین بر گره‌گشایی از مسأله فلسطین اصرار می‌ورزید و در نهایت در سال ۱۹۴۸م درگذشت.

جناح به قدری به اسلام دلبستگی داشت که در تأسیس پاکستان شعارش به کارگیری اسلام و قوانین اسلامی بود. او دین اسلام را فردی نمی‌دانست و به ابعاد انسانی و اجتماعی آن توجه داشت. حکومتی را می‌پسندید که هم نشانی از مدل دموکراسی را داشته باشد و هم احکام اسلام در آن جاری باشد.

۱۰۱/ سیدضیاء

سیدضیاءالدین طباطبایی، در تابستان ۱۲۶۸ش در شیراز به دنیا آمد. پدر وی، «سید علی آقا یزدی» در جریان جنبش مشروطه به صف هواداران مشروطه پیوست و در زمان محمدعلی شاه قاجار و استبداد صغیر، به شهر ساری تبعید گردید. خود سیدضیاء، بسیار تندروتر از پدر بود و در پیگیری اهداف مشروطه‌خواهان، با جدیت تمام عمل می‌کرد.

او از نخستین کسانی بوده که به خانه مخالفان مشروطه، بمب می‌انداخته است. سیدضیاء در دوران مشروطیت با انتشار مقاله‌های پر سروصدا علیه شاه، مورد حمایت مشروطه‌خواهان قرار گرفت. زمانی که مشروطه‌خواهان دست به اسلحه بردند تا محمدعلی شاه را وادار به پذیرش خواسته‌های خود نمایند، سیدضیاء ۲۰ساله، در نبرد پنج روزه تهران شرکت نمود و فرماندهی بخشی از مجاهدین مسلح را برعهده داشت.

نویسندگی و روزنامه‌نگاری تخصص سیدضیاء بود و همین امر موجب شد که انگلیس به سرعت او را در جهت منافع خود به کار گیرد. انتشار روزنامه‌های متعدد کاری بود که سیدضیاء به خوبی آن را فرا گرفت. وی به نمایندگی از مطبوعات ایران، در جشن تاجگذاری پادشاه انگلیس (جرج پنجم) شرکت کرد و پس از بازگشت به ایران، معروف‌ترین روزنامه خود یعنی روزنامه «رعد» را منتشر کرد.

سیدضیاء به‌عنوان یک روشنفکر طرفدار مشروطه، ماهیت واقعی روشنفکری در ایران را به نمایش گذاشت. او در این روزنامه آشکارا از منافع انگلیس سخن می‌گفت و مانند یک انگلیسی واقعی، به دشمنان بریتانیای کبیر می‌تاخت. روزنامه رعد از تشکیل پلیس جنوب توسط انگلیس و قرارداد ۱۹۱۹ (اعلام رسمی تبدیل ایران به مستعمره انگلیس) با کمال جرأت حمایت کر.

اقدامات سیدضیاء در حمایت از سیاست‌های انگلیس، به نگارش روزنامه ختم نمی‌شود. او با نظر سفارت انگلیس، گروهی با نام «کمیته آهن» یا «کمیته زرگنده» (به مناسبت قرار داشتن اقامتگاه تابستانی سفیر انگلیس در زرگنده) تدارک دید که در عین پیگیری تصویب قرارداد ۱۹۱۹، در کار برنامه‌ریزی برای اجرای مطامع انگلستان بودند. این اقدامات سیدضیاء، او را در ردیف معتمدان انگلیس قرار داد و موجب شد در اجرای کودتای سوم اسفند، نقش کلیدی به او واگذار شود.

بین قرارداد ۱۹۱۹ و شکل‌گیری کودتای سوم اسفند، رابطه وجود دارد. قرارداد ۱۹۱۹ به واسطه مجاهدت شهید مدرس، به تصویب نرسید و علی‌رغم کوشش رجال و سیاست‌مداران طرفدار انگلیس، رد شد. بنابراین لازم بود برای تأمین منافع حیاتی انگلیس در ایران، چاره‌ای دیگر اندیشیده شود. لازم به ذکر است که در این سال‌ها، حکومت تزاری در روسیه ساقط شده بود و بلشویک‌ها در شوروی چندان قدرت نگرفته بودند که خود را حریف انگلیس در ایران ببینند. بنابراین انگلیس می‌توانست با خیال راحت به اجرای نمایشنامه‌هایی بپردازد که کارگردانش فقط خودش بود.

اگرچه کودتا در ایران سابقه نداشت، بهترین و سریع‌ترین روش برای جبران خسارت ناشی از عدم تصویب قرارداد ۱۹۱۹ به نظر می‌رسید. بنابراین انگلیس به سرعت دست به کار شد و پس از معین کردن مهره سیاسی (سیدضیاء) و نظامی (رضاخان میرپنج)، کودتای سوم اسفند را به اجرا در آورد.

برای اجرای کودتا، پنج نفر با یکدیگر هم قسم شده، پشت قرآن را هم مهر کردند. این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاءالدین طباطبایی، رضاخان میرپنج، ماژور مسعود خان، سرهنگ احمد آقاخان (امیر احمدی) و کلنل کاظم خان (سیاح).

پس از کودتا، سیدضیاء دستخط نخست‌وزیری خود را از احمدشاه دریافت کرد و کابینه تشکیل داد. این کابینه در همان زمان به علت

دستگیری بسیاری از مخالفان به کابینه سیاه مشهور شد. رضاخان نیز سردارسپه شد. روشنفکران طرفدار انگلیس از این کابینه به شدت حمایت نمودند. مدح سیدضیاء در اشعار روشنفکران این دوره به چشم می‌خورد. عارف قزوینی (که در میان روشنفکران به شهید معروف است) پس از سقوط کابینه‌ی سیاه چنین سرود:

ای دست حق پشت و پناهت باز آ

قربان کابینه سیاهت باز آ

عشقی هم غزل‌ها و قطعاتی در مدح سید ضیا داشت. از جمله در مستزاد «دیدی چه خبر بود» که برای مجلس چهارم ساخت، گفته است:

کافی نبود هر چه ضیاء را بستاییم

از عهده نیاییم

من چیز دگر گویم و او چیز دگر بود

دیدی چه خبر بود؟

حمایت آشکار انگلیس از دولت کودتا، به جز کمک‌های مالی و اطلاعاتی، کسب اجازه از لرد کرزن بود تا سیدضیاء بتواند با سروصدا لغو قرارداد دفن شده ۱۹۱۹ را اعلام دارد و به این ترتیب برای خود وجاهتی دست و پا کند. سیدضیاء که در دوره قبل، برای امضای این قرارداد، گریبان دریده بود، اکنون برای کسب آبرو، قرارداد را لغو نمود. قراردادی که عملاً غیرقابل اجرا بود.

کابینه وی فقط ۹۶ روز دوام آورد. در طول سه ماه نخست‌وزیری خود روزنامه‌ها را بست و بسیاری از مقامات و نخست‌وزیران سابق را به زندان افکند. دکتر مصدق که در آن زمان استاندار فارس بود به احمدشاه که حکم نخست‌وزیری سیدضیاء را امضا کرده بود اعتراض کرد و از همان زمان درگیری این دو سیاست‌مدار آغاز شد. سیدضیاء تنها اجازه داده بود که روزنامه «ایران» متعلق به دولت انتشار خود را از سر گیرد.

درباره علل سقوط دولت وی دلایلی قطعی نمی‌توان ارائه داد. اما جنگ قدرت بین رضاخان و سیدضیاء و ترجیح رضاخان توسط انگلستان به دلیل نوع عملکرد آنها از جمله دلایلی است که توسط صاحب‌نظران بیان گردیده است.

سید ضیاء بعد از کنار گذاشته شدن از سیاست، در ژنو ساکن شد. او یک مزرعه در غزه فلسطین داشت و در سال ۱۳۱۰ش به‌عنوان رئیس دبیرخانه کنگره اسلامی قدس انتخاب گردید. وی متهم است که در زمان سکونت در فلسطین به‌عنوان یک فرد مسلمان در خرید زمین‌های فلسطینیان و فروش آن به صهیونیست‌ها نقش داشته است.

وی در سال ۱۳۲۲ش به ایران بازگشت و در دوره چهاردهم مجلس از یزد نماینده شد که دکتر مصدق نماینده اول تهران تلاش بسیار کرد تا اعتبارنامه او رد شود و در نطقی طولانی وی را عامل انگلستان معرفی کرد. ولی اعتبارنامه‌اش به تصویب رسید. وی حزب اراده ملی را که برخی آن را در جهت منافع انگلستان می‌دانند تأسیس کرد.

از اواسط دهه ۱۳۳۰ش تا پایان عمر، عمدتاً در مزرعه شخصی خود، در سعادت‌آباد به سر می برد. اما ملاقات‌های سیاسی او هیچ‌گاه قطع نشد. تا اینکه در سال ۱۳۴۸ش بر اثر سکته قلبی مرد و در حرم حضرت عبدالعظیم شهر ری دفن شد.

حوادثی که سیدضیاء و رضاخان به آن دچار شدند یادآور این جمله چرچیل است که: «انگلستان دوست دائمی و دشمن دائمی ندارد. بلکه منافع دائمی دارد.»

۱۰۲/ نادرشاه

نادر شاه از ایل افشار بود، ابتدا نادر قلی نامیده می‌شد. اواخر دوره صفوی، موقعی که افغانها و روس‌ها و عثمانی‌ها از اطراف به ایران دست انداخته بودند و مملکت در نهایت هرج و مرج بود یک‌عده سوار با خود همراه کرد و با طهماسب صفوی همراه شد، فتنه‌های داخلی را خواباند، افغان‌ها را هم بیرون ریخت. شاه طهماسب صفوی از شهرت و اعتبار نادر در بین مردم دچار رشک و حسادت گشت و برای نشان دادن قدرت خود با لشکری بزرگ به سوی عثمانی تاخت و در آن جنگ هزاران سرباز ایرانی را در جنگ چالدران، به دلیل عدم توانایی به کشتن داد و خود از میدان جنگ گریخت. نادر با سپاهی اندک و خسته از کارزار، از مشرق به سوی مغرب ایران تاخت. تا قلب کشور عثمانی پیش رفت و سرزمین‌های بسیاری را به خاک ایران افزود. از آنجا به قفقازِ تحت اشغال روس‌ها رفت که با کمال تعجب دید روس‌ها خود پیش از روبه‌رو شدن با او پا به فرار گذاشته‌اند. در مسیر برگشت در سال ۱۱۴۸ق در دشت مغان، در مجلس ریش‌سفیدان ایران از فرماندهی ارتش استعفا نمود و دلیلش را اعمال پس‌پرده خاندان صفوی اعلام کرد و خود عازم مشهد شد. در نزدیکی زنجان سوارانی نزدش آمدند و خبر آوردند که مجلس به لیاقت شما ایمان دارد

و در این شـرایط بهتر است نادر همچنان ارتش‌دار ایران باقی بماند و کمر بند پادشاهی را بر کمرش بستند.
او سه بار به هند اخطار نمود که افسران اشرف افغان را که حدوداً ۸۰۰ نفر بودند و در قتل عام مردم ایران نقش داشتند، به ایران تحویل دهد. در پی عدم تحویل آنها سـپاه ایران از رود سـند گذشتند و هندوستان را تسـخیر نمـود. ۸۰۰ متجـاوز افغان را در بازار دهلی بـه دار زدند و بازگشتند. نادر شاه حکومت محمد گورکانی، پادشاه هندوستان را به او بخشید و گفت ما متجاوز نیستیم، اما از حق مردم خویش نیز نخواهیم گذشت. محمد گورکانی به‌خاطر این همه جوانمردی نادر از او خواست هدیـه‌ای از او بخواهد. نادر قبول نکرد و در پی اصرار او گفت جوانان ایـران به کتاب نیازمندند، سـال‌ها حضور اجنبی تاریـخ مکتوب ما را منهدم نموده اسـت. محمد گورکانی متعجب شد، او علاوه بر کتاب‌ها جواهرات بسیاری به نادر هدیه کرد.
نادر، ۱۲ سـال سطنت نمود. او در اواخر عمر عصبی و شکاک شده بود، طوری که فرزندش را کور کرد و بسـیاری از اطرافیانش را کشـت. در سال ۱۱۶۰ق بوسیله عده‌ای از سرداران سپاهش کشته شد. پس از نادر کریم‌خان زند که از سرداران سپاه بود، سلسله زندیه را تأسیس کرد.

۱۰۳/ آغامحمدخان

آغامحمدخان در سـال ۱۱۲۱ش در بین سـاری و گرگان به دنیا آمد. مراسـم تاج‌گذاری‌اش را در سـال ۱۱۶۱ش در سـاری برگزار کرد و سرانجام در ۱۱۷۷ش در شوشا درگذشت.
آغامحمدخان در سـال ۱۱۵۷ش، در باغ‌های اطراف شـیراز به شکار مشـغول بـود. همین که عمـه‌اش او را از مرگ کریم خـان زند آگاه سـاخت، به شتاب خود را به تهران رسانید و در ورامین مدعی سلطنت بر ایران گشت. سپس به ساری رفت و با کمک سران گروه اشاقه‌باش قاجار، براندازی زندیه و رسـیدن به قـدرت را طراحی نمود و ولایات گـرگان و مازندران و گیلان را تحت حکمرانـی خویش قرار داد. وی در ایـن زمان برای مطیع کردن برادران خود به جنگ با آنان پرداخت و تا پای مرگ رفت، ولی سـرانجام نجات یافت و به ساری آمد و تاج سـلطنتی را بر سر نهاد و پایتخت خود را سـاری نهاد. پس از تسخیر شمال ایران بر آذربایجان و کرمانشاهان نیز دست یافت.
حکومت زندیه در جنگ و سـتیز میان شـاهزادگان زنـد قرار گرفت، ولی سـرانجام لطفعلی خان زند با همیاری حـاج ابراهیم خان کلانتر شـیرازی بر تخت سلطنت نشست. آغامحمدخان از آن زمان، به مدت ۱۵ سـال با لطفعلی‌خان زند که جوان بود و شـجاع به جنگ و تعقیب و گریز پرداخت. سـرانجام آغامحمدخان قدرت نظامی خود را افزایش داد و با کمک حاج ابراهیم خان کلانتر که دروازه‌های شـهر را پنهانی برای او گشـود، وارد شیراز شـد. با ورود آغامحمدخان قاجار به شیراز، لطفعلی‌خان زند به کرمان گریخت. آغامحمدخان در سال ۱۱۷۲ش با لشکری مجهز به کرمان حمله برد و با شکست لطفعلی‌خان کرمان را تسـخیر کرد و به کشـتار و قتل‌عام مردم آن دیار پرداخت. بسیاری از مردم را کور کرد و عده زیادی را به طرز فجیعی به قتل رساند. گفته‌اند او دسـتور داد تپه‌ای از چشمان مردم بسازند. عده‌ای، تعداد کورشده‌ها را تـا ۷۰هزار نفر هم ذکر کرده‌اند. او سـربازانش را آزاد گذاشـت که هر بلایی می‌خواهند بر سـر مردم درآورنـد. لطفعلی‌خان نیز که به بم گریخته بود توسـط حاکم آنجا دستگیر و تسلیم آغامحمدخان شد. به دسـتور وی ابتدا لطفعلی‌خان را کور کرده و سـپس به طرز فجیعی به قتل رسـاندند. بدین سـان سلسـله زندیه به نقطه پایان خود رسید و سلسله دیگری از پادشاهی در ایران آغاز شد که قاجاریه نام داشت و در دوران آنان مردم ایران مصیبت‌های بی‌شمار دیگری را تحمل کردند.

۱۰۴/ کیم روزوِلت

کرمیت روزولت (معروف به کیم) در ۱۹۱۶م در بوینوس‌آیرس آرژانتین به دنیا آمـد. او که نوه تئودور روزولت بیست‌وششـمین رئیس‌جمهور امریکا بود، تحصیلاتش را در دانشـگاه هاروارد با درجه دکترا به پایان رسـاند و سـپس به‌عنوان دانشـیار تاریخ به تدریس پرداخت. به گفته کرمیت، رسـاله پایان‌نامه تحصیلی او درباره «فنون تبلیغات در جنگ داخلی انگلیس» بود و به همین سبب او با راه‌های مقابله با بحرانهای داخلی کشـورها آشـنایی داشـت. با جنگ جهانی دوم، که به دستور فرانکلین روزولت اولین سازمان اطلاعاتی امریکا تأسیس شد، کرمیت روزولت ۲۵ ساله در سال ۱۹۴۱م از نخستین کسانی بود که در سازمان اطلاعاتـی ویژه رئیس‌جمهور آغاز به کار کرد. چنانکه کرمیت روزولت در خاطرات خود می‌نویسـد، نخستین کار او پژوهش درباره ایران و به ویژه مطالعه در زندگی قشـقایی‌ها بود؛ این تحقیق سـرآغازی بود که سرگذشت کرمیت روزولت را به تاریخ معاصر ایران پیوند زد. با تأسیس اداره خدمات استراتژیک (اُ.اس.اس) کرمیت روزولت در ۱۹۴۲م به این اداره ـ که سَـلَف سیا بود ـ جلب شـد و با توجه به تحصیلات، علاقه

شـخصی و نیز سوابق فعالیتش، مسـئولیت اداره خاورمیانه را به دست گرفت. در همین سـمت روزولت در ۱۹۴۴م نخسـتین سفر خود را به ایران انجام داد. کیم در خاطراتش می‌نویسـد که پس از این مسافرت، مرا به ایتالیا فرستادند ولی ایتالیا به اندازه خاورمیانه جالب نبود!

کرمیت روزولت در تابسـتان ۱۹۴۶م یعنـی در اوج حوادث آذربایجان نیز وارد تهران شـد و پس از ملاقات با محمدرضا شاه بلافاصله عازم جنوب شـد و با رؤسای ایل قشـقایی ملاقات کرد. در بازگشت از این سفر بود که برای نخستین بار گزارش‌های متعددی درباره ایل قشقایی به همراه تصاویر سران ایل قشقائی در مطبوعات امریکا درج گردید و توجه افکار عمومی غرب به این منطقه از ایران و مردم آن جلب شـد. مدت کوتاهی پس از این سفر در پائیز ۱۳۲۵ «نهضت جنوب» آغاز شد و «برادران قشـقائی» خواستار «خودمختاری فارس» شدند. این حادثه در تاریخ ایران به‌عنوان توطئه دولت قوام و سـرویس‌های جاسوسـی امریکا و انگلیس برای مقابله با اشـغال آذربایجان و کردسـتان توسط ارتش سرخ شوروی به ثبت رسیده است.

در ۱۹۴۷م آژانـس مرکزی اطلاعات آمریکا «سـیا» تأسـیس شـد و کرمیـت روزولت به فعالیت خود در این سـازمان جدیـد ادامه داد. در ۱۹۴۸م سیا رسماً مجاز شـد که به عملیات شبه نظامی و توطئه‌گرانه دسـت زند و در پی آن معاونت عملیاتی سـیا تأسیس گردید. کرمیت روزولت از مسـئولان اولیه این ارگان بود و ریاست اداره خاورمیانه آن را به عهده داشت. در این سال‌ها کرمیت روزولت در ایستگاه منطقه‌ای سـیا در بیروت مستقر بود و به‌عنوان استاد تاریخ در دانشگاه امریکایی بیروت و ریاسـت انجمن امریکایی دوسـت‌داران خاور نزدیک از یک پوشـش فرهنگی مناسب بهره می‌جست. از عملیات توطئه‌گرانه او در این سـال‌ها اطلاع زیادی در دسـت نیسـت، ولی طبیعی است که در هر اقدامی که توسـط سیا در خاورمیانه صورت گرفته است باید دست پنهان کرمیت روزولت را به‌عنوان مسـئول مستقیم اداره خاور نزدیک در سیا جستجو کرد.

کرمیـت روزولت در ۱۶تیـر۱۳۳۲ با گذرنامه جعلی بـه نام جیمز ف. لاکریـج از مـرز عراق وارد ایران شـد تـا توطئه امریکاییـانگلیسـی ۲۸مرداد۱۳۳۲ را رهبری کند. او در آن زمان ۱۲ سال تجربه پژوهش و کار در مسائل ایران را داشت و طی این سال‌ها فعالیت‌های اطلاعاتی امریـکا را در خاورمیانه هدایت می‌کـرد. کرمیت روزولت با نقش خود در عملیـات ۲۸مرداد، محمدرضا پهلوی را برای همیشـه مدیون خود ساخت. در نخستین دیدار شاه با روزولت، بعد از کودتا، شاه به او گفته بود: «من تاج و تختم را از برکت خداوند، ملتم، ارتشم و شما دارم.»

روزولت پس از ۱۷ سـال کار اطلاعاتی در سال ۱۹۵۸م (۱۳۳۷ش) از کار اطلاعاتی در سـیا کناره گرفت و در کمپانی نفتی گلف که یکی از پنج غول نفتی بزرگ دنیاست رفت و به معاونت کمپانی در امور روابط با دولت آمریکا منصوب شد. او سپس موفق شد در سال‌های ۱۳۴۳ش تا ۱۳۵۷ش دلال خریدهای نظامی شـاه از آمریکا شـود و در معامله هواپیماهای اف‌ـ۱۴ و اف‌ـ۵ نقش داشـت. پس از انقلاب اسلامی ایران، کتابی نوشـت و در آن علت کودتای ۲۸مرداد در ایران را جلوگیری از سیطره کمونیست‌ها بر ایران اعلام نمود. او در سال ۲۰۰۰م درگذشت.

۱۰۵/ عبدالله‌بن‌عمر

عبدالله عمر پسر عمربن‌خطاب، خلیفه دوم، در سال آغاز بعثت یا اندکی پیـش از آن در مکه به دنیا آمـد. هنگامی که همراه دیگر مهاجران از مکه به مدینه رفت، کم سـن و سـال بود. عبدالله برای نخسـتین بار در جنـگ خندق حاضر شـد و پس از آن نیز در نبـرد موته و برخی از جنگ‌های دوران خلفا مانند یرموک و فتح آفریقا شرکت کرد.

اهل سنت وی را از بزرگان اهل حدیث شمرده‌اند و در مسائل فقهی به سخنان او استناد می‌کنند؛ ولی او به سنت پدرش بیش از سنت رسول خدا اهمیت می‌داد و بیشتر زاهدنمایی می‌کرد تا زهدورزی.

هنگامی که حضرت علی علیه‌السـلام به خلافت رسید، عبدالله‌بن‌عمر یکی از معدود کسـانی بود که بـا او بیعت نکرد و بیعت با علی را فتنه نامید. پس از آن نیز از یاری امام در جمل و صفین و نهروان خودداری کرد؛ هر چند گفته‌اند بعدها از این مسأله پشیمان شد.

در نادانـی عبدالله‌بن‌عمر همین بس که حاضر به بیعت با حضرت علی نشـد؛ ولی با معاویـه بیعت کرد و نیز هنگامی که حجاج‌بن‌یوسـف از طرف عبدالملک‌بن‌مروان به مکه رفت، عبدالله‌بن‌عمر شـبانه به منزل وی رفت و گفت: «از رسـول خدا شنیده‌ام که هر کس در حالی بمیرد که امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده است. پس دستت را دراز کن تا با تو به جای عبدالملک بیعت کنم». حجاج که می‌دانسـت او از ترس جانش چنین می‌گوید، وی را احمق خطاب کرد و برای تحقیرش پای خود را از زیر لحاف بیرون آورد و گفت: «چون دستم بند است، با پایم بیعت کن!» عبدالله‌بن‌عمر مدتی پس از این ماجرا، در سـال ۷۳ق و به سن ۸۶ سالگی به دستور حجاج به قتل رسید.

وقتی لحظه مرگش فرا رسید، گفت: «بر هیچ چیز دنیا تأسف نمی‌خورم مگر بر این که با فئه باغیه (معاویه و اهل شام) نجنگیدم و علی را در این امر یاری نکردم.»

۱۰۶/ ایزابل آلِنده

ایزابل آلنده متولد ۱۹۴۲م در پرو است. پدرش «توماس آلنده» پسر عموی سالوادور آلنده، رئیس جمهور فقید شیلی بود. رمانهای او اغلب در سبک رئالیسم جادویی جای می‌گیرند.
در سال ۱۹۸۱م زمانی که پدربزرگش در بستر بیماری بود، ایزابل نگاشتن نامه‌ای به وی را شروع کرد که دستمایه رمان بزرگ «خانه ارواح» شد.
پائولا نام دختر وی است که پس از تزریق اشتباه دارو به کما رفت. ایزابل رمان «پائولا» را در سال ۱۹۹۱م به‌صورت نامه‌ای خطاب به دخترش نوشته است. رمان‌های آلنده به بیش از سی زبان ترجمه شده است. خانه ارواح، از عشق و سایه‌ها، پائولا و... از آثار اوست.
در سال ۱۹۷۳م، به‌دنبال کودتای پینوشه، به خاطر فامیل بودن با سالوادر آلنده، مجبور به فرار به ونزوئلا شد و ۱۳ سال آنجا ماند.
در سال ۱۹۸۸م، در سفری به کالیفرنیا، برای بار دوم ازدواج کرد و در سال ۲۰۰۳م شهروند آمریکا شد و اکنون در سان‌فرانسیسکو زندگی می‌کند.

۱۰۷/ سالوادور آلِنده

سالوادور آلنده سیاست‌مدار مارکسیست و از بنیان‌گذاران حزب سوسیالیست شیلی بود. او از ۱۹۷۰م تا سرنگونی و کشته شدنش در کودتای ۱۱سپتامبر۱۹۷۳ رئیس جمهور شیلی بود. از او به‌عنوان اولین رئیس جمهور مارکسیست که با رأی و دموکراسی به قدرت رسید نام می‌برند.
آلنده بیش از چهل سال در صحنه سیاسی شیلی و حزب سوسیالیست شیلی حضور داشت. او پیش از رسیدن به ریاست جمهوری در انتخابات ۱۹۷۰م در مقام‌های سناتور، نماینده و وزیر کابینه فعالیت می‌کرد. وی پزشک بود و مدتی به‌عنوان وزیر بهداشت خدمت نمود. آلنده سه بار در سال‌های ۱۹۵۲م، ۱۹۵۸م و ۱۹۶۴م کاندید ریاست جمهوری شده و شکست خورده بود، تا این که در ۱۹۷۰م بالاخره در انتخابات برنده شد و تنها با ۳/۱درصد اختلاف با نفر دوم و ۸درصد اختلاف با نفر سوم، از سوی مجلس به ریاست جمهوری برگزیده شد.
وی نوه فراماسون اعظم شیلی بود و خود وی نیز از اعضای فعال لژ فراماسونری شیلی بود.
در سال ۱۹۷۳م دادگاه عالی شیلی دولت را به اتفاق اکثریت آرا به نقض قوانین و جلوگیری از اقدامات قانونی پلیس و تصمیمات نادرست قضایی محکوم نمود. در همان سال دیوان عالی کشور از آلنده به دلیل ناتوانی در اجرای قانون زمین شکایت کرد و نمایندگان مجلس نیز اعلام نمودند که آلنده بر خلاف قانون اساسی، قوانین مجلس را به اجرا نمی‌گذارد. طی این قطعنامه اعلام شد که دولت آلنده تلاش در به دست گرفتن کل اختیارات کشور نموده، اصل تفکیک قوا را رعایت نکرده و قانون اساسی را نقض نموده است.
با این‌حال آلنده حاضر به پایبندی به قانون اساسی نگردید و در همان سال تلاش کرد طی لایحه‌ای قانون اساسی را تغییر دهد که دولت او در ۱۱سپتامبر۱۹۷۳ و با کودتای نظامی به رهبری ژنرال پینوشه، فرمانده ارتش، سرنگون شد. اسناد زیادی حاکی از حمایت و پشتیبانی دولت وقت ایالات متحده از این کودتا وجود دارد.

۱۰۸/ علامه حلی

حسن‌بن‌یوسف حلی در ۶۴۸ق در شهر حله ولادت یافت، که بعدها به آیت‌الله علامه حلی معروف گشت. مادرش بانویی نیکوکار و عفیف و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش بود. علامه حلی پس از آموختن مراحل اولیه مقدمات و مبادی علوم در سنین کودکی به لقب «جمال الدین» (زینت و زیبایی دین) مشهور شد.
جمال‌الدین حسن در شهر حله در محضر فقها، متکلمان و فلاسفه والامقام زانو زد و از دانش آنان بهره برد و و از دست آنان به دریافت اجازه‌نامه اجتهادی و نقل حدیث مفتخر گردید. به اختصار به نام چند نفر از اساتید بزرگوار وی اشاره می‌شود: شیخ یوسف سدیدالدین (پدر ارجمند او)، محقق حلی، خواجه نصیرالدین طوسی، سید رضی‌الدین علی‌بن‌طاووس، سید احمدبن‌طاووس، یحیی‌بن‌سعید حلی و...
هنوز مدت زمانی از تحصیل جمال‌الدین نگذشته بود که با ذوق سرشار خدادادی و علاقه وافر، به تمام دانش‌های بشری مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، اصول فقه، منطق، ریاضیات و هندسه مسلط گردید و تجربه لازم را به دست آورد. آوازه فضل و دانش وی به سرعت در سرزمین حله و دیگر شهرها پیچید و «علامه»اش خواندند.

بعد از رحلت محقق حلی در سال ۶۷۶ق که زعامت و مرجعیت شیعیان را به عهده داشــت، شاگردان ممتاز وی و فقها، تنها علامه حلی را که از شــاگردان برجســته مکتب فقهی محقق حلی بود شایسته مرجعیت و پیشــوایی دین می‌شــناختند و این در زمانی بود که علامه ۲۸ سال داشت. سن کم وی و شایستگی‌اش در مرجعیت سبب شد که به لقب مقدس «آیت‌الله» مشــهور شــود؛ که در آن روزگار تنها او به این لقب خوانده می‌شد.

علامه حلی زمانی از نوشتن کتاب‌های حکمت و کلام فارغ شد و به تألیف کتاب‌های فقهی پرداخت که از عمر مبارکش بیش از ۲۶ سال نگذشته بود. کتاب‌هایی ارزنده‌ای از وی در زمینه‌های مختلف فقهی، اصولی، کلامی، حدیثی، رجالی، تفسیری، فلسفی، دعا، ادبی بر جای مانده است.

علامه با اندیشه و فکر مواج خویش علاوه بر تحولی که در فقه ایجاد کرد و در عصر خویش مسیر اندیشه فقها را متوجه مبانی فقه و معارف اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السّلام) نمود در فنون و دانش‌های دیگر چــون حدیث تحول بنیادی به وجــود آورد و دریچه‌ای به روی محققان در طول تاریخ گشود که مشعل پر فروغی فراراه آنان شد.

علامــه حلی در ســال ۷۲۶ق دار فانی را وداع گفــت. پیکر پاکش به نجف تشــییع گردید و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت امیرالمومنین به خاک سپرده شد.

۱۰۹/ آقا شیخ نصرالله خلخالی

مرحوم شــیخ نصرالله خلخالی وکیل آیت‌الله بروجــردی در عراق بود و مدرسه بزرگ آیت‌الله بروجردی در نجف و حسینیه آیت‌الله بروجردی در کربلا و سامراء توسط او احداث شده بود و تولیت آنها را بر عهده داشت. مرحوم شیخ نصرالله خلخالی که از سرشناس‌ترین چهره‌های حوزه‌های علمیه عراق و محور بســیاری از امور حوزه‌هــا بود، به دلیل این که از ســال‌ها قبــل از ورود امام به عراق از دوســتان و ارادتمندان صمیمی امــام بود و در ســفرهای خود بــه ایران به طور مکــرر در قم، محضر امــام را درک کــرده بود، بــا ورود امام به عراق با تمــام توان خود در پشــتیبانی و حمایت از امام کوشــید و در گســترش مرجعیت امام به تمام کشــورهای اسلامی به ویژه شــیعیان هند، پاکستان، افغانستان و حجاز، خاصه بعد از رحلت آیت‌الله حکیم، بیشــترین نقش را ایفا کرد. همین ویژگی مرحوم شــیخ نصرالله موجب شده بود که مدرسه بزرگ آیت‌الله بروجردی در نجف، محل اصلی طرفداران امام و محل سکونت آنــان گردیده و نمــاز جماعت امام در مغرب‌ها در این مدرســه برگزار شود و همچنین در شــب‌های جمعه و مناسبت‌های زیارت مخصوصه امام‌حســین علیه‌السلام که امام به کربلا مشرف می‌شد، نماز جماعت امام در حســینیه آیت‌الله بروجردی در کربلا اقامه می‌شد. مرحوم شیخ نصرالله خلخالی در نقل و انتقال وجوه شــرعیه از ایران و شیعیان سایر کشورها به نجف اشــرف و راه‌اندازی شهریه امام در حوزه‌های علمیه عراق نقش محوری را ایفا می‌کرد.

۱۱۰/ بروجردی

آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی فرزند علامه حاج سید علی طباطبائی یکی از بزرگترین علما و مراجع شــیعه در قرن چهاردهم هجری است. بعــد از وفات آیت‌الله اصفهانــی زعامت و مرجعیت شــیعیان جهان و تصدی حوزه شهر قم پس از مدتی به معظم‌له منتهی شد.

مرحوم آیت‌الله بروجردی در ســال ۱۲۹۲ق در شــهر بروجرد به جهان دیده گشــود و از کودکی به فرا گفتن علوم دینی در بیت علم و دانش اشــتغال داشــت. پس از پیمودن مقدمات علوم در سن هجده سالگی وارد دارالعلم اصفهان شد و از حضور ابوالمعالی، سید مدرس و آیت‌الله درچــه، ســطوح فقه و اصــول و ادبیات عرب را فــرا گرفت. همچنین ســال‌ها از محضر حکیم قشــقائی و حکیم کاشانی حکمت و فلسفه و کلام و منطق را آموخت و بعد از هشت سال اقامت در اصفهان رهسپار نجف اشرف گردید.

مرحوم بروجردی ســال‌ها در نجف از محضر پربرکت آخوند خراسانی، علامه یزدی، آقا شــریعت اصفهانــی علیهم‌الرحمه خارج فقه و اصول اســتفاده نمود، و خود در علوم عقلی و نقلی به مرتبه اجتهاد و استادی ارتقا یافت و در سن سی سالگی در ردیف اساتید حوزه نجف به تدریس علما اشــتغال داشت. مرحوم بروجردی بعد از ده سال اقامت در عتبات در سال ۱۳۲۸ق از عراق وارد بروجرد شد و مدت سی سال از بهترین ایام عمرش در زادگاه او به ترویج، تدریس و تألیف ســپری شد و چند سفر به حوزه قم آمد و در برهه‌ای از زمان در جمله مدرسین حوزه قم قرار گرفت، اما دیری نگذشت که به زادگاه خویش مراجعت فرمود.

مرحوم آیت‌الله بروجردی در اواخر ســال ۱۳۶۳ق به علت کسالتی در بیمارســتان فیروزآبادی شــهر ری بســتری شــد و پس از یک عمــل جراحــی بهبود یافت و تا زمانی که در بیمارســتان بود عده زیــادی از افاضــل علما و آیــات قم و تهران در بیمارســتان از او

عیـادت نمودند و پیشـنهاد اقامت در حوزه قـم و اداره طلاب به او گردید. سـرانجام در محرم ۱۳۶۴ق وارد حوزه قم شد و دیری نگذشـت که پس از فوت مرحـوم آیت‌الله حائری تدریجاً در رأس اساتید بزرگ حوزه قم قرار گرفت.

مرحوم بروجردی قریب شـانزده سـال در شـهر قم با همکاری آیات و اسـاتید علما، حوزه عریض و طویلـی مملو از علمای اعلام و حجج بزرگ اسـلام برپا نمود که شـعاع این حوزه پرفیض در سراسر جهان نورافشـانی نمود. معظم‌له در نشـر حقایق مکتب، تدریس و تشـویق فضلا، ساختن مدارس و مساجد در سراسر جهان و اعزام علما و اساتید به نقاط مختلف باعث ترویج دین، توسعه و شناخت مکتب جعفری در سراسر جهان گردید. مسجد اعظم قم و کتابخانه آن یکی از آثار جاوید این آیت ربانی و بزرگ مرجع جهانی است.

در عصر او مرحوم شـیخ شلتوت، مفتی و رئیس جامعۀالأزهر، با فتوای خود کرسی فقه جعفری را در ردیف فقه مذاهب جهان اسلام قرار داد و مورد تأیید واقع گردیده و تثبیت شد.

مرحوم بروجردی مدرسـین جامعـی مرکب از اعلام و آیات و فضلای مختلـف در مسـجد اعظم قم برقـرار کرد. او در طرح مسـائل فقهی احاطه جامعی داشت و رأی صاحب نظران و فقهای بزرگ را بدون کم و کاسـت به خوبی عنوان می‌نمود تا خـود علما انتخاب کنند و نظریه صائب را برگزیده و اهل نظر شوند.

در تشـکیل مجالس مذهبی، وعظ و سـخنرانی، و مخصوصاً به اقامه عزا و مجالس سوگواری ائمه هدی علیهم‌السلام کوششی وافر داشت. مرحوم بروجردی بر کتاب‌های فقه صدوق، تهذیب و اسـتبصار شـیخ طوسـی، خصال و رجال و امالی و علل‌الشرایع اساتیدی ضمیمه نمود. معظم‌له حاشـیه بر کفایه آخوند خراسانی، و حاشیه بر نهایه طوسی به رشـته تحریر برد، و یک دوره فقهی از تقریرات او به جا ماند. در عصر او رسـاله عملیه توضیح المسـائل برای مقلدین با اسلوب تازه و جالبی در سراسر جهان منتشر شد.

مرحوم آیت‌الله بروجردی سـرانجام در سـن نود سالگی در شوال ۱۳۸۰ق (۱۳۴۰ش) بـر اثر عارضه قلبی، جهان فانی را وداع نمود و در کنار مسـجد اعظم به خاک سـپرده شد و جهان اسلام را به سـوگ و عزا نشـانید. مرگش چنان موجی در جهان بشریت پدید آورد که به شـخصیت الهی او دوسـت و دشمن و مردم نقاط دور دست جهان واقف شدند.

۱۱۱/ مرحوم ربانی شیرازی

آیت‌الله عبدالرحیم ربانی شیرازی، فرزند حاج مهدی، سال ۱۳۰۳ش به دنیـا آمد. ایام کودکی را در مکتب‌خانه‌ها و جوانی را در مدارس علمیه شیراز به سر آورد. در جوانی به حزب «برادران» پیوست که به رهبری آیت‌الله آقا سید نورالدین حسینی برای مقابله با تجاوزات استعمارگران خارجی و عمال داخلی آنها به حریم اسلام و روحانیت تأسیس شده بود و رسماً به فعالیت‌های حزبی و سیاسی پرداخت. هم‌زمان برای تکمیل اطلاعات دینی خود به مدرسه علمیه آقا باباخان رفت.

او در زمان مرجعیت آیت‌الله سـید حسین بروجردی به قم مشرف شد. حضـور آیت‌الله ربانی شـیرازی در درس آیت‌الله بروجردی به گونه‌ای ملموس و محسـوس بود که اگر تصادفاً روزی نمی‌توانست در کلاس درس حاضر شود، همگان متوجه عدم حضور وی می‌شدند. بارها اتفاق افتـاده بود که آیت‌الله بروجردی از میان آن همه شـاگرد که به درس وی حاضر می‌شـدند سـراغ آقای ربانی را گرفته بود. این جلب توجه اسـتاد به شاگرد به سـبب نقدهای دقیق علمی آیت‌الله ربانی به کلام حضرت آیت‌الله بروجردی بود که بارها استاد را وادار به تجدید نظر در رأی و مطلب ارائه‌شده کرده بود.

فقـط قدرت علمی و دقـت نظر مرحوم ربانی نبود کـه منزلت وی را نزد اسـتاد بالا برده بود؛ روح دینی و فکر روشـن و تقوای شدید او در امـر دین نیز از دیگـر علل علاقه آیت‌الله بروجردی به وی به شـمار می‌رفت. این اعتماد اسـتاد به شاگرد تا جایی بود که کراراً آقای ربانی را به‌عنوان نماینده خویش برای رسیدگی به امور مسلمین به شهرهای مختلف می‌فرستاد.

بنا به پیشنهاد آیت‌الله بروجردی مبنی بر تشکیل و تأسیس مکتب فقهی جدید، تحت عنوان «فقه الحدیث» آیت‌الله ربانی یکی از سه نفر شاگردان ممتاز و قبول‌شدگان از بین شصت نفر شاگردان برجسته معظم‌له بود که در احیاء وسائل‌الشیعه از طریق تصحیح و تعلیق و چاپ، همت گمارد. ضمن این که در گروه تدوین کتاب «جامع‌الحدیث» نیز حضور فعال داشت.

دقـت و مهارتی که مرحوم ربانی شـیرازی در تصحیح وسائل‌الشـیعه و نگاشـتن پاورقی‌های آن از خود نشـان داد، آوازه فضلش را به دور دسـت‌ها رسـاند و متعاقب پیشـنهاد تصحیح و تنقیـح کتاب عظیم بحارالانوار به حضرت علامه طباطبایی از سوی یکی از ناشران متعهد، علامه طباطبایی را بر آن داشـت تا در اجرای این امر مهم از آیت‌الله ربانـی دعوت به همکاری کند. از مجموعه ۱۱۰ جلدی بحارالانوار کار

تصحیح و تعلیق ۴۰ جلد آن توسط ایشان انجام گرفته است.

شروع مبارزات آیت‌الله ربانی شیرازی با رضاشاه، ایستادگی در مقابل توطئه کشف حجاب بود. ایشان تصمیم گرفت آیات و روایاتی را که دلالت بر لزوم پوشش برای زن دارد، استخراج نموده و آنها را به‌صورت اعلامیه‌ای نوشته و بر معابر عمومی نصب نماید. برای کسب اجازه به نزد آیت‌الله آقا سید نورالدین رفت که به وی اجازه داده شد.

بعد از ارتحال آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله ربانی از توطئه شاه برای انتقال مرجعیت از ایران به عراق با خبر شد و احساس خطر کرد، درس و بحث و تألیف و تحقیق را کنار نهاد و قدم به میدان مبارزه سیاسی گذاشت. آیت‌الله ربانی از سال ۱۳۴۹ش با مطرح شدن حکومت اسلامی از ناحیۀ امام خمینی در صدد برآمد تا با سازماندهی روحانیون انقلابی و فرستادن آنها به نقاط مختلف کشور به پرورش کادرهای لازم برای شرکت در یک قیام همگانی و به دست گرفتن پست‌های کلیدی در حکومت آینده بپردازد.

یکی از گروه‌های فعالی که با آیت‌الله ربانی در تماس مستقیم بودند و پایگاه مرکزی آنها در شهر نهاوند قرار داشت گروه ابوذر بود. افراد این گروه فعالیت‌های سیاسی ـ انقلابی خود را تا جایی پیش بردند که در شهر قم ـ در حین خلع سلاح مأمور شهربانی ـ که منجر به درگیری شد، اعضای اصلی گروه دستگیر و هر شش نفر به اعدام محکوم و حکم صادره در ۳۰بهمن۱۳۵۲ به اجرا در آمد.

در رابطه با گروه ابوذر و دستگیری کادر مرکزی آن؛ منزل آیت‌الله ربانی در قم به محاصره ساواک در آمد و سپس به داخل خانه ایشان هجوم بردند و او را با خشونت تمام دستگیر و در حضور همسر و فرزندانش او را زیر ضربات مشت و لگد و قنداق تفنگ به شهربانی بردند.

ساواک قم پس از مدتی که نتوانستند هیچگونه اعترافی از آیت‌الله ربانی بگیرد و یا به مدرکی دست پیدا کند، وی را به زندان قصر تهران منتقل و به سه سال و یک ماه حبس محکوم ساخت.

از آنجایی که آیت‌الله ربانی شیرازی برای مبارزه زمان و مکان خاصی را نمی‌شناخت به محض ورود به زندان تصمیم گرفت اقامه نماز صبح را رسمیت بخشد؛ چرا که از مقررات زندان این بود که نماز خواندن برای افراد مذهبی ده دقیقه قبل از طلوع آفتاب و پیش از بیدار باش رسمی است و رژیم برای این که ثابت کند که کلیه زندانیان ضد امنیت (سیاسی) مارکسیست هستند این استثناء را نیز از بچه مذهبی‌ها لغو کرده بود. این سوژه خوبی برای آیت‌الله ربانی جهت ادامه مبارزه بود. بر همین اساس او طی مشورتی با برخی از آقایان حاضر در زندان پیشنهاد اجرای مراسم نماز صبح در اول وقت شرعی به طور دسته جمعی را داد که به اتفاق آراء به تصویب رسید.

ساواک پس از مشاهده استقامت زندانیان مذهبی در خصوص اقامه نماز اول وقت صبح با وجود چند مرتبه شکنجه جمعی آنها، آیت‌الله ربانی را مسبب و محرک اصلی معرفی کرد و با احضار ایشان و اعمال شکنجه جسمی و تراشیدن محاسن ایشان به شکنجه روحی نیز پرداخت و سپس وی را به سلول انفرادی منتقل ساخت.

آیت‌الله ربانی بعد از پیروزی انقلاب نیز لحظه‌ای آرام ننشست، در سال ۱۳۵۸ش با صلاحدید امام به کردستان رفت تا به جنگ‌های داخلی آن منطقه رسیدگی کند. بعد از آن برای حل مسائل حزب خلق مسلمان به رهبری شریعتمداری، به آذربایجان رفت. با توجه به توانایی ایشان در این دو منطقه، امام طی حکمی آیت‌الله ربانی را برای حل غائله فارس اعزام کردند.

در انتخابات مجلس خبرگان رهبری، از طرف مردم استان فارس انتخاب شد و با حکم امام، به‌عنوان یکی از فقهای شورای نگهبان، به عضویت این شورا درآمد.

مواضع قاطعانه آیت‌الله ربانی شیرازی دشمنان ایشان را بر آن داشت که وی را مورد تهدید قرار دهند، در اوایل سال ۱۳۶۰ش در راه بازگشت از جهاد سازندگی، برای چندمین بار او را مورد سوءقصد قرار دادند و به سوی ایشان تیراندازی کردند که یکی از گلوله‌ها به گردن وی اصابت کرد. حضرت امام در تلگرافی خطاب به ایشان اظهار تاسف فرمود.

سرانجام در تاریخ اواخر سال ۱۳۶۰ش که برای شرکت در جلسات شورای نگهبان از شیراز عازم تهران بودند، در بین راه دلیجان و محلات، اتومبیل ایشان پس از ترکیدن لاستیک از جاده منحرف و واژگون شد. هنوز ساعاتی از انتقال ایشان به درمانگاه نگذشته بود که خبر رسید روح پاکش از محنت‌آباد دنیا پرواز کرد.

۱۱۲/ مرحوم ربانی اَملَشی

آیت‌الله ربانی املشی در نیمه شعبان سال ۱۳۱۳ش به دنیا آمد. پدرش ابوالمکارم اهل شهرستان املش گیلان بود.

بعـد از اتمام تحصیل ابتدایی بـرای تحصیل معارف و علوم دینی قدم به حوزه علمیه قم نهاد و دوره‌های مقدمات و سـطح را نزد استادان و مدرسان سرشـناس حوزه خواند. او به منظور انتخاب بهترین استادان دوره خارج فقه و اصول در درس مدرسان مختلف حاضر شد و سرانجام درس آیـات عظام بروجردی و حضرت امام را پسـندید و هم‌زمان در درس خـارج فقه و اصول این حضرات شـرکت کـرد و بعد از رحلت آیـت‌الله بروجردی دروس اصلی ایـن دوره را در محضر حضرت امام خوانـد. او در توصیـف کلاس‌های دروس امام می‌گفـت: «امام برای مـا تنها یک مدرس فقه و اصول نبـود، بلکه معلم اخلاق بود.» بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، در جلب رضایت امام برای انتشـار رساله‌شان همراه با سـایر دوستانش تلاش بسـیاری کرد و با اجازه حضرت امام برای اولین بار رساله‌ای بنام «نجاةالعباد» را به چاپ رساندند که توسط عده‌ای از شاگردان امام تنظیم شده بود.

او در یکی از سـفرهای خود به کربلا با مقام معظم رهبری آشنا شد و باب دوستی را با هم باز کردند که تا پایان عمر او ادامه یافت. در محرم ۱۳۴۲ش برای انجام سفر تبلیغی به املش رفت که ماجرای دستگیری امام و قیام ۱۵خرداد اتفاق افتاد و او بعد از ایراد سخنرانی تند و آتشین علیه رژیم، همراه پدرش با تهیه دو دست کفن راهی تهران شد.

در اولین سـالگرد قیام ۱۵خرداد به دستور امام به کاشان رفت و طی یک سخنرانی افشاگرانه با شجاعت و صراحت تمام، رژیم پهلوی را به حکومت یزید و شمر تشبیه کرد. ماموران رژیم به سرعت مجلس را محاصره کردند، دوسـتانش به او پیشنهاد کردند که با تغییر لباس فرار کند، اما نپذیرفت و بلافاصله بعد از سخنرانی دستگیر و به شهربانی کاشان برده شد. روز بعد به قم و از آنجا به تهران منتقل و با قرار بازداشـت روانه زندان شـد و تا ۱۳مرداد۱۳۴۳ در زندان‌های شـهربانی و قزل‌قلعه به سر برد. او در اواسط دی‌ماه ۱۳۴۳ به پیشـنهاد «شیخ غلامحسین جعفری همدانی» پیشنماز مسجد بازار تهران شد، اما به سبب سخنرانی‌های افشاگرانه‌اش بعد از نماز، در دی‌ماه ۱۳۴۳ باز هم روانه زندان شـد. مرتبه بعد، در اردیبهشت ۱۳۵۱ به همراه شیخ محمدعلی گرامی، شیخ محمد یزدی و احمد جنتی به اتهام اقدام علیه امنیت کشور در قم بازداشت و روانه زندان شد.

حکومت سـفاک پهلـوی در مرداد ۱۳۵۲ قریب ۳۰ نفـر از روحانیون هوادار امام را به نقاط دور افتاده کشور تبعید کرد و از این بین آیت‌الله ربانی املشـی به مدت سه سال به شوشتر خوزستان و بعد از مدتی به فردوس خراسان تبعید شد.

بنا بر یکی از گزارش‌های سـاواک خراسـان، به سبب شرکت آیت‌الله ربانی املشـی در نماز جماعت، تعداد نمازگزاران از ۳۰ نفر به ۳۰۰ نفر افزایـش یافت. بعد از اتمام دوران محکومیـت، به قم مراجعت کرد و با شـهادت حاج آقا مصطفی خمینی در مراسـم‌های مختلف با لحنی تندتر از گذشـته به اعتراضات خود علیه نظام استبدادی و دیکتاتوری حکومت ادامه داد و باعث شـد که بعد از مراسم چهلمین روز شهادت فرزند امام در سـال ۱۳۵۸ش، جمعیت در خیابان‌های قم به تظاهرات پرداختند و فریاد درود بر خمینی و مرگ بر شـاه در فضای این شـهر طنین افکن شـد. در بعدازظهر همان روز همین کار تکرار شد که این بار با عکس‌العمل شدید ماموران رژیم روبه‌رو و به خاک و خون کشیده شـد. دو روز بعد از این رویداد، ساواک هراسناک از این واقعه، نام او را در فهرست مسببین این جریان قرار داد و او به همراه سایرین، مجدداً به مناطق دور افتاده تبعید شـدند. این بار شـهربابک در استان کرمان پذیرای او بود.

او با همکاری و حمایت روحانیون محلی به روشـنگری مردم پرداخت، در و دیوار شـهر پر از شـعارهای انقلابی و ضد دولتی شد. همان روزها بود که شیشه‌های ساختمان حزب رستاخیز به اعتراض توسط نیروهای انقلابی شکسته شد. در ۲۹بهمن۱۳۵۶ به مناسبت چهلمین روز شهادت مردم قم، اکثریت کسـبه شهربابک،کسـب و کار خود را تعطیل کرده و در مسـجد جامع این شهر به سخنان ربانی املشی گوش فرا دادند. شور و هیجان مذهبی مردم شهربابک و بالا گرفتن احساسات ضد حکومتی در این شـهر باعث شـد تا رئیس ساواک کرمان مکررا از اداره کل سوم سـاواک بخواهد که آیت‌الله ربانی املشی را به شهر دیگری منتقل کند و سـرانجام در ۱۹خرداد۱۳۵۷ او را به جیرفت منتقل کردند. اما آنجا هم خیلی زود با اسـتقبال عمومی مواجه شـد و منزلش محل برگزاری نماز جماعت، پایگاه وعظ و خطابه و سنگر توزیع اعلامیه‌های حضرت امام و دیگر مراجع بود. در این زمان که مبارزات مردم اوج گرفته بود، طاقتش تمام شـد و به بهانه عیادت از پدر، بدون اجازه شهربانی از تبعیدگاهش خارج شد، اما مجدداً دستگیر و به جیرفت باز گردانده شد. در ایام نزدیک بـه پیروزی، رژیم ناچار گردید محکومیت او را لغو کند و او توانسـت با اشتیاق فراوان به میعادگاه خود یعنی قم باز گردد.

به دنبـال پیروزی انقلاب و به فرمان امام در رأس هیأتی به گیلان و مازندران سـفر کرد تا از نزدیک مشکلات و مسایل مردم آن سامان را بررسی و در رفع نواقص و کمبودها بکوشد.

در مجلس خبرگان قانون اساسی، نماینده مردم گیلان بود و در سال ۱۳۵۹ش با حکم امام به عضویت در ستاد انقلاب فرهنگی منصوب شد. بعد از شهادت آیت‌الله بهشتی به سمت دادستان کل کشور منصوب گردید و در شورای عالی قضائی عضویت یافت. او پیش از این، رئیس شعبه اول دادگاه‌های عالی انقلاب بود. رهبر کبیر انقلاب در سال ۱۳۶۱ش او را به سمت یکی از فقهای شورای نگهبان منصوب کردند. او عضو هیات موسس جامعه مدرسین حوزه علمیه قم بود و در اولین دوره انتخابات مجلس خبرگان رهبری از سوی مردم خراسان و در دومین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی از سوی مردم تهران انتخاب شد و از طرف نمایندگان در هر دو مجلس به سمت نائب رئیس دوم انتخاب شد. او عضو فعال حزب جمهوری اسلامی بود و در شورای مرکزی، شورای داوری و شورای فقهای این حزب عضویت داشت.
منافقان در شهریور ۱۳۶۰ به منزل او هجوم بردند، اما با عنایت حضرت حق و رشادت محافظانش تلاش منافقان نافرجام ماند.
او پس از عمری تلاش، مجاهدت، مبارزه و کوشش برای پیروزی و سربلندی اسلام و حکومت اسلامی سرانجام در سال ۱۳۶۴ش به لقاءالله پیوست و در میان حزن و اندوه هزاران تشییع کننده در حرم حضرت معصومه به خاک سپرده شد.

۱۱۳/ کانون نویسندگان

کانون نویسندگان ایران اواسط دهه چهل، پس از بحث و جدل‌های فراوان در میان بخشی از روشنفکران اهل قلم، سرانجام با همکاری گروه‌ها و جمع‌های ادبی متعدد (گروه تالار قندریز، گروه ادبی طرفه، جمع ادبی کافه فیروز و...) شکل گرفت. این مجموعه علی‌رغم گرایش‌های هنری، فکری و سیاسی متفاوت، بر بنیان خواست‌های حرفه‌ای مشترک و اهداف مشخص، همچون مبارزه با سانسور و اتکا به اصول عام و مشخص آزادی و دمکراسی گردهم آمدند.
اواخر سال ۱۳۴۶ش این افراد با انتشار بیانیه‌ای شرکت در «کنگره جهانی شعرا، نویسندگان و مترجمان ایرانی و خارجی» را که دربار و مشاوران فرهنگی و هنری فرح پهلوی تدارک دیده بودند، تحریم کردند. این حرکت که اعتراض به نبود آزادی اندیشه و بیان در جامعه، و دخالت ادارات و عناصر سرکوب و سانسور رژیم در کار انتشار و طبع بود، نقطه آغاز فعالیت جمعی و علنی این مجموعه شد. چند ماه بعد (اردیبهشت ۱۳۴۷) این مجموعه با نام کانون نویسندگان ایران و با انتشار بیانیه اول کانون اعلام موجودیت کردند.
کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۹ش به تعطیلی کشانده شد و از فعالیت بازماند. در این دوره، دولت نه فقط از دادن مجوز به کانون سرباز زد، که به دستگیری و به زندان انداختن برخی از اعضاء فعال کانون، تهدید و ارعاب و ممنوع‌القلم کردن تعدادی دیگر از اعضای کانون نیز رو آورد. اما این همه ماجرا نبود. مسایل و مشکلات درونی کانون نیز در بروز واقعه تعطیلی کانون نقش داشت.
دوره دوم فعالیت کانون نویسندگان ایران از اواخر سال ۱۳۵۵ش آغاز شد. وضعیت سیاسی جامعه ما و جهان، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، همراه با رخدادهایی درون حکومت پادشاهی، شرایطی را برای طرح فعالیت مجدد کانون و اقدام در این راستا مهیا ساخت.
بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تفکرات کانونیان به دلیل نشأت گرفتن از مبانی غیردینی غرب و یا اندیشه‌های ایران قبل از اسلام و گرایش به کمونیست، به هیچ وجه حکومت دینی و تفکر دینی را بر نمی‌تابید، از این رو بعد از پیروزی انقلاب همواره در جهت تغییر فضای مذهبی جامعه حرکت می‌کردند. در موضع کانون نویسندگان ایران و اساسنامه کانون نویسندگان ایران (مصوب مجمع ملی در ۳۱فروردین۱۳۵۸) این جهت‌گیری مشخص است.
پس از بسته شدن دفتر کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۶۰ش که بیشتر به علت اختلافات درونی بود، عده‌ای از اعضای فعال کانون راهی خارج شدند، و آنان که ماندند به طور پراکنده و در گروه‌ها و محافل مختلف به فعالیت‌های ضد فرهنگی و هنری (ادبی) خود ادامه دادند. اعلام همدردی و یاری رساندن جمعی از روشنفکران اهل قلم به زلزله‌زدگان کشور در سال ۱۳۶۹ش بحث فعال کردن کانون نویسندگان ایران را مطرح‌تر کرد تا آن حد که این مسئله به عرصه مطبوعات کشور کشانده شد.
در تداوم همین اقدامات، اواخر سال ۱۳۶۹ش در گردهمایی غیررسمی تعدادی از نویسندگان، شعرا و مترجمین دگراندیش طرحی با عنوان «پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران» تدوین کردند. این پیش‌نویس به خاطر پاره‌ای اختلاف نظرها، مسکوت ماند. با این حال بحث پیرامون تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران در مطبوعات ادامه یافت. اعتراض به دستگیری سعیدی سیرجانی (۱۳۷۲ش) و سپس انتشار متن «ما نویسنده‌ایم» که به امضای ۱۳۴ شاعر، نویسنده، و مترجم رسیده بود (۱۳۷۳ش)، از دیگر اقدامات این جمع بود.

کانونیان همچنان با برگزاری جلسات متعدد و مشورتی سرانجام پیش‌نویس جدید منشور کانون نویسندگان ایران را نوشتند. در اصل نخست متن پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران اعلام می‌کنند:

«آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثناء حق همگان است.» و خواستار آن می‌شوند.

با روی کار آمدن دولت اصلاحات، کانون ارتباط گسترده‌ای با عناصر دولتی، به خصوص عطاءالله مهاجرانی، وزیر ارشاد وقت، برقرار کردند و با کمک‌های او به بسیاری از اهداف خود در ضربه زدن به اسلام و انقلاب رسیدند.

مجمع کانون از سال ۸۱ تاکنون برگزار نشده است و اغلب اعضای آن در خارج از کشور زندگی می‌کنند.

فهرست تفصیلی

فصل اول: طرح دغدغه

سیصدوسیزده انسان، اما به قدر یک امت	۱۵
در میدان سیاست، وضع ما بسیار خوب است. ما در موضع فعالیتیم و دشمن در موضع انفعال است.	۱۶
«الباطل یموت، بترک ذکره» اظهارات دشمن در عرصهٔ سیاست اگر تکرار نشود، به خودیِ خود زایل می‌شود.	۱۷
در باب اقتصاد با اینکه غم طبقات ضعیف جامعه را در دل دارم، اما نسبت به آینده امیدوارم.	۱۷
احساس نگرانی عمیق در باب فرهنگ	۱۸
دغدغهٔ فرهنگی شبیه دغدغه در میدان جنگ است و به معنای رها کردن سنگر، عقب‌نشینی و ناامیدشدن نیست.	۱۸
فرهنگ و رفتارهای جامعه برخاسته از عقاید و اخلاقیات جامعه است.	۱۹
فرهنگ یعنی ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان که رفتارهای او را به سمتی هدایت می‌کند.	۱۹
یک موجودِ فعالِ پیش‌روِ اثرگذار، با تبدیل محتوای ذهنی‌اش، به یک موجودِ منفعلِ منهزم تبدیل می‌شود.	۲۰
«مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»	۲۰
جوانان طلبه در میدان جنگ انسان‌های متزلزل را به انسان‌های ایستادهٔ دارای مقاومت تبدیل می‌کردند.	۲۰
فرهنگ مفهومی است که در حقیقت با دلِ انسان سر و کار دارد.	۲۰
مسائل فرهنگی باید با سعهٔ صدر و اهتمام و دل‌سوزیِ عمیق و همراه با خبرگی و کارشناسی رسیدگی بشود.	۲۱
رشد سیاسی ذهن مردم، خودش یک کار فرهنگی است.	۲۱
توصیه به پرهیز از کارهای باندی و اجراییِ سیاسی	۲۲
کار فرهنگی مهمتر از کار سیاسی است.	۲۲
نظام جمهوری اسلامی از آغاز بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد.	۲۲
فرهنگ جامعه، بر مبنای تفکر و روحیهٔ انقلاب، تحول لازم را پیدا نکرده است.	۲۲
باید مسألهٔ فرهنگ را با کلیتش، مسألهٔ اول این کشور به‌حساب آورد.	۲۳
بشر در تکلیف و قبول زحمت است که می‌تواند قله‌ها را فتح کند.	۲۳

فصل دوم: منشأ انقلاب اسلامی

راز ماندگاری در تاریخ و بارور شدن، این است که اصل و ریشه، طیب و پاکیزه باشد.	۲۷
آسیب‌پذیری این انقلاب، از همهٔ انقلاب‌های بزرگ دنیا به‌مراتب کمتر بوده است.	۲۷
مقایسهٔ انقلاب‌ها، یک کار بسیار شیرینِ علمی است.	۲۸
بیست سال بعد از انقلاب فرانسه فقط شخص پادشاه تغییر یافته و هیچ‌کدام از آرمان‌های انقلاب وجود ندارد.	۲۸
در طول این بیست سال در فرانسه، سه گروه بر سر کار آمدند و هر کدام، گروه قبلی را متهم و سپس نابود کردند.	۲۸

بعد از ناپلئون، باز همان سلسلهٔ بوربون‌ها بر سر کار آمدند.	۲۹
بعد از یکصدوخرده‌ای سال از انقلاب فرانسه، جمهوری فرانسه سر و سامان به خودش گرفت.	۲۹
در طول بیست سال بعد از انقلاب اکتبر، دیکتاتوری سیاه استالین بر شوروی حاکم بود.	۲۹
انقلاب الجزایر از مساجد و مدارس دینی شروع شد لیکن حتی یک روز حکومت دین در الجزایر به‌وجود نیامد.	۳۰
بیست سال بعد از انقلاب الجزایر نه اثری از پیشرفت‌های اخلاقی و معنوی بود و نه پیشرفت‌های مادی.	۳۱
هیچ قدرتی در دنیا در مقابل انقلاب کبیر فرانسه مبارزه نکرد.	۳۱
در زمان انقلاب شوروی، از دشمنان خود روسیه هم کم شد.	۳۱
انقلاب اسلامی ایران دو نوع دشمن داشت؛ هم دشمنان سیاسی و اقتصادی و هم دشمنان دینی.	۳۲
انقلاب ایران یک انقلاب هویتاً اسلامی بود.	۳۳
منشأ انقلاب اسلامی در تدین و ایمان است.	۳۳
تأثیر ایمان در زندگی بشر	۳۳
ایمان و تعبد منبع لایزالی است که انقلاب اسلامی از آن تغذیه کرده و خوشبختانه از خیلی از آسیب‌ها دور مانده است.	۳۴

فصل سوم: فرهنگ و هنر ایران و انقلاب

انقلاب اسلامی به ادبیات و هنر نیاز فراوانی دارد.	۳۷
ما امروز یک زبان قوی و یک فرهنگ عمیق تاریخی و غنی داریم و به یک هنر سطح بالا به‌شدت نیازمندیم.	۳۸
اسلام از اول در یک قالب صددرصد هنری ارائه شده است.	۳۸
همهٔ صاحب‌نظرانِ ادبیات و هنر، در مقابل اوج هنری قرآن اظهار عجز کرده‌اند.	۳۸
پیغمبر اکرم(ص) بر روی شعر و شاعر سرمایه‌گذاری زیادی کرد.	۳۹
ملت ایران، سرشار از برجستگی‌ها و درخشندگی‌هاست، اما از لحاظ فرهنگی، آن پختگی و بلوغ کافی را ندارد.	۳۹
ما در دوران پهلوی و قاجار شبیخون‌زده شدیم.	۴۰
سوء استفاده اروپایی‌ها از خواب و غفلت ما	۴۰
در دوران پهلوی می‌خواستند تمدن بَدَوی قبل از اسلام را جایگزین تمدن هزاروسیصد سالهٔ اسلامی کنند.	۴۱
فرق است بین اینکه در حالت هشیاری، دارویی را انتخاب کنیم یا در حالت بیهوشی، دارویی را به ما تزریق کنند.	۴۱
تا اواخر دوران پهلوی هرچه از فرهنگ بیگانه به ما تزریق کردند، مسموم، مخدر و نامناسب بود.	۴۲
نظم، پرکاری و خستگی‌ناپذیری عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ غرب است.	۴۲
اگر بخواهد تحولی در یک کشور انجام گیرد، فرهنگ، کارگشاست.	۴۲
فرهنگ یک ملت است که می‌تواند او را وادار به ورود به میدان سازندگی کند و از عوارض دوران سازندگی نجات دهد.	۴۳
فرهنگ یک ملت است که باعث می‌شود توان‌مندی و اقتدار این ملت در جهت حیات و رشد و خدمت به بشریت باشد یا در جهت انحطاط بشریت.	۴۳

با اینکه ملت آمریکا از لحاظ علم و ثروت به یک اوجی رسیده است، اما در نهایت به سمت انحطاط در حرکت است.	۴۴
باید در فضای اوایل انقلاب، معارف و فرهنگ اسلامی را به‌صورت ترجمهٔ معنوی و نه زبانی ارائه می‌کردیم.	۴۴
آن‌وقت هنرمند، هنرش از اسلام می‌جوشید.	۴۴
اروپای مدعی آزاداندیشی در مقولهٔ فرهنگ به‌شدت سخت‌گیر و متعصب است.	۴۵
با حجاب، به‌شدت مبارزه می‌کنند، چون مخالف فرهنگ اروپاست.	۴۵
غرب، فرهنگ خود را تحت نام استانداردهای جهانی به ملت ما تحمیل می‌کند.	۴۵
لزوم گسترش کمّی فرهنگ	۴۶
جامعهٔ ما بالقوه یک جامعهٔ فرهنگی است، اما بالفعل یک جامعهٔ فرهنگی نیست.	۴۶
لزوم گسترش کیفی فرهنگ	۴۷
گسترش کمّی فرهنگ، یعنی مردم را کتاب‌خوان کنیم و گسترش کیفی، یعنی تولید کتاب کنیم.	۴۷
ما مردم با هنر و با استعدادی داریم.	۴۷
بر خلاف دوران طاغوت، بعد از انقلاب، در حوزهٔ شعر، رشد خوبی داشتیم.	۴۷
در شعبه‌های فرهنگی وارداتی مثل سینما یا تئاتر، رشد مطلوبی نداشتیم.	۴۸
ملتی که سینما ندارد، مثل انسانی است که زبانی از زبان‌های مورد تفاهم و تکلّم را بلد نیست.	۴۸
در دورهٔ اسلامی، سابقهٔ داستان‌نویسیِ ما کم نیست، اما در دوران قبل از انقلاب مطلقاً پیشرفت نداشته است.	۴۹
در دورهٔ قبل از ما، یک ذهن خلّاقی در حد امیرارسلان نامدار بوده است.	۴۹
استعداد داستان‌نویسی در ایران، قبل از انقلاب هیچ پرورشی پیدا نکرده است.	۵۰
گسترش کیفی فرهنگ یعنی تربیت شاعر، نویسنده و هنرمند	۵۰

فصل چهارم: جریان روشنفکریِ بیمار

نقشی که روشنفکر باید در جامعه ایفا کند.	۵۳
روشنفکری در ایران، بیمار، وابسته و بی‌ایمان متولد شد.	۵۳
روشنفکر نسبت به فرنگ هم وابستگی علمی داشت و هم وابستگی فرهنگی.	۵۴
روشنفکرِ از غرب برگشته برای فرهنگ ایرانی اسلامی خود هیچ ارزشی قائل نبود.	۵۴
روشنفکری ایران با دو خصوصیت بی‌اعتنایی به ایرانی‌گری و بی‌اعتنایی به اسلام متولد شد.	۵۵
انحصارات خارجی دورهٔ ناصرالدین شاه، دستاورد اولین روشنفکران ایرانی بود.	۵۵
برخی روشنفکران به‌جای مبارزه با استبداد، به مبارزه با دین و اعتقادات مردم می‌پرداختند.	۵۶
حضور روشنفکران وابسته به غرب، علت اصلی تبدیل جریان عدالت‌خواهی اسلامی به جریان مشروطهٔ انگلیس	۵۶
علت سرد شدن و بی‌اعتمادی مردم نسبت به جریان مشروطه	۵۸
بعد از دل‌سرد شدن مردم، رهبران دینیِ حرکت مشروطه، یکی یکی حذف شدند.	۵۹

علت انحراف مشروطه بیشتر به‌خاطر روشنفکران وابسته به انگلیس بود.	۵۹
در دورهٔ رضاخان، روشنفکران درجهٔ یک کشور در خدمت او قرار گرفتند.	۶۰
در دورهٔ بعد از رضاخان، بخشی از روشنفکران به حزب توده پیوستند.	۶۱
مرحوم آل‌احمد و مرحوم شریعتی مظهر توبهٔ روشنفکری هستند.	۶۱
بسیاری از روشنفکرانی که مورد غضب دستگاه پهلوی بودند به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند.	۶۲
نظر آل‌احمد پیرامون مشخصات روشنفکر	۶۲
معنای روشنفکری در فرهنگ غربی	۶۳
روشنفکر در ایران کسی بود که با سنت‌ها و تاریخ کشورش و همچنین با اسلام و مذهب دشمن باشد.	۶۳
روشنفکر غربی به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد، اما در ایران روشنفکر به دخالت استعمار کمک می‌کرد.	۶۴
هیچ لزومی ندارد که روشنفکر مخالف مذهب باشد.	۶۵
سکوت روشنفکران در ماجرای کودتای بیست‌وهشت مرداد	۶۵
سکوت روشنفکران در کشتار پانزده خرداد	۶۵
روشنفکر، همان آقای بالای ایوان است.	۶۵
روشنفکران در دورهٔ پانزده سالهٔ نهضت اسلامی به کل کنار رفتند.	۶۶
ظهور گرایش روشنفکرانهٔ مذهبی	۶۸
علت سبقهٔ کمّی آثار روشنفکران غیر دینی نسبت به آثار متفکرین اسلامی، ترجمه‌ای بودن آنهاست.	۶۸
در هند و مصر، بینش روشنفکرانهٔ اسلامی زودتر ظهور کرد که مرهون سید جمال‌الدین است.	۶۹
دام پیش روی روشنفکرِ مسلمان در اوایلِ تکوّنِ فکر اسلامی	۶۹
مرحوم شریعتی می‌گفت: امروز که نطفهٔ اندیشهٔ اسلامی دارد بسته می‌شود، باید هر گونه رگهٔ بیگانه را از آن دور کنیم.	۷۰
دشمنان استقلال و هویت اسلامی ایران هم نفرت از دین دارند و هم طمع مال و نام و نشان دارند.	۷۱
هدف دشمن نابود کردن هویت اسلامی و انقلابی است و در درجهٔ اول به خواص طمع دارند و نه به تودهٔ مردم.	۷۱

فصل پنجم: جریان روشنفکری و انقلاب

دو جبهه از انقلاب اسلامی جوشیدند: جبههٔ خودیِ روشنفکری و جبههٔ خودی هنر.	۷۵
کفر یعنی حقیقتِ روشنی را پوشاندن	۷۵
تیغ انقلاب در هیچ جبهه‌ای کندتر از جبههٔ روشنفکری و هنر نبود.	۷۶
به‌خاطر وابستگی‌هایی که روشنفکران داشتند، انقلاب نتوانست آن جبهه را فتح کند.	۷۶
در دوران مبارزات انقلاب اسلامی، روشنفکران حرفه‌ای نقش کمی داشتند.	۷۶
غالب روشنفکران ما با مردم و میان مردم نبودند.	۷۶
«اگر می‌فروشی، همان به که بازوی خود را، اما قلم خود را زنهار»	۷۷

روشنفکران در لحظات ولادت جمهوری اسلامی هم سعی کردند مردم را عقب بنشانند.	۷۷
روشنفکر، امروز حق ندارد ایدئولوژی کاذبِ التقاطیِ غیرِ صادق خود را برای مردم مطرح کند.	۷۷
روشنفکران سعی کنند که با مردم و هم‌جهت با مردم باشند.	۷۸
مردم قبول نمی‌کنند که روشنفکران بهتر از آنها می‌فهمند.	۷۸
روشنفکران، هنر خود را در خدمت مردم بگذارند و سعی کنند به مقدسات مردم اهانت نکنند.	۷۸
رهبر و امام ما با آن قدرت الهی بزرگ و با عظمتش، از اولین لحظات ورود به ایران، رفت به میان مردم.	۷۹
با مردم بودن روشنفکران یعنی خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند.	۸۰
دلیل عدم انجذاب روشنفکران به انقلاب اسلامی، نقص در فاعل نبود بلکه نوعی حالت خاص در قابل بود.	۸۰
روشنفکری که مسئولیت‌های فردی اسلام را قبول نکند، نمی‌تواند این نظام اسلامی را همراهی کند.	۸۰
نمونه‌ای از حالت خاص در قابل: عدم پذیرش حکم حجاب از سوی روشنفکر	۸۰
ایستادن در مقابل خلاف‌هایی مانند می‌خوارگی و ارتباط آمیخته به شهوت، عده‌ای را از ما گرفت.	۸۱
انقلاب اسلامی آمد و بافته‌های ذهنیِ روشنفکران را باطل و پوچ کرد.	۸۲
وصف حال روشنفکرانی که هم می‌خواستند مردمی باشند و هم عیّاش و مست.	۸۲
یک عده از روشنفکران بهشان بر خورد که چرا ستاره‌های این انقلاب نشدند.	۸۳
یک عده از روشنفکران هم جز خباثت و بدجنسی هیچ انگیزه‌ای نداشتند و علیه این انقلاب کار کردند.	۸۳
در مقایسه با انقلاب ما، انقلاب خشن و غیر قابل پذیرش شوروی سابق، بسیاری از روشنفکران روسیه را جذب کرد.	۸۴
آلکسی تولستوی ابتدا مخالف انقلاب سوسیالیستی بود، اما پس از مدتی، جذب آن شد.	۸۴
از هنرمندان برجستهٔ معروف قبل از انقلاب خیلی به‌ندرت به انقلاب اسلامی گراییدند.	۸۵
جنگ تحمیلی، فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهتِ درست تشدید کرد.	۸۶
بعد از جنگ تلاش‌هایی شد که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگردانند.	۸۶
برخی روشنفکران از اول به‌دنبال منافع خود بودند، نه به فکر مردم و برخی دیگر تحت تأثیر عنوان‌ها، اجیر شده بودند.	۸۶
روشنفکران مسلمان باید در میدان روشنفکری فعال باشند.	۸۷
بعضی به دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکری‌اند و می‌گویند که روشنفکری با دین نمی‌سازد.	۸۷
بر خلاف خطای تاریخی آل‌احمد، دوران صفویه، دوران شکوه و اوج ادب و هنر است.	۸۷
وصف مشاهیر دوران صفویه	۸۸
ارتجاع روشنفکری یعنی برگشتن به دوران بی‌اعتنایی به همهٔ سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ	۸۹
یک اقلیتی از هنرمندان و شاعران در دوران قبل از انقلاب اسلامی در خدمت انقلاب بودند.	۸۹
جبههٔ جوانان هنرمند انقلاب در بدو تشکیل در مقابل خود یک جبههٔ خیلی قوی داشت.	۸۹
عناصر جبهه، خود از لحاظ اعتقادات هم‌سطح نبودند، و کسانی که عمق اعتقاداتشان زیاد نبود، غربال شدند.	۹۰

فصل ششم: تهدیدات درونی

نباید از هیچ‌کدام از نقش‌های عوامل درونی و بیرونی غافل بمانیم.	۹۳
تهدیدات بیرونی علیه انقلاب یک توهم نیست.	۹۳
عوامل درونی یعنی مواردی که در درون خود ما انقلابیون و ما مؤمنین است.	۹۳
خدا نعمت را نمی‌گیرد، مگر ما شرایط را عوض کنیم.	۹۴
انسان سایش‌پذیر است.	۹۴
اگر انسان به فکر جبران این سایش‌ها نباشد، از لحاظ معنوی نابود خواهد شد.	۹۴
باید پایداری و استقامت کرد و دائم مراقب بود.	۹۴
یکی از عوامل سایش در جبههٔ خودی، عدم توجه مسئولین به گزینش و شناسایی استعدادها بود.	۹۵
استعدادهای سرگردان دچار ضعف‌هایی خواهند شد که آن ضعف‌ها به سایش و ریزش منتهی می‌شود.	۹۵
عامل دیگر سایش، خودباختگی عناصر جبههٔ خودی در مقابل شخصیت‌های جبههٔ دشمن بود.	۹۶
ممکن است که هنرمندِ جبههٔ مقابل هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچکتر از شخصیت اوست که در جبههٔ خودی است.	۹۶
هنرمندان جبههٔ خودی که مرعوب عناصر جبههٔ غیر خودی می‌شوند، غالباً نمی‌دانستند آنها کی‌اند و چه‌کاره‌اند.	۹۷
عناصر جبههٔ مقابل شخصیت‌هایی هستند که در دنیا هم آبرویی ندارند.	۹۷
عناصر جبههٔ مقابل با تعریف و تمجید از هنرمندان جبههٔ خودی، علاوه بر مرعوبیت، نوعی رابطه و علقهٔ عاطفی به‌وجود آوردند.	۹۸
در مقابل عناصر جبههٔ مقابل باید تهاجمی عمل کرد.	۹۸
عامل دیگر سایش، تردید در پایبندی نظام به حرف‌ها و آرمان‌هایش بود.	۹۹
این تردیدها در زمینه‌های اقتصادی، در سیاست و در جنگ ایجاد گردید.	۱۰۰
عامل دیگر سایش، ورود عناصر جبههٔ خودی به دعواهای خطی و حزبی بود.	۱۰۰
مسألهٔ فرهنگ، مسألهٔ خط سیاسی چپ و راست نیست، مسألهٔ ارزش‌هاست.	۱۰۱
مراقب باشید که مطلقاً دیدگاه‌های خطی را از هیچ طرف به مسائل فرهنگی وارد نکنید.	۱۰۱
عامل دیگر سایش، دنیا و جلوه‌های فریبندهٔ آن بود.	۱۰۲
زهد اسلامی و ترک دنیا در اسلام به هیچوجه به معنای بریدن از مردم و از جامعه نیست.	۱۰۳
امیرالمؤمنین(ع) زاهدترین و پرکارترین افراد است.	۱۰۴
مسئولین حکومتی و روحانیون بیشتر از همه باید مراقب خود باشند.	۱۰۴
مال، فرزند، مقام و عنوان ایراد ندارد لیکن غرق شدن در اینها و هدف قرار دادن اینها، آسیب می‌زند.	۱۰۴
خطر بزرگ، تکالب بر دنیاست.	۱۰۴
قدرت مقابلهٔ با سایش را در خودتان ایجاد کنید.	۱۰۵
سایش شوخی ندارد، انسان ساییده می‌شود.	۱۰۵

فصل هفتم: تهدیدات و تهاجمات بیرونی

خصوصیت جبههٔ دشمن اساساً ضعف و ترس است.	۱۰۹
در جناح ضد انقلاب بر سر کوچک‌ترین مسأله‌ای با هم دعوا می‌کنند.	۱۱۰
دستی هنرمندانه، زیرکانه و هوشمندانه، عناصر جبههٔ دشمن را در داخل ایران حرکت می‌دهد.	۱۱۰
جبههٔ دشمن از وضع جبههٔ خودی سوءاستفاده می‌کند.	۱۱۰
جبههٔ دشمن، عناصر ضعیفِ جبههٔ خودی را جذب می‌کند و عناصر با استقامت را می‌کوبد.	۱۱۱
کید دشمن، کید شیطان است و لذا ضعیف است، اما تلاشش انبوه است.	۱۱۱
هدف دشمنان، ضربهٔ تهاجم فرهنگی به نسل جوان است.	۱۱۱
فریب خوردن هم امروز جرم است. دشمن را نشناختن هم جرم است.	۱۱۲
در تعبیر اول از تهاجم فرهنگی دشمن بعد از ابزارهای نظامی، سیاسی و اقتصادی به ابزارهای فرهنگی پناه آورده است.	۱۱۲
جواب کار فرهنگی باطل، کار فرهنگی حق است. در مقابل ابزار فرهنگی، ابزار فرهنگی لازم است.	۱۱۲
در تعبیر دوم از تهاجم فرهنگی، دشمن فرهنگ انقلابی حاکم بر ذهنیت جامعه را مورد هجوم قرار داده است.	۱۱۳
دشمن می‌خواهد حساسیت در مقابل طاغوت را از بین ببرد.	۱۱۳
دشمن سعی می‌کند روحیهٔ جهاد را بکوبد و مجاهد فی سبیل‌الله را از جهاد گذشتهٔ خود پشیمان کند.	۱۱۴
در تعبیر دوم تهاجم فرهنگی، دشمن به پایه‌های فرهنگی جامعه حمله می‌کند تا آنها را در دل‌ها سست کند.	۱۱۴
تهاجم فرهنگی، با تبادل فرهنگی متفاوت است؛ تبادل فرهنگی خوب و لازم است.	۱۱۴
هدف تبادل فرهنگی، بارور کردن فرهنگ ملی و کامل کردن آن است.	۱۱۵
هدف تهاجم فرهنگی، ریشه‌کن کردن فرهنگ ملی و از بین بردن آن است.	۱۱۵
اروپایی‌ها روحیات خوب خودشان را در ملت ما منتشر نکردند، مسألهٔ لاابالی‌گری جنسی را وارد کشور ما کردند.	۱۱۵
تبادل فرهنگی مانند استفاده با میل و انتخاب از داروی مناسب است.	۱۱۵
در تهاجم فرهنگی دشمن هرآنچه را که بخواهد برخلاف میل و ارادهٔ ما به ما تحمیل می‌کند.	۱۱۶
تهاجم فرهنگی مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد.	۱۱۶
با انقلاب اسلامی، تهاجم فرهنگی متوقف شد.	۱۱۷
مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلقیات اسلامی که در خمیرهٔ مردم ما بود، زنده شد.	۱۱۷
بعد از جنگ، جبههٔ جدید تهاجم فرهنگی به شکل جدی مشغول کار شد.	۱۱۷
دشمنان فهمیدند باید عقبهٔ ما را بمباران کنند. عقبه عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا و علاقهٔ به اسلام.	۱۱۷
برای مردم ما، فرمانِ امام، فرمان اسلام بود.	۱۱۸
یکی از کارهای دشمن این بود که جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را تحقیر و مجموعه‌های مؤمن را منزوی کند.	۱۱۸
در مراکز فرهنگی کشور به آثار هنری جوانان انقلابی بی‌اعتنایی شد.	۱۱۹
در مجامع جهانی به آثار هنری با روحیات انقلابی بی‌اعتنایی شد.	۱۱۹

نمی‌توانیم چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم سازمان‌های بین‌المللی، سیاسی نیستند.	۱۲۰
دشمنان، سعی کردند جوانان مؤمن را از پایبندی‌های متعصبانه به ایمان منصرف کنند.	۱۲۰
دشمنان، تشکیلاتی را به‌وجود آوردند که جوان را در اوج نیروی جوانی فاسد کنند.	۱۲۱
دشمنان، نظام اسلامی را متهم می‌کنند که مرام نظامی دارد و آزادی نمی‌دهد.	۱۲۱
در مقابل تهاجم، عناصر مؤمنِ خودی می‌توانند بایستند؛ اجازهٔ منزوی شدن عناصر خودی را ندهید.	۱۲۱
کسی از فرهنگ اسلامی دفاع می‌کند که دلش در هوای اسلام بتپد.	۱۲۲
عده‌ای که دین ندارند، میهن‌دوستی هم ندارند.	۱۲۲
اگر می‌خواهید هنر این کشور رشد و اعتلا پیدا کند به هنرمندِ جوانِ مؤمن تکیه کنید.	۱۲۳
در مقابل تهاجم دشمن باید موضع هجومی داشت و نه دفاعی.	۱۲۳
مسألهٔ تهاجم فرهنگی در واقع حامل یک ارادهٔ سیاسی و یک جهت‌گیری سیاسی است.	۱۲۴
دشمنان می‌خواهند ایمان‌ها را سست و امیدها را کور کنند.	۱۲۴

فصل هشتم: توقع انقلاب از جبههٔ فرهنگی

عده‌ای حریم انقلاب را حفظ کنند، بگذارید به‌خاطر شعار شما از شما اجتناب کنند.	۱۲۷
لزوم مرزبندی و حفظ مرز در عرصهٔ هنر	۱۲۷
طبیعت مرزها خیلی حساس‌تر و مهم‌تر از داخل محدودهٔ زندگی عادی است؛ در عرصهٔ فرهنگی شما مرزبانید.	۱۲۸
در یک جهاد حقیقی، پایبندی به اصول، شرط لازم است.	۱۲۸
اگر از صراط مستقیم دور افتادید، به هدف نخواهید رسید.	۱۲۹
صراط مستقیم، همین صراطی است که از بین حرمات‌الله عبور می‌کند.	۱۳۰
محقق، هنرمند و نویسنده باید در فضای اسلامی بیاندیشند.	۱۳۰
چارهٔ کار، با قرآن انس گرفتن است؛ نهج‌البلاغه تالی قرآن است و بعد، انس با صحیفهٔ سجادیه.	۱۳۰
قرآن، تدبّر می‌خواهد.	۱۳۱
هنر ایرانی از اول تا آخر، اسلامی است. نباید به سمت ارزش‌های بیگانه با اسلام برویم.	۱۳۱
توقع انقلاب از هنر و هنرمند مبتنی بر نگاه زیباشناختی در زمینهٔ هنر است.	۱۳۱
چه چیزی زیباتر از خاطرات هشت سال دفاع مقدس	۱۳۱
توقع انقلاب از هنر این است که از زیبایی دوران دفاع مقدس و انقلاب، بی‌تفاوت نگذرد.	۱۳۲
هنر انقلابی این است که از تاریخ پر رنج و محنت ملت ایران، بی‌تفاوت نگذرد.	۱۳۲
هنرمند باید تاریخ را ببیند و درک کند و آن را با زبان هنر تبیین کند.	۱۳۳
بعد از انقلاب کارهای هنری باارزشی انجام شد ولی انتظار همیشه بوده و هست.	۱۳۳
نمی‌شود انسان به ارزش‌ها معتقد باشد، اما در آثار هنری نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد.	۱۳۳

جریان کودتای بیست‌وهشت مرداد نمونه‌ای بود که ثابت کرد دشمنان در فعالیت‌های سیاسی‌شان از هنر استفاده می‌کنند. ۱۳۴
هر فرهنگی که در قالب هنر ریخته نشود، شانس ماندن، نفوذ و گسترش ندارد. ۱۳۴
برای اینکه سایش پیدا نکنید، مخاطب خودتان را خلق کنید. ۱۳۴
ما نباید تابع ذائقهٔ خلق‌شده باشیم. خودمان باید ذائقهٔ دیگری خلق کنیم. ۱۳۵
چرا باید به تقلید از روش دشمن، از وضع اسلامی و الهی خودمان انتقاد کنیم. ۱۳۵
انقلاب اسلامی با سلطهٔ خودش، بر سلطهٔ آمریکا است. ۱۳۶
چرا با نیش‌زدن، آب به آسیاب دشمن بریزیم. ۱۳۶
چرا از چهره‌های ضدانقلاب و مخالف نظام تجلیل کنیم. ۱۳۷
شروط لازم برای رفتن به سراغ کسانی از جبههٔ مقابل ۱۳۸
مخاطب فقط یک عده خودی نیستند، مخاطب، همهٔ بشریت هستند. ۱۳۸
می‌شود برنامه‌ای هم ناب و هم بسیار شیرین و جذاب باشد. ۱۳۸
برای زیبایی هنری، کوشش کنید و پول خرجش کنید. ۱۳۸
در عرصهٔ فرهنگی کشور، باید به تربیت نیروی انسانی توجه کنیم. ۱۳۹
برای یک انقلاب، انسان‌سازی از همه‌چیز مهم‌تر است. ۱۳۹
فتح‌الفتوح، یعنی ساختن انسان صالح ۱۳۹
هدایت یک انسان، ارزش و قیمت هدایت همهٔ بشریت را دارد. ۱۴۰
حکومت اسلامی نمی‌تواند نسبت به بازار عرضهٔ فرهنگ و عقیده و اخلاق بی‌تفاوت باشد. ۱۴۱
حرف حق را با شیوه‌های نو، با زبان‌های جدید و با استدلال‌های تازه و آرایش خوب بیان کنید. ۱۴۲
در مفاهیم قرآنی، حرف جدید بسیار است. ۱۴۲
کار فرهنگی باید هوشمندانه، هدفمند و دارای همهٔ انواع کیفیت باشد. ۱۴۳
هیچ کاری در دنیا بدون تشکیلات پیش نمی‌رود. ۱۴۳
شکل کامل یک تشکیلات درست، این است که باید فرد در جمع حل شود. ۱۴۳
ما از روح جمعیِ اسلام دور مانده‌ایم. ۱۴۴
اخلاق تشکیلاتی یعنی اخلاق اسلامیِ منظم ۱۴۵
اخلاق باعث می‌شود که مجموعهٔ مقررات و تکالیف اسلامی بدون ساییدگی انجام بگیرد. ۱۴۵
با اخلاق بد در خودمان دائماً مبارزه کنیم و اخلاق نیک را به‌وجود آورده و رشد بدهیم. ۱۴۵
عُجب، ما را متوقع می‌کند که همه از ما متشکر باشند. ۱۴۵
راه علاج عُجب ۱۴۵
کبر یعنی خود را بزرگ دیدن ۱۴۶
خدا تکبر و خود بزرگ‌بینی را در چشم پیامبران زشت کرده است. ۱۴۶

راه علاج کبر	۱۴۶
نباید در مقابل بداخلاقی و بدرفتاری دیگران نقش انفعالی داشته باشیم.	۱۴۷
سه خصوصیت لازم برای هر جمع: حسد نورزیدن، رفت و آمد داشتن، تعاون و همکاری کردن	۱۴۷
اختلاف سلیقه‌ها را کنار بگذارید، دنبال وجوه مشترک بگردید.	۱۴۸
در زمینهٔ کار سازمانی و تشکیلاتی از کاغذبازی و اداره‌بازی و پُرحجم کردن تشکیلات بپرهیزید.	۱۴۸
آفت دل‌خوش کردن	۱۴۸
آفت عجله	۱۴۹
کار باعجله، کار عمیقی نخواهد بود.	۱۴۹
کار را باید محکم و متقن انجام داد.	۱۴۹
اتقان یعنی نگذارید در هیچ گوشهٔ کار، اشکال به‌وجود آید.	۱۵۰
وقتی که انسان می‌بیند مشکل زیاد است، باید تلاشش را زیاد کند.	۱۵۰
باید برای هنر ارزش قائل شد و آن را برای خدا خرج کرد.	۱۵۱

فصل نهم: استنتاج

جبههٔ خودی را از هضم و سایش و ریزش نجات دهید.	۱۵۵
مخلصاً، موقناً و متوکلاً علی‌الله راه بیافتید، خدای متعال ان‌شاءالله کمک خواهد کرد.	۱۵۵
معنای کمک خدا این نیست که یک سیلی هم به ما نخواهد خورد.	۱۵۶
حرکت شما باید برای قبول و رضای خدا باشد.	۱۵۶
عقاید ما باید قرص و محکم باشد و آن را با زبان مناسب بیان کنیم.	۱۵۶
نوشته‌های برآمده از اخلاص، انسان را تکان می‌دهد.	۱۵۶
برای جاری کردن روحیهٔ اخلاص از دوران هشت سال جنگ باید استفاده کرد.	۱۵۷
در راه معشوق، هر زحمتی به یک معنا لذتی است.	۱۵۷
لذت دوران مبارزهٔ توأم با محنت در راه خدا، قابل فراموش کردن نیست.	۱۵۷
محنت جنگ در کنار ایثارها و حضور مردم و پشتیبانیِ مثل کوهِ امام بود.	۱۵۸
خوشحالی بر اثر انجام تکلیف عیب نیست، حُسن است.	۱۵۸
خط انقلاب را بدون هیچ‌گونه ساییدگی در اهداف، با قاطعیت و قوت به سمت اهداف انقلاب ادامه دهیم.	۱۵۸
بایستی خودمان را برای خدمت در هر جا و به هر گونه آماده کنیم.	۱۵۸
من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم.	۱۵۹
در جمهوری اسلامی، هر جا که قرار گرفته‌اید، همان جا را مرکز دنیا بدانید.	۱۵۹
چه اشکالی دارد که انسان مثل نردبان بشود؟	۱۶۰

انقلاب به کار آدم‌های کارآمد و صادق نیاز دارد.	۱۶۰
ما باید خودمان را نورانی کنیم.	۱۶۰
آبی که ناپاکی‌ها را پاک می‌کند، خودش کثیف می‌شود و به عروج نیاز دارد.	۱۶۰
کسانی که معلم بشوند و انسان‌ها به آنها مراجعه کنند، باید معراجی برای خودشان درست کنند.	۱۶۱
این معراج، نماز و ذکر و توجه به خدا و اجتناب از گناه است.	۱۶۱
بچه مسلمان‌های ما بسیار با استعدادند، اما در مراکز رسمی ما مظلوم واقع شده‌اند.	۱۶۱
از تهمت‌ها و اهانت‌ها نترسید.	۱۶۱
وجود یک سازمان‌دهی و داشتن یک ادبیات قوی به یک تشکّل کمک می‌کند تا کارهای مهمی انجام دهد.	۱۶۲
حرف حسّی یک عارف	۱۶۲
جریان فرهنگی کشور در حال رشد است.	۱۶۲
باید به تکامل بشری و انسانی برسیم.	۱۶۳
می‌توان با کار هنری به جایی رسید که با افلاکیان در مجاهدت بود.	۱۶۴
شما خدا را نصرت کنید، خدا هم شما را نصرت می‌کند.	۱۶۴
بارِ خدا زمین نمی‌ماند، خوش به حال کسی که توفیق پیدا کند این بار را او بکشد.	۱۶۵
بزرگترین افتخار این است که خدا ما را بندهٔ خودش بداند و از ما بخواهد که این بار را برداریم.	۱۶۵

یادداشت

یادداشت

یادداشت